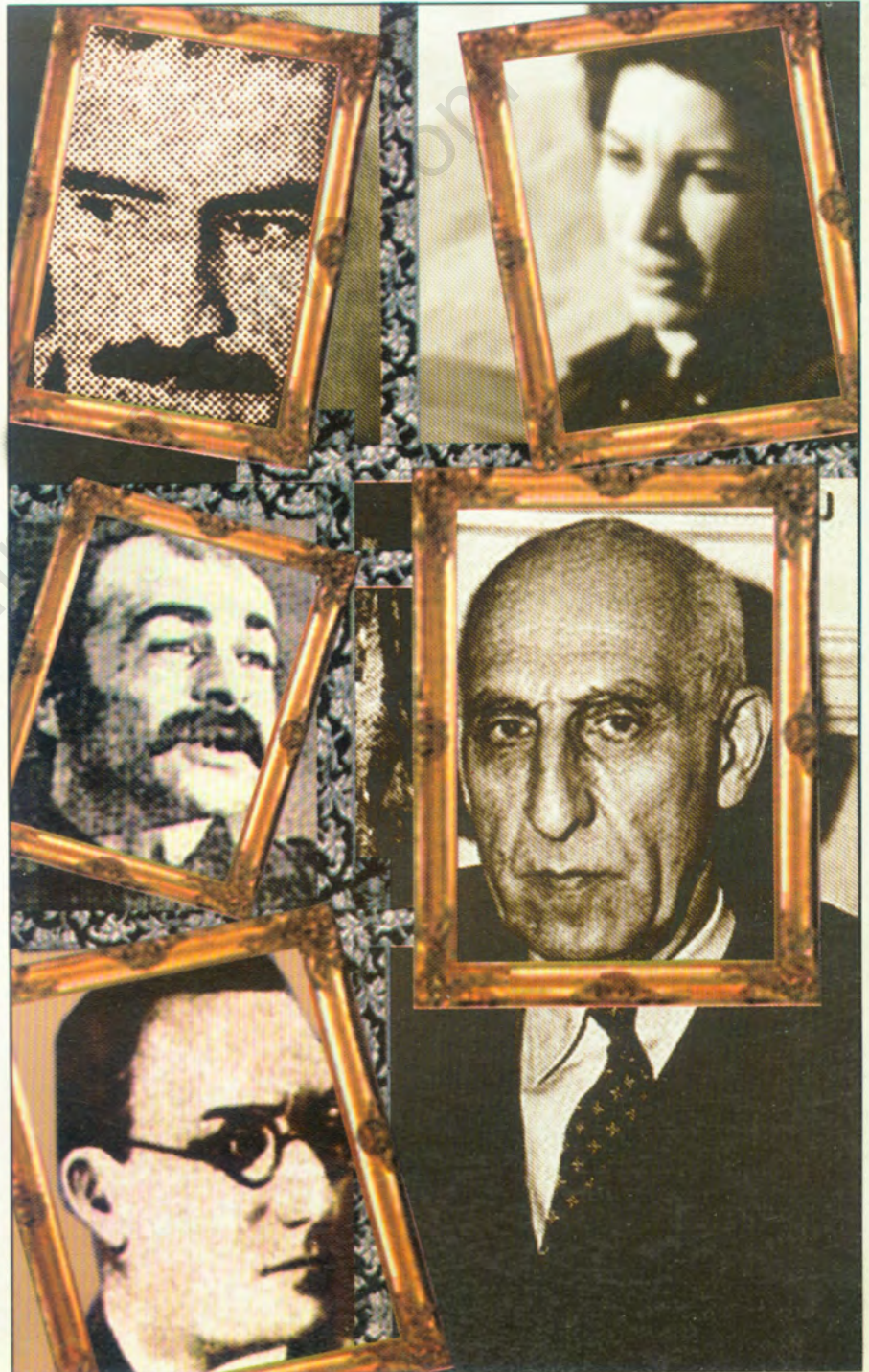


● اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

● اسفند ۸۳ و فروردین ۱۳۸۴ / ۱۳۲ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

- تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن (۲)
- جهانی سازی و زنانه سازی فقر
- جنبش کارگری ایران
- (دیگر نمی توان آن را ندیده گرفت)
- ماجرای واگذاری واحدهای دولتی
- پیرامون غایت (۱)
- محیط زیست و دموکراسی
- درس هایی از جنبش اصلاح طلبی
- بازخوانی کاپیتال (۲)
- داستانی از علی اشرف درویشیان



با مطالبی از:

- | | |
|-----------------------|------------------------|
| ■ ابراهیم رزاقی | ■ هوشنگ ابتهاج |
| ■ مهرداد روزبه | ■ سیروس ابراهیمزاده |
| ■ محمد زندی | ■ مه جبین ابراهیمی |
| ■ گیتی سلامی | ■ آیتام احمدی |
| ■ احمد شاملو | ■ پرویز بابایی |
| ■ محمد شریف | ■ سیمین بهبهانی |
| ■ محمدرضا شفیعی کدکنی | ■ بابک پاکزاد |
| ■ حسین صفاری دوست | ■ حبیب اله پیمان |
| ■ صدیقه صفرزاده | ■ مهدی تقوی |
| ■ سیامک طاهری | ■ مسرور تنکابنی |
| ■ طوس طهماسبی | ■ علیرضا ثقفی |
| ■ محمود عبادیان | ■ کامران جمالی |
| ■ فروغ فرخزاد | ■ حسین حضرتی |
| ■ سیاوش کسرای | ■ علی اشرف درویشیان |
| ■ مریم محسنی | ■ علی دینی |
| ■ عباس محمدی | ■ فرزاد رامند |
| ■ سعید مدنی | ■ فریبرز رئیس دانا |
| ■ رضا مرادی اسپیلی | ■ پرویز رجبی |
| ■ منیژه نجم عراقی | ■ رحیم رحیمزاده اسکویی |
| ■ ناصر وحدتی | |

و

- | | |
|----------------|----------------|
| ● رومن رولان | ● مایکل آلبرت |
| ● شیا ژنتاو | ● آنتوانت بلوم |
| ● سوزان سونتاگ | ● لئون ترتسکی |
| ● ت.ز. لاورین | ● چارلی چاپلین |



مارکسیسم و فلسفه، الکس کالینیکوس، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 فیل بی‌اخلاق؛ جهانی شدن و مبارزه برای عدالت اجتماعی، ویلیام ک. تاب، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 جهانی شدن، جهانی سازی؛ پیشینه و چشم‌انداز، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان و مترجمان
 درباره‌ی تکامل مادی تاریخ، کارل مارکس و فردریک انگلس، ترجمه‌ی خسرو پارسا - چاپ سوم
 اکولوژی مارکس؛ ماتریالیسم و طبیعت، جان بلامی فاستر، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری، کارل مارکس، ترجمه‌ی خسرو پارسا
 سه چهره‌ی دموکراسی، سی. بی. مک‌فرسن، ترجمه‌ی مجید مددی
 استعمار پسامدرن، مجموعه‌ی مقاله، گروه نویسندگان، گردآوری و ترجمه‌ی احمد سیف
 جبر انقلاب؛ دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک، جان ریز، ترجمه‌ی اکبر معصوم‌بیگی
 بهره‌کشی از مردم، نئولیبرالیسم و نظم جهانی، نوام چامسکی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی
 سرمایه‌داری در پایان هزاره؛ یک بررسی جهانی، مجموعه‌ی مقاله، ترجمه‌ی خلیل رستم‌خانی

نوروزتان پیروز





روی جلد (به ترتیب از راست به چپ):
فروغ فرخزاد، کرامت ا... دانشیان
دکتر محمد مصدق، خسرو گل سرخی
دکتر تقی ارانی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

اسفند ۸۳ و فروردین ۱۳۸۴ / ۱۳۲ صفحه، ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی

زیر نظر شورای مشاوران:
مریم محسنی - دکتر فریبرز رئیس دانا
دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی - علیرضا تقوی - بابک پاکزاد
سیامک طاهری - حسین حضرتی
رضا مرادی اسپیلی

بخش فرهنگی:
رضا مرادی اسپیلی

مدیر داخلی:
کاظم فرج الهی

مدیر تولید:
زهره فرج زاده جلالی

طراح گرافیک و صفحه‌آرا:
سعید قره‌خانی
۲۸۰۰۳۹۲

امور چاپ:
کانون تبلیغاتی ارتباط صنعت
۸۹۶۱۳۳۴

لیتوگرافی:
هنر گرافیک
۶۷۱۸۷۲۲

چاپ:
نشانه
۸۸۴۲۲۴۰

نمونه خوان:
پگاه فرج الهی، مریم جلالی - کتابیون رحیم زاده اسکویی

آدرس: تهران - میدان هفت تیر - خیابان بختیار
شماره ۳ طبقه همکف.
صندوق پستی: ۱۳۳۴۵-۱۴۹
E-mail: naghdno_83@yahoo.com
تلفن: ۸۸۴۷۵۸۵
شماره حساب: بانک ملت شعبه جام جم
جاری شماره ۶۹۶۳۴ رحیم رحیم زاده اسکویی

- مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.
- نقل مطالب نقدنو یا ذکر مأخذ مجاز است.
- نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.
- نقدنو از چاپ مطالبی که انحصار آبرای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.
- خواهشمند است مطالب خود را حتی المقدور تایپ شده و یا با خط خوانا، درست، با فاصله و یک روی کاغذ ۸۴ بنویسید.
- مقالات طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.
- اگر مقالات حاوی عکس، نمودار و گراف است آنها را ضمیمه مقاله ارسال کنید.
- همراه مقالات ترجمه شده، کپی اصل منبع مقاله را نیز ارسال کنید.

در این شماره می‌خوانید:

سرمقاله ۴

میزگرد

میزگرد/ تولید ملی (بخش دوم و پایانی)، خانم محسنی، آقایان دکتر اسکویی، دکتر دینی
دکتر رزاقی، دکتر رئیس دانا ۶

سیاسی

درس‌هایی از جنبش اصلاح طلبی در ایران / دکتر حبیب‌الله پیمان ۱۶
سران دولت‌ها، متهمان اصلی حقوق بشر / دکتر محمد شریف ۲۰
مصدق و جنبش چپ / علیرضا تقوی ۲۱
رستن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی / طوس طهماسبی ۲۴
جهان در ماهی که گذشت / سیامک طاهری ۲۸

اندیشه

دو قسمت از کتاب اخلاق آنها و اخلاق ما / لئون ترسکی / مه‌جبین ابراهیمی ۳۴
سارتر و اخلاق اگزیستانسیالیستی / ز. لاورین / پرویز بابایی ۳۶
بازخوانی کاپیتال (۲) / گیتی سلامی ۴۲
در پیرامون غایت (بخش اول) / شیا زنتلو / دکتر عبادیان ۵۰

بررسی‌های اقتصادی

جنبش برای اقتصاد مشارکتی (۳) / مایکل آلبرت / بابک پاکزاد ۵۸
جهانی‌سازی و زنانه‌سازی فقر / دیوید مک نالی / علیرضا تقوی ۶۰
ماجرای واگذاری واحدهای دولتی / دکتر تقوی ۶۴
در رویای پروازهای ناکرده / دکتر فریبرز رئیس دانا ۶۶

زنان (ویژه روز جهانی زن)

فریاد صلح خواهی در روز هشت مارس / منیژه نجم عراقی ۶۸
شمه‌ای تاریخی از فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی و سیاسی زنان / صدیقه صفرزاده ۷۱

اجتماعی

جنبش کارگری ایران (دیگر نمی‌توان آن را نادیده گرفت) / مریم محسنی ۷۴
محیط زیست و دموکراسی / عباس محمدی ۷۸
گفت و گو / محمد کاظمی ۸۶
ایلز، میهمان خواننده یا ناخوانده / سعید مننی ۹۰

فرهنگی

نوروزنامه ۹۲

درباره‌ی نوروز، دردلی از نوع خودمانی / دکتر پرویز رجبی ۹۴
نوروز، آیین شادخواری / حسین حضرتی ۹۷
سخنرانی چاپلین در پایان فیلم دیکتاتور بزرگ ۱۰۲
رومن رولان، گواه متعهد / آنتوانت بلوم / مسرور تنکابنی ۱۰۴
درباره‌ی سوزان سونتاک

وجدان بیدار جامعه‌ی آمریکا برای همیشه به خواب رفت / آیتم احمدی ۱۰۹
درباره‌ی واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر / سوزان سونتاک / مهرزاد روزبه ۱۱۰
من منتقد عکاسی نیستم (مصاحبه) / سوزان سونتاک / رضا مرادی اسپیلی ۱۱۲
داستان: آنها هنوز جوانند / علی‌اشرف درویشیان ۱۱۴
نمایشنامه: عدو / سیروس ابراهیم‌زاده ۱۱۶

شعر: سیمین بهبهانی، حسین صفاری دوست، ناصر وحدتی، محمد زندی و فرزام رامند ۱۱۸
کابوس فصل سرد، رویای ستاره‌ی سرخ: دیالکتیک شعری فروغ / دکتر فریبرز رئیس دانا ۱۲۱
نقد و معرفی کتاب: حتی از دندان‌های طلای جنازه‌ها... (نقد دو رمان از هاینریش بل) / کمران جمالی ۱۲۲
نقد کتاب رویکرد و روش در اقتصاد / دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی ۱۲۶
معرفی کتاب ۱۲۸

سبب

پیاتیه سبب ۱۲۹

بهاران مردم آزاده‌ی ایران خجسته باد

نیست. شاهنامه این یادگار سترگ زندگی انسانی و این بزرگنامه‌ی رمز و راز فتوت، صلح، مقاومت و آزادی، نشان افتخار همه‌ی مردم جهان است و فقط به زادگاه خود به توس و خراسان و ایران تعلق ندارد و ملت ایران به حرمت آزادی و دفاع شرافتمندانه و پاسداری از استقلال و مردم‌گرایی آن را به همه‌ی ملت‌های جهان تقدیم کرده است.

بیست و نهم اسفند روز تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت است. این قانون که در بطن و متن قیام ملی به رهبری مصدق و زیر حمایت گسترده‌ی نیروهای ملی، کارگری، روشنفکری، دانشجویی و اقشار میانی مردم جای دارد، به رغم توطئه‌های دناست‌آمیز بزرگ سرمایه‌داران، درباریان، مرتجعان، سوداگران و نظامی‌های قلدرمنش و بی‌مخ‌ها شکل گرفت. به رغم کودتای خونین و ننگین ۲۸ مرداد، این قیام، پیام‌آور بهارگونه‌ی تلاش و آزادی‌خواهی نه تنها برای مردم ایران بلکه برای ملت‌های دربند جهان شد، پس پیروزمند است.

نوروز ما، عید بزرگ ایرانیان رمز و رازهای غریب و استعاره‌های تاریخی گونه‌گون و ژرف دارد. یکی از آن همه، نو شدن دل ما به مثابه بخشی از طبیعت نوشونده است. نوروز این اندیشه‌ی فلسفی تسلیم شده و تصوف انسان‌سوز را در خود ندارد که انسان تنها بخشی از طبیعت است. پیش از نوروز در مراسم شب چهارشنبه‌سوری مردم آتش می‌افروزند و زمستان می‌شکنند، بهار را می‌سازند و با بنفشه‌ها در می‌آمیزند. برای این کوتاه نوشت همین استعاره‌ی پر رمز تاریخی کافی است تا نشان دهد ایرانیان همواره در متن واقعیت طبیعت، برای سر زندگی روح آدمی، در کنار طبیعت از راه کاربرد اراده‌ی خردمندانه‌ی خود، تلاش کرده‌اند و نهال بازسازی طبیعت نشانده‌اند. آنان که پیروزی بر دیو ستم و نادانی، ضحاک

باران بهاری
که پرده‌های زمستانی را شست و برد
و بادها و پرندگان
نفس زنان
پر و بال نازکشان را
از یادهای تیره تکاندند،
و آسمان
که مثل مردمکان گریسته آرام شد،
رویاها، واژه‌ها
که دیرزمانی
به گل‌سنگی بدل شده بودند
آب می‌شوند
فرو می‌ریزند
دامن می‌گسترانند
در قدوم پرندگان،
و بر نیک پنجه قدم برمی‌دارند
در بوته‌های گل آلود شعر

(شمس لنگرودی)

در روزهای پایانی اسفند در خیلی از جاهای وطن ما بنفشه‌های عجول سراسیمه می‌آیند و مژدگانی بهار می‌خواهند. چهاردهم اسفند روز درگذشت رادمرد بزرگ ملی ایران زنده‌یاد دکتر محمد مصدق پاسخگوی نیازهای جنبش استقلال و آزادی و درخواست‌های گسترده‌ی مردمی برای مبارزه با بهره‌کشان استعماری و ستمگران داخلی است.

بیست و چهارم یا بیست و پنجم اسفند روز پایان یافتن سرایش شاهنامه است- اما مانند هیچ روز دیگر آخر شاهنامه



شمار زیادی از زلزله‌شناسان، کارشناسان ساختمان و اقتصاددانان مدتی پیش در نهایت تأسف پیشاپیش تلفات و خسارت‌های زلزله‌هایی را که در پیش‌اند تسلیت گفته بودند. ما در این جا با همه‌ی بازماندگان زلزله‌ی زرنند و راور که باز محروم‌ترین اقشار زحمت‌کش ما را آماج قرار داد، هم‌دردی و مراتب‌اندوه خویش را اعلام می‌کنیم. راهی جز زندگی عادلانه و تغییر مسیر اقتصاد به سمت رشد و رفاه اقشار محروم برای مقابله‌ی اساسی با زلزله‌های بعدی وجود ندارد.

به کسی رسید پوزش می‌خواهیم. نارسایی‌ها در رفتار و گفتار و دور شدن ناخواسته‌مان از اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک و کردار نیک را به ما یادآور شوید.

اما در همین نوروز پیش از سیزده به در پا به هر چمن و گل که می‌گذارید یاد آورید ما را و این خواهش قلبی‌مان را از همه‌ی نیروهای مترقی که دلخوری‌هایتان را همین جا به صحرا فکنید، به دجله اندازید، به باد بدهید و جای آن را با نقد و دوستی و هم‌پیمانی پر کنید. باید یکی شویم، یاران.

اسفندماه یادآور خاطراتی چند در تاریخ قرن حاضر است. اعدام دو انقلابی بزرگ کرامت‌الله دانشیان و خسرو گل‌سرخ‌ی که در بیدارگاه‌های رژیم گذشته شجاعانه در برابر ستمگری‌های دیکتاتوری کودتا ایستادند، در این ماه به وقوع پیوست. هم‌چنین شخصیت‌های بزرگی همانند مصدق و اوانی نیز در چنین ماه‌هایی در گذشتند. ما یاد همه‌ی این بزرگان را گرمی داشته، امیدواریم نسل آینده نیز با شناخت بیشتر از زندگی آنان راه و روش آنان را سرمشق زندگی قرار دهند.

آرتور میلر بزرگ‌نویسندگان آمریکا، از برجسته‌ترین فعالان اتحاد جهانی نویسندگان و دوست نویسندگان ایران در گذشت. این نویسنده‌ی برجسته نه تنها در راه اعتلای ادبیات انسان‌گرا و صلح‌جو، بل برای یاری به همه‌ی نویسندگان جهان و در دفاع از آزادی قلم، بیش از هفتاد سال تلاش کرد. میلر از همدلی با نویسندگان ایران برای دفاع از حقوق بشر و حقوق نویسنده، هیچ روی نگرداند و این به رغم فراوانی مشغله و ناتوانی جسمی‌اش ادامه یافت.

ما در شماره‌ی آینده به نقش ادبی، فرهنگی و انسانی این نویسنده‌ی برجسته‌ی آمریکایی خواهیم پرداخت. یادش گرمی باد. ■

ماردوش، را در مهرگان جشن می‌گیرند، جشن رانش می‌گیرند و آنان که فرارسیدن بهار و نوباس شدن طبیعت را این‌سان دست‌کم در طول بیش از ۳۵۰۰ سال گرمی داشته و می‌دارند، هم‌زمان اراده‌ی رهایی و آزادی را ندا می‌دهند، آنان پیش از بلوغ سبزه‌های دشت در کنار دستان خود سبزه می‌کارند.

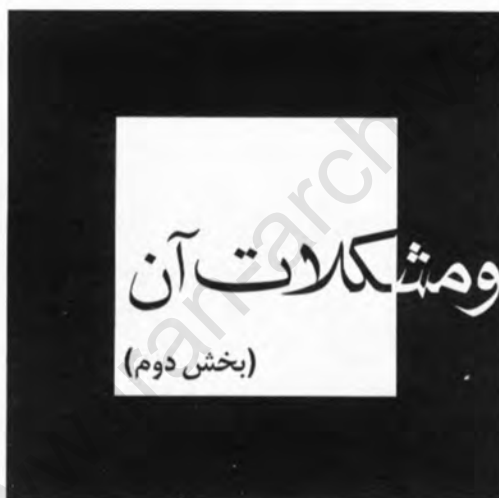
نو شدن روزگار و طبیعت، بدینسان نوسازی پیوندهای انسانی است. زمستان را باید با کنار گذاشتن کدورت‌ها که می‌روند بر هم انباشته شوند آغاز کرد. دیو چهل و ستم بر کنار اما ما مردم باید شنوای حرف‌های هم باشیم با هم شادکامی و شادنوشی و شادخواری و شادسازی کنیم.

باید دست در دست هم فرو جفتن زمستان و جدامانگی‌های ناشی از رنجیدن را کنار بگذاریم. باید با اراده‌ی چیرگی بر خشم و نادانی و کین چنین کنیم. برای دوستی‌ها باید از غرور بکاهیم. باید تا آنجا که ممکن است و لازم است نه برای مغلوب کردن یکدیگر که برای آشنایی با دیدگاه و اندیشگی خود به خود آیم و به هم گوش فرا دهیم. نخست باید دیده‌بوسی کنیم و پیش‌کسوتان را گرمی بداریم.

در این نوروز، که زین پس سال که صد سال بهین سال‌ها باشد، دست یاری به سوی همه‌ی یاران، چه دل‌شکستگان، چه زخم‌خوردگان، چه دل‌چرکینان، چه دلپاکان، چه دلاویزها، چه دلاوران دراز می‌کنیم. جنبش اجتماعی اعلام ناشده‌ای در راه است که ما را از راه بازخوانی دوباره‌ی دوستی‌ها به سوی هم می‌خواند. بیایید دیده‌بوسی کنیم. بزرگان بگذارند دستشان را ببوسیم.

جوان‌ترها در شادمانی همگانی پرتلاش کوشش کنند. همه این پیام ما را بگیرید. ما از خود آغاز می‌کنیم. اشتباه‌های خود را می‌شناسیم و اگر از آن گزندی در سال گذشته

در
این شماره‌ی
نقدنو، ادامه میزگرد
تولید ملی؛ موانع و مشکلات
آن که با حضور خانم مریم محسنی و
آقایان دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی، دکتر
فریبرز رئیس‌دانا، دکتر ابراهیم رزاقی و دکتر دینی برگزار
و به دلیل اهمیت موضوع، گسترده‌گی آن و حجم زیاد بحث‌ها، برای
درج در دو بخش تنظیم شده بود، تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد.



تولید ملی؛ موانع و مشکلات آن (بخش دوم)

■ دکتر دینی: آقای دکتر اسکویی اشاره‌ی خیلی خوبی به دو نکته‌ی مهم کردند که اجازه می‌خواهم تأکید روی اینها داشته باشم. یکی در رابطه با ضعف مدیریت است. هاروی لیبشتاین را شاید دوستان بشناسند. اقتصاددان مهمی است؛ بحث جالبی دارد تحت عنوان «کارایی ایکس (X)». این کارایی در مقابل «کارایی قیمتی» قرار دارد. اگر دولت در اقتصاد دخالت نکند و نظام قیمت‌ها بر مبنای عرضه و تقاضا شکل بگیرد و علایم درستی از طرف بازار به تولیدکنندگان ارسال شود، در نهایت استفاده از منابع کمیاب، بهینه خواهد بود. این معنای کارایی قیمتی است.

بحث دیگری هم وجود دارد، شما می‌توانید کارایی را به طریق دیگری هم افزایش دهید، یک موقعی بحث این است که برای تولید یک واحد محصول چه ترکیبی از عوامل تولید بر مبنای قیمت‌های بازار، بهینه است. یک موقع بحث این است که آیا می‌توان به گونه‌ای عمل کرد که از عوامل تولید مشخصی به جای یک واحد محصول، چند واحد داشته باشیم؛ اولی مرتبط با کارایی قیمتی و دومی مرتبط با کارایی فنی است. در دومی پیشرفت فنی، ناشی از مدیریت و سازماندهی بهینه فرایند تولید مطرح می‌شود که کارایی سازمانی



نام دارد. در اقتصاد ایران هیچ تردیدی نیست که ناکارایی سازمانی ناشی از ضعف مدیریت در سطح کلان اقتصاد، بسیار بسیار بالاست؛ ممکن است ناکارایی ناشی از قیمت گذاری دولتی کالاها و خدمات را هم داشته باشیم؛ اما داستان این است که باید ببینیم مشکل اصلی کدام است؟ به نظر من ناکارایی سازمانی مهم تر است. حیفا و میل هایی که می شود و ناتوانی در استفاده از منابعی که در اختیار مدیران است ربطی به مساله ی قیمت گذاری کالاها و خدمات ندارد. ریشه اش برمی گردد به این واقعیت که نظام مدیریتی و نظام گزینش نیروی انسانی طی ۲۵ سال گذشته به نحوی بوده که بدترین نوع نیروی انسانی تربیت شده است؛ و بنگاه ها را در اختیار مدیریت هایی قرار داده شده که حداقل شرایط را نداشته اند؛ آقای دکتر اشاره کردند. بعد از اینکه بر مسند کار نشستند مدرکی هم برایشان تامین شد. بر این نکته نیز تاکید کنم وقتی که ناکارایی سازمانی در اقتصاد بالاست حتی از سیاستی چون خصوصی سازی نمی توان درست استفاده کرد. وقتی فساد بالاست، وقتی نظام اداری بسیار ضعیف است، خصوصی سازی نه تنها کارساز نخواهد بود، بلکه مشکل را نیز خواهد شد. وقتی شرایط نهادی مناسب وجود ندارد حتی از ابزارها در جای خود هم نمی توان درست استفاده کرد. به همین دلیل هم هست که در ده سال گذشته می بینیم که خصوصی سازی نزد عامه ی مردم به «مخصوص سازی» تعبیر شده است.

الان برای مثال هند حرف اول را در صنعت فناوری اطلاعات می زند. برای اینکه بنگاه هایی را خلق کرده و پرورش داده که در مقیاس جهانی می توانند خوب کار بکنند. نقش قابله گی را خوب انجام داده و مهم تر از آن توانسته اینها را به گونه ای پرورش بدهد و در مسیری قرار بدهد که بتوانند با بنگاه های برجسته ی جهانی رقابت کنند. این نیاز به یک دولت کارآمد دارد. هر دولتی نمی تواند از پس این وظایف بریاید. اگر دولتی مثل دولت ما بد عمل کرده، این به این معنی نیست که نفس دخالت دولت بد است. تجربه های جهانی نشان می دهد که دولت های دیگری وجود دارند که حداقل به اندازه ی ما در اقتصاد دخالت کردند، اما عملکردهای اقتصادی شان زمین تا آسمان با ما فرق دارد.

در مورد هماهنگی منافع فرد و جمع که آقای دکتر اسکویی اشاره کردند، بحث مهمی که وجود دارد این است که یک اقتصاد می تواند طوری عمل کند که منافع فردی را با منافع اجتماعی سازگار کند؛ اقتصاد دیگری نمی تواند این کار را بکند؛ این نیز برمی گردد به جنس و ماهیت دولت. در ژاپن مدیران بخش دولتی بعد از اینکه بازنشسته می شوند تقاضای بیشتری برای استخدام دوباره ی آنها از سوی بخش خصوصی وجود دارد. برای اینکه سیستم دولتی به گونه ای عمل می کند که بهترین مدیران را تربیت می کند؛ نظام اداری به گونه ای عمل می کند که وقتی مدیر ژاپنی منافع فردی خودش را حداکثر می کند، به منافع اجتماعی نیز کمک می کند. اما در سیستم ما منافع فردی مدیر فقط می تواند از مسیری حداکثر شود که به منافع اجتماعی ضربه بزند. یک بخش داستان برمی گردد به عملکرد در گزینش نیروی انسانی، نبود نظام نظارتی قوی، وجود سرمایه ی اجتماعی منفی چون بند پ «پارتی» که عامه ی مردم به آن اشاره می کنند. اینها مسایلی است که باعث می شود منافع فردی با منافع اجتماعی ناسازگار باشد و ریشه در دولت ضعیف دارد و نه دولت با ویژگی های کارآمد.

■ **دکتر رزاقی:** اتفاقاً در ایران هم این گونه است. که بسیاری از مدیران دولتی بعد می روند به بخش خصوصی، به آن کارخانه ی قبلی که ضرر می زده می دهند به خودش.

■ **دکتر دینی:** مدیر دولتی ما در دوران کاری خود در پی تامین سرمایه ی اجتماعی از طریق برقراری روابط و مناسبات خاص است تا در جای دیگری از آن بهره برد. برخی پیش از موعد ترجیح می دهند در بخش خصوصی کار کنند، به اعتبار سرمایه ی اجتماعی که قبلاً برای خود فراهم کرده اند.

■ **دکتر رزاقی:** دو نکته بگویم یکی اینکه ما دنبال تولید هستیم به معنای واقعی. خوب وقتی که از تولا در ایران صحبت می کنیم، طبیعتاً از همین تولید ناجور غیرقابل رقابت در سطح بین المللی پشتیبانی می کنیم. در برابر کار

واسطه گری و بسازبفروشی حمایت می کنیم. ولی یک نکته است آیا ما به تولیدکنندگان مان یارانه می دهیم یا نه. انواع و اقسام آن را من اشاره کردم آقای دکتر اسکویی گفتند نه این طور نیست. واقعاً برق ارزان به او می دهیم یا نه. مالیات ها و ... را می گیریم. بحثی نیست آن هم اگر بگیریم چون مالیاتی است. مالیات می تواند کم بدهد یا نمی دهد مزد را کم می دهد، مواد اولیه معمولاً به قیمت مناسب می خرد. برق ارزان، آب ارزان، زیربنای اقتصادی ارزان این مجموعه را نگاه کنید. خوب همین قدر که مزد می تواند بدهد به دلیل یارانه ای است که دولت به او داده است خوب وام ارزان می دهند و بعضی وقت ها اصلاً پی گیری نمی کنند که وام را برگردانند. انواع و اقسام این فعالیت ها را نگاه کنید اگر ما بخواهیم تولید واقعی داشته باشیم این طوری نمی شود. خیلی طبیعی است اینها بازی است و عده ای اشتغال دارند یک کالایی تولید می کنند که داخل مصرف می کند ولی یک نکته ای راجع به طینت دولت گفتند من فکر می کنم طینت و اینها زیاد مسئله ای ندارد. یکی از اشکالات به نظر من این است که دولت، هر دولتی، یک طبقه ای را نمایندگی می کند. اصلاً بحث ندارد اینکه در اروپا در آمریکا در آلمان ژاپن می بینید به دلایلی دولت دست نمانده ی طبقه ی سرمایه داری صنعتی و ابزار کار اوست. یعنی دولت، دولت فراگیر به معنای واقعی کلمه نیست اگر هم به طبقه ی کارگر کمک می کند برای بقای سرمایه داری صنعتی است. به خاطر منافع خودش از کارگر حمایت می کند. اسم دولت رفاه را می آورد. می خواهد چهره ای داشته باشد که کارگر به او اعتماد کند، کارمند اعتماد کند. در ایران یکی از مشکلات مان این است که هنوز به دلیل عدم تشکیل کارفرمای صنعتی، سرمایه داران صنعتی به معنای واقعی (به صورت یک طبقه) تعداد اندکی هستند همیشه هم رو به نابودی و تحت فشار هستند. سرمایه دارهای ما هم اگر بخواهیم بگویم خود اینها یک جور خاصی یک پایشان در تولید، یک پایشان در دلالتی و یک پایشان در بسازبفروشی است. مجموعه ی اینها را شما نمی توانید تشخیص بدهید خودشان می گویند فعالیت های زیرآبی زیر دولتی، از آن راه دارد پول درمی آورد زیرپله ای. در نتیجه دولت بیشترین کاری که می کند آخرش به نفع واسطه ها، به نفع واردکنندگان، به نفع سفته بازها می شود. به نظر می آید اگر بشود شرایطی را به وجود آورد که تولیدکنندگان صنعتی ما با جلب حمایت کارگران، (خوب چه شکلی می تواند آن را جلب بکند.) با جلب حمایت مصرف کنندگان یک نیروی اجتماعی به وجود آورد که تقابل کند با واسطه گری، تقابل کند با واردکننده ها و با انواع و اقسام فشارهایی که به خودش می آید. به تنهایی قادر نیست و در این شرایط را چه شکلی می تواند جلب کند؟ خوب طبیعتاً مزد و حقوق مناسب بدهد و احترام مناسب.

اجازه بدهید اینها مشکل بشوند داد بزنند به مصرف کنندگان اجازه بدهید کالای خوب مصرف کنند، توضیح بخواهند، تولیدکننده توضیح بدهد. قبول کند جنس قلابی داده است. خوب اینها را قبول کند، حق بدهد، کیفیت را بالا ببرد. طبیعتاً در چنین شرایطی ما وارد یک عرصه ای می شویم که تازه است.

■ **دکتر اسکویی:** اجازه بدهید من پاسخ بدهم و مثالی بزنم. در ایران یک شرکتی هست به نام تراکتورسازی ایران در تبریز. این شرکت تراکتورسازی تبریز الان به ۳۶ کشور جهان صادرات می کند. می گویند کسی که در ایران تولید می کند یا عاشق است یا دیوانه. من می گویم تولیدکننده در ایران عاشق دیوانه است. یعنی هم عاشق هم دیوانه است. چرا؟ برای اینکه همان طوری که شما گفتید اصلاً محیط اقتصادی ما بازدارنده است. یعنی ۸۰ درصد انرژی مدیران صنعتی ما صرف از بین بردن خاکیزهایی است که دولت به وجود می آورد. در صورتی که در کشورهای دیگر اصلاً اینطوری نیست. با توجه به این شرایط کار عظیم شرکت تراکتورسازی ایران مشخص تر می شود.

در صورتی که به سوال برگردم، باید بگویم همان طور که اتحادیه های کارگری مستقل نداریم که بتوانند مبارزه کنند برای منافع کارگران اتحادیه های مستقل کارفرمایی هم نداریم همان طور هم سازمان حمایت از مصرف کننده نداریم. همان طور که مثلاً می گویم که وزارت امور اقتصادی و دارایی داریم. ۷۱ میلیون

نفر را نمی‌شود بدون وجود یک وزارت اقتصاد ملی اداره کرد. بنابراین وزارت دارایی لازم دارد که منابع مالی دولت را تأمین کند سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی که برنامه‌ریزی کند وزارت اقتصاد لازم است که آنها را هزینه کند ما اینها را همه را با همدیگر مخلوط کردیم و انحرافات بسیار بزرگی در اقتصادمان به وجود آوردیم بحث این است که اینها هزینه‌های تولید را افزایش می‌دهند یعنی یک دید منطقی مدرن در اقتصاد وجود ندارد.

■ **نقدنو:** شما روی نظریه‌ی کلاسیکی تأکید کردید مبنی بر اینکه اتحادیه‌های کارگری، کارفرمایی و مصرف‌کنندگان حضور داشته باشند، دولت را در اختیار بگیرند و به جای تجارت دولت را هدایت کنند. به نظر می‌رسد در این میانه چیزی گم شده، آن هم چیزی نیست جز تفاوت تعاریف و نقش عواملی چون کارگر، کارفرما، تولیدکننده و مصرف‌کننده در ایران و در الگوهای کلاسیک نشأت گرفته از روابط اقتصادی اجتماعی اروپا. پرسش اساسی که مطرح است این است که ما می‌بینیم بسیاری از تولیدکننده‌ها وام می‌گیرند و وامشان را در راستای خرید و فروش به کار می‌برند حالا بحث این است که اولاً ساختار اجازه این کار را به تولیدکننده می‌دهد، تولیدکننده هم اساساً مبنایش عرق ملی نیست، مبنایش این است که کاری را راه انداخته که بتواند سودش را ببرد. آیا با چنین امکانی که برای کارفرما و طبقه سرمایه‌دار ایران هست اساساً چشم‌اندازی وجود دارد که طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی از دل این ساختار بیرون بیاید که بتواند دولت را بگیرد؟ آن هم با حمایت طبقه‌ی کارگر؟ و بتواند یک ساختار تولید ملی را در عصر جهانی‌سازی پیش ببرد؟ به عقیده‌ی من طبقه‌ی سرمایه‌دار ایران این پتانسیل را ندارد، به دلیل امکان ساختاری آن: در مورد طبقه‌ی کارگر می‌گویند تا زمانی که چیزی جز زنجیر دست و پایش را ندارد که از دست بدهد انقلاب نمی‌کند، این موضوع در مورد سرمایه‌دار هم صدق می‌کند، سرمایه‌داری که اینقدر امکانات مختلف برای دریافت سود دور و برش گشوده است. بنابراین فکر می‌کنم ماهیت طبقه‌ی سرمایه‌دار در ایران اجازه‌ی ساماندهی به تولید ملی را نمی‌دهد. در ساختار اقتصاد ایران بار صنعتی کردن بر روی دوش طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد. حالا اینکه تعریف طبقه‌ی کارگر چیست؟ طبقه‌ی کارگر چه طیفی را در ایران دربرمی‌گیرد؟ خودش بحث تئوریک دیگر احتیاج دارد. نظر شما در مورد این اظهارات چیست؟

■ **دکتر رزاقی:** شما اشاره به حجم نقدینگی کردید، «آقای دکتر گفتند تولیدکنندگان - چهار کمبود نقدینگی هستند. کل کشور وفور نقدینگی.» چرا این اتفاق افتاده مگر کارخانه‌های ما سود نمی‌برند؟ چرا آن سود را به عنوان نقدینگی و یا خود تأمین مالی محسوب نمی‌کنند؟ صنایع ایران عموماً خود تأمین مالی نمی‌کنند. برعکس دائماً هر چه وام دریافت می‌کنند، می‌خواهند در غیر تولید به کار اندازند. معلوم می‌شود که سود را جای دیگری به کار می‌گیرند که همیشه وام می‌خواهند. آقای دکتر گفتند ۱۶٪ بهره‌ی وام‌هایی که به تولیدکننده می‌دهیم بالاست. آخر در کشوری که ۱۷٪ - ۱۶٪ - ۱۵٪ تورم است یعنی هیچ بهره‌ای از وام‌های پرداختی با نرخ ۱۶٪ نمی‌گیرند همان یک درصد هم که گفتند در فلان کشور از تولیدکننده می‌گیرند ما از تولیدکننده نمی‌گیریم. به همین دلیل هم هست که برایش سودآوری دارد. اکثر این وام‌ها در فعالیت‌هایی که سودش خیلی بالاتر از تولید است می‌رود. اگر بر همین منوال حرکت کند براساس سابقه‌ی تاریخی با شما موافقم، ولی امکان ندارد. ولی من فکر می‌کنم این است همین الان یک اتفاقاتی دارد می‌افتد، ببینید اشکال کار این است که نیروی روشنفکران ایران در طول تاریخ این‌طوری نقش بازی کرده‌اند. بیشتر آماده‌ی تخریب‌اند تا آماده‌ی سازندگی. در برخوردی طبقاتی بیشتر انقلابی است تا آشتی‌دهنده یا سازشکار به خاطر منافع ملی. سازشکار از این نظر که اگر بشود بین منافع طبقات مختلف همان‌گونه که من مطرح کردم سازشی پدید آورد بین منافع طبقاتی کارفرما، کارگر، مصرف‌کننده. من اعتقاد دارم باید یک همبستگی ملی به وجود بیاید. طبقات مختلف ضمن اینکه با هم اختلاف دارند باید باهم باشند. منافع دو طبقه کارگر و کارفرما یکی نمی‌شود هیچ‌وقت، ولی یک برآیندی از منافع طرفین برای

تحقق منافع ملی امکان‌پذیر است، همان کاری که دیگران کردند. آیا اینکه می‌گوییم نظام سرمایه‌داری است؟ قطعاً. ولی من راه‌حل دیگری نمی‌بینم. اینجا نقش مهم با روشنفکرهاست. همین الان بعضی از تولیدکنندگان متشکل شده‌اند. در مورد بعضی از کارها اینها مؤثر هم بوده‌اند و روشنفکرها هم حمایت کردند. روزنامه‌ها حمایت کردند حتی رادیو تلویزیون به این جریان کمک کرده‌اند ولی این آگاهانه نیست. روشنفکر ایران یا ناامید است و یا دچار کسب امتیاز ناچیز برای خودش. خرده‌ریزهایی که به او می‌دهند ساکتش می‌کنند. برخی از روشنفکران نیز به براندازی می‌اندیشند که بعضی اوقات فکر می‌کنم نتیجه هم می‌دهد ولی در این صورت مسئله ملت از نظر توسعه همچنان پا در هواست. اگر ما بتوانیم، اگر ضروریست، که هست، بقای حکومت، بقای ایران را تأمین کنیم پایداری سیاسی پدید می‌آید که برای توسعه ضروری است. من این‌طوری فکر می‌کنم که اگر حکومت سقوط کند ایرانی نیست. ایران چند تا تکه خواهد شد. بقای سرزمین ایران، ملت ایران به احتمال زیاد به خطر خواهد افتاد. من فکر می‌کنم که بقای حکومت و ملت ایران نیز به تأمین نیازهای واسطه‌ها، واردکننده‌ها بازاریفروشان نیست. دولت برای بقای خودش هم که شده یک سازوکار دیگری باید در پیش بگیرد. تولید به حکومت امکان بقا می‌دهد و نه فعالیت‌های غیرتولیدی. رهایی‌بخش تولیدکنندگان صنعتی‌اند. در صورت فروپاشی هیچ چیز نمی‌ماند. این یک، دوم تولیدکنندگانی که شاخه و رشته فعالیت‌شان به هم نزدیک است به فکر تشکل و دفاع از منافع خودش‌ان باید باشند. کارگرانی که این‌طور فکر می‌کنند، (با سازش طبقاتی) و روشنفکران که این‌گونه می‌اندیشند با تولید و سخن قلم خود باید در ایجاد همبستگی ملی بکوشند. با افتخار باید بگویم داریم سازش می‌کنیم. سازشگری می‌کنیم بین منافع طبقات مختلف. ببینید اگر این اتفاق بیفتد ما وارد یک مسیری می‌شویم که هرچند کاملاً مطابق میل‌مان ممکن است نباشد و حتماً نخواهد بود، ولی در مسیر صحیحی قرار می‌گیریم. چیزی که شما گفتید امکان ندارد، نه تنها به توسعه نمی‌انجامد بلکه به فروپاشی و فقر بیشتر کارگر می‌انجامد. راه سازش طبقاتی برای توسعه ممکن است مثلاً ۲۰ سال یا ۳۰ سال دیگر نتیجه لازم را بدهد و به تدریج و آرام آرام می‌رویم به طرف یک همبستگی ملی. البته در شرایط سرمایه‌داری ملی و ایران دوست ولی نه سرمایه‌داری که الان صحبتش را می‌کنیم و تنها به سود می‌اندیشد و نه منافع ایران و ایران زمین. بخش مهمی از سرمایه‌داری ایران به نظر من همانند سرمایه‌داری هفت‌تیر کش آمریکایی هم نیست که در اوایل کار خود بود.

■ **نقدنو:** یعنی آقای دکتر، شما در تحلیل‌تان، آن تقسیم کار جهانی که برای کشورهای جهان سوم در عصر سرمایه‌داری فراصنعتی، برای کشورهای مثل ما در نظر گرفته‌اند، اینکه اصلاً ما تولیدکننده‌ی چه چیزی خواهیم بود در نظر نمی‌گیرید. طبق آن تقسیم کار جهانی، بحث بر سر این است که ما یک شرایط داخلی داریم و یک شرایط بین‌المللی و رابطه‌ی دیالکتیکی این شرایط بین‌المللی با شرایط داخلی چیست. ببینید الان نظریه‌هایی وجود دارد مثل نظریه‌ی پتراس مبتنی بر محوریت دولت در جهان معاصر که بحثی را مطرح می‌کند به نام Transnational capitalist class طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی، این طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی شرکت‌های چندملیتی نیستند، بوروکرات‌های دولتی هستند که به شدت در عرصه‌ی تجارت درگیر شده‌اند و منافع شخصی خودشان را در ورود چندملیتی‌ها به کشور می‌بینند. اینها تخریب‌رسانان می‌دهند. اساساً من فکر می‌کنم برون‌داد نهایی جامعه این‌قدر تک‌فاکتوری و یا حتی چندفاکتوری نیست که مثلاً ما یک فاکتور باشیم، دو فاکتور دیگر هم همراه باشند و یک تعهد یا ائتلاف صورت بگیرد. فاکتورهای بسیار و عوامل پیچیده‌ای وجود دارد که اگر هوشمندانه حرکت نکنیم نمی‌توانیم تولید را سامان دهیم. یک زمینه‌ی تاریخی هم می‌خواهد، من متأسفانه جز آن ناامیدها هستم و به این خلوص اعتقاد ندارم.

■ **خانم محسنی:** در رابطه با صحبت‌های آقای دکتر رزاقی من یک نکته

بگویم. من فکر می‌کنم در واقعیت نمی‌شود به سرمایه‌داران صنعتی خوش بینانه نگاه کرد مثلاً برای نمونه کارخانه قند یاسوج را داریم. با وجود اینکه کارخانه‌ی قبلاً سودده بوده و کارگران حقوق‌شان را می‌گرفته‌اند در مرداد ماه گذشته صاحب کارخانه درحالی‌که، ۱۱ ماه حقوق کارگران را نپرداخته می‌آید تهران و شروع می‌کند به آپارتمان‌سازی و بسازبفروشی. ببینید آن سرمایه‌دار صنعتی که به تولید بها می‌دهد، صرفاً از زاویه سود بیشتر است، شاید به طرف تولید نرود. مثلاً ما در اروپا چند نسل داریم که سرمایه‌دار صنعتی هستند. یعنی در خانواده‌ی سرمایه‌دار بزرگ شده‌اند برایشان افت دارد که کارخانه‌شان را بفروشد و بیایند اینجا دلال ارز شوند یا در بخش خرید و فروش زمین فعال باشند یا آپارتمان‌سازی کنند. ولی متأسفانه ما چنین چیزی را در یک سری کارخانه‌های سودده دیدیم یعنی با وجود اینکه کارخانه درحالی‌که سودده بوده که می‌توانسته حقوق کارگر را پرداخت کند و به اصطلاح منافع سرمایه‌دار تا یک حدی تأمین بشود. اینجا به دنبال سود بیشتر ماشین‌آلات را فروختند و کارگرها را جواب کردند، بیرون ریختند و رفتند در بخش تجارت. این را شما چه توضیحی می‌دهید؟ یعنی وقتی که صحبت از این می‌کنید که کارفرما و کارگر در تعامل منافعشان را دنبال کنند و یک مقدار وارد همکاری بیشتر شوند و ایته‌ها. تا جایی که من به چشم خودم دیده‌ام، معمولاً جنگ را آنها شروع می‌کنند. یعنی آنها هستند که حقوق کارگر را مثلاً در همین قند یاسوج، نپرداخته‌اند. خوب می‌آید اعتراض می‌کند دیگر. یک لقمه نان که دیگر زیادخواهی ندارد. ما اینجا یک زیاده‌خواهی را از جانب سرمایه‌دار می‌بینیم. ضمن اینکه در تولید سرمایه‌گذاری نیست. بنابراین اهمیتی ندارد که بخواهند یک گام بردارند و اینجا بگویند حالا ما یک کم از این خواست خودمان پایین‌تر می‌آییم کارگر هم یک قدم کوتاه‌تر بیاید، حالا او هم دنبال دستمزد خیلی سطح بالا نباشد. اینکه اینها بتوانند تولید را در همگرایی و تعامل با هم سازمان بدهند، متأسفانه من چنین حسن‌نیتی از جانب این سرمایه‌داران ندیده‌ام. چه زمانی که خودم در کارخانه‌ای کار می‌کردم که سودده بوده و چه دوستان دیگر که الان در جاهای مختلف در بخش‌های تولید و اینها کار می‌کنند. معمولاً این جور می‌باشد که جنگ را آنها راه انداخته‌اند.

■ **دکتر رئیس‌دانا:** توضیح بدهم در مورد فرمایش آقای دکتر رزاقی. من فکر می‌کنم از بیرون اگر مواضع ایشان را جمع‌بندی کنیم بیشتر کمک می‌کند ایشان معضل اساسی جامعه‌ی ما را سرمایه‌داری مالی دلالی و سوداگر می‌دانند که در شبکه‌ی قدرت هم نفوذ کرده و به این سبب جایگزین شدن این نیرو را با سرمایه‌داری صنعتی گامی به جلو می‌نهند. به لحاظ سیاسی هم به شیوه‌های مدارا، مسالمت، اصلاحات باور دارند که طرفداران زیادی از نظر ایشان دارد. در



ایران به هر حال گمان نمی‌کنم که همه از مسالمت و شیوه‌های معقول رویگردان باشیم به این جهت در این مورد هم اشتراک بحث داریم. اما نکته‌ای که من خودم طور دیگری درباره‌ی آن فکر می‌کنم تداخل سرمایه‌ی صنعتی است که با همان سرمایه‌داری سوداگر شکل گرفته و بیشتر از طریق سرمایه‌داری دولتی چنین اتفاقی افتاده است. یعنی اگر بخواهم اسم احزاب و سازمان‌هایی را بیاورم، یکی از احزاب، از این جریان‌های سیاسی معروف بود به داشتن بازار و سرمایه‌داری سوداگر و اینها در مدت زمانی که با آقای دکتر اسکویی داشتیم دنبال تهیه مقدمات راه انداختن این مجله پس از کسب امتیاز از سوی ایشان می‌دویدیم، اینها ۱۵-۱۰ تا کارخانه با هم در اینجا و آنجا شریکی تأسیس کردند. آن سرمایه‌دار با این یکی است، اینها با هم این طوری قاطی شدند. در مورد قند یاسوج عرض کنم من یک روز با خودرو در حال حرکت بودم دیدم آنجا کارگرها ایستادند. من هم توقف کردم و رفتم قاطی آنها. بعد با هم صحبت کردیم فرمایش شما کاملاً درست است. من آنجا شاهد وضعیت بودم. البته نماینده‌های کارفرما و مدیرها از آن بالا و طبقه‌ی دوم مرا دیدند زنگ زدند و چند نفر آمدند گفتند «تو دیگه چی می‌گی این وسط، نفوذی؟»! یک دانشجویی هم با من بود به او هم گفتند «رپ.» اما من می‌خواهم بگویم که تعارض جدی بین طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار صنعتی وجود دارد، بخشی از ویژگی این تعارض برمی‌گردد به همان خصال تاریخی و ذاتی سرمایه‌داری که اساساً خست دارد. اساساً راه‌حل‌هایی را حاضر نیست بشناسد. در ایالات متحده تن به میلیتاریسم می‌دهد. می‌رود سرمایه‌گذاری‌های نظامی می‌کند. قتل و غارت در جهان را برانگیخته و تقاضاها را برای خودش می‌سازد. (کینزگرایی میلیتاریستی) ولی آن پول را در داخل برای طبقه‌ی کارگر خرج نمی‌کند که تقاضای او را انگیزه کند. دست بالا و شستشوی مغزیش می‌دهد، وام در اختیارش می‌گذارد، اجازه قسطی خریدن را به او می‌دهد ولی اینکه مستقیم به او بپردازد نه، نمی‌دهد. بلکه مستقیم برای جنگ و جنایت‌های بین‌المللی می‌دهد. هرچه که فکر می‌کنید می‌بینید این جز خصال و سرشت سرمایه‌داری نیست. سرمایه نمی‌تواند تحمل کند و این تفاوت را ببوشاند. ناموزونی خصلت ذاتی است.

اما در ایران پدیده‌ی دیگری هم اتفاق افتاده است. چون همان‌گونه که آقای دکتر رزاقی فرمودند سرمایه‌داری سوداگر دست بالا را داشته الگوی اصیل زندگی سرمایه‌داران شده است. الگوی اصلی چیست؟ سود بیشتر است، آسانتر است پای منقل نشستن و با موبایل میلیاردها بالا و پایین کردن. چرا این را ما می‌خواهیم انکار کنیم. سرمایه‌داری الگوش این است. الگوی روشنفکری خوب چیست؟ ناراضی بودنش است انتقاد کردنش است برانگیختن اندیشه است. اندیشه‌ورزی است. چالش اندیشه است. الگوی آن مثلاً ادوارد سعید است. نوام چامسکی است. الگوی سرمایه، کسی است که آنجا نشسته و دارد پول بالا و پایین می‌کند. این می‌شود برایش مدار زندگی و در نتیجه مدار و شاخص تعیین‌کننده‌ی زندگی اقتصادی‌اش می‌شود. در نتیجه تعارض دوم هم اینجا به شکل تعارض بین سرمایه‌داری صنعتی و طبقه‌ی کارگر هم که ویژگی این سرزمین است رخ می‌دهد. سرمایه‌دار به سود آسان و به در واقع بساز و در رو و این چیزها بها می‌دهد. با نصیحت هم نمی‌شود این را درست کرد. وجدان سرمایه‌و وجدان سود آسان و بادآورده و زودرس است. اگر سود بیشتر گیر بیاورد چرا نیاورد. بنابراین تا زمانی که راه‌های سودهای آسان بهره‌کشان و غارتگرانه بسته نشده آن الگو را باید سرمشق کند.

بحث دوم را نیز خدمت آقای دکتر رزاقی می‌خواهم تقدیم بکنم. این راه‌ها توسط نمایندگان فکری سرمایه‌داری، چه سرمایه‌داری صنعتی چه سرمایه‌داری سوداگر، به وجود نمی‌آید. اینها توسط نمایندگان فکری جریان‌های محروم، جریان‌هایی که اقتصادی ملی به زیان آنها به گردش افتاده به زیان آنها کار می‌کند شکل می‌گیرند. بنابراین ایفای نقش محدودی به عهده روشنفکران ناراضی، روشنفکران وابسته به طبقه‌ی کارگر و روشنفکران با سمت‌گیری به نفع اقشار محروم در اقتصاد ایران است، در شرایط امروزی اقتصاد ایران ایفای

نقش محوری برای تحول به عهده اینهاست، همان طوری که روشنفکران و اقتصاددانان بیانیه صادر کن، برای کماکان منتقل کردن دارایی های ملی به سمت سرمایه داری خصوصی، به وجدان سرمایه داری پاسخ می دهند، یعنی به وجدان آن عینیت اجتماعی که به آن وابسته اند.

ما هم در اینجا داریم در واقع به نوعی این پاسخ را می دهیم من گمان می کنم راه حل درستی نیست که با کدخدا منشی اندیشگی، بخواهیم یک جور آشتی این وسط به وجود بیاوریم. معنی اینکه ما از آن آشتی گریز می کنیم این نیست که بخواهیم جنگ راه بیندازیم. در واقع همین طور که شما می گوید این جنگ ها به اقشار محروم و طبقه ی کارگر تحمیل می شود. اقشار محروم و مردمی می خواهند زندگی کنند، عشق بورزند، نان بخورند، خود زندگی را دوست دارند ولی دارند در مرداب بدختی های آن دست و پا می زنند. به این ترتیب من گمان می کنم نقشی که برای روشنفکران در اینجا ایجاد می شود که افشا کنند و صف آرای روشنفکرانی که به سرمایه و به سود و سرمایه ی ویرانگر و مخرب وابستگی دارند چالش کنند.

در ضمن به این نکته ی کارشناسی و مهم هم توجه داشته باشیم که قرار است در آرایه بندی های طبقاتی، همان طور که گرامشی هم می گوید، در هم زیستی های طبقاتی موضع خود را مشخص بکنیم چون به هر حال یک «منافع طبقاتی» داریم، یک «تعارض طبقاتی» داریم و یک هم زیستی های طبقاتی. یادمان باشد که از همه معمولاً مهم تر، تعارض های طبقاتی است که جامعه را به حرکت می اندازد نه خود منافع، نه خود هم زیستی ها. منافع و هم زیستی ها حالت های نسبتاً استثنایی هستند ولی واقعیت دارند به ویژه برای ایران. الگوی اصلی این است که ایشان می فرمایند. مردم از کشت و کشتار از رنج و درد کشیدن، از آینده ی نامعلوم سیاسی خسته شده اند. بنابراین راه های انسانی، مسالمت آمیز که بتواند نیروی زیادی را جلب کند مورد قبول است همه اینها هم مورد قبول کارگران کشور است. دیگر اینکه بله سرمایه داری سوداگر تاخت و تازهایی می کند که بقایای سرمایه داری ملی را که یک زمانی ایفای نقشی می کرد و سرمایه داری صنعتی که بالتدگی خانوادگی و حرفه ای داشتند. همه ی آنها را در واقع تحت سلطه ی خود در آورده و به شدت هم بر دولت مؤثر است و به شدت بر سیاست های دولت تأثیر می گذارد. رئیس جمهور تعیین می کند، در واقع پارلمان را آرایش می دهد و بر دستگاه های قضایی نیز مؤثر است. اینها که گفتم



وارد شدن در حوزه ی سیاسی این بحث نیست. من که اکراه ندارم اما چون چنین است روشنفکران ناگزیر به وظایف سیاسی متمایل می شوند. یعنی می باید ابتدا با این دولت، که دولتی است که به وظایف یک دولت توسعه خواه، مترقی، عدالت جو، دموکرات عمل نمی کند، چالش بکند. چون اراده ی سرمایه داری ویرانگر در این دولت شکل گرفته است. اما چون سیاسی بازی نمی خواهیم بکنیم بلکه به سیاست می پردازیم، اینجا لازم است فقط به تمام جوانبی که جنابعالی اشاره کردید خانم محسنی هم به آن اشاره کردند توجه داشته باشیم.

■ **دکتر رزاقی:** اولاً من این طوری فکر نمی کنم که سرمایه داری از ابتدا تا حالا، از نظر روحیه ی سودخواهی وحشی گری ثابت مانده است. سرمایه داری دچار تحول شده است. کشورهای اسکandinاوی را می بینیم نوع سرمایه داری آلمان را می بینیم که با نوع سرمایه داری انگلیس، امریکا کاملاً متفاوت است. شما مثال های بدی را از سرمایه داری زدید، کشورهای اسکandinاوی، فنلاند، سوئد، نروژ و حتی فرانسه، اینها با کارگران و مردم خودشان چه کار می کنند؟ خود ژاپن چه کار کرد؟ خود ژاپن آیا صرفاً به تأمین منافع سرمایه دار فکر کرد یا نه از دید منافع ملی فکر کرد که کارگر هم باید بتواند زندگی کند. برپایه ی نظریه فردریک لیست سرمایه داری ملی در آلمان، در ژاپن در کره ی جنوبی و ... پیاده شده است. البته این به معنای این نیست که طبقه ی سرمایه دار آمده طبقه ی کارگر را نمایندگی کرده است. به هیچ وجه ولی این سرمایه داران عقلایی فکر کرده اند و نه عقیدتی و صرفاً نظری. ستون اصلی بحث من همین است. در مورد دولت هم همین گونه می اندیشم. این مسیر آینده ندارد چه از نظر ضد کارگران و چه از نظر هواخواهان پرشور ولی واقعیت گریز طبقه ی کارگر. با چنین کشاکش هایی، فقرا فقیرتر و بیچاره تر می شوند. تنها یک راه حل هست، کسی که دست بالا را دارد کوتاه بیاید. دید طبقاتی هم به گونه ای نباشد که با طبقه ی رقیب سازش ناپذیر باشد. به این معنا نباشد که کارگر فقط امتیاز بدهد و صدایش هم در نیاید. برعکس کارگر باید متشکل باشد ولی نه به این معنا که فقط در مبارزه با کارفرمای خودش پیروزی به دست بیاورد. کارفرما خودش جنگ در چند جبهه دارد. به نظر من جنگ و مبارزه با دولتی که نمایندگی نمی کند، با واردکننده ها، بسازو بفروش ها با تولیدکنندگان خارجی و با مصرف کنندگان کالاهای خارجی در داخل. با وجود همه درگیری های طبقاتی تولیدکنندگان ملی منافع طبقه ی خودش را هم تشخیص نمی دهند. حالا شما می خواهید که طبقه ی کارگر در ستیز با کارفرمایان که وضع خودشان نیز در برابر دشمنان شان بسیار شکننده است به منافع خودش نزدیک شود. چگونه با این همه کمبود نظریه پرداز با کمبود روشنفکر با این همه پراکندگی خود کارگرها با این روحیه اکثر کارگران که هنوز کارگری نیست، شما ببینید هم اکنون چه رقابت ویرانگری با ارایه کار بیشتر با مزد ارزان تر برای شاغل شدن در جامعه پدید آمده است و میلیون ها نفر بیکار ندار، عملاً وسیله سطح پایین مزد و حقوق شده اند. به نظر می رسد مجموعه ی اینها ما را به مطلق گرایی می کشاند. اینکه فکر کنیم که طبقه کارگر بدون کمک طبقات دیگر به تنهایی می تواند به منافع خودش برسد، خیال محض است به نظر من این فکر اصلاً امکان تحقق ندارد. طبقه ی سرمایه داری صنعتی هم به نظر من نمی تواند به تنهایی بدون کمک طبقه کارگر به منافع خودش برسد. این امر اصلاً امکان پذیر نیست. قدرت طبقاتی اش خیلی کم است. به خصوص اکثر ملت ما هنوز به این مسایل آشنایی ندارند. الان اکثر روشنفکرهای ما که حالا تحصیلات دانشگاهی هم دارند نگاه کنید از این بحث ها چه چیزی به نظرشان می آید. ببینید ناشناختی تا کجاست که ده ها میلیون نفر بدون اینکه بدانند غرب چگونه به مردم سالاری رسید امید بستند به دموکراسی. در صورتی که این مسئله هنوز از نظر ذهنی و نظری در ایران حل نشده است. اینکه دموکراسی اصلاً چیست، به چه وسیله ای داده، گرفته و تضمین می شود هنوز پرسش هایی ناروشن هستند. و یا اینکه سیاست تعدیل اقتصادی، بدون بررسی های لازم در داخل برگزیده می شود یعنی اینکه حتی ما قادر نیستیم تشخیص بدهیم منافع اساسی یک ملت چگونه تأمین می شود؟ همین طور راجع به دولت که منافع

اساسی اش چگونه تأمین می‌شود؟ چه خطراتی برای چنین دولتی هست؟ به چه شکلی می‌تواند ادامه دهد؟ اینها همه به نظر من کمبود کار روشنفکران است که خود نتیجه مطلق گرایی ذهنی و عملی مسئولان و روشنفکران است. من هم اصلاً اعتقاد ندارم خود به خود یک کارفرما بیاید به خواسته‌های کارگران گوش بکند، به هیچ وجه. بحث این است که به عنوان روشنفکر ما با توجه به اطلاعاتی که داریم چه الگویی را پیش پای طبقات اجتماعی و دولت بگذاریم چه بگوییم که توسعه به دست آید. به عنوان ایرانی مجموعه سیاست‌هایی که در سطح ملی مان جریان دارد در برابر جهانی شدن چگونه باید باشد که کمترین آسیب و بیشترین منافع ملی را در بر داشته باشد؟ جنگی هم اکنون جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی درگیر است، ببینید چه کارش دارند می‌کنند. خوب ما می‌توانیم بگوییم که این ربطی به ما ندارد این به منافع طبقاتی ما ربطی ندارد و مبارزه در آن منافع طبقه ما را تأمین نمی‌کند، در صورتی که در همین مجموعه کشوری است که سرآخر منافع کارگران تأمین خواهد شد. حالا شاید وضع ما ایده‌آل نباشد و بحث کشوری خیلی آرمانی باشد ولی نکته‌ای که خیلی مهم است حرکت گام به گام بدون پسگرد و بیرانگر به طرف کشوری آبادتر، توسعه یافته‌تر که حقوق کارگران بیشتر از پیش رعایت می‌شود، می‌باشد. درست است که ایران هنوز در وضع آرمانی قرار ندارد ولی اصلاً کاملاً متفاوت با آن وضعی که الان در بسیاری از کشورهای در حال توسعه سرمایه‌داری وجود دارد. چرا نباید در مسیرهایی پیش برویم و به آن فکر کنیم که کشاکش طبقاتی نرم‌تر شود؟ چرا اگر این جور فکر کردیم بگویند که سازشکار است. چرا این جور فکر نکنیم که خطرات را نگوئیم و طرفین طبقاتی را آماده نکنیم برای امتیاز دادن. آقای کارفرما امتیاز باید بدهی؛ دولت باید امتیاز بدهی؛ کارگر، کارمند، مصرف کننده باید امتیاز بدهید و گرنه فروپاشی است. به نظرم این نقشی است که روشنفکران باید بازی کنند، باید در مطبوعات، اینجا و آنجا آن قدر بگویند تا به یک توافق ملی برسیم. باید در مقابل خارج از کشور نیز به یک توافقی برسیم. تولیدکنندگان در بخش کشاورزی، صنعتی فرق نمی‌کند تولیدکنندگان علم، آگاهی، خدمات، تحقیقات، وقتی می‌گوییم تولید منظورمان مجموعه‌اش است همه باید در شناسایی و رعایت منافع ملی به توافق برسند. درست است که محور اصلی تولید صنعتی است، بعد نیروهایی که به آن نزدیک‌تر هستند به این مجموعه می‌پیوندند (حتی در بخش دلالی و در بخش بسازبفروشی) ولی با امتیاز متقابل دادن، همه باید در پی تأمین منافع ملی باشند و نه منافع طبقه خود صرفاً. به نظرم اگر چنین وضعی باشد این امید هست که ما شرایطی به وجود بیاوریم و از دید منافع ملی مان، توافق کنیم سازش کنیم و اختلافات براندازی را ندیده بگیریم. امتیاز دادن باید به خصوص طبقات و کسانی را که برتر هستند و بر امکانات و امتیازات دست دارند گذاشته‌اند بیشتر دربرگیرد. طبقه‌ی کارگر هم از طریق اقدام‌های قانونی از طریق تأمین و حفظ منافع کاملاً صنفی‌اش با تشکل‌های مناسب و هم در اتحاد با تولیدکنندگان صنعتی، کشاورزی و غیره بتوانند تعدادی رو به افزایش نماینده به مجلس بفرستند که این به نظر من ما را به طرفی می‌برد که تأثیرگذارتر خواهیم بود. و در این راستا همه کسانی که می‌خواهند جامعه ثباتی داشته باشد و ناپایداری سیاسی ضدانباشت سرمایه، به‌طور مرتب تکرار نشود و دست‌آوردهای هرچند ناکافی قبلی را از میان نبرد همراه خواهند برد.

□ نقدنو: خانم محسنی موانع رشد تولید در ایران چه عواملی هستند؟

■ خانم محسنی: به نظر من ریشه در ساختار بیمار اقتصادی دارند. ما اگر در این چندسال گذشته نگاه کنیم سرمایه‌داری تجاری در اتحاد با سرمایه‌داری صنعتی غیرمولد، به اصطلاح بیشترین نفوذ و قدرت را در ساخت سیاسی کشور داشته‌اند بعد نفوذ این شبکه‌ی دلالی و متکی بر واردات مسئله‌ی مهمی بوده که به اصطلاح باعث شده که اینجا تولید زیاد پا نگیرد و ما بیشتر شاهد واردات بی‌رویه و قاچاق و اقتصاد سیاه هستیم تا تولید.

□ نقدنو: آقای دکتر شما نظرتان را در مورد این پرسش بفرمایید:

■ دکتر اسکویی: مقوله‌ی تولید در ایران بسیار پیچیده و به عوامل مختلف

بستگی دارد که بعضی‌هایش الان مطرح شد ولی من به نکته‌ای که امروز در جامعه‌ی ما مطرح هست می‌خواهم اشاره کنم. آن هم مسئله‌ی قاچاق است. در نشریات آمده بود که آقای سردار قالیباف که نماینده‌ی آقای رئیس‌جمهور در کمیته‌ی مبارزه با قاچاق هستند، در ۱۹ آبان ۸۳ می‌فرمایند که -این نقل قول از خود آقای قالیباف است: - «بررسی‌ها نشان می‌دهد بیش از ۷۰ درصد قاچاق کالا از مبادی رسمی و قانونی انجام می‌شود. و حدود ۳۰ درصد بقیه به شیوه‌های دیگر صورت می‌گیرد.» در ادامه می‌فرمایند که: «بخش عمده‌ای از قاچاق کالا با جعل اسناد، گزارش‌های نادرست و نبود سیستم‌های کنترلی و نظارتی انجام می‌شود. خطای انسانی و تبانی را از عوامل موثر بر قاچاق می‌توان برشمرد.» و بعد می‌گویند که - من فقط نقاط حساس گفته‌های ایشان را نقل قول می‌کنم: - «همه‌ی اسکله‌های کشور اعم از اسکله‌هایی که مجوز دارد یا فاقد مجوز ساخت است، و در اسکله‌هایی که تحت پوشش گمرک است و یا آنهایی که زیر نظر نیست» شناسایی شده‌اند، و در آینده‌ی نزدیک عملکرد این اسکله‌ها به‌طور دقیق، مشخص سازماندهی خواهد شد.» یعنی این اسکله‌های شناخته شده تا حالا به‌طور دقیق و منظم سازمان داده نشده و کنترل هم نمی‌شود. و در آخر می‌فرمایند که - مهم‌ترین مسئله است: - «در پی گیری بعضی از پرونده‌های قاچاق، به این نتیجه رسیدیم که این عمل با استفاده از نفوذ برخی از دستگاه‌های حکومتی انجام می‌شود.» خوب وقتی که ساختار حکومتی کشوری به صورتی است که خود حاکمیت در قاچاق کالا نقش دارد بنابراین می‌شود این نتیجه را گرفت که سیاست‌های حاکم در مناسبات صنعتی ایران، مناسبات حمایت از صنعت نمی‌تواند باشد. چون هرچه قدر تولید در کشور کاهش پیدا کند، سودآوری قاچاق و واردات البته بیشتر خواهد بود. بنابراین نکته‌ای که می‌خواهم بیشتر تأکید کنم، این هست که در داخل کشور یک قشری بعد از انقلاب به وجود آمده که بدون کار، بدون خلاقیت، بدون ابتکار، فقط با ارتباطات یک شبه ثروتمند شده. این طیفی که در ایران به وجود آمده یک ارتباط مشخص هم با ساختار حاکمیت کشور دارد، با ساختار قدرت کشور دارد و یک ارتباطی هم با مناسبات بین‌المللی دارد. آقای جان پکینز یکی از اعضای برجسته‌ی جامعه‌ی جهانی مالی و بانکی کتابی منتشر کرده تحت عنوان خطرات یک جانی اقتصادی و بحث ایشان این است که دولت آمریکا به‌طور مشخص جانی‌های اقتصادی را تربیت می‌کند. سالی ۱۵ الی ۳۰ نفر جانی اقتصادی تربیت می‌کند. این آقای جان پکینز یکی از همین تربیت‌شدگان است. و در ۱۹۹۴ می‌خواسته این کتاب را بنویسد و تا امروز که این کتاب منتشر شده، به‌خاطر اینکه کتاب را ننویسد از طریق دولت آمریکا تا حالا به ایشان ۵۰۰ میلیون دلار رشوه داده شده که این کتاب نوشته نشود. بحث ایشان این است که اولین جانی اقتصادی کرمیت روزولت بوده که کودتای ۲۸ مرداد ایران را رهبری کرده و از آن لحظه متوجه شده‌اند که به جای اینکه در واقع دستگاه‌های اطلاعاتی و دستگاه‌های نظامی مشارکت کنند بهتر است که این جانی‌های اقتصادی عمل کنند و به این صورت ارتباط برقرار می‌کردند. از دو رئیس‌جمهور پاناما و از یک کشور دیگر آمریکای لاتین - احتمالاً اکوادور - عذرخواهی کرده که خودش عامل این عمل بوده که مثلاً به اینها وام‌های یک میلیارد دلاری پرداخت شده از طریق دولت آمریکا با تسهیلات بسیار مناسب به شرط اینکه با ۹۰ درصد این یک میلیارد دلار، از صنایع آمریکا خرید انجام شود و ۱۰ درصد آن هم در اختیار خود آن حاکمیت قرار بگیرد. و مردم آن کشور در واقع مقروض بشوند و مطالعه می‌کردند که کدام کشور به چقدر وام نیاز دارد که امکان بازپرداخت ندارد. و چون نمی‌توانند بازپرداخت کنند، می‌توان در دستگاه‌های امنیتی و دستگاه‌های تصمیم‌گیری اقتصادی‌شان نفوذ و کنترل کرد و اقتصاد این کشورها را تحت کنترل در آورد. بنابراین باید بگوییم در واقع نظام سرمایه‌داری بین‌المللی به خوبی عاملین خودشان را وارد عمل می‌کند. عملش هم به این صورت است که «سیاست‌های ما چگونه باشد که تولید در این کشورها انجام

نگیرد. در کشورهای غرب انجام پذیرد و عاملین داخلی هم به این صورت است که در واقع می‌خواهند یک شبه ثروتمند شوند و ثروت هایشان را آن طرف آب ببرند که در واقع انحصار نه با تولید، با رقابت، بلکه با انحصار اطلاعات، این اتفاق بیفتد. بنابراین بحث بر سر این است که قاچاق کالا که امروز در ایران انجام می‌پذیرد، اقتصاد کشور را دارد فلج می‌کند منافع ملی ما را که آقای دکتر رزاقی خیلی روی آن تأکید دارند، به خطر انداخته است. بنابراین دولتی یا حاکمیتی که خودش دست در کار قاچاق دارد، به گفته‌ی سردار قالیبافه نمی‌شود از این حاکمیت خواست که از قاچاق کالا جلوگیری کند. این حجم زیاد قاچاق کالاها تنها در واردات نیست! بلکه صادرات هم از کشور قاچاق می‌شود. امروز من در روزنامه‌ی دنیای اقتصاد خواندم که دولت بنگلادش به دولت ایران اعتراض کرده. عین لغات به کار رفته در روزنامه‌ی یاد شده این گونه بود: «بقچه بقچه کتاب‌های خطی از ایران به بنگلادش قاچاق شده» که از دولت ایران خواسته‌اند تصمیماتی اتخاذ بشود که این کتاب‌های خطی به کتابخانه‌های بنگلادش برود. و هزینه‌ی نگهداری آنها پرداخت شود تا زمانی که دولت ایران تصمیم بگیرد با این کتاب‌ها چه کار کنند؟ شما بعد فاجعه را در واردات و صادرات و قاچاق کالا دقت بفرمایید بنابراین تنها راهی که در مبارزه با قاچاق کالا به نظر من می‌رسد این است که به مردم کشورمان مراجعه کنیم. از مردم کشور بخواهیم که به خاطر منافع ملی‌مان که جنابعالی فرمودید کالاهای قاچاق خریداری نکنند برای نمونه خدمتتان بگویم بر اساس عرق ملی و به خاطر دفاع از تولید ملی که در کشور انجام می‌پذیرد چگونه می‌شود این کار را انجام داد. ارجاع می‌دهم به فرهنگی که در ژاپن هست. در این کشور: اتومبیل‌های خود ژاپن قیمت‌شان ۶-۷ میلیون ین است و قیمت اتومبیل‌های آمریکایی که در آن عرضه می‌شود ۹۰۰-۸۰۰ هزار ین ولی ۹۸ درصد اتومبیل‌هایی که در خیابان‌های ژاپن تردد می‌کنند، ساخت ژاپن است. درست همین ارقام برای کره و با همین نسبت‌ها وجود دارد. ۹۹/۲ درصد کلیه‌ی اتومبیل‌هایی که در خیابان‌های کره تردد می‌کنند، ساخت کره است. با وجود اینکه اتومبیل‌های خارجی خیلی ارزان‌تر هستند. فقط به عنوان اینکه این کالاهای خارجی کیفیت‌شان بهتر و قیمت آنها ارزان‌تر است، ما اجازه نداریم آنها را خریداری کنیم. من

به خاطر این عرض می‌کنم، می‌خواهم به عرق ملی مردم خودمان توجه کنیم که باید فرهنگ‌سازی شود. گفتنی با مردم کشور انجام پذیرد که کالای قاچاق را خریداری نکنند برای استقلال اقتصادی و سیاسی کشور.

□ **نقدنو:** آقای دکتر رزاقی شما هم اگر اشاراتی دارید به مسئله‌ی موانع تولید ملی ما می‌شنویم.

□ **دکتر رزاقی:** من فکر می‌کنم مانع اصلی، سیستم توزیع ایران است. دلای سود بالایی دارد، بساز بفروشی که سود بالایی دارد و بحثی در آن نیست. ولی از اهرم مالیاتی خوب استفاده نمی‌شود. نسبت مالیات‌ها به درآمد ملی و مقایسه آن با دیگر کشورها نشان می‌دهد که در ایران مالیات در واقع وصول نمی‌شود. وگرنه با مالیات‌ها این عوامل را می‌شد هدایت کرد. ولی می‌خواهم برگردم به یک عنصری که روی همه‌ی اینها تأثیر می‌گذارد. مثلاً عرق ملی به چه شکلی به وجود می‌آید. من فکر می‌کنم الان برخلاف ابتدای انقلاب، بی‌اعتمادی بین مردم و حکومت به وجود آمده و این شکاف روز به روز دارد افزایش پیدا می‌کند. یکی از مهم‌ترین دلایلش این است که برخی از مسئولین، مسلماً نه همه ایشان، من اعتقاد ندارم که همه‌ی حاکمیت در قاچاق کالا شرکت

می‌کنند. احتمالاً آقای دکتر هم چنین اعتقادی ندارند. چنانکه خود سردار قالیباف که به گستردگی قاچاق دارد اعتراض می‌کند خودش در حاکمیت است. دارد ایراد می‌گیرد به عمل بعضی از مسئولین، بعضی از وزارتخانه‌ها. به نظر می‌آید که وجود فساد مالی اداری - یک بحث شناخته شده در ایران است نمونه‌های زیادی را می‌توان گفت. همه‌ی اینها نشان‌دهنده‌ی این است که ما با مدیریتی روبه‌رو هستیم - نه اینکه همه‌ی مدیران این ریختی‌اند، نه اینکه هیچ‌کدام در شرایط کنونی ایران کارایی ندارند. که منافع بلندمدت نظام را تشخیص نمی‌دهد. از تولیدکننده به معنای واقعی دفاع نمی‌کند. اهرم مالیاتی را علیه کسانی که دارند ریشه‌های این اقتصاد را داغان می‌کنند استفاده نمی‌کند. در صورتی که اگر مدیریت کلان به منافع بلندمدت نظام بیندیشند مبارزه با فساد اداری و مالی، مبارزه با دزدان، رشوه‌خواران و غیره را جدی می‌گرفتند. این مبارزه به ویژه علیه مدیران و مسئولان فاسد در سطوح مختلفی که امکان‌پذیر می‌باشد، می‌تواند آغاز و به سرانجام رسد، چون چین هم همین کار را کرد. این مبارزه شرایطی را به وجود می‌آورد که حرکت به طرف برتری مدیران شایسته خواهد بود. اگر این اتفاق بیفتد مبارزه با مدیران فاسد و برکناری مدیران ناکارآمد و غیرپاسخگو گام بعدی اصلاح الگوی توسعه است. در سیاست‌های توسعه کنونی در درجه‌ی اول باید تجدیدنظر بشود. در نظریه توسعه‌ای که الان تحت عنوان سیاست‌های تعدیل دارد به جلو رانده می‌شود و ابدا پروای آثار منفی این سیاست‌ها به ویژه آثار منفی اجتماعی و فرهنگی را ندارد، باید تجدید نظر بشود. الگوی توسعه‌ای که از آن توسعه به وجود نمی‌آید، تولید و صادرات به وجود نمی‌آید، بهبود وضع اجتماعی اکثریت جامعه به وجود نمی‌آید، باید دگرگون شود. ولی آغاز این تحول از تغییراتی در مدیریت کلان سیاسی کشور و رواج شایسته‌سالاری واقعی می‌گذرد. یعنی به تدریج کارها می‌رود به دست آن کسانی که حساب‌شان پاک است و همیشه آماده حساب‌کشی، یعنی مدیرانی که سابقه‌ی بهتری دارند و در گذشته بهتر و کارآمدتر عمل کردند. بعد مطبوعات را باید قوی کنیم. برای چنین تحولی خبرنگاران مطبوعات، تلویزیون از این‌ور و آن‌ور از مدیران بپرسد، توضیح بخواهد. قوه قضاییه و دستگاه دادگستری را نیز برای مبارزه با فساد باید تقویت کنیم. دولتی که آینده‌ی نظام را می‌خواهد آینده‌ی مملکت را می‌خواهد علاوه بر مبارزه با مدیران فاسد، ناکارآمد و غیرپاسخگو ناچار باید به طرف تولیدکننده‌ی واقعی برود به طرف جلب اعتماد و همکاری طبقات مختلف اجتماعی، به ویژه طبقات آسیب‌دیده و ناخرسند برود.

□ **نقدنو:** آقای دکتر رئیس‌دانا بفرمایید.

□ **دکتر رئیس‌دانا:** بله. تولید ملی ما ضعیف است. ناکافی است. امکان رسیدن به بازارهای صادراتی را ندارد. به بازار جهانی راه ندارد. منافع مصرف‌کننده را تأمین نمی‌کند. ناپه‌ور است. نسبت تولید به سرمایه قابل انتظار متوسط یا دید رایج اقتصاددانان ما نیست و خیلی پایین‌تر است. دلیل عمده‌ی همه‌ی اینها به نظر من این است که ما به لحاظ ساختار تولید، ضعیف و عقب‌مانده‌ایم و به خاطر اینکه به لحاظ اقتصادی کم‌توسعه‌ایم. کشور کم‌توسعه‌ای هستیم. همه‌ی کشورهای کم‌توسعه مشکل تولید دارند. بنابه برخی از روایت‌ها وجه مادی توسعه را در میزان تولید می‌توان دید و در گونه‌ی توزیع و انباشت سرمایه. فرآیندهای پویای جریان توسعه نیز تا حد زیادی به آنجا برمی‌گردد؛ به حوزه‌های فرهنگی و

اجتماعی و جز آن. باری ما کشور کم توسعه هستیم و از خیلی جهات عقب مانده ایم. به طور کلی توسعه یک پدیده تاریخی است. در دوره‌ی زمانی در یک جایی نظام سرمایه داری به جریان افتاده است؛ انقلاب صنعتی، نظام سرمایه داری و بقیه‌ی جهان، از طریق تحمیل تقسیم کار جهانی، از طریق مبادله‌ی نابرابر در سطوح پایین تر نگه داشته است؛ و حالا چه طرفدار روند تولید باشیم، چه توزیع، برای توضیح عوامل خارجی مؤثر بر عقب ماندگی که البته به نظر من این دو را در یک سیستم به هم پیوسته می شود توضیح داد. بله پدیده‌ی عقب ماندگی یک پدیده‌ی تاریخی است. ما عقب مانده هستیم چون به لحاظ تاریخی آن اتفاق در آنجا افتاده بعد منابع از این کشورها مکیده شدند، شیرهای جان اقتصاد ملی مکیده شده و به جهان سرمایه داری غرب رفته و تحولات درون سیستمی در آنجا اتفاق افتاد و اینجا اتفاق نیفتاد.

البته کلیه‌ی کسانی که سعی می کنند پدیده‌ی توسعه را از طریق مکانیزم های مکانیکی عوامل تولید توضیح بدهند، همان قدر در اشتباهند که کسانی که فکر می کنند باید دست روی دست بگذارند که خودبه خودی خیلی اتفاق ها بیفتد. نگرش تاریخی برای پدیده های عقب ماندگی و تولید بسیار ضروری است. اما این نگرش تاریخی که در واقع محیط یک سیستم اقتصادی را توضیح می دهد، کامل نیست مگر اینکه بیاییم بینیم حالا ویژگی یک اقتصاد چیست؟ یک اقتصاد به نوعی عقب مانده شده.

یک اقتصاد نیز به نوعی در واکنش به توسعه‌ی صنعتی، رشد صنعتی، نظام سرمایه داری خودش را جلو انداخته است. ژاپن آخرین کشوری بود که می گفتند تا در باز بود پیرید از این مدار عقب ماندگی و کم توسعه‌ی به آن طرف و خودش را انداخت در دایره‌ی رشد و سپس، درها بسته شد.

یک زمانی به ما این طوری آموزش می دادند. بعداً می بینیم در نظام تقسیم

کار جهانی کشورهای نیمه پیرامونی هم به وجود آمدند. مثل کره، تایوان. این کشورهای نیمه پیرامونی وظایفی به عهده شان گذاشته شده است که ۳۰ سال پیش از این وظایف در میان نبودند. ۳۰ سال پیش سرمایه داری جهانی مستقیماً در این کشورها بهره برداری می کرد.

بازار گشایی می کرد. الان نیاز به جاهایی دارد که بتواند کالاهای مصرفی خودش را در آن جاها تولید بکند، مزد ارزان بدهد و بخشی از کالاهای مصرفی را تولید بکند. یعنی جریان انباشت سرمایه نیاز به این دارد که دستمزد را به میزانی پرداخت کند که آن صاحب دستمزد با توجه به نیازها و کالاهای مصرفی اش راضی باشد. خوب وقتی اتومبیل امریکایی به خاطر بالا بودن دستمزد، گران تمام می شود، تمایل به استفاده از اتومبیل کره‌ای پیش می آید. پس کشورهای نیمه پیرامونی حول این محورها شکل می گیرند.

تمام این مسایل، هم بیان کننده‌ی محیط هستند هم بیان کننده‌ی سیستم داخلی. حالا اگر هر کشوری بخواهد و تصمیم بگیرد به کره تبدیل شود می تواند؟ نه! برای اینکه ما اسیر تقسیم کار جهانی هم هستیم. اما چون نمی تواند آیا باید دست روی دست بگذارد و راه حل های بومی، راه حل های توسعه را در همان مدارهای تاریخی و در متن واقعیت های جهانی انتخاب و اعمال نکند؟ به نظر ما این طور نیست. اقتصاددانان به دو گروه اساسی تقسیم بندی می شوند. اقتصاددانانی که فکر می کنند بهترین اقتصاددانان جهان، اقتصاددانان مرده اند، برای اینکه هیچ دخالتی نمی کنند، بازار باید خودش حل بکند و اقتصاددانانی که به اعمال اراده و خرد فکر می کنند. اینها اهل تجویزند و فکر می کنند، علم شان

علم تجویزی است. باید مداخله کنند. جهان را فقط تفسیر نمی کنند. بلکه مداخله می کنند که وضع موجود را دگرگون کنند. وقتی می خواهند مداخله کنند، یادمان نرود که اراده گرایانه نمی توانیم یک شبه ایران را متحول کنیم. چون واقعیت های جهانی و تاریخی وجود دارند. اما بدون مداخله هم نمی توانیم.

وقتی که می خواهیم مداخله کنیم، الگوها و روش های متفاوت توسعه مطرح می شود که آقای دکتر رزاقی هم فرمودند. انتخاب الگو و استراتژی توسعه مهم است. آنچه که من می خواهم بگویم این است که به رغم انقلاب، و دو سه سال اولیه‌ی بعد از انقلاب و طرح شعارها و مسایلی، که خیلی جاها از بعضی جهات اتفاقاً اجتماع گرایی نبود بلکه دولتی گرایی افراطی بود، به رغم همه‌ی اینها و به نظر من از تقریباً بعد از کودتای ۲۸ مرداد و به ویژه بعد از اصلاحات ارضی ۱۳۴۲، شکل های عمومی ای در اقتصاد وجود آمد که کماکان حفظ شده اند. در انتخاب الگوهای توسعه دگراندیشان، اقتصاددانان رادیکال، اقتصاددانان منتقد به نظم موجود، اقتصاددانان طرفدار دگرگونی ساختاری راهی در دستگاه نداشتند که بتوانند در چارچوب این نظم جهانی و این وضعیت تاریخی اقتصاد را از این فروبستگی موجود نجات دهند. خوب است یادی کنم از دوست فقیدم، الکس مژلومیان، او اقتصاددان برجسته‌ای بود که شنیده ام تنها اقتصاددانی بود که به خاطر ارمنی بودنش و به خاطر صراحت لهجه اش در جلسات تدوین برنامه در جلوی شاه می نشست، هرچی لازم می دانست و می خواست، می گفت. قبل از

انقلاب وقتی شاه صحبت می کرد این آقا با همان لهجه‌ی صریح اش می گفت: «اینها غلط است و به جایی نمی رسیم.» چون این آقا منحصر به فرد بود کسی هم جرأت نمی کرد مثل او رفتار کند.

خیلی خوب این را به عنوان مثال عرض کردم. در تمام مدت پنجاه و سه چهار سال که از عمر برنامه ریزی کشور می گذرد برنامه ریزی دموکراتیک نداشتیم. انتخاب الگو و استراتژی اقتصادی که دگراندیشان و اندیشه های متفاوت را جمع کند نداشتیم. اگر این هنر را داشته باشیم که تلفیق کنیم خیلی خوب، اگر نداریم بگویم یک مدتی شما پشت ماشین نشستید، بنشینید کنار دیگر، یا مسئولیت گرفتاری های اقتصاد ملی را بپذیرید و این همه بیانی ندهید.

کاری را که خودتان کردید، مسئولیت کاری را که به انجام داده اید، بپذیرید. هر دولتی یا هر کاری می کند، می گوید حالا که شده ما می گویم وضعیت صنعت چرا چنین شده است؟ می گوید: «حالا که شده. الان دکتر به جای نقد گذشته، برای آینده راه حل بده.» مریض مرده را آورده اند اینجا و کم مانده بگویند «حالا که مرده» شاید خودت هم او را کشته ای و حالا که این مرده تو دکتر، بیا پولش را هم به تو می دهم به ما راه حیات نشان بده. اگر باز نقد کنی و غر بزنی سیاسی و همکاری نکنی پس می باید براندازی.»

بسیار خوب این یکی از دلایل بود این هم با همان عقب ماندگی مرتبط است، با همان کم توسعه‌ی مرتبط است. یکی از وجوه کم توسعه‌ی این است که لایه هایی محدود از جامعه بر عهده‌ی امکانات و سیاست های اقتصادی مسلط می شوند. لایه هایی می آیند منابع را در اختیار خودشان می گیرند که به دلیل نبودن یک دموکراتیزم لازم، به دلیل آهکی شدن و چسبندگی منافع طبقاتی، مانع می شوند که اندیشه های دیگر نیز به جریان تصمیم گیری راه پیدا کنند. این منافع که از سرمایه داری بروکراتیک گرفته تا سرمایه داری کلاریگال (که البته در طول تاریخ و در همه‌ی جهان دو سه بار تبلور پیدا کرده است.) مانع می شوند که این سرمایه داری بتواند به نفع فرصت هایی که برای توسعه مطرح است کنار بکشد. بینید به عنوان مثال می گویند الگوی توسعه باید الگوی مبتنی بر بی عدالتی

نگرش تاریخی برای پدیده های عقب ماندگی و تولید بسیار ضروری است

باشد. عدالت اجتماعی دارد به عنوان یک پند سیاسی و اخلاقی از سوی بعضی مسئولان دلسوز یا مسئولان سیاسی مطرح می شود. چرا چنین می گویند؟ زیرا این مثل معروف را دارند که می گوید که آدم فقیر تمام درآمدهایش را مصرف می کند و چیزی برای پس انداز باقی نمی گذارد. پس سرمایه دارانی باید باشند که اهل پس انداز کردن هستند اینها انباشت سرمایه ایجاد می کنند. اولین ایراد این است که اصلاً پس انداز داخلی تعیین کننده نیست. ما پس انداز خارجی فراوان داریم مثل درآمدهای نفتی که در اختیار دولت است این را درست به کار بیندازند. دوم این است که آیا آن پس اندازهایی که در اختیار اقلیت است به سمت فعالیت تولیدی می رود؟ نه! بنابراین این نظام عقب مانده ویژگی خودش را در ایران دارد. این نظام عقب مانده چون منافع نفتی دارد گروه هایی را متحد می کند و برمی انگیزاند که قدرت اقتصادی قدرت سیاسی داشته باشند و این منافع را از آن خودشان کنند. بنابراین لایه های اجتماعی - اقتصادی که دارند در عرصه ی اقتصاد فرمانروایی می کنند مانع اصلی هستند. اینها اندیشه های خودشان را در تدابیر و الگوهای اقتصادی دولت می دهند. در اینجا مسلم است که تولید لطمه می خورد. چون تولید احتیاج به خرد، صبوری سلامت و علاقه دارد. سرمایه گذاری و ثبات می خواهد و از همه مهم تر نیاز به بازار قوی دارد که کالاهای تولید شده را بخرد. وقتی شما ۴/۳ میلیون کارگر بیکار دارید، وقتی این دهقانان



عقب مانده را دارید، وقتی ۶۵ درصد خانواده ها، هزینه های شان زیر هزینه ی متوسط است و وقتی ۳۵ درصد خانوارهای شهری زیر خط فقر هستند، در این وضعیت شما نمی توانید انتظار داشته باشید که تولید شکل بگیرد.

این شبکه، این وضعیت، این ساختار اقتصادی در عین حال قاچاق را هم تجویز می کند و قاچاق را به نوعی مجاز می شمارد. الان نظریه پردازان اقتصاد طرفدار این نظام نئولیبرالی می گویند که علت قاچاق این است که شما در واقع می خواهید کنترل کنید، چون اقتصاد را می خواهید کنترل کنید، سازمان بدهید، برنامه بدهید، به نظم بیاورید، قاچاق شکل می گیرد. من اولین سوالم از ایشان این است که اگر کنترل کردن و مهار کردن شرایط موجب قاچاق می شود شما خودتان که این نظریه را صادر می کنید شب ها در خانه تان را نبندید، زیرا بنا به استدلال شما علت دزدی این است که در خانه تان را قفل می کنید. اگر این کار را کردید! دو شب در خانه تان را باز بگذارید بعد بگویید دزد می آید. دارید چهارچشمی پول و مال و زندگی تان را که بخش عمده آن هم از راه درست به دست نیامده است می پاید، آن گاه به مال مردم که می رسید می گوید که این را لیبرالیزه کنید، آزاد بگذارید.

از ۱۳۳۲ تا حالا همین اندیشه های به شکل های مختلف نفوذ کرده. این اندیشه در خدمت امپریالیسم، در خدمت منافع انحصارهای جهانی هم قرار

می گیرد و عقب ماندگی را در دور تازه ای می اندازد و عقب ماندگی بیشتر خودش را در کمبود تولید شکل می دهد. واردات بی رویه قاچاق و بخش های بیرون آمده، متعاعد شده از همین ساختار تولیدی هستند. بنابراین به نظر من راه حل برمی گردد به اینکه ما استراتژی های اقتصادی داشته باشیم که ما را به سمت تولید ملی حرکت دهد. تولید ملی را هم تعریف کنیم. تولید ملی بنا به تعاریف متعارف عبارت است از آنچه در جغرافیای یک ملت شکل می گیرد. لزوماً فقط این نیست. البته وقتی سرمایه در یک جا انباشت می شود با محیط جغرافیایی خودش رابطه ایجاد می کند. که آن رابطه فضای سرمایه است. جغرافیای سرمایه است. دیوید هاروی، در مقابل نقطه نظرات کارل مارکس یک نظریه ی تکمیلی (نه متضاد) دارد: «برای فرایند انباشت تمام تاریخ را در نوردید، اما جغرافیای سرمایه را هم باید نگاه کنید.» اما فقط این نیست که چون در این فضا شکل می گیرد تولید ملی است. الان سرمایه های زیادی در پارس جنوبی به جریان افتاده اند ولی تولید ملی را تقویت نکرده اند! دارند منابع را خارج می کنند. هم چنین تولید ملی عبارت از این نیست که جواز آن شرکت که به ثبت رسیده، در اداره ی ثبت شرکت های یک کشور لزوماً به ثبت رسیده باشد. این وجه حقوقی قضیه است. تولید ملی عبارت است از روابط اجتماعی - اقتصادی که ملت را، اکثریت مردم را منتفع می کند، در تولید مشارکت شان می دهد، برای کارگران شغل ایجاد می کند، فضای زندگی سیاسی - اجتماعی بهتر می دهد، امکان تشکیل اتحادیه ها را می دهد، سطح زندگی توده مردم به ویژه مولدان را بالا می آورد، کارگران احساس وظیفه مندی می کنند، حتی اگر سرمایه ملی در خارج کشور مدتی کار کند یا حتی اگر به اراده ی خود سرمایه ی خارجی را بیاورد و نه به اراده ی سرمایه ی خارجی، باری تولید ملی این است. امروزه تولید ملی را بدون منافع طبقه ی کارگر، بدون منافع مصرف کننده بدون رفاه اجتماعی، بدون حقوق زنان، بدون مسایل محیط زیست، نمی توانیم تعریف کنیم. در غیر این صورت و در این شرایط تبدیل می شویم به یک کشور نه حتی نیمه پیرامونی، بلکه یک کشوری که پایگاه سرمایه گذاری هایی است که مرتب برای خارج دارد تولید می کند. برای خارج شدن از سیستم، تولید می کند. پس این که جغرافیا یا موازین حقوقی ثبت شرکت ها چه می گوید، جنبه هایی از قضیه است. اصل قضیه این است که تولید ملی بیشترین نیروی ملی را برمی انگیزد. - که این نیروی ملی اگر بخواهیم تعارف را کنار بگذاریم - عبارتند از مدیران، طبقه کارگر، روشنفکران، اندیشمندان، نظریه پردازانی که در داخل اقتصاد هستند و همان طور که آقای دکتر فرمودند یک روحیه ی فرهنگی ایجاد کند که من باید از این تولید ملی حمایت کنم. کالای قاچاق و خارجی نخرم. در هند، جوانان می رفتند پیش کسی که می خواست پارچه انگلیسی بخرد. تیغ را نشان داده می گفتند این پارچه را نخرید. می گفت من باید این پارچه را بخرم پارچه ی انگلیسی را دوست دارم. می گفتند پس با این تیغ بیا دست من را ببرید و بعد آن پارچه را بخرید. نمی برید خودشان می خراشیدند خون راه می انداختند. می گفت اگر یک متر دیگر بخرید یکی دیگر می زنم. بهایی که برای خرید این کالای انگلیسی می پرداخت خون این مبارز هندی بود. آن زمان انگیزه این بود. انگیزه ضد استعماری بود. اما امروزه انگیزه چیست؟ انگیزه کارگری است. انگیزه اجتماعی است. انگیزه ملی است. نجات مردم محروم است و بیکاران. به نظرم این انگیزه ها را باید در تولید ملی عمده کنیم نه سرفرازی های اسطوره سازانه ی ناسیونالیستی که ما چون ایرانی هستیم. چون ما ایرانی هستیم ممکن است سرمایه خارجی را هم بیاوریم و سرمایه هم به خارج بفرستیم. البته ایرانی بودن و اینکه ما ایرانی هستیم بالاخره یک پایگاه فرهنگی بسیار مهم است و به اعلا درجه برای طبقه ی کارگر این پایگاه مفید است. اما من می خواهم بگویم این تولید ملی را برحسب مشارکت ها و برحسب منافع ملی تعریف کنیم.

در اینجا یک خواهشی کنم اگر دوستان من موافق هستند. یاد میهن و منافع ملی و ارزش های ملی به میان آمد. فکر می کنم اگر اجازه بدهید اعضای شرکت کننده در این میزگرد یک حقی دارند، «نقدنو» که حق الزحمه ای به ما نداد

این مجموعه اگر موافقت که از نقدنو بخواهند یک صفحه را اختصاص بدهد به ابراز تأسف از آنچه نشانال جئوگرافی نوشته و خلیج فارس را خلیج عربی نام گذاری کرده تمام جزایر ایرانی را عربی نام گذاری کرده و این به نفع کارگران ایرانی نیست. این به نفع کارگران منطقه نیست. به نفع امپریالیسم است. آنچه که به نفع امپریالیسم است، تولید ملی را به خطر می اندازد. و این از همه مهم تر به زیان علم است. سانسور علم است به علم بشری دروغ می گویند. با ایجاد تشنج آزادی مردم و قومیت های ساکن در منطقه را می گیرد. جغرافیا قدیمی ترین علم بشری است و این یادگاری که الان مانده نباید نشانال جئوگرافی که تاکنون برای خودش مؤسسه معتبری بوده به دامن عملکرد امپریالیستی بدهد. ۳۰۰۰ سال پیش سینوس پرسیکوس به معنای گوشه ی دریایی فارس ها بوده است.

□ نقدنو: آقای دکتر دینی شما نظرتان را راجع به این مسئله بفرماید.

■ دکتر دینی: در سال ۱۳۵۵-۱۳۵۴ درآمد سرانه ی ایران چیزی در حدود ۱۵۰۰ دلار بود؛ الان هم در همین حدود است. مقداری کمتر یا بیشتر؛ معنی اش این است که قبل از انقلاب اقتصاد ما اگر در یک مرحله ی نزدیک به نیمه پیرامونی قرار داشت، الان با توجه به پیشرفت قابل توجه کشورهای دیگر در یک مرحله ی حاشیه ای تر قرار گرفته است. طبیعی است که این وضع را به صورت ضعف تولید ملی، با تمام وجود احساس کنیم؛ قدرت رقابتی پایین، ضعف صادرات و مسایل دیگر. در عرصه ی توزیع ضریب چینی ۰/۴۲ است که به معنای بالا بودن شکاف درآمدی است. اما اینکه دلیلش چیست؟ فکر می کنم که در وهله ی اول مسئله برمی گردد به انباشت سرمایه. انباشت سرمایه رکن اصلی تحولات اقتصادی در هر جامعه و اقتصادی است. انباشت سرمایه در اقتصاد ما چه در حوزه ی سرمایه ی فیزیکی چه در حوزه ی سرمایه ی انسانی بسیار ضعیف بوده است. طی دو دهه ونیم گذشته هم به لحاظ مقدار بسیار پایین بوده و هم به لحاظ کیفیت. به لحاظ مقدار سالیانه در حدود ۱۶-۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی و برای برخی چون چین بالای ۳۰ درصد بوده است؛ این رقم برای اقتصادهای دیگر بالای ۲۰ درصد نسبت سرمایه به تولید هم بسیار بالاست؛ یعنی برای اینکه یک واحد تولید کنیم، به جای ۲ واحد سرمایه گذاری، مجبوریم ۵ واحد سرمایه گذاری کنیم. به عبارت ساده بهره وری و کارایی سرمایه در اقتصاد ما بسیار پایین است. خوب این نیز به نظر من علتی دارد، ریشه اش دارد. ریشه اش از یک سو برمی گردد به الگوی حامی پروری دولت، و از سوی دیگر به سازمان درونی دولت که بسیار ضعیف است. الگوی حامی پروری دولت باعث می شود منابع ارزی کمیاب در اختیار گروه های خاصی قرار بگیرد؛ گروه هایی که آنها را به گونه ای مورد استفاده قرار می دهند که نفع خودشان حداکثر می شود و نفع اجتماعی حداقل. سازمان درونی ضعیف دولت باعث شده انباشت سرمایه در بخش مولد با کارایی بسیار پایین به مرحله ی بهره برداری برسد. طبق آمار رسمی سازمان مدیریت و برنامه ریزی، میانگین مدت زمان اجرای پروژه های اقتصادی ۹ سال است. طبق آمار غیررسمی ۱۴ سال. نرم جهانی چیزی در حدود ۴ الی ۵ سال است. یعنی به طور متوسط هر سرمایه گذاری که انجام می دهیم ۲ برابر مدت جهانی آن، زمان می برد. نمونه های بارز آن پروژه های نیشکر، مئرو و در حوزه مساجد، مسجد مصلاي تهران است. دیررس بودن پروژه ها آثار تورمی دارد که خود بر انباشت سرمایه در مرحله ی بعدی تأثیر منفی می گذارد. برخلاف نظر آنهایی که فقط سیاست پولی را در تحلیل تورم می بینند، ناکارایی سازمان نیز نقش قابل توجهی دارد. اعتباراتی در قالب این پروژه های عمرانی به اقتصاد تزریق می شود. اما طرف عرضه اقتصاد به دلیل اینکه این پروژه ها به مرحله ی بهره برداری نمی رسند تکان نمی خورد. بنابراین شکاف عرضه و تقاضا بیشتر می شود و تورم افزایش می یابد. بسیاری از این پروژه های سرمایه گذاری قبل از به مرحله ی بهره برداری رسیدن، از حیض انتفاع می افتد. پیامد دیگر طولانی شدن زمان پروژه، این است که هزینه های تولید محصولات تولیدی چنین پروژه هایی بالا می رود که در همان نسبت سرمایه به تولید خودش را نشان می دهد. خوب این به صورت ضعف در

قدرت رقابتی انعکاس پیدا می کند. حالا می خواهیم این جمع بندی را داشته باشیم که تمام اینها برمی گردد به آن بحثی که قبلاً هم عرض کردم. دولت ما دولت ضعیفی است. این ضعف ریشه در سازمان درونی خودش دارد. آن ویژگی هایی که یک دولت کارآمد باید داشته باشد را به هیچ وجه ندارد. دلیلش هم این است که طی ۲۵ سال گذشته ضابطه مند نبوده و نیروی انسانی نظام اداری آن ضعیف بوده است. دلیل دیگرش هم مربوط به الگوی حامی پروری دولت است. کل این دو تا هم به نظر من یک علت واحد دارد. آن هم ماهیت ایدئولوژیک دولت است که باعث شده این دو وجه با هم ارتباط تنگاتنگ پیدا کنند. چرا الگوی حامی پروری دولت به این صورت بوده که اجازه ی انباشت سرمایه در بخش مولد را نداده است یا به افرادی اجازه انباشت داده که منافع خود را به بهای منافع اجتماعی حداکثر کنند؟ به خاطر اینکه گرایش به حمایت از نیروهای پسر و جامعه داشته است. چرا سازمان درونی اش ضعیف است؟ به خاطر اینکه همان ویژگی گرایش به گروه های پسر و در جامعه ویژگی سازمانی دولت را هم تعیین کرده است. آن نگرش باعث شده نیروهایی در دولت سکان دار باشند که توان سازمانی و اجرایی شان بسیار ضعیف است. نکته ی دیگر مرتبط با بحث دوستان این است که راه کار تقویت تولید ملی انباشت سرمایه در چارچوب منافع ملی است. انباشت سرمایه باید حتی الامکان فارغ از قیدبندهای سرمایه ی خارجی صورت بگیرد. این به این معنا نیست که احتیاجی به سرمایه خارجی نداریم. من چنین اعتقادی ندارم. معتقدم که توسعه مستلزم سه رأس یک مثلث است. دولت کارآمد، سرمایه ی ملی قوی و سرمایه ی خارجی. سرمایه ی خارجی باید در چارچوب منافع ملی کار بکند که لازمه اش وجود دو رأس دیگر است به خصوص دولت. متأسفانه چون دولت ضعیفی داریم، نه از سرمایه ی خارجی وارد شده توانستیم خوب استفاده کنیم، نه توانستیم سرمایه ی ملی قبل از انقلاب را تقویت کنیم؛ به جای آن سرمایه داری تجاری سنتی، فریه تر شد. در این شرایط طبیعی است که تولید ملی نباید نمودی داشته باشد.

□ نقدنو: از اساتید محترم که دیدگاه های خودشان را مطرح کردند خیلی

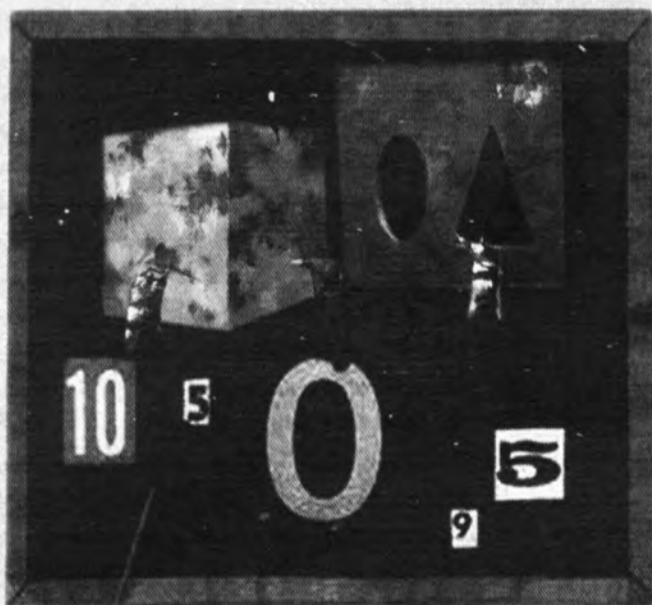
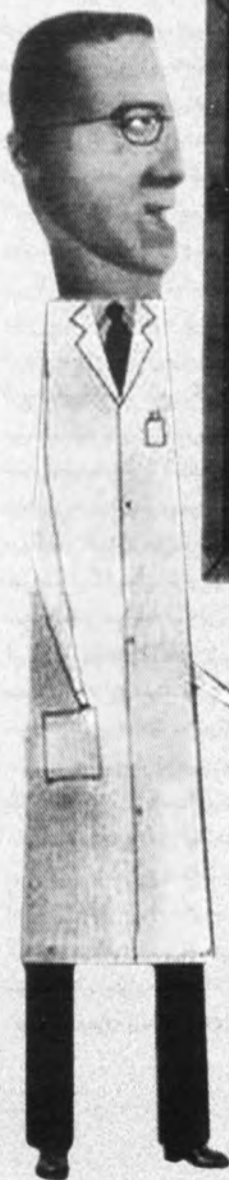
متشکرم. اگر اجازه بفرمایید من یک جمع بندی انجام دهم. در بحث اول، ما به این موضوع پرداختیم که در ایران سهم نیروی کار در هزینه ی تولید، نسبت به عوامل دیگر بسیار اندک است. در نتیجه نه تنها دفاع از نیروی کار باعث سوق دادن سرمایه گذاری ها به سوی بخش های دیگر نمی شود بلکه برعکس در این میانه به دلیل مظلوم واقع شدن طبقه ی کارگر و در حقیقت با دفاع از این طبقه است که می توان به سطحی از رشد اقتصادی رسید که این طبقه تبدیل به یک بازار و یک نیروی خریدار محصولات گردد و در گردش سرمایه نقش ایفا کند. برای بهبود کیفیت انگیزه داشته باشد و به عنوان یک عامل نه مفعول، به عنوان یک کنش گر فعال در عرصه ی اقتصادی دست به عمل بزند.

در ارتباط با مسایل مربوط به موانع تولید دیدگاه های مختلفی مطرح گردید. دیدگاه اقتصاددانان نئولیبرال مطرح شد، که براساس آمارهای ارایه شده، خود به عنوان یکی از موانع تولید نقش کلیدی ایفا می کند. فقدان سیستم مالیات بندی صحیح بر درآمدها را نیز به عنوان یک عامل مهم دیگر باید در نظر قرار داد. همچنین مساله قاچاق کالا و نبود نظارت نیز از عوامل مطرح است.

در سطح کلان در ارتباط با اینکه مفهوم تولید ملی چیست و تولید ملی باید منافع چه گروه ها و طبقاتی را مدنظر قرار دهد که در حقیقت در ایران مورد نظر قرار نمی گیرد صحبت هایی شد. این نکته تأکید شد که بدون توجه به منافع طبقه کارگر، نهادهای مدنی، زنان و ... تولید ملی معنایی نخواهد داشت و در عین حال به مسئله ی ناکارآمدی های دولتی و نقش آنها به عنوان مانعی در برابر تولید، اشاره شد. در این میان مباحث مختلفی مبتنی بر هم گرایی یا تضاد ناگزیر طبقات اجتماعی، مسئله ی دولت گرایی، شیوه های دخالت دولت و ... مطرح شد که اعضای شرکت کننده در میزگرد دیدگاه های مختلف و بعضاً متضادی پیرامون این مسایل مطرح کردند. به هر حال از حضور همگی اساتید ممنون و متشکرم. ■

اصلاح طلبی در ایران

دکتر حبیب‌الله پیمان



از خود نشان دادند. حتمی بودن شکست این نوع کوشش‌های اصلاحی در حوزه‌ی قدرت و توسط جناحی از طبقه‌ی حاکمه نخست، مربوط به ماهیت و ساختار حکومت در ایران و دوم، پیوند نخوردن کوشش‌های اصلاح‌طلبی در بالا با جنبش‌های اجتماعی درون جامعه است. به رغم بروز چندین تحول اجتماعی و سیاسی در یکصد سال اخیر، ساختار و ماهیت حکومت تغییر ماهوی نکرده و برخی از ویژگی‌های اساسی آن همچنان پایدار مانده است. به همین خاطر در هر دو دوره‌ی پیش و بعد از برقراری نظام مشروطیت، شاهد ناکامی اقدامات اصلاح‌طلبانه‌ای هستیم که شخصیت‌ها یا گروه‌های اصلاح‌طلب در درون حوزه‌ی حکومت، برای اصلاح ساختار قدرت به عمل آورده‌اند. از عباس میرزا ولیعهد فتحعلشاه به بعد اصلاح‌طلبانی نظیر قایم‌مقام فراهانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، میرزا حسین‌خان سپهسالار و در دوران

شاید مهم‌ترین واقعه‌ی داخلی سال ۸۳، پایان کار اصلاح‌طلبان از بالا باشد. هرچند مقدمات و عوامل اصلی آن از مدت‌ها قبل شکل گرفته و نشانه‌های آن در سال ۸۲ آشکار شده بودند. تحصن نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس ششم، آخرین کوشش برای جلوگیری از آن شکست محتوم بود که به نتیجه نرسید، زیرا مردم از برابر آن با بی‌اعتنایی عبور کردند و حمایت موثری از سوی نیروهای اجتماعی به عمل نیامد و لذا بدون دستور قابل عرضه‌ای خاتمه یافت. از پی آن، اکثر نامزدهای اصلاح‌طلبان جبهه‌ی خرداد برای مجلس هفتم از سوی جناح محافظه‌کار رد صلاحیت شدند. نشانه‌ها حاکی از این بود که اگر هم تایید

می‌شدند، با بی‌اقبالیت یا کم‌اقبالیت مردم روبه‌رو می‌گشتند. فرجامی بهتر از انتخابات شوراها در انتظارشان نبود. همین‌جا باید تاکید کنم که این وضعیت را نباید منحصرأ به حساب عملکرد شخصی نمایندگان مجلس ششم گذاشت. بسیاری از آنان در موارد متعددی در دفاع از هدف‌های اصلاحات، شهامت و ایستادگی زیادی

استبداد رضا شاه امینی، ارسنجانی و سپس منصور هویدا با همفکران خود در گروه «مترقی جوانان» در دوران مشروطه و بالاخره اصلاح‌طلبان جبهه‌ی خرداد در نظام جمهوری اسلامی، هیچ‌یک موفق به انجام چنین تغییراتی در ارکان قدرت نشدند که دولت‌ها را در انجم کارکردهای اصلی‌شان در برابر ملت و کشور، کارآمد سازد و موجب برقراری امنیت و ثبات درازمدت و به تبع آن توسعه‌ی پایدار در کشور شوند.

نام بردن از این شخصیت‌ها و گروه‌ها در یک ردیف، بدین معنا نیست که ماهیت و هدف‌های کاملاً مشابه داشتند و یا از خاستگاه واحدی دست به کار اصلاح امور شدند، بلکه از این بابت است که خود را ملزم به انجام برنامه‌ی اصلاحات اطاری و اجتماعی و اقتصادی معرفی نمودند و رشته‌ای اقدامات انجام دادند، اما جدا از برخی دستاوردهای مثبت جانبی و گذرا، موفق به تغییر و اصلاح ماهیت و ساختار دولت و مناسبات بنیادی درون جامعه نشدند.

ناکامی جریان‌های نام برده دست‌کم معلول دو عامل عمده است: اول، دولت‌ها، ماهیتی اربابی یا ارباب‌گونه داشته‌اند، کشور را با همه منابع و ثروت‌های طبیعی آن ملک خویش و مردم را رعایا یا مستأخرین و مزدوران خود می‌انگارند. از نظر آنها، حکمرانی بر ملت «حق» موروثی یا خاندادی و یا گرفته به ضرب شمشیر است که به آنان تعلق گرفته است. پذیرش حقوق، حاکمیت و مالکیت برای حکومت‌ها از سوی مردم و اطاعت از فرامین و سیاست‌های آنها، موجبات دوام و پایداری دولت‌ها را فراهم می‌نمود. لذا اگر در اثر هجوم سخت قدرت‌های خارجی در هم نمی‌شکستند و یا رقیبی پرزورتر قدرت را به زور شمشیر و در میدان نبرد از چنگ آنان خارج نمی‌ساخته به طور «نامحدود» و «نامشروط» بر ملک و ملت فرمانروایی می‌کردند. ساختار قدرت بر همین پایه شکل گرفته بود و رابطه‌ی مردم با حکومت به وسیله‌ی آن تعریف می‌شد. انقلاب مشروطه دست‌کم به طور نظری این قواعد و ضوابط را به کلی تغییر داد. اگر شاهان قاجار و دستگاه حکومتی آنان این تغییرات را پذیرفتند، برای آن بود که مردم قاعده‌ی معمول بازی یعنی ایفای نقش «رعیتی» و اطاعت «نامشروط» از «ارباب» را بر هم زدند، نافرمانی آغاز کردند و نخبگان و گروه‌های اصلاح‌طلب را که می‌خواستند اساس مشروعیت دولت را به جای «میراث»، «عطیه‌ی الهی» و یا «زور و تقلب»، بر رای و رضایت مردم استوار کنند و حوزه‌ی اختیارات حکومت و عمر آن را که پیشتر نامحدود و نامشروط بود، «محدود» به قوانین مصوب نمایندگان مردم و «مشروط» به رضایت و رای اعتماد آنان نمایند، یاری و حمایت نمودند. ضمناً جنبش و خیزش اجتماعی برای تغییر و اصلاح ساختار قدرت و رابطه‌ی دولت و ملت نیز بدون مقدمه پدید نیامد و به نتیجه نرسید. هرچند آن مقدمات و تمهیدات اولیه هیچ‌یک به گونه‌ای که انتظار می‌رفت، فراهم نشدند و شتاب‌زدگی، ناپختگی و خودداری از تفکر و دوراندیشی مانع از انجام اقدامات صحیح و سنجیده و عقلانی گردید. اما به طور کلی هر سه عاملی که تا آن زمان به سلطه‌ی

حکومت‌ها مشروعیت می‌داد نزد مردم باطل و بی‌اعتبار شدند، و اکثر مردم اصل رای رضایت ملت را به عنوان عامل مشروعیت‌دهنده به حکومت پذیرفتند. همچنین در نظر و در قانون اساسی جوهره‌ی رابطه‌ی دولت با مردم از ارباب و رعیتی به رابطه‌ی دولت نماینده‌ی ملت تغییر ماهیت داد. و بالاخره همگان بر اصل محدودیت و مشروطیت اختیارات و عمر حکومت در چارچوب قوانین مصوب توافق کردند. مقدمات شکل‌گیری مفهوم ملت به عنوان تنها صاحب حق حاکمیت بر خویش و منبع مشروعیت‌دهنده به حکومت‌ها، فراهم آمد. اما با وجود پیروزی مشروطه‌خواهان و تصویب قانون اساسی مشروطیت پیش از آنکه ساختار جدید حکومت ملی و رابطه‌ی نوین ملت و دولت نهادینه شود و تثبیت گردد، دولت‌ها بر همان اساس و جوهره‌ی پیشین در شکل نوین احیا شدند. بعضی مفاهیم جدید مثل قانون، ملت، دولت ملی، انتخابات، اراده‌ی عمومی، توسط حکومت‌ها و برای مخفی کردن معانی و مناسبات ارباب و رعیتی و خودکامگی به بازی گرفته شدند.

نظام سیاسی استبداد قاجار به این دلیل فروپاشید که از انجام وظایف تاریخی خود در برابر کشور و مردم یعنی تأمین امنیت، رفاه و عدالت ناتوان ماند. اگر نخبگان ایران با نظامات سیاسی نوین غرب آشنا نشده بودند و اگر پروژه‌ی مشروطه و دموکراسی پیشنهاد و مطرح نمی‌شد، و جامعه‌ی ایران جز با همان مدل تاریخی نظامات استبداد طایفه‌ای آشنا نبود و جنبشی اجتماعی و اعتراضی و ملی پدید نمی‌آمد، در بیشترین احتمال، ضعف و فروپاشی سلطنت قاجاریه راه را برای صعود یک طایفه‌ی رقیب که می‌توانست قدرت و برتری خود را در میدان‌های جنگ به اثبات رساند، هموار می‌کرد و در، بر همان پاشنه‌ی دیرین می‌چرخید و مردم برای برخوردار شدن از امنیت، رفاه و عدالت باز هم چشم امید به یک پادشاه حاکم پر قدرت، عادل، خردمند و در عین حال فرهمند و ظل‌الهی می‌دوختند و در بهترین حالت به تاسیس «عدالتخانه» بسنده می‌کردند. اما در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیستم میلادی از پی یک قرن رویارویی با تمدن جدید غرب و حوادث سهمگین و شکست‌ها و خسران‌های مادی و معنوی بسیار، تحولات بزرگی در همه‌ی شیون جامعه رخ داده بود. نخبگان جامعه که کمترین نقطه‌ی روشن و امیدبخشی در نظامات سنتی نمی‌دیدند، با شتاب و دستپاچگی، چون ملک و ملت را غرق در شعله‌های آتش بحران‌ها و در خطر نابودی می‌دیدند، دست به کار شدند تا هر آنچه را رمز قدرت و غلبه‌ی غرب می‌پنداشتند در میهن خود به اجرا درآورند. در اثر آن تحولات و آگاهی‌ها، مردم از نظام سیاسی کهن-استبداد- به کلی قطع امید کردند و «آزادی» از سلطه و اقتدار یک سویه‌ی حکومت و مناسبات ارباب و رعیتی میان دولت و ملت و از «ترس» از حکومت و غارت شدن و مورد تجاوز آن قرار داشتن را برای بیان خواسته‌ها و عقاید و انتظارات و اعتراضات بر خواسته‌های پیشین

**جامعه امنیت و ثبات پایدار
به خود ندید و آزادی و عدالت
نهادینه نشدند**

حکومت یک نوعی بی شکلی رحله به وضعیت انسان های آزاد و یا متشکل در سازمان ها و نهادهای مختلف سیاسی، حرفه ای و اجتماعی و مدنی متحول می گشتند.

آنچه اجرای عملی پروژه ی مشروطیت را به شکست کشانید تنها بخشی از آن به مخالفتی دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه و حوادث سهمگین ناشی از وقوع جنگ اول جهانی مربوط می شود. مهم تر از آن، نبود بلوغ فکری در گفتمان و رفتار مجموعه ی نهنگان فکری و سیاسی جامعه و درک و باور و التزام به ضرورت های مرحله ای و منافع و مصالح ملی و مشترک بود که در اشکال مختلف شتابزدگی، افراط و تفریط، گرفتاری در چنبر منطق خصوصیت و ستیز، پیروی از آگاهی های سطحی، تقلید و دنباله روی، مطلق خواهی، تام گرایی، ندیدن تفاوت میان آرمان و ایده ها و هدف های مرحله ای تحقق پذیر، و ناتوانی از ترکیب منطقی و تجربی بایست ها و واقعیت ها در قالب طرح های عقلانی معطوف به هدف و ارزش، ظهور نمود. در نتیجه هر بار همبستگی ملی و جنبش های اجتماعی در هم می شکستند، فرصت ها یکی بعد از دیگری ضایع می شدند و گروه های منتقد و صاحب قدرت ابتکار عمل را به دست گرفته، مناسبات سلطه و استبداد و خودکامگی و ارباب و رعیتی را در همان قالب نظام مشروطیت باز تولید می کردند.

ناگزیر جامعه امنیت و ثبات پایدار به خود ندید و آزادی و عدالت نهادهای نشدند و دستگاه قضایی مستقل و نظارت و داوری قانونی و عادلانه شکل نگرفت و مردم از رفاه و دیگر مزایای مادی و فرهنگی یک توسعه ی پایدار محروم ماندند. بدیهی است که در غیاب شرایط مزبور، عوامل ذهنی و عینی و نهادهای مادی و اجتماعی لازم برای استقرار دموکراسی و تامین اصل مشارکت فعال و حاکمیت حقیقی و بی خدشه ی مردم فراهم نیامد. مردم توسعه نیافتند. و برابری حقوق شهروندان و از جمله حقوق اقلیت در نظام تصمیم گیری و سیاست گذاری امکان عملی شدن پیدا نکرده است. از آن جمله است، خودآگاهی تاریخی در اثر فعال شدن حافظه ی تاریخی و جمعی، نقد و بازسازی میراث فرهنگی - دینی، طرح و تکامل عقلانیت جدید، کسب خودآگاهی نسبت به منافع ملی، طبقاتی و نوعی (انسانی)، آغاز دوباره ی تولید فکر در عرصه ی علوم، فلسفه، هنر و زیباشناختی و عرفان و دین، شکل گیری احزاب و سازمان های اجتماعی، سیاسی و حرفه ای، امنیت ثبات و آزادی حاصل از انقلاب مشروطیت.

نهضت ملی ایران و انقلاب ۵۷، پیش از آنکه اساس استوار و پایداری پیدا کند، از بین رفتند یا به شدت آسیب دیدند. جنبش انقلابی ۵۷ ساختار قدرت خودکامه را در هم شکست و فرصت دوباره ای برای تاسیس دولت ملی مشروط و محدود به قانون و منتخب مردم و تشکیل مجلس ملی و نهاد داوری و نظارت مستقل، فراهم آورد. این امکان پدید آمد که امنیت و آزادی و ثبات پایدار در پناه حاکمیت قانون و اقتدار ملی و دستگاه قضایی کارآمد و عادل، تثبیت گردد. در این انقلاب نیز خواسته های مشترک مردم شامل همه ی طبقات، اقوام و اقلیت ها، از امنیت همه جانبه و آزادی و حق حاکمیت ملی، عدالت و رفاه مادی، تجاوز نمی کرد.

قانون اساسی به رغم برخی نارسایی ها و تناقضات جدی، نهادهای تضمین های لازم برای تحقق هدف های مزبور را پیش بینی نمود و حکومت جدید بر پایه ی انتخابات آزاد تفکیک قوا و محدودیت و مشروطیت اختیارات حکومت تاسیس گردید. اما این بار نیز عواملی مشابه عصر مشروطیت، موجب تقویت و غلبه ی نیروهایی شدند که

یعنی امنیت و رفاه و عدالت افزودند. و برای تحقق آنها نه به دولتی مقتدر و مطلقه و خودکامه بلکه به حاکمیت قانون و تاسیس دولتی «ملی» یعنی برگزیده ی ملت و سخنگو و مجری منویات همه ی ملت و مقید و مشروط و پاسخگو به قانون امید بستند. تخیلن سیاسی آن روز برای پیشبرد این منظور و تحقق این هدف ها تاسیس نهادهای مجلس شورای ملی، انتخابات ادواری آزاد، قوه ی مجریه ی مشروط و مقید به قانون و پاسخگو در برابر ملت داوری قوه ی قضایه مستقل برای اعمال نظارت و داوری به عدل، پیش بینی نمودند، «آزادی» نیز در قالب حقوق فردی و اجتماعی، تضمین گردید.

پروژه ی مشروطیت با هدف تحقق امنیت آزادی، رفاه و عدالت در پناه حاکمیت قانون و دولت ملی منتخب مردم، نیاز فوری جامعه ی ایران به کسب توانایی و فراهم آوردن شرایط عبور تدریجی به عصر جدید بود. اینها پیش نیاز شکل گیری کامل واقعیت ملت تاسیس نهادهای مدنی و تحقق خودآگاهی های تاریخی، ملی، طبقاتی و انسانی و توسعه ی پایدار و همه سویه در جامعه ای بود که قرن ها به لحاظ ذهنی بیرون از تاریخ به سر می برد، با تاریخ و تجربیات گذشته و توانایی ها و ضعف های خود بیگانه و از تحولات بزرگی که خارج از دنیای محدود و بسته ی سنت جریبان داشت بی خبر بود.

آخرین مقاومت بخش های متصلب طبقه ی حاکمه ی پیشین در برابر این ضرورت ملی و تاریخی در هم شکست و ملت به همراه بخش های اصلاح طلب و مشروطه خواه طبقات حاکم آن روز نه تنها منافع و مصالح کشور و ملت که منافع و امتیازات سیاسی و اقتصادی و علایق فرهنگی و دینی خود را در قالب پروژه ی تاسیس یک دولت «ملی» مشروطه و قانون مدار باز تعریف کرد. اکثر طبقات و نیروهای اجتماعی ایران جنا از منافع و مطالبات ویژه ی خود نیاز مشترک به امنیت و ثبات پایدار، آزادی و امنیت قضایی، رفاه عدالت و برابری در برابر و در پناه قانون را احساس و درک

می کردند و همین احساس مشترک پایه ی اتحاد و ایستادگی آنها در نهضت مشروطه خواهی بود. آن روزها دموکراسی، لیبرالیسم یا سوسیالیسم و ... شعارهایی ملی محسوب نمی شدند و جامعه درک واضحی از آنها نداشت و نیاز مبرمی مشابه با خواسته ی امنیت و آزادی و عدالت و رفاه

مادی به آنها احساس نمی کرد. اعمال حق حاکمیت مردم جز در شکل نمایندگی و به وسیله ی تخیلاتی که قادر به جلب اعتماد رای دهندگان بودند، ناممکن بود. اگر ثبات و امنیت پایدار در سایه ی آزادی و حاکمیت قانون و دولت ملی برقرار می شد، فعالیت خلاق فکری اندیشه که دیرزمانی بود دچار رکود گشته بود، دوباره آغاز می شد. گفت و گو و تعامل اجتماعی در فضای نسبتاً امن و آزاد و خالی از ترس و فشار میان افراد و قشرهای مختلف برقرار می گردید. همراه با رشد خودآگاهی تاریخی، میراث فرهنگی و تجربیات تاریخی بازشناسی و به بوته ی نقد و تسویه گذاشته می شد، ارتباط ذهنی و عملی با جهان پیرامون و پدیده ها و تحولات نوین عصر فهم عمیق تر ریشه ها و عوامل تمین جدید را امکان پذیرتر می ساخت. در نتیجه ی تعامل و گفت و گو میان فرهنگ ملی و اندیشه ها و پدیده های «مدرن»، عناصر پویا و زنده ی فکری - دینی و اندیشه ی انسانی ایرانی زاینده ی آزادی می گرفته عقلانیت نوین ملی شکل می گرفت و راه ها و طرح هایی برای توسعه ی همه جانبه و پایدار ابداع و پیشنهاد می شد مردم از

پروژه ی مشروطیت با هدف تحقق امنیت آزادی رفاه و عدالت در پناه حاکمیت قانون و دولت ملی منتخب مردم نیاز فوری جامعه ی ایران بود

درصد باز تولید ماهیت و کارکرد دیرین حکومت یعنی مناسبات سلطه و ارباب و رعیتی، غارت و رانت خواری و خودکامی در قالب مفاهیم و نهادهایی نوین بودند. در کنار عامل جنگ خارجی، فقدان بلوغ فکری-سیاسی در میان نخبگان فکری-سیاسی موجب شتاب زدگی، افراط کاری و ستیز و دشمنی و اسارت در زندان جرمیت ها و عصبیت های ایدئولوژیکه گروهی و قومی و دینی، به نیروهای اقتدارگرا فرصت داد تا با تکیه بر ترکیب دو خصلت جنبشی، یکی اجتماعی یعنی بسیج توده های و دیگری فرهنگی یعنی ایدئولوژی مذهب سنتی، ابتکار عمل را به دست گرفته، ضمن مهار کردن و دفع تجاوز خارجی تمرکز قدرت و مالکیت را در دست های گروه های حاکم به زبان آزادی و حق حاکمیت ملی و استقلال دستگاه نظارت و دلاوری و انتخابات آزاد و فراگیر افزایش دهد. دولت آن قدر قوی شد که از امنیت مردم و استقلال کشور در برابر تجاوزات خارجی حراست کند اما مجلس ملی نیرومند مستقلی پدید نیامد تا از امنیت و حقوق مردم در برابر تجاوز های نهادهای حکومتی و گروه های اقتدارگرای وابسته دفاع کند. منابع مادی و ثروت های ملی در ابعاد کلانی در کنترل و مالکیت نهادهای قدرت قرار گرفته اما احیای دوباره ی خصلت غارت و رانت پنهان در پوشش اقتصاد و مالکیت دولتی، مانع از اجرای سیاست توسعه ی ملی و درون را و پایدار گردید. انقلاب بهمن ۵۷ با شرکت وسیع توده های تهی دست شهری و اقشار و طبقات اجتماعی خرده پا و محروم و محرک های ایدئولوژیک و احساسی و مذهبی به پیروزی رسید و این حرکت کاربردی دو سویه داشتند. از یک سو اگر به توده های محروم امکان و اجازه ی آموزش و کسب آگاهی و سازماندهی داده می شد و جایگاهی تعریف شده در نظام تولید اجتماعی پیدا می کردند، پایه های مشارکت سیاسی و دموکراسی استحکام می یافت و اعتقادات دینی نیز به عاملی مثبت و سازنده ی همبستگی ملی، محرک کار و پیشرفت و اخلاقیات منارا گرانه و عدم خشونت و احترام به حقوق افراد و عدالت خواهی و خدمت به جامعه تبدیل می گردید. از سوی دیگر ترکیب مزبور مستعد بود تا کوره ی سیاست های خشن و گرایش های نام گرایانه و انحصار طلبی را گرم کند. آنچه عملاً رخ داد و وجه تخریبی آن بود که بر سویی سازنده و مثبت آن غلبه نمود.

با این حال برخی دستاوردهای اساسی انقلاب مثل اصول مهمی از قانون اساسی که ناظر بر حقوق اساسی ملت و آزادی بیان و عقیده است، نهاد انتخابات و پارلمان، تفکیک قوا باقی ماندند و حکومت مشروعیت همه ی ارکان اساسی خود، حتی رهبری را به آرای مردم و نهاد انتخابات ادواری مستند می سازد. همین تنوع گرایش های فکری و مطلق طلبی در درون حاکمیت به کلی از بین نرفت و سرانجام یک حرکت و فعالیت اعتراضی و انتقادی در میان نیروهای مستقل سیاسی در داخل کشور هر چند کم رنگ و تحت فشار ادامه یافت. این عوامل که زیر تاثیر تحولات اجتماعی، اقتصادی و جمعیتی بعد از خاتمه ی جنگ تقویت و تشدید شدند، زمینه ساز و محرک ظهور یک حرکت اصلاح طلبی در درون حاکمیت شدند. با این هدف که با انجام یک رشته اصلاحات سیاسی، بحران هایی رو به رشد که نظام را در برمی گرفت مهار کردند و ثبات و تداوم آن که در معرض خطر قرار گرفته بود، تثبیت شود. این کوشش ها به مدت شش سال ادامه یافت و به رغم برخی دستاوردهای مثبت به هدف های تعیین شده دست نیافت. نخست به این دلیل که کارگزاران و مدیران این پروژه در تشخیص شرایط واقعی و امکانات و موانع پیش رو و لذا هدف های در دسترس و ضرورت های این مرحله اتفاق نظر نداشتند. در نتیجه بخش هایی از آنها هدف ها و شعارهایی فراتر از امکانات واقعی و ظرفیت و توان خود طرح کردند و مقاومت ها و واکنش هایی فوق توان خود برانگیختند. دوم آنکه به واقعیت توجه نکردند که ادامه ی برخی ویژگی های حکومت های طایفه ای و استبدادی و تصلب و تمرکز قدرت اقدامات اصلاح گرانه را از درون و برون انکا و پیوند با جنبش های اجتماعی درون

جامعه بی اثر می سازد. کوشش این نوع اصلاح گران سرنوشت بهتری از کوشش های نظایر قایم مقام و امیر کبیر و سپهسالار نخواهند داشت. با نگاه هابزی به قدرت و سیاست آنها راهی جز همان که رفتند یعنی تمرکز روی اشغال مراکز تصمیم گیری و اجرایی در درون حکومت در برابر خود نمی دیدند.

و لذا حوزه ی وسیع تر قدرت و سیاست را در عرصه ی عمومی و درون مناسبات نیروهای اجتماعی، به حال خود رها کردند. در حالی که بر سه جنبش مشروطیت، نهضت ملی کردن نفت و انقلاب بهمن ۵۷ رهبر نخبگان اصلاح طلب به انکا جنبش های اجتماعی، سیاسی درون جامعه و نیروهای فعال مردمی، در تغییر ساختار قدرت و تامین حقوق مردم موفقیت هایی کسب کردند. جنبش اصلاحات در این مرحله می بایست هدف های خود را به همان خواسته های اساسی و اولیه و مشترک میان همه ی نیروهای مردمی و سیاسی و فکری جامعه یعنی تامین امنیت، آزادی بیان، رفاه و عدالت اجتماعی و قضایی، در پناه حاکمیت قانون، دولت متکی به انتخابات آزاد و دستگاه قضایی مستقل محدود می کرد. این هدف ها در ضمن پاسخی روشن بود به خواسته ی اقشار وسیع اجتماعی برای رهایی از فشار فقر و ناامنی اقتصادی، کسب ابزاری در برابر تجاوز نهادهای رسمی و غیررسمی به حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی و رفع تبعیض های آشکار و اختلاقی های عمیق طبقاتی و کنترل غارت و خردی که به صورت خصلتی نهادی شده حکومت را به عاملی ضد ثبات و توسعه و ویرانگر تبدیل می کند و بالاخره آزادی بیان و حق پرسش و انتقاد و انتخاب و نظارت بر اقدامات حکومت.

تأمین این خواسته ها شرط ضروری آزاد شدن و سازماندهی نیروهای مادی و ذهنی و انسانی جامعه برای حرکت به سوی مراحل بالاتر توسعه ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است. این خواسته ها می توانست و باید مبنای وحدت عمل همه ی نیروهای اجتماعی و سیاسی اصلاح طلب از هر گرایش فکری و سیاسی قرار گیرد. علاوه بر این اهمیت وجه اجتماعی این خواسته ها در این است که به کوشش های متنوع و متعدد در کلیدی زمینه ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که به صورت مستقل و پراکنده و خودجوشی انجام می گیرند، جهت گیری واحدی می بخشد و همین جهت استقلال عمل و هدف، نیازها و خواسته های مشترک را هم پیسته و هم سو میکند و اهمیت ملی آن به ویژه در شرایط کنونی که سیاست های نادرست غیردموکراتیک و غیرشفاف حاکمیت در روابط داخلی و بین المللی، کشور را در معرض مخاطرات جدی قرار داده است و بیم آن می رود که مداخلات خارجی، آسیب های جدی و جبران ناپذیری بر منافع و استقلال ملی و ثروت ها و زیرساخت های اقتصادی کشور وارد آورد، به خوبی قابل درک است.

شکاف بی اعتمادی میان حاکمیت و ملت و مقاومت از تبلور قدرت ملی، موجب شده است که حاکمیت در برابر تهدیدات جدی قدرت های بین المللی ناگزیر به انتخاب یکی از دو گزینه زیر باشد: استقبال از درگرفتن خشونت که آثار ویرانگر آن بر منافع ملی و استقلال و تمامیت ارضی کشور بر کسی پنهان نیست، یا تسلیم کامل به خواسته ها و مطامع بیگانگان و پرداخت هزینه های سنگین از منافع ملی در ازای حفظ قدرت. و برای پرهیز از انتخاب هر یک از دو گزینه ی فوق و جلوگیری از مداخلات بیگانگان، راهی جز تضمین شرایط سیاسی، اجتماعی لازم برای شکل گیری و تبلور قدرت ملی به نظر نمی رسد. اکثریت افراد ملت ایران، روش های مذاکره و حل مسالمت آمیز اختلافات و تنش زدایی و اعتماد سازی در روابط داخلی و بین المللی را به نحوی که متضمن منافع و استقلال ملی کشور باشد، خواهند آید. سیاستی که جز به انکا به یک قدرت برآمده از همبستگی ملی در شرایط آزاد و دموکراتیک، تحقق پذیر نیست. ■

موضوع اصلی حق و تکلیف در نظام‌های حقوقی ملی، افراد بشرند. در نظام‌هایی که مردم بر سرنوشته اجتماعی خود حاکمند و نمایندگان پارلمان برگزیدگان آنانند، اعضای جامعه به واسطه‌ی آنها از طریق وضع قانون، قاعده‌ی رفتار مطلوب خود را پی می‌ریزند. این قواعد از این حیث که پس از طی مراحل قانونی برای تمامی مردم حتماً آنانی که در انتخابات پارلمان شرکت نموده و اعضای پارلمان نماینده‌ی آنان قلمداد نمی‌شوند، لازم‌الاجرا می‌گردد، موضوع حقوق را در طول واضع آن قرار می‌دهد. موضوع اصلی حق و تکلیف در نظام حقوق بین‌الملل دولت‌ها هستند. آنها قواعد رفتار مطلوب خود را به طور عمده از طریق انعقاد معاهده وضع می‌کنند. این قواعد از این حیث که منحصر در صورت موافقت هر دولت لازم‌الاجرا می‌گردد و در برابر دولتی که به معاهدات مزبور نیبسته‌اند، قابلیت استناد ندارند، و هم از این جهت که خود دولت‌ها باید آنها را به کار بندند، واضع و موضوع حقوق را در عرض هم قرار می‌دهند. دولت‌ها قواعد حقوقی مطلوب خود را انتخاب می‌کنند و بر آنها تحمیل نمی‌شود.

به رغم اوصاف فوق، قواعد برقرارکننده‌ی حقوق بشر چنین وضعی ندارند. این قواعد، جهانی‌اند نه بین‌المللی، بنیادی‌ترین آنها منطبق بر فطرت بشرند که موضوع حقوق ملی‌اند نه موضوع حقوق بین‌المللی و در عین حال واضع آنها پارلمان‌های ملی نیستند. با این حال این وصف ویژه را دارند که بر دولت‌هایی که برآمده از اراده‌ی مردم خود نیستند، تحمیل می‌شوند. به این ترتیب قواعد و موازین حقوق بشر هرچند می‌توانند در معاهدات جای گیرند و اغلب نیز همین گونه‌اند، لیکن دولت‌ها آنها را انتخاب نمی‌کنند، بلکه با بیزاری آنها را بر خود هموار می‌کنند.

مبنای این پذیرش توأم با اکراه جز این نیست که با گسترش بیش از پیش فرهنگ حقوق بشر، دولت‌ها به تدریج راه زوال را خواهند پیمود. این حقیقت آشکار که در جنگ‌های فاجعه‌بار بین دولت‌ها، کسانی می‌میرند که هیچ‌گاه همدیگر را ندیده‌اند و طبیعی است که با هم نزاعی ندارند و کسانی که آتش این جنگ‌ها را برمی‌افروزند خود از لهیب سوزان آن در امان می‌مانند، گویای این نکته است که با گسترش فرهنگ حقوق بشر، زنگ پایان جنگ‌های فاجعه‌بار نیز نواخته خواهد شد، و با نواختن این زنگ سران دولت‌های خودکامه زوال خود را می‌بینند. پس تداعی دایمی بین جریان رو به گسترش فرهنگ حقوق بشر و بقای این دولت‌ها بر سر مرگ و زندگی جاری است. فرهنگ حقوق بشری، مرز را درمی‌نوردد، این فرهنگ، بشر را موضوع حقوق جهان‌شمول برمی‌شمرد. موضوع این نظام حقوقی و واضع آن یکی است و آن بشر جهانی است که نژاد، رنگ، زبان، مذهب و... قادر به تفکیک آنها نیست و نمی‌تواند آنها را به ورطه‌ی جنگ‌های هلاکت‌بار بیفکند. در جریان نبرد که بر سر مرگ و زندگی بین گسترش فرهنگ حقوق بشری و دول خودکامه درمی‌گیرد، بشر در فرایندی رو به رشد از موضوع حقوق ملی بودن که رابطه‌ی آن با واضع قاعده‌ی حقوقی بر اطاعت شکل می‌گیرد، رهایی می‌یابد تا تابع محض دولت خود نباشد و چون دولت‌ها بر استمرار رابطه‌ی مبتنی بر اطاعت با مردم خود اصرار می‌ورزند، لذا در موضع متهمان اصلی نقض حقوق بشر جای می‌گیرند. در این کشاکش هم بشر جهانی می‌شود و هم برخی از جرایم از حوزه‌ی ملی به حوزه‌ی بین‌المللی راه می‌یابند. سران دول خودکامه برای رهایی از اتهام نقض حقوق بشر، منافع ملی را به قربانگاه پرداخت رشوه‌های بین‌المللی سوق می‌دهند. شکل پرداخت این گونه رشوه‌ها، انعقاد قراردادهای اقتصادی نابرابر است. این پلشتی مولود ناتوانی دولت‌ها در گریز از ضمانت اجرایی ویژه‌ی نقض موازین حقوق بشر است. به این ترتیب هرچند در ارتکاب جرم رشوه در صحنه‌ی ملی، رشوه‌دهنده از اموال خود هزینه می‌کند، ولی وقتی این جرم در صحنه‌ی بین‌المللی به وقوع می‌پیوندد، از اموال عمومی هزینه می‌شود. از این روی گویی دولت‌ها نیز خود را در طول واضع معیارهایی قرار می‌دهند که محتمل است زوال آنها را به تأخیر بیندازد.

به این ترتیب در فرایند رشد و توسعه‌ی فرهنگ حقوق بشر، نه تنها بشر از تابع مطیع و موضوع منفعل حقوق ملی به حوزه‌ی موضوع فعال حقوق جهان‌شمول بشر راه می‌یابد، بلکه دولت‌ها برای استمرار حیات خود، از صورت واضع فعال حقوق بین‌الملل به موضوع منفعل آن مبدل می‌شوند. ■

سران دولت‌ها، متهمان اصلی نقض حقوق بشر

دکتر محمد شریف

(عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی)

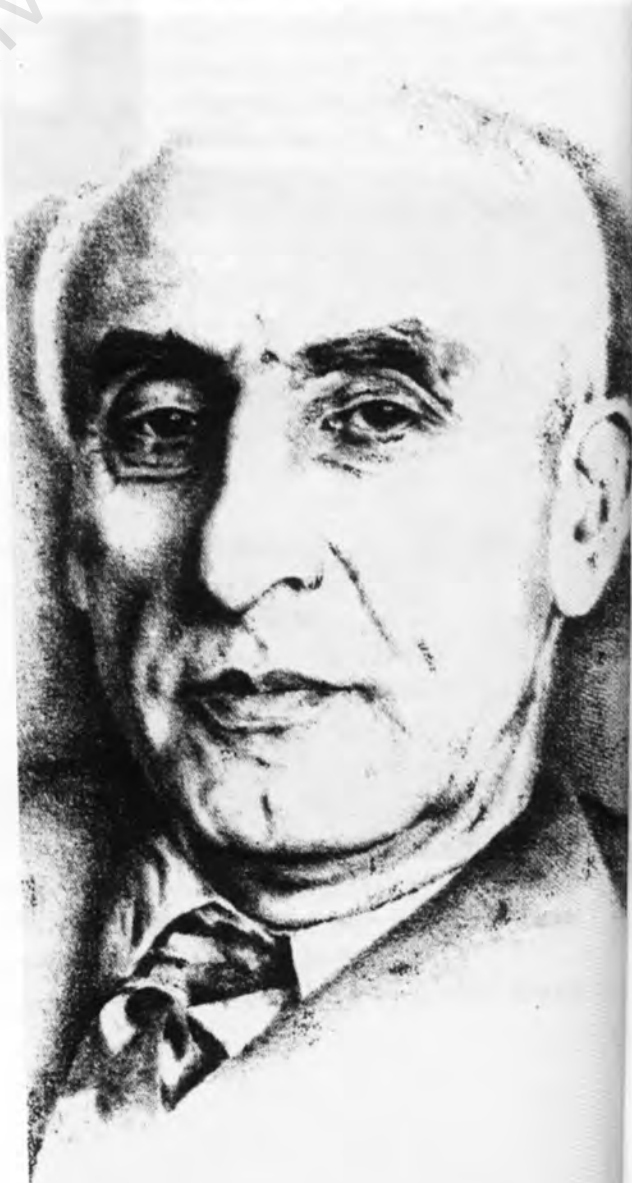


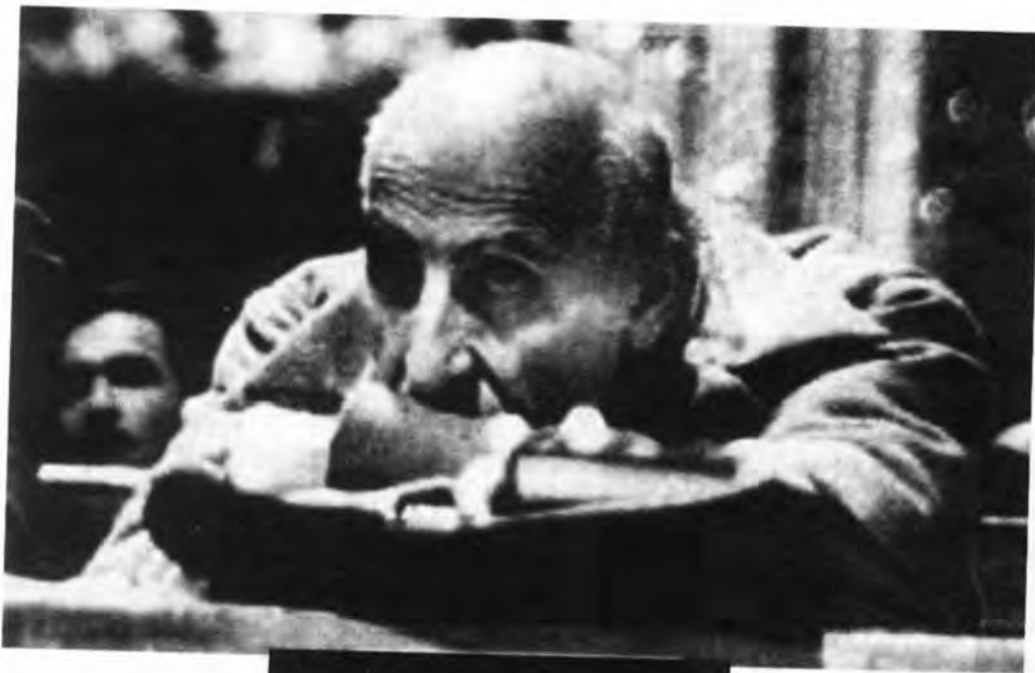
مصدق و جنبش چپ

علیرضا ثقفی خراسانی

مشاهده می شود که
مصدق برای آنکه کارگران نفت
گرسنه نمانند
دست به این فداکاری می زند
و در دفاع از آن
پای همه چیز ایستاده است

همه ساله اسفندماه یادآور جنبش ملی شدن صنعت نفت است، در بیست و نهم اسفندماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت مجلس به رهبری دکتر محمد مصدق که در آن زمان بیش از هفتاد سال از سنش می گذشت، با اعلام ملی شدن صنعت نفت و در یک کار فشرده و سخت که حتا اعضای کمیسیون حق تماس با خارج از مجلس را برای مدتی که این لایحه در دستور بود، نداشتند عیدی بزرگی به ملت ایران داد. و اوج جنبش ملی شدن صنعت نفت را به مدت دو سال و نیم تا بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ سپری کرد. و در چهاردهم اسفند ۱۳۴۵ «سردار پیر» بسته به زنجیر جان سپرد. بررسی وقایعی که به اسفندماه و ملی شدن صنعت نفت منجر شد، از فرازهای درخشان تاریخ ایران است، هرچند ملی شدن صنعت نفت در میان سال های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ اوج تلاش های مردم ایران را به نمایش گذارد، اما سابقه ی آن به سال ها قبل بازمی گشت که در آن مبارزه های پیگیر مردم جنوب با عمال انگلیسی شرکت نفت همواره وجود داشته است. از ابتدای استقرار شرکت نفت انگلیس، همواره مبارزه علیه رفتار ستمگرانه و دخالت های بیجا در امور داخلی ایران در میان مردم و کارگران شرکت نفت مورد منازعه بوده است. زندان های رضاشاه نیز همواره عده ای از کارگران شرکت نفت و مبارزان این راه را در خود داشت. اوج این مبارزه ها در دهه ی ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۰ قرار داشت. در این سال ها مبارزه های کارگران نفت علیه شرکت انگلیسی بارها و بارها به کشتار خونین منجر گشت. در اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ بیش از ۵۰ نفر از کارگران کشته و در حدود ۱۷۳ نفر مجروح شدند. خواسته های کارگران در این اعتصاب عبارت بود از: انفصال و بیرون انداختن مصباح فاطمی استاندار آبادان (که دست نشانده ی شرکت نفت بود) خلع سلاح اتحادیه ی عشایر خوزستان که به دست شیوخ مرتجع و رشوه گیر در خدمت شرکت انگلیسی نفت و برای سرکوب جنبش کارگران تشکیل شده بود، منع شرکت نفت از مداخله در امور داخلی ایران و تبدیل شرکت نفت به یک شرکت خالص تجاری، الغای شعبه ی سیاسی شرکت نفت و اخراج سران آن از ایران. در این اعتصاب کارگران سراسر ایران دست به تظاهرات زده و همبستگی خود را با کارگران شرکت نفت اعلام کردند. سران حزب توده نیز که به این اتهام بعدها





اینجانب حاضر شدم از همه چیز خود بگذرم و در راه آزادی و استقلال وطن عزیزم از هرگونه فداکاری خودداری نکنم.»

مشاهده می شود که مصدق برای آنکه کارگران نفت گرسنه نمانند دست به این فداکاری می زند و در دفاع از آن پای همه چیز ایستاده است. مخالفان او که بعضاً از عناصر جبهه ملی نیز بودند استقلال کشور و جدایی کارگران از مصدق را هدف گرفته اند و او با درایت خود به هر وسیله از این جدایی جلوگیری می کند، او می توانست کارگران را سرکوب و در عوض

مصدق به عنوان رهبری که مورد قبول همگان است سعی دارد کلیه نیروهای مبارز و احزاب را بدون قید و شرط گرد هم جمع کند

دل بالایی ها را به دست آورد، ولی این کار را نکرد و به همین دلیل مجلسی که تا چندی قبل طرفدار او بود، به تدریج در مقابل مصدق موضع گرفت، در عوض نیروهای چپ پس از سی ام تیر سال ۱۳۳۱ به طرفداری بیشتر از او پرداختند. به طوری که در تظاهرات ۳۰ تیر ۱۳۳۲ مصدق خواهان یک پارچه شدن همه نیروها شد و عناصری از جبهه ملی نیز در مخالفت با او ایستادگی کردند.

اختلاف میان مصدق و جبهه ملی بعدها نیز آشکارتر شد. در جریان محاکمه مصدق رییس دادگاه تلاش زیادی کرد تا آنکه مصدق را به جبهه گیری در برابر دکتر فاطمی و حزب توده وادار کند، اما مصدق با زیرکی تمام از این موضع گیری طفره رفت. او در مقابل موضع رییس دادگاه که اخلال گری حزب توده را مطرح کرده بود، در بیست و دومین جلسه دادگاه چنین گفت: «اخلال گری یک عملی است که نتیجه قطعی داشته باشد... این اخلال گران مطابق عرف مملکت و آنچه ما می دانیم، این توده انگلیسی هر کار می کنند به نام آن توده روسی می کنند. بنده هیچ نگران نبودم که حزب توده بتواند دولت را از بین ببرد. نگرانی از اینکه اینها بتوانند دولت را ساقط کنند. به هیچ وجه نبود. نگرانی بنده از آن توده نبود، صاف و راست، پوست کنده من به شما دادستان و همه اشخاصی که اینجا هستید عرض می کنم نگرانی بنده از همین پیش آمدی بود که روز ۲۸ مرداد شد.»

بدین ترتیب مصدق مسیر خود را از افرادی که دشمن اصلی را حزب توده

در دادگاه محاکمه شدند به دفاع از مبارزه های کارگران برخاستند. **جودت** در دادگاه در این باره چنین گفت: «بسیار جای تاسف است که

هیات حاکم ما به آن درجه از تدنی و استعمارپرستی رسیده است که در محکمه نظامی دادستان جرات دفاع از بزرگ ترین عامل استعمار ایران

را پیدا می کند. ما مفتخریم که در طرف مقابل دادستان قرار داریم، یعنی در طرف ملت ایران، و اینک با اسناد متقن نشان خواهیم داد که آنکه باید بر نیمکت محاکمه بنشیند و جواب قانون شکنی ها، غارتگری ها

و ملت کشی ها را بدهد شرکت استعماری نفت انگلیس است، نه کارگران و زحمتکشان ایران.» (ص ۲۱ کتاب حماسه ۲۳ تیر)

بدین ترتیب نطفه های جنبش مردم ایران در برابر شرکت نفت انگلیس پایگاه محکمی در میان مردم داشت و مصدق که بعداً رهبری این جنبش را به دست گرفت مبارزه های کارگران شرکت نفت آبادان را همواره ارج می نهاد. مصدق پس از اخراج کارگران از شرکت نفت و بیکار شدن آنان تنها برای آنکه آنان در رفاه باشند مبلغ سیصد میلیون تومان اسکناس بی پشتوانه چاپ کرد تا به کارگران شرکت نفت بدهد و بدین ترتیب از آنان قدردانی کرده باشد. این مطلب مورد مخالفت عده ای از سران جبهه ملی قرار گرفت و حتا به فکر استیضاح مصدق و ساقط کردن دولت او افتادند، و همین مسئله موضوع کشمکش اصلی میان مصدق و مجلس شد، او خود در این باره می گوید: «نقشه این بود که یکی از مخالفین دولت را برای نظارت در کار اسکناس انتخاب کنند، و او که به بانک ملی رفت گزارش علیه دولت بدهد، و ثابت کند که دولت برخلاف قانون ۳۰۰ میلیون تومان از نشر اسکناس سوء استفاده نموده است و چون دولت آن نماینده را برای اجرای قانون در بانک دعوت ننمود دولت را استیضاح کردند و دولت نگرانی نداشت که در نتیجه ی استیضاح حیثیت اش از بین برود، چون که متجاوز از ۲۵۰ میلیون از این وجه برای اجرت کارگران معادن نفت به کار رفته بود و دولت نمی توانست به علت نبودن عواید نفت آنها را گرسنه بگذارد... به رفرا ندوم متوسل شدم و ملت حذف مجلس را خواستار شد. پس از آنکه به دستخط شاه متوسل شدند که

می دانستند جدا می کند. این اختلاف بعداً در جریان تشکیل جبهه‌ی ملی دوم آشکارتر شد.

سردار پیر با درایت در جریان تشکیل جبهه‌ی ملی دوم که در سال‌های ۴۲-۱۳۳۹ از بقایای طرفداران ملی شدن صنعت نفت و نیروهای مبارز تشکیل شد و در آن دانشجویان طرفدار جبهه‌ی ملی و حزب توده همکاری نزدیکی داشتند در رهنمود به دانشجویان چنین می گوید: «اکنون اجازه می‌خواهم که عرض کنم شما دانشجویان عزیز جزیی از افراد مملکتید و نمی‌توانید به تنهایی کار مفیدی انجام دهید. مگر اینکه با سایر تشکیلات مملکتی همکاری کنید و این کار با اساسنامه‌ای که برای جبهه‌ی ملی تنظیم شده به هیچ وجه صورت نخواهد گرفت. اساسنامه باید طوری تنظیم شود که هر حزب و دسته‌ای که صاحب تشکیلات اند بتوانند با انتخاب یک یا چند نماینده وارد جبهه شوند... گذاردن یک عده در خارج و عدم پذیرش آن به هر عنوان که باشد برخلاف مصالح مملکت است.» (ص ۲۵۲ تاریخ ۲۵ ساله جلد اول غلامرضا نجاتی)

و در نامه به خود جبهه ملی می گوید: «بنابراین باید با اتحاد و هماهنگی کامل و انتخاب افرادی برای عضویت در شورای عالی جبهه‌ی ملی آمال و آرزوهای افراد وطن‌پرست عملی شود و درب‌های جبهه‌ی ملی به روی کلیه افراد و دسته‌جات و احزابی که مایل به مبارزه و از خودگذشتگی در واژگون ساختن دستگاه استعمار هستند مفتوح گردد و منت‌های کوشش به عمل آید تا کسانی که خواهان آزادی و استقلال ایران‌اند به جمع مبارزان بگروند.» (ص ۲۴۹ همان منبع)

مصدق به عنوان رهبری که مورد قبول همگان است سعی دارد کلیه‌ی نیروهای مبارز و احزاب را بدون قید و شرط گرد هم جمع کند، او لفظ مطلق کلیه احزاب و دسته‌جات را به کار می‌برد و از دستگاه حکومتی به عنوان دستگاه استعماری نام می‌برد و هیچ‌گونه قید و شرطی را برای عضویت احزاب در جبهه‌ی ملی تعیین نمی‌کند، اما رهبران جبهه‌ی ملی که به خوبی پیام مصدق را درک کرده‌اند به مخالفت و لجاجت با او می‌پردازند و سعی



می‌کنند مصدق را طرفدار حزب توده نشان دهند و او را به چالش و بحث در این زمینه بکشانند. آنان در پاسخ می‌گویند: «خاطر مبارک را به این نکته معطوف می‌دارد که تنها حزبی که بارها تقاضای ورود به جبهه‌ی ملی نموده

و به علت عدم صلاحیت تقاضای آن مورد قبول واقع نشده حزب توده ایران بوده است که در سال ۱۳۲۷ از طرف دولت و مجلس وقت منحل اعلام گردیده است. نهضت ملی به علت ماهیت و روش این حزب نتوانست و نخواهد توانست حزب مزبور را در صفوف خود بپذیرد و مبارزات و صدماتی که عناصر حزب مزبور در دوران زمامداری آن جناب به حکومت ملی وارد آورده‌اند و اخلال‌ها و کارشکنی‌هایی که علیه تصمیمات و هدف‌های حضرت‌عالی نموده‌اند هنوز از خاطره‌ها محو نشده است.» (ص ۲۵۷ همان منبع)

این مطالب را در حالی رهبران جبهه‌ی ملی می‌گویند، که مصدق از اخلال‌گر نامیدن حزب توده در جریان دادگاه طفره رفت و آن را به گردن توده‌ی انگلیسی انداخت که به نام توده‌ی روسی این کارها را می‌کردند و علناً در نامه‌ی بعدی که به جبهه‌ی ملی می‌نویسد مخالفت خود را درباره‌ی حزب توده با جملاتی حساب شده بیان می‌کند، بدون آنکه وارد چالش بحث درباره‌ی حزب توده با جبهه‌ی ملی شود. او که به خوبی می‌دانست حزب توده در آن زمان در میان جوانان و دانشجویان طرفداران زیادی دارد و همچنین عناصر به جا مانده از این حزب در داخل ایران همکاری بسیار نزدیکی را با نیروهای ملی در جریان مقاومت در برابر کودتا داشته‌اند و همچنین در محاکمات دکتر مصدق افسران توده‌ای کمک‌های زیادی به او کرده بودند و حتا نقشه‌ی فرار او را نیز تهیه کرده بودند- که با مخالفت مصدق مواجه شده بود- ماهرانه بدون رو در رویی مستقیم نظر خود را چنین بیان می‌کند:

«در آن پیام عرض نمودم درب‌های جبهه را باید به روی احزاب و اجتماعات و دسته‌جات باز گذاشت تا جبهه بتواند در انجام نظریات خود توفیق حاصل نماید و هیچ نظری به حزب توده نبوده که آن را پیراهن عثمان کرده و در این نامه اسم برده‌اید.» آن گاه نظر خود را به طور مشخص درباره‌ی حزب توده می‌گوید: «حزب توده حزبی است که در سال اول ملی شدن صنعت نفت با کمال شدت مخالفت می‌کرد ولی چون نظریاتش مورد پسند جامعه نبود و خریدار نداشت از این کار دست کشید و در حال مخالف باقی ماند.» مقایسه‌ی گفتار رهبران جبهه‌ی ملی درباره‌ی حزب توده و نظرات مصدق درباره‌ی آن اختلاف را به طور برجسته‌ای آشکار می‌کند. مصدق تا روزهای آخر کودتا با حزب توده در تماس بود و در آخرین لحظات به تلفن‌کننده‌ی ناشناس رابط حزب توده (که در این زمان کیانوری بوده است) می‌گوید هرکاری از دست‌تان برمی‌آید بکنید. قطعاً اگر رهبران جبهه‌ی ملی همان افکار مصدق را داشتند و در همکاری با نیروهای چپ آن قدر عناد و لجاج به خرج نمی‌دادند، وضعیت جنبش با آنچه امروز بود تفاوت می‌کرد. بقایای جبهه‌ی ملی امروزه نیز همواره از کمونیسم شیعی ترسناک برای خود ساخته‌اند و از این جهت روز به روز بخش‌هایی از آن به جبهه‌ی ارتجاع نزدیک‌تر می‌شوند، هرچند در این بحث، هدف دفاع از حزب توده و عملکردهای آن در سال‌های بعد نیست، اما افکار بلند مصدق این سردار پیر بسته به زنجیر بیانگر آن است که مردان بزرگی در تاریخ بوده‌اند که با درک موقعیت‌های مناسب همواره سعی در وحدت نیروها برای پیشبرد آزادی داشته‌اند. ■

پی‌نوشت:

۱- ص ۲۵۱ تاریخ ۲۵ ساله‌ی ایران، غلامرضا نجاتی، ج اول

آن دسته از تحولات اجتماعی و اقتصادی که زمینه‌ساز انقلاب صنعتی شد، شکاف‌های سیاسی و اجتماعی عمده‌ای در اروپا پدید آورد و نظم سیاسی کهن اروپا را در معرض مبارزه‌جویی گروه‌های اجتماعی جدیدی قرار داد که پیش از آن سابقه نداشت.

افزایش جمعیت و نیازهای اقتصادی حاصل از آن، گسترش شهرها و جمعیت شهرنشین، گسترش تجارت با سرزمین‌های دور و نزدیک و به طور کلی گسترش فعالیت‌های تولیدی غیر کشاورزی منجر به پیدایش طبقه‌ای از شهرنشینان تاجر و تولیدکننده شد که به تدریج بخش عمده‌ی ثروت را تولید می‌کردند و در دست داشتند. آنان دست‌اندر کار استخراج معادن و صنایع فلزکاری و کارخانه‌های بافندگی و صابون‌سازی بودند. قدرت آنها قدرت پرتحرک پول و سرمایه‌های دیگر بود که با قدرت ایستای اشراف زمین‌دار رقابت می‌کرد.

این طبقه که با نام بورژوازی شناخته شده است در آستانه‌ی انقلاب فرانسه نیمی از پول اروپا را تحت کنترل خود داشت. مشکل از آنجا شروع می‌شد که این طبقه بخش بزرگی از قدرت اقتصادی کشور را در دست داشت اما از قدرت سیاسی بهره‌ای نبرده بود. ساخت سیاسی اروپای آن دوره بر اساس انحصار قدرت در دست شاه و خاندان او و گروهی از اشراف طراز اول و نخبگان کلیسا قرار داشت. نهایت تقسیم قدرتی که وجود داشت مجلسی از اعیان و اشراف طراز اول بود که یا توسط شاه یا براساس سنتی قدیمی انتخاب می‌شدند و شاه در امور مختلف با آنان مشورت می‌کرد و تا حدودی اختیار تأثیرگذاری در امور داشتند. قدرت اقتصادی این طبقه‌ی اشراف در درجه اول از املاک وسیع‌شان و نیروی کار بسیار ارزان و در مواردی رایگان دهقانان تأمین می‌شد. به علاوه حکومت به غیر از اشراف و روحانیون طراز اول، از بقیه‌ی اقشار مردم مالیات می‌گرفت.

کلیسا نیز خود یک مالک بزرگ ارضی بود و به عنوان مثال در آستانه‌ی انقلاب فرانسه، کلیسا تا یک‌پنجم اراضی این کشور را در اختیار داشت. به علاوه کلیسا سالانه حدود یک‌دهم محصول کلیه‌ی دهقانان را به عنوان عشریه دریافت می‌داشت و انحصار آموزش عمومی را در دست گرفته بود. در مقابل کلیسا وظیفه‌ی مشروعیت بخشی به قدرت انحصاری شاهان و اختلاف ثروت بسیار عمیق در جامعه را به عهده داشت.

دولت نیز کلیسا را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد و به اعانه‌ی قابل توجهی که گه‌گاه دریافت می‌داشت، قناعت می‌ورزید. در این دوره - که در نقاط مختلف اروپا تا بیش از نیم قرن متفاوت است - طبقه‌ی بورژوا از موقعیت خود که با وجود قدرت تولیدی و اقتصادی‌اش به طبقه‌ی سوم تعلق داشت ناراضی شده بود. طبقه‌ی سوم شامل تمام اقشار مردم منهای اشراف و روحانیون طراز اول بود و طبقه‌ی بورژوا احساس می‌کرد که استحقاق آن را دارد که از طبقه‌ی سوم خارج شده و جواز ورود به باشگاه قدرتمندان اجتماعی و سیاسی را به دست آورد. این طبقه به دلیل نداشتن قدرت سیاسی مجبور به پرداخت مالیات گزاف بود و از عوارض راه‌ها و ورود و خروج کالاها به کشور شکایت داشت. این طبقه که در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم از راه تجارت و کشتیرانی، مستعمراتی را برای انگلستان و فرانسه کسب کرده بود، ظاهراً دیگر تحمل آن را نداشت که قدرت سیاسی و حیثیت اجتماعی‌اش در حد کارگران و دهقانان بینوا باشد. از آنجا که قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی در یک جامعه نمی‌توانند از حد معینی بیشتر از هم جدا باشند، این امر مولد یک بحران و شکاف بالقوه‌ی سیاسی و اجتماعی بود.

در انگلستان، طبقه‌ی حاکم تلاش کرد که این قدرت سیاسی و اجتماعی جدید را به تدریج در خود جذب کند. در آنجا از پیش، سنت عدم دخالت دولت در کسب و کار و منافع تجار و تولیدکنندگان بزرگ وجود داشت و تحول کشاورزی این کشور از ساخت سنتی

رستن سوسیالیسم از خاک اروپای غربی

طوس طهماسبی (بخش اول)



فئودالی به یک کشاورزی تجاری خیلی پیش تر از سایر نقاط اروپا آغاز شده بود، بنابراین شکاف میان بخش کشاورزی و بخش تولیدی و تجاری کمتر بود. این عوامل کمک کرد تا در انگلستان طبقه ی بورژوا با طبقه ی اشراف حاکم کمتر برخورد منافع پیدا کند و سریع تر به توافق برسد.

طبقه ی حاکم انگلستان به نسبت سایر نقاط اروپا در مقابل ثروت متواضع تر بود. در انگلستان پیش از سایر نقاط اروپا در نیمه ی دوم قرن هفدهم نظام سلطنت مشروطه برقرار شد که شامل پارلمانی بود که انتخاب کنندگانش محدود به طبقه ی اشراف و گروهی از ثروتمندان بودند و قدرت مطلقه ی شاه را محدود می کردند و بالاخره در قرن نوزدهم روندی برای اعطای القاب و عناوین اشرافی به برخی از سرمایه داران بزرگ آغاز شد که اقدامی خارق العاده بود و در نتیجه ی آن برای اولین بار اشرافیت خصوصیت صرفاً موروثی خود را از دست داد. شیوه ی کار بدین شکل بود که نخست وزیر فهرستی از موفق ترین و معتبرترین سرمایه داران و صاحبان صنایع را تهیه می کرد و سپس این لیست توسط کمیته ای پارلمانی مطالعه و بررسی می شد و پس از جرح و تعدیل به تایید مقام سلطنت می رسید و بدین ترتیب این سیستم از ایجاد شکاف شدید میان قدرت و ثروت و در نتیجه بحران شدید سیاسی جلوگیری می کرد و قدرت های اجتماعی جدید را پیش از آنکه منجر به چالش کشیدن حاکمیت شوند، در نظام قدرت سهیم می کرد. البته طبقه ی کارگر انگلستان تا مدت ها قربانی این توافق بود که بعداً بدان باز می گردیم.

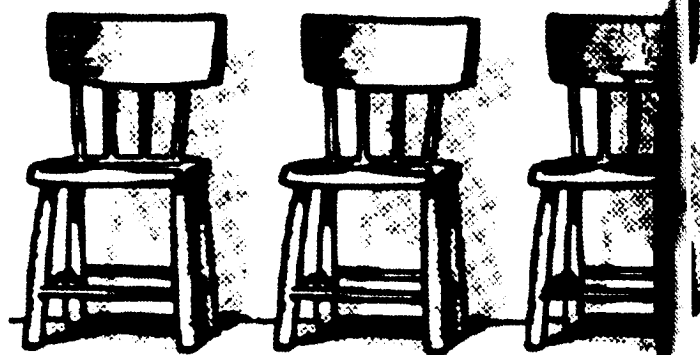
نمونه ی فرانسه تا حدود زیادی نقطه ی مقابل انگلستان است. در آنجا طبقه ی حاکمه از هر نوع تقسیم قدرت جزئی خودداری می کرد و این، ظرفیت مخالفت طبقه ی بورژوازی فرانسه را افزایش داد. اشراف حتا در مقابل تضعیف تدریجی خود با افزایش انحصار مشاغل مهم حکومتی و اداری در دست خود واکنش نشان دادند و حاضر به اعطای امتیازی به بورژوازی نوظهور نشدند. در مقابل، ناراضیاتی طبقه ی بورژوا در کنار ناراضیاتی طبقه ی پایین (کارگران و مغازه داران کوچک و قشر نه چندان بزرگی از دهقانان) قرار گرفت و ائتلافی نیرومند، هرچند شکننده، پا گرفت. زمانی که اصلاحات پادشاه و فرمان او برای تشکیل پارلمان هم در نتیجه ی فشارهای اشراف به نتیجه ی موردنظر نرسید، روشنفکران جناح چپ بورژوازی قدرت بیشتری یافتند و بسیج توده های طبقه ی پایین سبب ساز انقلاب ۱۷۸۹ شد. پس از انقلاب، تضادی به وجود آمد که به نوعی تا دوران ما ادامه می یابد و آن تضاد بخش اصلی و قدرتمند بورژوازی با بخشی از بدنه ی خرد و روشنفکری آن به همراه توده های طبقه ی پایین شهری بود. بخش اول خواهان تغییر مکانیسم برتری اجتماعی و اقتصادی بود، نه از میان رفتن مشروعیت هر نوع مکانیسم مولد نابرابری، چیزی که تاحدی در خواسته های جناح دوم دیده می شود. به بیانی دیگر می توان اولین بروز نبرد اندیشه های لیبرالیسم و سوسیالیسم را در فردای انقلاب فرانسه مشاهده کرد. زمانی که ژاکوبین ها به عنوان اصلی ترین نماینده ی بخش دوم خواهان نظارت دولت بر کسب و کار تجار و سرمایه داران بزرگ به منظور جلوگیری از قحطی و فقر شدید در میان عامه ی مردم شدند؛ این برای نمایندگان طبقه ی بورژوا یعنی ژیروندین ها قابل تحمل نبود. البته ژاکوبین ها هم به تمامی نماینده ی تفکری سوسیالیستی نبودند و درون آنان و همچنین در کنارشان یک جناح چپ گرانتر وجود داشت مانند امثال

ژاک ابروسان کولوتها. گرچه رادیکالیسم ناشی از انقلاب و هجوم خارجی برای سرکوب آن باعث پیروزی ژاکوبین ها و جناح چپ در مرحله ی اول شد، اما سپس وضع دشوار اقتصادی به سبب جنگ و تقلیل طبقه ی بورژوا و اقدامات نسنجیده ی ژاکوبین ها که سبب اختلافات داخلی ویرانگر میان آنان شد پیروزی جناح بورژوا و ژیروندین را رقم زد و پس از آن بار دیگر طیف سلطنت طلب و محافظه کار نیز در صحنه ی سیاسی فرانسه ظاهر شد. به موازات رشد صنعت و طبقه ی بورژوا، قشر بزرگی از طبقه ی پایین اعم از دهقانان فقیر و صاحبان حرف به طبقه ی کارگر صنعتی تبدیل می شدند و زمینه برای نبرد میان بورژوازی و طبقه ی کارگر فراهم می شد. مناطق مختلف اروپا از این نظر در مراحل متفاوتی به سر می بردند و در بسیاری نقاط کشمکش میان محافظه کاری اشرافی و لیبرالیسم بورژوازی ادامه داشت. هر جا که این کشمکش به تضاد اجتماعی آشکار تبدیل می شد بخش هایی از طبقه ی کارگر و فرودست در کنار بورژوازی به مبارزه با حکومت های اشرافی مطلقه می پرداخت. اما در مناطقی که اشرافیت و بورژوازی به سازش می رسیدند معمولاً طبقات فرودست فرصت شورش و متشکل شدن را پیدا نمی کردند. البته در مواقعی که نیروهای نماینده ی بورژوازی تحت عناوینی مانند حزب لیبرال، جمهوری خواه و مشروطه طلب به مرحله ی مبارزه با اشرافیت حاکم می رسیدند نیز به مجرد آنکه یک مرحله از بازی را می بردند و موفق به اخذ امتیازاتی می شدند به همکاری با طبقه ی حاکم در کنترل و سرکوب بخش رادیکال و فرودست جنبش می پرداختند (مانند حوادث ۱۸۴۸ که به آن خواهیم پرداخت). اصلی ترین هدف بورژوازی در این مرحله برقراری دموکراسی محدود بود به این معنی که از یک سو پارلمان و دخالت در تصمیم گیری های کلان را به اشرافیت حاکم تحمیل نمایند و از سوی دیگر با محدود کردن حق رای به طبقه ی اشراف و بورژوازی، مانع دخالت طبقات فرودست در تعیین سیاست های کلان اقتصادی و اجتماعی شوند.

اما پیشرفت اقتصاد جدید صنعتی، افزایش شدید تعداد کارگران صنعتی را به دنبال داشت که بسیاری از آنان در شهرهای جدیدی که در جوار کارخانه های جدید ایجاد می شد سکونت داده می شدند. اکثر آنان به سبب نبودن مشاغل پیشین خود برای تأمین حداقل معاش ناچار به ترک شهر و روستای خود می شدند تا با دستمزدی بسیار اندک، روزانه ۱۴ تا ۱۸ ساعته به کار سخت و یکنواخت در کارخانه ها بپردازند. در آن زمان سرمایه داران از طرف حکومت های اشرافی به عنوان سازندگان اقتصاد و حافظان قدرت ملی به شمار می رفتند و در مورد تعیین میزان تولید دستمزد کارگران و تعیین قیمت مورد حمایت حقوقی و سیاسی کامل قرار می گرفتند و لوازم توسعه ی کارشان حتا با خشونت دولتی تأمین می شد. در انگلستان در چند مورد که صاحبان صنایع به نیروی کار و مواد خام نیاز داشتند و این نیاز به طور کامل از طریق سازوکار معمول اقتصادی تأمین نمی شد ارتش وارد عمل شد و با خشونت بسیار ساکنان برخی روستاها را بیرون راند، خانه هایشان را آتش زد و مزارع شان را به مرتع تبدیل کرد تا خوراک دام هایی که مواد خام کارخانه های پارچه بافی از پشم آنان تأمین می شد فراهم گردد.

مطابق آموزه های مکتب اقتصادی منچستر، مزد کارگران به عنوان عامل درجه دوم تولید و در دسرسازترین عامل برای نرخ سود نهایی تلقی می شد. اقتصاددانان کلاسیک معتقد بودند که کارگر نباید بیش از اندازه ی بخور و نمیر حقوق بگیرد، چرا که در این صورت صاحب اطفال زیاده تری می شود و مازاد درآمد او را می خورند و باز فقیر می شود؛ همچنین تناسب جمعیتی جامعه را هم به هم می زنند. برای به حاکمتر رساندن نرخ سود صاحبان کارخانه ها، مزد کارگران براساس حداقل نیازهای یک فرد، نه یک خانواده پرداخت می شد. در نتیجه همسر و فرزندان خود کارگر نیز مجبور می شدند در کارخانه به کار مشغول شوند. در اینجا چند روایت مستند از کیفیت زندگی طبقه ی کارگر در آن دوران ارایه می شود:

«مراکز شهری خفه و کثرت و بر اثر دود سیاه رنگ و سنگین عهد ذغال سنگ تیره گردیده بود. منازل کارگران را با شتاب تمام ساخته بودند و مسکن همیشه کمیاب بود. کلیه خانواده در یک اتاق زندگی می کردند و از آنجا که زنان طبقه کارگر معمولاً تمام روز را در کارخانه مشغول بودند، زندگی خانوادگی و اصول اخلاقی از میان رفت. یکی از کلانتران شهر گلاسکو نوشت: در آن شهر بناهای بزرگ اجاره ای متعددی بود که در هر کدام هزاران بچه ژنده پوش دیده می شدند که فاقد نام خانوادگی و معمولاً آنها



را مانند حیوانات به لقبی خودمانی صدا می‌زدند. . . ساعات کار در روز ۱۴ ساعت بود بلکه بیشتر و هر روزی که کارگر بیکار می‌شد به اندازه همان یک روز استطاعت معیشت نداشت. « (تاریخ جهان نو: رابرت روزول پالمر)

فرنان بروئل نیز در کتاب سرمایه‌داری و حیات مادی چنین روایت می‌کند:

«در پاریس پس از دهه‌ی ۱۷۸۰ سالیانه به طور متوسط ۲۰۰۰۰ نفر می‌مردند. از این رقم چیزی نزدیک به ۴۰۰۰ نفر روزهای آخر را در نوانخانه‌ها می‌گذرانند. مرده‌ها را در گونی قرار می‌دادند و بدون مراسم در قبر فقرا واقع در قبرستان کلامار به خاک می‌سپردند و بر روی آنها به سرعت آهک می‌افشانند. همه شب مرده‌ها را از نوانخانه‌ای به نام هتل دیو بار گاری دستی می‌کردند و به سمت جنوب می‌بردند. ۱۲۰۰ تخت برای ۵ تا ۶ هزار انسان ناتوان و بیمار وجود داشت. تازه‌واردین را در کنار مردی در حال جان کنن یا لاشه‌ای بی‌جان می‌خوابانند. شروع زندگی کارگران نیز از پایان آن آسان‌تر نبود. در پاریس سالیانه ۳۰۰۰۰ نوزاد متولد می‌شد که ۷ تا ۸ هزار نفر از آنها را والدین شان رها می‌کردند. سپردن این بچه‌ها به نوانخانه‌ها برای خودش شغلی به حساب می‌آمد. بچه‌ها را در صندوقی تشک‌دار که برای سه بچه جا داشت می‌گذاشتند و مامور حمل آنها جعبه را به کول می‌گرفت. بچه‌ها قنداق پیچ شده بودند و از منفذ بالای قنداق نفس می‌کشیدند. وقتی حمل‌کننده

جعبه را باز می‌کرد غالباً یکی از بچه‌ها را مرده

می‌یافت و لذا با دو بچه باقیمانده

ماموریت را به پایان می‌رساند و

همواره بی‌تاب آن بود که از شر

محموله‌اش خلاص شود. او فوراً برای

حمل بچه‌های دیگر به راه می‌افتاد زیرا

گذران زندگی‌اش بدان وابسته بود. «

و حال روایتی از ویل و آریل دوران‌ت در

کتاب تاریخ تمدن:

«پیشرفت صنعتی برای پرولتاریا چنان

سهم ناچیزی از ثروت روزافزون کشور در

نظر گرفته بود که افراد این طبقه از نظر رفتار

و آداب و سلوک، لباس، سرگرمی‌ها و

صحبت کردن به دوران توحش بازگشته

بودند. الکسی دوتو کوئل وقتی از منجستر دیدار

می‌کرد چنین نگاشت: «تمدن از خود چه معجزه‌ای

نشان می‌دهد. انسان متمدن را به هیئت انسان وحشی

عودت داده است.» کارخانه‌ها به طور کلی در محلات

زائغه‌نشین ریشه گرفته بود. جاهایی که بوی گنداب‌ها، دودها و

بخارهای بدبو بر سر آن چون کفنی سایه افکنده بود. داخل این کارخانه‌ها اغلب

غبار آلود و کثیف می‌نمود و تا سال ۱۸۰۵ از نظر تهویه و نور وضعی تحمل‌ناپذیر داشت.

در این سال با نصب چراغ گاز در اینجا و آنجا در بعضی از کارخانه‌ها وضع از نظر

روشنایی اندکی بهتر شد. ماشین‌ها با چنان سرعتی کار می‌کردند که گماشتگان

انسانی خود را ناگزیر می‌ساختند در سراسر ۱۲ تا ۱۴ ساعت یک روز کاری چشمان

خود را همواره باز و دست‌هایشان را مشغول نگه دارند و یک لحظه از حال ماشین‌ها

غافل نمانند. . . یک ساعت برای ناهار فرصت داده می‌شد و به دنبال آن رنج و کار

طاعت‌فرسا ادامه پیدا می‌کرد تا ساعت ۸ شب و هرگاه به کارگر نیاز پیدا می‌شد این

احتیاج از ذخیره‌های تامین می‌گردید که یا از دهقانان بی‌زمین و آواره یا بچه‌های سر

راهی فراهم آمده بود. . . کارگران (کودکان یتیم و بی‌نوا) توسط مدیران موسسات خیریه

و یتیم‌خانه‌ها به سوی کارخانه‌داران گسیل می‌شدند. در قانون کار ۱۸۰۲

محدودیت‌هایی در نظر گرفته شده بود که از آن جمله به کار واداشتن کودکان بیش از

۱۲ ساعت در روز را ممنوع اعلام می‌کرد. ولی پارلمان حاضر نشد اعتبار لازم برای

پرداخت حقوق ماموران مجری آن قانون را تامین کند و طرح بی‌نتیجه ماند. «

در میان این اسناد و بسیاری دیگر از کتب تاریخی، یک موضوع مهم تاحدی

مغفول مانده و آن، قتل عام بزرگی است که این شرایط در میان کارگران و فقرا به راه

انداخته است. در بسیاری از کتب تاریخی مربوط به این دوره اشاره‌ای به درصد مرگ

و میر میان کارگران، پایین آمدن شدید سن مرگ و میر در میان آنان و همچنین اصلی‌ترین دلایل مرگ و میر این طبقه در این دوران صورت نمی‌گیرد. اگر این موارد مورد بررسی قرار گیرد مشخص می‌شود که در اروپا و آمریکا دست‌کم صدها هزار نفر به طور مستقیم بر اثر عواملی چون سوءتغذیه‌ی شدید، عدم وجود امکانات بهداشتی اولیه و همچنین سرما جان داده‌اند. طبقه‌ی حاکم همواره تلاش داشته که این مرگ و میرهای غیرمعمول را در رده‌ی همان مرگ‌های طبیعی هر ساله قرار دهد و این قتل عام، غیر از تلفاتی است که کارگران به خاطر اعتصابات، تشکیل اتحادیه‌های کارگری (که ممنوع بود) و شورش‌ها متحمل می‌شدند. این فقر و فشار در تاریخ بی‌سابقه نبود اما این عصر، عصر دیگری بود که در آن ستم و اجحاف به سادگی گذشته تحمل نمی‌شد و فرادستی طبقات حاکم همچون گذشته طبیعی و مشروع به حساب نمی‌آمد. این عصر، عصر فروریختن ابرروایت‌های مشروعیت بخش به انحصار قدرت و ثروت بود. عصر روشنگری قرار بود تضمین کننده‌ی آزادی و حق حیات همه‌ی انسان‌ها باشد و همان منطقی را که روشنفکران لیبرال علیه سلطنت مطلقه و فئودالیسم به کار می‌بردند اکنون تا حدود زیادی علیه طبقه‌ی بورژوا و نظام سیاسی آن قابل استفاده بود. گسیختگی کارگران از زادگاه‌شان و روابط سنتی آن، زندگی سخت و محنت‌زاد، شهرهای بزرگ با فضایی بیگانه و مدرن و نزدیک‌تر شدن فضای زیستی و اجتماعی طبقات بالا و پایین، ظرفیت اعتراضی بزرگی را به وجود می‌آورد که به زودی در قالب اندیشه‌ها و تفکرات اجتماعی و سیاسی نمود یافت.

سابقه‌ی این اندیشه‌ها را (که ما آنها را در زیرمجموعه‌ی عنوان سوسیالیسم می‌آوریم) باید در سال‌های پس از انقلاب فرانسه سراغ گرفت. گرچه برخی از صاحب‌نظران پاره‌ای اندیشه‌ها و یا شیوه‌های اداره‌ی امور اجتماعی در سراسر تاریخ بشر را شکل‌هایی از سوسیالیسم می‌نامند، اما تکیه‌ی ما مشخصاً بر آن دسته اندیشه‌های چپ‌گرایی است که پس از انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه شکل گرفتند. لغت سوسیالیسم در قرن هجدهم پدیدار شده و صفت سوسیالیست ابتدا در سال ۱۸۲۲ در انگلستان و در ۱۸۳۱ در فرانسه عنوان شده است. در سال‌های پس از انقلاب فرانسه گروه‌هایی با عنوان اینکه انقلاب ناقص است و صرفاً با لغو انحصار حکومت اشراف، حکومت ثروتمندان را پدید آورده است، یا حاکمان پس از انقلاب به مخالفت برخاستند. آنها معتقد بودند در شرایط اقتصادی سخت حاصل از انقلاب و جنگ، بازرگانان و صاحبان صنایع به بهای فقر و قحطی اکثریت جامعه و با استفاده از اصل آزادی مالکیت بی‌قید و شرط، ثروت‌هایی کلان می‌اندوزند که همین ثروت‌ها آنان را در زمره‌ی قدرتمندان درجه اول جامعه قرار خواهد داد.

ژاک رو و گروه خشمگینان معتقد بودند: «وقتی یکی از طبقات جامعه یک طبقه‌ی دیگر را محکوم به گرسنگی کند، دیگر آزادی چه معنایی دارد؟ وقتی ثروتمندان بتوانند با در دست داشتن انحصارات، حق حیات و ممات هموعان خود را داشته باشند، مساوات کجاست؟ شعار جمهوری فرانسه مبنی بر «آزادی، برابری، برادری» چیزی به جز یک شعار فریبنده و توخالی نیست.» ژاک رو برای اولین بار تلاش کرد تا طبقه‌ی کارگر را در مقابل طبقه‌ی بورژوا قرار دهد آن هم زمانی که طبقه‌ی بورژوا، پیشرو و انقلابی به نظر می‌رسید. او معتقد بود سلطه‌ی بازرگانان به مراتب وحشتناک‌تر از سلطه‌ی اشراف و روحانیون است. او از مجلس کنوانسیون می‌پرسید: «آیا به نظر شما حق مالکیت دغلبازان و شیدان مقدس‌تر از زندگی افراد بشر است؟ آیا شما خرید و فروش طلا و نقره را ممنوع کرده‌اید؟ نه، در این صورت شما هیچ کاری برای خوشبختی طبقه‌ی محروم انجام نده‌اید.» عقاید ژاک رو و گروه

پیشرفت صنعتی برای پرولتاریا چنان سهم ناچیزی از ثروت روزافزون کشور در نظر گرفته بود که افراد این طبقه از نظر رفتار و آداب و سلوک، لباس، سرگرمی‌ها و صحبت کردن به دوران توحش بازگشته بودند.

خشمگینان حنا برای جناح چپ کتوانسیون یعنی ژاکوبین‌ها نیز قابل تحمل نبود و او سرانجام در اواخر حکومت روبسپیر اعدام شد. ژاکوبین و خشمگینان را باید پیشگامان برخی سیاست‌های اقتصادی چپ مانند نرخ‌گذاری اجناس برای جلوگیری از افزایش قیمت‌ها و قوانین ضداحتکار و مشروعیت‌بخشی به مصادره‌ی اموال ثروتمندان دانست. پس از سرنگونی و اعدام روبسپیر به دست جریان راست‌گرا، کتوانسیون جمهوری فرانسه به راست غلطید و چپ‌گرایان را در یاس و بهت فرو برد. حکومت ترمیدور، آزادی اقتصادی بازرگانان را تأمین و حق رای را به صاحبان میزان معینی از اموال منقول و غیرمنقول محدود کرد.

ژاکوبین و بهرغم مقالات و سخنرانی‌های تند و آتشینش، عقاید سیاسی چندان منسجمی نداشت و پیشگام اصلی سوسیالیسم انقلابی در دوران یاس ترمیدور ظهور کرد. او فرانسوا نوئل بابوف نام داشت. وی از سال ۱۷۹۳ به یاد برادران گراکوس که قهرمانان اصلاحات ارضی در روم باستان بودند، خود را گراکوس بابوف نامید. او در روزنامه‌اش که «کرسی خطابه‌ی ملت» نام داشت از فرانسویان دعوت کرد به نام بیست و چهار میلیون گرسنه علیه یک میلیون ثروتمند قیام نمایند. بابوف و طرفدارانش برنامه‌ی مشخصی داشتند. او در شماره‌ی ۳۰ نوامبر ۱۷۹۵ روزنامه‌اش نوشت:

«نخستین مجموعه قوانین طبیعت را تنوین و

اعلام خواهیم کرد و آشکارا توضیح خواهیم داد

که طرح ما درباره‌ی خوشبختی عمومی

شامل چه چیزهایی است و ثابت

خواهیم کرد که زمین‌های کشاورزی

از آن هیچ‌کس نیست ولی محصولات

آن به همه تعلق دارد، نشان خواهیم داد که

هرکس چیزی را بیش از نیازش ذخیره و

احتکار کند مرتکب یک دزدی اجتماعی شده

است. ثابت خواهیم کرد که ادعای حق

مالکیت و انتقال و فروش املاک یک سوء

قصد تنگین علیه منافع عامه‌ی مردم است و

افشا خواهیم نمود که توارث خانوادگی یک

امر وحشتناک و خلاف منطق است.»

شعار دیگر بابوف پرداخت مزد طبق احتیاج

بود نه بر اساس توانایی و می‌گفت اگر کسی به

واسطه‌ی قدرت بدنی خود بتواند کار چهار نفر را

انجام دهد و در مقابل مزد چهار نفر را مطالبه کند یک

توطئه‌گر علیه جامعه خواهد بود. چنین شخصی را باید مانند

یک آفت اجتماعی مورد تعقیب قرار داد و لااقل او را وادار کرد که کار

بیش از یک نفر را انجام ندهد و اجر و مزدی بیش از یک نفر را مطالبه نکند. قابل

شدن هر گونه امتیازی برای لیاقت و ارزش اشخاص، دیوانگی محض است.

بابوف می‌گفت کلیه‌ی تولیدات کشاورزی و صنعتی متعلق به همه است و بنابراین باید به تساوی بین همه تقسیم گردد. در امر تعلیم و تربیت نیز اگر مساوات رعایت نشود، نتایج وحشتناکی به بار خواهد آمد. سازمان اجتماعی باید این آرزو و امید را که روزی کسی ثروتمند و مقتدرتر از سایرین شود و مقامی مهم‌تر از دیگران به دست آورد، از مغز افراد جامعه بزداید: «باید برای همه حداقل احتیاجات را تأمین کرد نه بیشتر.» و به این ترتیب نتیجه می‌گرفت که باید طرح لغو مالکیت خصوصی و جمع‌آوری محصولات کشاورزی در انبارهای عمومی تحقق یابد و توزیع خواربار بین افراد طبق دفترچه‌هایی که در آن تعداد افراد و نیازهای هر خانواده قید شده است، عملی گردد. با این روش است که کلیه‌ی علامت‌ها و حصارها و دیوارها و درهای قفل و بنددار برچیده می‌شود و دزدی و جنایت و محاکمه و زندان و چوبه‌ی دار و بخل و حسادت و هر گونه رذالت ناپدید می‌گردد و دنیای جدیدی به وجود می‌آید.

بدین ترتیب بابوف رادیکال‌ترین نسخه‌ی جامعه‌ی برابرگرا را تا آن زمان ارایه می‌دهد. ویژگی خاص نظرات بابوف یکی اعتقاد به ملازمت سوسیالیسم و انقلاب است، یعنی او برای اولین بار این عقیده را مطرح می‌کند که بدون سرنگونی و تصرف دولت موجود نمی‌توان سوسیالیسم را برقرار کرد و دیگری اینکه او برخلاف برخی از

سوسیالیست‌های قبل و بعد از خود علاوه بر مسئله‌ی توزیع ثروت، به دشواری‌های امر تولید ثروت در جامعه‌ی سوسیالیستی تا حدودی واقف است. او که دوران فقر و مضیقگی پس از انقلاب را در فرانسه تجربه کرده بود، از دادن وعده پیرامون جامعه‌ای مرفه و تن‌آسا خودداری کرد و صرفاً امیدوار بود که یک سطح حداقل زندگی را برای همگان تأمین کند. و بالاخره باید بابوف را نخستین نظریه‌پرداز نبرد طبقاتی دانست. او سرانجام هنگام طرح‌ریزی یک انقلاب از پیش طراحی شده دستگیر و اعدام شد. انقلاب صنعتی علاوه بر گسترش طبقه‌ی کارگر، سبب انقلابی در تکنولوژی شد که به تدریج امکان‌های فراوانی برای تولید ثروت بیشتر و زندگی آسان‌تر فراهم کرد. گرچه برخی از جنبش‌های کارگری در اوایل قرن ۱۹ به نفی و تلاش برای نابودی ماشین‌ها پرداختند. اما بیشتر نظریه‌پردازان سوسیالیست از انقلاب تکنولوژیک استقبال کرده و آن را تسهیل‌کننده‌ی حرکت به سمت جامعه‌ای سعادتمندتر و عادلانه‌تر دانسته‌اند. باید گفت که نوع برخورد در مقابل این مسئله در سال‌های بعد به مسئله‌ای غامض تبدیل شد. از سوی دیگر انقلاب صنعتی، انقلاب پولی را به دنبال خود آورد و بانک و پول کاغذی و سفته رایج شد. عملیات اقتصادی پیچیده‌تر شد و سرعت نقل و انتقالات اقتصادی به شدت افزایش یافت.

پس‌انداز دیگر صرفاً برای ذخیره‌ی پول به منظور احتیاجات آتی نبود، بلکه وسیله‌ی سرمایه‌گذاری نیز به حساب می‌آمد. از این پس علاوه بر اشراف زمین‌دار، بازرگانان و تجار معمولی نیز می‌توانستند بدون کار کردن بر ثروت خود بیفزایند. انقلاب پولی گرچه امکانات متنوعی را در اختیار عده‌ی بسیار بیشتری از مردم گذاشت اما از آنجا که امکان ایجاد نابرابری‌های وسیع و سریع را میان مردم افزایش داد، برای سوسیالیست‌ها مشکل‌آفرین بود.

رایج شدن پول، ارتباط میان ثروت و کار را سست کرد و ارزیابی رابطه‌ی دسترنج فرد با نیازهای او را دشوار نمود. دیگر برخی از طرح‌های ساده و آرمانی سوسیالیستی که بنا بر آنها کالاها و خدمات بر اساس نیازهای افراد توزیع می‌شد، عملی به نظر نمی‌رسید و نظریات سوسیالیستی ناچار بودند خود را با واقعیت‌های جدید تطبیق دهند.

سیر پیشرفت نظریه‌های سوسیالیستی تمایز میان دو نوع اندیشه را مشخص کرد که بعدها نیز این تمایز به گونه‌ای ادامه یافت: تمایز میان اندیشه‌های سوسیالیستی انقلابی و اندیشه‌های

دیگر آزادی چه معنایی دارد؟ دیگر آزادی یک طبقه جامعه یک طبقه دیگر را محکوم به محکمی کند

سوسیالیستی مسالمت‌جو.

اندیشه‌های انقلابی اعتقاد داشتند، تضاد منافع میان طبقات استثمارکننده و استثمار شونده قابل رفع نیست و به علاوه در اکثر موارد از راه مسالمت‌آمیز، این موازنه‌ی طبقات تحت ستم تغییر نمی‌کند و باید با یک حرکت همگانی و توده‌ای به شکل انقلابی، حکومت حافظ نابرابری را سرنگون کرد و نظام عادلانه برقرار نمود. دیدگاه انقلابی، حکومت را آفریننده یا آفریده‌ی نظام نابرابری طبقاتی محسوب می‌کرد. در مقابل، اندیشه‌های مسالمت‌جو در میانه‌روترین شکل خود اعتقاد داشتند که تضاد منافع اجتماعی از طریق ارتقاء اخلاقی و فرهنگی جامعه و یا توسط مدیریت صحیح حکومت قابل حل بوده و بنابراین می‌توان به حکومت نه به عنوان دشمن بلکه به عنوان مجری بالقوه‌ی برقراری سوسیالیسم نگاه کرد. این اندیشه‌ها، خشونت را برای رسیدن به هدف نفی می‌کردند. مدل‌های بعدی این اندیشه‌ها، نگاه واقع‌بینانه‌تری به تضادهای اجتماعی داشتند و ضرورت مبارزه و کسب توازن قوای اجتماعی به منظور عقب نشاندن صاحبان قدرت را می‌پذیرفتند. اما به مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز، اعمال فشار مدنی و مذاکره و کسب امتیاز اعتقاد داشتند. ■

جهان در ماهی که گزشت

سیامک طاهری



اما برژینسکی مشاور سابق امنیت ملی آمریکا چندی پیش خاطرنشان کرد: «تفوق نسبی آمریکا بر جهان هرگز نباید با قدرت مطلق این کشور که عملاً وجود خارجی ندارد اشتباه گرفته شود» ارتش ایالات متحد آمریکا اعلام کرد که واحد ۳۱ این کشور را که چهار ماه در عراق خدمت کرده است از این کشور باز می گرداند. از این واحد ۲۲۰۰ نفری در عرض چهار ماه، ۵۰ نفر کشته و ۲۲۱ نفر مجروح شده اند یعنی نزدیک به ۱۲/۵٪ تلفات.

آمریکا و جهان

بوش در حالی دومین دوره ریاست جمهوری خود را جشن گرفت که سراسر نیویورک در اختیار جنبش معترضان به او قرار داشت. پس از جنگ ویتنام

هم زمان با افزایش روزافزون تلفات نیروهای آمریکایی در عراق و فروغلتیدن مناطق مختلف این کشور در دامان خشونت هر چه بیشتر، موانع و محدودیت های قدرت نظامی ایالات متحد بیش از پیش جلوه گر شده اند. از زمان پایان جنگ سرد در اوایل دهه ی ۱۹۹۰ و جهه ی آمریکا به عنوان یگانه ابرقدرت جهان از اعتبار گسترده ای برخوردار بوده است. امروزه اما کمتر ناظر بی طرفی وجهه ی گذشته را برای آمریکا قایل است. حجم اقتصاد آمریکا سالیانه حدود ۱۱ هزار میلیارد دلار برآورد می شود (تولید ناخالص داخلی). بودجه ای که دولت این کشور برای سال ۲۰۰۶ به کنگره پیشنهاد کرده است بالغ ۲/۵ هزار میلیارد دلار می شود. بودجه ی دفاعی آن نیز برابر ۲۵ قدرت بعدی جهان است.

در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۰ تا روزهای پایانی سال ۲۰۰۴

چه رویدادی در روسیه رخ داده است که این کشور

از حالت یک کشور ورشکسته که توانایی بازپرداخت بدهی‌های خود را نداشت

به کشوری تبدیل شده است

که بدهی‌هایش را پیش از موعد مقرر پرداخت می‌کند

پایبند نباشد، بار دیگر این مجازات را اعمال خواهد کرد. در این حال اختلاف آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا درباره‌ی حمایت‌های دو طرف از شرکت هواپیماسازی بویینگ و ایرباس همچنان به جای خود باقی مانده است.

درست در چنین شرایطی اروپاییان هواپیمای عظیم مسافربری ایرباس جدید را به نمایش گذاشتند. این اتوبوس عظیم هوایی در سال ۲۰۰۶ بر آسمان جهان ظاهر خواهد شد. ظرفیت آن ۵۵۵ نفر است و برد آن ۱۵ هزار کیلومتر. اکونومیست در مقاله‌ای از یورش ایرباس به بویینگ سخن گفت. این شرکت مشترک اروپایی که در سال ۲۰۰۳ موفق شده بود بازارهای بسیاری را از کف بویینگ خارج کند و رده‌ی نخست را در بازارهای جهانی به دست آورد، امیدوار است باز هم بیشتر بازارهای جهانی را از کف این شرکت برآید. چین اولین کشوری بود که سفارش خرید این هواپیماها را به ایرباس ارایه داد. به دنبال آن ایرباس قرارداد فروش ۶۵ فروند هواپیما را با شرکت آمریکایی مسافربری «جت‌بلو» به امضا رساند و در یک رقابت دیگر بر رقیب آمریکایی خود بویینگ غلبه کرد. در حال حاضر شرکت هواپیماسازی بویینگ، سفارش‌های خرید هواپیما توسط شرکت‌های مسافربری ارزان قیمت را در دست دارد و ایرباس نیز با توجه به افزایش این نوع شرکت‌ها و سوددهی آنان درصدد ورود به این بازار است. صحنه‌ی دیگر جنگ اقتصادی آمریکا و اروپا رقابت در زمینه‌ی تسلیحات است. اروپا اعلام تمایل کرده است که دست از محاصره‌ی تسلیحاتی چین بردارد، واکنش آمریکا در برابر خشمگینانه بود.

ایالات متحده اعلام کرد در صورتی که اروپا دست به این عمل بزند در قراردادهای همکاری‌های دوجانبه‌اش با اروپا در زمینه‌ی تسلیحاتی تجدیدنظر خواهد کرد. در صورتی که آمریکا دست به این اقدام بزند، انگلستان بیشترین ضرر را متحمل خواهد شد. در حال حاضر بازار تسلیحاتی چین به صورت تقریباً انحصاری در اختیار روسیه است. در صورت ورود اروپا به این بازار، صنایع تسلیحاتی اروپا با سود سرشاری مواجه خواهند شد.

سرمایه‌گذاری در صنایع تسلیحاتی پرسودترین بخش اقتصادی است. فروش یک فانتوم تا ۷۵٪ سود عاید کمپانی‌های سازنده‌ی آن می‌کند. در سال‌های اخیر اقدامات زیادی در جهت در هم پیوندی صنایع نظامی اروپا انجام شده است.

هم‌اکنون صنایع عظیم نظامی آلمان، انگلستان و فرانسه با وجود کم‌توجهی به آنها طی ۵ دهه‌ی اخیر هنوز هم می‌توانند با اندکی سرمایه‌گذاری تبدیل به تولیدکنندگان طراز اول ادوات نظامی شوند. شرق و غرب آلمان انباشته از

هرگز مراسم سوگند هیچ رییس‌جمهوری در آمریکا این چنین برگزار نشده است. هم‌زمان آمریکا به عنوان بدهکارترین کشور جهان معرفی شد. روزنامه‌ی اکونومیست درباره‌ی وضعیت اقتصادی آمریکا چنین نوشت: «اگر آمریکا با همین سرعت به قرض گرفتن و خرج کردن خود ادامه دهد، دلار در نهایت جایگاه خود را در اقتصاد بین‌المللی از دست خواهد داد و چنین امری می‌تواند عواقب ناگواری را برای اقتصاد آمریکا به همراه داشته باشد، امتیاز چاپ کردن ارز ذخیره‌ی دنیا- که هم‌اکنون در خطر است- به آمریکا این اجازه را می‌دهد که با نرخ پایین قرض کند و در نتیجه بیش از درآمدش خرج کند. تصور کنید می‌توانستید چکی بنویسید که پذیرفته شود ولی هیچ‌گاه نقد نشود. این امتیازی است که آمریکا تاکنون در دست داشته است. اگر کسی چنین قدرتی را در دست داشته باشد، باید مطمئن باشد که می‌تواند از آن مراقبت بیشتری به عمل آورد. آمریکا چنین مراقبتی را انجام نداده است و بعید نیست که در آینده حسرت چنین روزهایی را بخورد. اکونومیست ادامه می‌دهد: «دلار دیگر آنچه بود نیست.» بوش در دور دوم ریاست جمهوری خود سعی کرد روابط خود را با دنیای خارج که در دور اول ریاست جمهوری ویران کرده بود، بازسازی کند. به همین جهت سفر آشتی جویانه‌ای به کانادا کرد. روابط این کشور و کانادا بر سر امور تجاری و عراق تیره شده بود. با این همه بوش بر سیاست‌هایی که باعث رنجش و خشم کانادایی‌ها شده است اصرار ورزید. به‌رغم هوای به شدت سرد کانادا در روزهای بازدید بوش هزاران کانادایی به خیابان‌ها ریختند. پیش از سفر بوش، پل مار تین نخست‌وزیر کانادا اظهار داشت «وی امیدوار است با مسایلی در تجارت که منجر به بروز بحران جنون گاوی و واردات الوار چوب نرم می‌شود برخورد شود.»

از سوی دیگر آمریکا سرانجام در برابر قانون سازمان تجارت جهانی تسلیم شد و رییس‌جمهور این کشور اعلام کرد که آمریکا قانون عدم وضع تعرفه بر واردات کالاهای ارزان قیمت خارجی را رعایت خواهد کرد. پیشتر کشورهای ژاپن، چین، هند و اتحادیه‌ی اروپا به خاطر وضع تعرفه بر صادرات این کشورها به آمریکا از سوی دولت آمریکا به سازمان تجارت جهانی شکایت کرده بودند که این سازمان علیه آمریکا رای داد و این کشورها را به وضع مجازات بر آمریکا مجاز دانست. به دنبال آن اتحادیه‌ی اروپا بسیاری از کالاهای آمریکایی- که به طور عمده در ایالت‌های هوادار بوش تولید می‌شدند- را شامل مجازات کرد. با عقب‌نشینی آمریکا اروپا نیز دست از مجازات آمریکا برداشت. این تعرفه‌ها در سال ۲۰۰۳ وضع شده بودند. در همان حال کمیته‌ی تخصصی اتحادیه‌ی اروپا تاکید کرد در صورتی که آمریکا به قوانین و نظام‌های سازمان تجارت جهانی

کارخانه‌هایی است که در جنگ‌های اول و دوم جهانی توانایی عظیم خود را نشان داده‌اند. جنوب و مرکز فرانسه نیز چنین وضعیتی دارد. در مقابل ایالات متحد نیز اقیانوسی از کارخانه‌های تولیدکننده‌ی جنگ‌افزارها در اختیار دارد.

صنایع نظامی آمریکا بیشتر در غرب این کشور به ویژه در شهرهای لس‌آنجلس و کالیفرنیا قرار دارد و نبض بزرگ‌ترین شرکت‌های نظامی آمریکا در آنجا در حال زدن است.

صدها کارخانه‌ی کوچک و بزرگ در دره‌ی کالیفرنیا مشغول ساخت مرغبارترین سلاح‌های تاریخ هستند. برخی از این کارخانه‌ها ستون فقرات ارتش‌های دریایی و هوایی آمریکا را شکل داده‌اند. در راس همه‌ی این شرکت‌ها شرکت عظیم لاکهید قرار دارد. این شرکت از تولید جنگنده بمب‌افکن استیلت‌اف ۱۱۷ گرفته تا هواپیماهای عظیم ترابری سی - ۵ تا ساخت تجهیزات بسیار پیچیده‌ی الکترونیکی را در دست دارد. در دهه‌ی ۶۰ این شرکت از طریق لابی‌های گسترده، بیشتر کشورهای اروپایی را وادار کرد به جای استفاده از جنگنده‌های اروپایی استارفاایتر، هواپیماهای اف ۱۰۵ را مورد استفاده قرار دهند، حال آنکه از این هواپیماها تنها در آلمان ۲۰۰ فروند سقوط کردند.

نورث روپ گرومان کمپانی عظیم دیگری است که از ادغام دو شرکت عظیم نورث روپ تولیدکننده‌ی اف ۵ تایگو و گرومان (اف ۱۴) به وجود آمده است. از دیگر تولیدات آن اف ۱۸ و بمب‌افکن استراتژیک بی - ۲ است. از دیگر شرکت‌هایی که می‌توان از جنرال دینامکس، مک دانل داگلاس و لاک دل نام برد.

صنایع اروپا

۱- صنایع فرانسه: بزرگ‌ترین کمپانی فرانسوی کمپانی داسو (تولیدکننده‌ی هواپیما) است که بزرگ‌ترین رقیب آمریکا به حساب می‌آید. این کمپانی پا به پای رقبای آمریکایی خود، میراژهای اف ۱۰، اف ۳، اف ۵، ۲۰۰۰ و ۴۰۰۰ را ارایه می‌دهند. در جنگ‌های خاورمیانه و فاکلند و یوگسلاوی سلاح‌های فرانسوی کارایی خود را نشان دادند.

۲- صنایع نظامی انگلستان: شامل صنایع عظیم کشتی‌سازی نظامی و تولیدکننده‌ی بزرگ تانک در دنیا است. تانک‌های چپ‌ت‌ن و والیان از شهرت جهانی برخوردارند.

۳- صنایع آلمان: صنایع عظیم آلمان با کمک کروب به تولید انواع توپ‌های عظیم و ادوات زرهی می‌پردازند. تانک بسیار مدرن لئوپاردیک و لئوپارد ۲ از جمله تولیدات صنایع زرهی آلمان است.



۴- صنایع نظامی سوئد: سوئد از توان تولیدات نظامی بسیار بالایی برخوردار است. انواع جنگنده بمب‌افکن‌های ساب وینگن، دراگن، ساب ۳۷ و ساب ۳۹ به وسیله‌ی این کشور تولید می‌شود.

۵- صنایع نظامی ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، بلژیک و ... را نیز باید به این صنایع افزود. در صورت یکپارچه شدن این صنایع (عملی که تا حدودی هم اکنون انجام گرفته است) رقیب بسیار قدرتمندی برای آمریکا متولد می‌شود و درست به همین علت جنگ بر سر بازارها از جمله بازار چین اهمیت حیاتی دارد. به جدول توجه نمایید:

میزان صادرات آلمان در سال گذشته‌ی میلادی رکورد جدیدی بر جای گذاشت و ۱۰٪ افزایش یافت. این در حالی است که مردم، بسیاری از خدمات اجتماعی‌ای را که قبلاً دریافت می‌کردند حذف شده می‌یابند و بیمه‌ی بیکاری در این کشور کاهش یافته است.

چین:

به دنبال اعلامیه‌ی دولت چین درباره‌ی بازرگانی خارجی این کشور در سال ۲۰۰۴ میلادی روزنامه‌های آمریکایی نوشتند: ورود سیل آسای کالا از چین به آمریکا، سیب شده است که در سه سال گذشته یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار شغل تولیدی در این کشور از دست برود. دولت چین اعلام کرد در سال گذشته، ۵۹۳ میلیارد و ۳۶۰ میلیون دلار صادرات و ۵۶۱ میلیارد و ۳۸۰ میلیون دلار واردات داشته است که به این ترتیب ۳۲ میلیارد دلار مازاد صادرات داشته است. روزنامه‌های آمریکایی نوشتند: منطق بازار اجازه نمی‌دهد که کاری بر ضد افزایش صادرات کالاهای چینی انجام گیرد، زیرا مرغوب و ارزان‌ترند و مردم طالب آنها هستند. در حال حاضر یک جنس ساخت چین با کیفیت مشابه در بازار آمریکا دو سوم و در بازار اتحادیه‌ی اروپا نزدیک به سه چهارم ارزان‌تر است.

در عین حال **جک استراو** وزیر امور خارجه‌ی انگلستان در دیدار خود از ژاپن، از چین و هند برای شرکت در نشست آتی سران کشورهای صنعتی (گروه ۸) دعوت به عمل آورد. مقامات چین نیز اعلام کردند با استفاده از یوان واحد پول این کشور در معاملات ارزی ۱۱۶ بانک خارجی موافقت می‌کنند. اکنون چین بعد از آمریکا، آلمان، و ژاپن در رده‌ی چهارم صادرکنندگان جهان است. اروپا بزرگ‌ترین طرف تجاری چین و چین دومین طرف تجاری اروپاست. چین بیشترین میزان سرمایه‌گذاری جهان را جذب کرده است و آمریکا از این نظر در مقام دوم و هندوستان در رده‌ی سوم قرار گرفته است.

هوجیتائو رئیس‌جمهوری چین اعلام کرد که سال ۲۰۰۵ مرحله‌ای سرنوشت‌ساز برای چین و پیشبرد در بازسازی جامعه‌ای نسبتاً مرفه خواهد بود و این کشور چه در داخل و چه در خارج با فرصت‌ها و چالش‌ها روبه‌رو خواهد بود. وی وعده داد که دموکراسی اجتماعی را تحت رهبری حزب کمونیست به پیش ببرد و اطمینان داد که ملت چین حق دارد درباره‌ی امور کشور بر اساس قوانین اظهار نظر کند. وی تأکید کرد: دموکراسی اجتماعی ما به شکلی فعال تقویت خواهد شد و چین با هماهنگی ملت‌های جهان برای بنای نظم جدید سیاسی و اقتصادی جهانی و ارتقای صلح و توسعه همکاری خواهد کرد. از سوی دیگر چین قراردادهای مشترکی با ونزوئلا و کانادا در رابطه با همکاری در زمینه‌های انرژی منعقد کرده است. در حالی که یکی از اهداف اصلی

اتحادیه‌ی اروپا	آمریکا
تولید ناخالص داخلی (برحسب یورو)	۱۱۱۸۸
سرنه تولید ناخالص داخلی (برحسب یورو)	۳۸۸۷۷
سهم صادرات جهانی	۲۰/۱٪
سهم واردات جهانی	۲۳/۵٪
جمعیت بر حسب میلیون نفر	۴۵۱
هزینه‌های تسلیحاتی (برحسب میلیارد یورو)	۱۷۹
	۳۵۷

آمریکا در حمله به عراق محاصره‌ی چین از نظر دست‌یابی به بازارهای نفتی بوده است با زمین‌گیر شدن آمریکا در عراق اینک این چین است که آرام و بی‌سروصدا به منافع نفتی‌ای که به طور سنتی در اختیار آمریکا قرار داشته است دست‌یازی می‌کند.

روسیه:

سرانجام پس از مدت‌ها کشمکش، سهام اصلی واحد تولید غول نفتی روسیه، یوکاس، به حراج گذاشته شد. مدیر این تراست عظیم نفتی **خودروفسکی** به اتهام تخلف مالیاتی و فساد مالی تحت محاکمه قرار دارد و هم‌اکنون در زندان به سر می‌برد. او سومین میلیارد روس است که با اتهاماتی مشابه مواجه شده است و پس از او نیز حداقل یک نفر دیگر در معرض همین اتهامات است.

میلیاردرهای روسیه کسانی هستند که پس از فروپاشی شوروی با استفاده از پاره‌ای روابط و با کمک و همیاری کشورهای غربی به ویژه آمریکا توانستند بر اصلی‌ترین منابع ثروت روسیه چنگ بیندازند و بدون پرداخت مالیات این منابع را تاراج کنند.

یوکاس موسسه‌ای است که از سوی واشنگتن پست به عنوان الگویی از شرکت‌های مدرن و کاپیتالیست روسیه معرفی شده است. این اقدام دادگستری روسیه با انتقاد شدید کشورهای غربی مواجه شده است و اقدامات شدیدی برای جلوگیری از این امر صورت گرفت. به عنوان مثال دادگاهی در هوستون آمریکا به نفع یوکاس رای داده و درخواست این شرکت در توقف این مزایده و جلوگیری از ورود گاز پروم به این معامله را نایب کرده است. این دادگاه همچنین کنسرسیومی از بانک‌های غربی را از وام‌دهی به گاز پروم برای این معامله منع کرده است؛ امری که دخالت آشکار در امور داخلی روسیه است. بعد از حکم دادگاه فدرال آمریکا این بانک‌ها از جمله دوپچه بانک آلمان از پرداخت وام ۱۰ تا ۱۳ میلیارد دلاری توافق شده با گاز پروم خودداری کردند. وزارت امور خارجه‌ی روسیه به حکم دادگاه هوستون آمریکا واکنش نشان داد و آن را فاقد ارزش حقوقی اعلام کرد. در اعلامیه‌ی بخش مطبوعاتی وزارت امور خارجه روسیه گفته شده است: برای روسیه قابل درک نیست که این دادگاه چگونه اجازه‌ی ارزیابی قوانین روسیه را به خود داده است.

خودروفسکی کیست؟

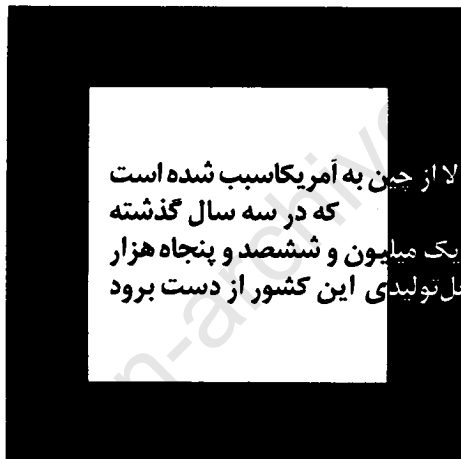
خودروفسکی مدیر سابق شرکت نفتی **یوکاس** بود که در صدد برآمد کوچک‌ترین شرکت رقیب خود شرکت «سیب نفت» را در اختیار بگیرد و به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی روسیه بدل شود. **یوکاس** با پیشی جستن از «لوک‌اویل» رقیب اصلی خویش، عنوان بزرگ‌ترین شرکت نفتی در منطقه‌ی روسیه را که به لحاظ مواد خام بسیار غنی است از آن خود نموده است. **یوکاس** و سیب نفت هر دو سالیان متمادی تحت اتهام‌هایی نظیر عدم شفافیت و فساد مالی بودند. خودروفسکی و رومان أبراموویچ سهام‌دار بزرگ سیب نفت به یمن ارتباط‌های خوب خود با مقامات مسکو جزو قدرتمندترین مدیران شرکت‌ها در روسیه محسوب می‌شدند. پاره‌ای او را قدرتمندترین فرد روسیه می‌شناختند.

مجله‌ی فوربس در آمریکا که همواره پول‌دارترین آدم‌های دنیا را معرفی می‌کند ثروت شخصی وی را حدود هشت میلیارد دلار تخمین زده است. به اعتقاد فوربس او در سال ۱۹۹۲ ثروتمندترین مرد روسیه بوده است. نکته‌ی جالب‌تر سرعت پیشرفت وی در لیست ثروتمندان جهان است. در سال ۲۰۰۱ وی تنها در رده‌ی ۱۹۴ ثروتمندان جهان قرار داشت. در سال ۲۰۰۲ به رتبه‌ی ۱۰۱ رسید. در سال ۲۰۰۳ او توانست رتبه‌ی باورنکردنی بیست و ششم را کسب کند. علاوه بر این مجله فوربس خودروفسکی را متعلق به باشگاه «ده میلیارد با نفوذ دنیا» هم دانسته است، زیرا وی بنابر برخی شواهد توانسته است «قیمت نفت را برای مدتی (قبل از دستگیری) برخلاف خواسته‌ی آپک پایین نگه دارد.»

بنا به نوشته‌ی اشپیگل: خودروفسکی همانند سایر الیگارشی‌های نفتی طی دهه‌ی ۹۰ با استفاده از سیستم فاسدی که در نتیجه‌ی فروپاشی شوروی شکل گرفته بود، ثروتمند شد. او از بعضی ابهامات قانونی برای مجموعه‌ای از معاملات مشکوک سود برد. در دوران **یلتسین** وی پس از به دست آوردن منابع و شرکت‌های دولتی سابق به گسترش نفوذ خود در میان برخی اعتباردهندگان خارجی پرداخت. وی برای افزایش اقتدارش حتا کمک‌ها و بذل و بخشش‌های فراوانی را در راه حمایت از کاندیدهای سیاسی و مبارزات انتخاباتی صورت داد. او به تدریج حدود ۵۰ نفر خارجی را در سطح عالی مدیریتی به کار گرفت. حتا در لندن **لرد اوون**، وزیر خارجه‌ی سابق انگلستان، عهده‌دار نمایندگی شرکت روسی فوق در کشورش شد. زمانی **استفان او سولیوان**، تحلیلگر ارشد یونایتد فاینشال گروپ درباره‌ی او گفته بود: «حتا رئیس‌جمهور روسیه هم نمی‌خواهد علیه بزرگ‌ترین شرکت روسیه اقدامات زیادی را انجام دهد» وی افزود: «یوکاس سیب نفت تا حدی آسیب‌ناپذیر و دست‌نیافتنی خواهد بود.» سولیوان پیش‌بینی کرده بود که «میلیاردر روس به همراه شرکت خود در کنار دولت به یکی از مهم‌ترین نمایندگان کشور روسیه بدل شود.»

در سال ۱۹۹۰ او بانک مناتاپ را تاسیس کرد و با توجه به حمایت‌های سیاسی و اعتباری که از او صورت گرفت، سریعاً مسئولیت حساب‌های وزارت دارایی را برعهده گرفت و پول‌های آن را در حساب‌های خارج از کشور به سپرده گذاشت. بحران مالی ۱۹۹۸ باعث شد که مناتاپ همچون بانک‌های دیگر نتواند تعهدات خود را به انجام رساند. با این حال او دارایی‌های مهم بانک را به کشورهای دیگر منتقل کرد و در پشت سر خود یک چاه خالی گذاشت. سرمایه‌ی یوکاس در طی سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۳ حدود یکصد برابر شد و حالا ارزش آن حدود ۲۵ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. خودروفسکی در سال ۱۹۹۵ در زمان برنامه‌ی خصوصی‌سازی کرملین و واگذاری در مقابل پرداخت بدهی‌ها، یوکوس را در برابر ۳۵۰ میلیون دلار به دست آورد که حالا ارزش آن ۲۵ میلیارد دلار است.

به دنبال این مساله اداره‌ی مالیات روسیه ۲۳ میلیون دلار بابت مالیات‌های معوقه از شرکت ولگوتانکر، اصلی‌ترین گروه حمل و نقل دریایی کشور برای سال ۲۰۰۱ درخواست کرد. این پرونده از سری پرونده‌هایی است که در چارچوب اصلاح نظام مالیاتی روسیه در حال بررسی است. ویمیل کام دومین شرکت بزرگ مخابرات تلفن روسیه نیز به علت پرداخت نکردن مالیات تحت پیگرد قرار خواهد گرفت. رئیس شرکت حمل و نقل دریایی ولگوتانکر گفت: «در صورتی که مسئولان مالیاتی ما را ملزم به پرداخت معوقه‌های مالیاتی سال‌های ۲۰۰۲ تا



۲۰۰۴ کنند قادر به پرداخت مبلغ موردنظر نیستیم و برای پرداخت آن باید بخشی از فعالیت‌های خود را واگذار کنیم.»

در قزاقستان نیز اداره‌ی مبارزه با جنایات اقتصادی و مفاسد این کشور علیه نمایندگی بنیاد آمریکایی سوروس در این کشور شکایت کرده است. این شرکت در سال گذشته‌ی میلادی از پرداخت مالیات خودداری کرده بود. این اداره معتقد است که بنیاد سوروس یک بنیاد غیردولتی است که باید بابت فعالیت اقتصادی و اجتماعی خود مالیات بپردازد. پلیس مالیاتی قزاقستان اعلام کرد اداره‌ی مالیات آلمانی خواستار پرداخت ۸۱ میلیون تنگه (۶۳۳ هزار دلار) مالیات برای سه سال گذشته‌ی این صندوق شده است. صندوق به ظاهر خیریه‌ی سوروس را **جورج سوروس** میلیاردر آمریکایی از ابتدای استقلال جمهوری‌های مستقل مشترک‌المنافع راه‌اندازی کرد.

در سال گذشته‌ی میلادی روسیه ۲۱۸/۳ میلیارد تن صادرات نفت خام داشته است که نسبت به سال قبل ۱۴٪ افزایش یافته است که ارزش آن معادل ۵۰ میلیارد دلار بوده است. براساس این گزارش ارزش صادرات نفت روسیه به سال گذشته ۵۰٪ افزایش داشته است. بنا به نوشته‌ی روزنامه‌ی گزتا در سال ۲۰۰۴ میلادی هفت میلیارد و ۸۰۰ میلیون دلار سرمایه از روسیه خارج شده است. این رقم نسبت به سال پیش ۶ میلیارد دلار کاهش نشان می‌دهد. بنا به همین گزارش در ۹ ماه نخست سال گذشته ۱۸ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار سرمایه از کشور خارج شد ولی در سه ماه آخر با برگشت مقادیر زیادی از آن وضع به عکس شد. علت اصلی کاهش خروج و بازگشت سرمایه، افزایش تعرفه‌ها و مالیات بر نفت صادراتی از سوی دولت بود. سرمایه از روسیه از راه‌های مختلف خارج می‌شود. **دمیترو سارگو رودنسف** یک کارشناس اقتصادی روس از جمله این موارد به خرید باشگاه فوتبال چلسی انگلیس به وسیله‌ی رومن ابراموویچ سرمایه‌دار روس اشاره کرد. شرکت‌های صنعتی و نفتی و بانک‌های تجاری خصوصی نیز نقش قابل توجهی در روند خارج کردن سرمایه از روسیه دارند. البته گزتا این امر را فرار سرمایه نمی‌داند و می‌نویسد تنها

در ماه نوامبر گذشته از آمریکا یک تریلیون (هزارمیلیارد) و ۳۴۴ میلیارد دلار سرمایه خارج شده و هیچ‌کس آن را فرار سرمایه به حساب نمی‌آورد. بانک مرکزی روسیه در گزارشی اعلام کرد: میزان ذخایر طلا و دارایی‌های خارجی این کشور با حفظ روند افزایش خود برای دومین هفته‌ی متوالی به ۱۲۴/۶ میلیارد دلار افزایش یافت. بانک مرکزی روسیه در گزارش خود نوشت دارایی‌های خارجی روسیه در هفته‌ی منتهی به هفتم ژانویه، ۱۰۰ میلیون دلار افزایش یافت.

به گزارش پایگاه خبری بلومبرگ، دارایی‌های خارجی روسیه از مجموع بدهی‌های خارجی این کشور بیشتر است. بنا به گفته‌ی **هانس فریدریچ فونبلیش** سفیر آلمان در روسیه این کشور تصمیم به بازپرداخت زود هنگام بدهی‌های خود به آلمان گرفته است. آلمان اصلی‌ترین طلبکار روسیه است.

به دنبال آن روسیه اعلام کرد که بازپرداخت بدهی‌های خود را به صندوق بین‌المللی پول هم زودتر از موعد مقرر پرداخت خواهد کرد. این در حالی است که در آغاز سال ۲۰۰۰، روسیه در وضعیتی بود که کمتر کسی گمان می‌کرد اساساً روزی قادر به بازپرداخت بدهی‌هایی باشد که در زمان یلتسین حکومت وقت این

کشور بالا آمده بود. **ولفگانگ گرکه** رییس فراکسیون پارلمانی حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک در مصاحبه‌ای با این نگارنده در سال ۲۰۰۰ چنین گفت:

«... بدون صرف‌نظر کردن از بدهی‌های کشورهای فقیر نمی‌توان به یک وضعیت مطمئن جهانی دست یافت. بسیاری از این کشورها در وضعیتی قرار دارند که نمی‌توانند بدهی خود را بپردازند. اما این فقط کشورهای فقیر نیستند که چنین وضعیتی دارند به عنوان مثال روسیه هم هرگز در وضعیتی قرار ندارد که بتواند بدهی‌های خود را بپردازد.»^۱

در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۰ تا روزهای پایانی سال ۲۰۰۴ چه رویدادی در روسیه رخ داده است که این کشور از حالت یک کشور ورشکسته که توانایی بازپرداخت بدهی‌های خود را نداشت به کشوری که بدهی‌هایش را پیش از موعد مقرر پرداخت می‌کند تبدیل شده است و از ذخایر پولی نسبتاً خوبی برخوردار است تبدیل شده است. بی‌گمان رشد قیمت نفت یکی از دلایل این امر است. اما مبارزه‌ی جدی این کشور با فرارهای مالیاتی و تراست‌ها و انحصارهایی که در دوران فروپاشی شوروی توانستند سودهای کلان به جیب بزنند (همچون خودروفسکی و دیگر همپالکی‌هایش) روسیه را در چنین وضعیتی مناسبی قرار داده است. یک‌بار دیگر ورشکستگی راه‌حل‌های لیبرالی در روسیه به نمایش گذاشته شد، به همان نسبت که از این سیاست‌ها دوری گزیده شده است، وضعیت اقتصادی این کشور بهبود می‌یابد و در زمان یلتسین به همان نسبت تبعیت این کشور از این سیاست‌ها به ورشکستگی دچار شده بود.

دومین دیدار **سرگئی ایوانف** از چین در سال جاری نتیجه‌ای محسوس به دنبال داشت. خبرگزاری اینترفاکس روسیه از انجام «تعداد معتناهی تمرین‌های نظامی مشترک در سال ۲۰۰۵ در خاک چین» خبر داد. هنوز یلتسین در قدرت بود و سیاست‌های هوادار غرب او بر روسیه سایه انداخته بود که **پریماکف** ایده‌ی همکاری روسیه، چین و هند را مطرح کرد. آن زمان این همکاری به علت سیاست‌های یلتسین و وجود اختلاف ارضی چین و هند و نیز حضور **دالایی داما** در هند چندان جدی گرفته نشد، اما اکنون روابط هند و چین دوران خوبی را می‌گذراند و حتا سخن بر سر همکاری‌های نظامی این دو کشور است. در چنین فضایی **پوتین** مجدداً پیشنهاد پریماکف را تکرار کرده است. این بار فضا برای این اتحاد بسیار مناسب‌تر است. همکاری‌های «نظامی» چین و روسیه، چین و هندوستان و نیز روسیه و هندوستان موید این گفتار است. بخش بزرگی از تسلیحات ارتش هند روسی است. چین اخیراً خریدهای تسلیحاتی هنگفتی از روسیه انجام داده است. در همین حال اخبار حکایت از آن دارند که روسیه و هندوستان در خصوص همکاری‌های نظامی در آسیای مرکزی، به ویژه در تاجیکستان به توافق رسیده‌اند و تصمیم دارند در زمینه‌های نظامی با یکدیگر هماهنگی بیشتر و نزدیک‌تری داشته باشند. هند در حال حاضر در حال ساخت باند پرواز فرودگاه نظامی شهر دوشنبه است و این در حالی است که پایگاه نظامی روسیه نیز در تاجیکستان وجود دارد.

در چنین فضای جدیدی تکرار پیشنهاد پریماکف از سوی پوتین برای مقابله با تک قطبی شدن جهان انعکاسی دیگر یافت. در آن زمان وجود تمایلات



غرب گرایانه‌ی بوریس یلتسین عامل مهم دیگری بود که مانع از انجام این پیشنهاد می‌شد. این بار اما خود رئیس جمهور جدید یعنی پوتین چنین درخواستی را مطرح کرده است. به دنبال آن سخن از رزمایش مشترک چین و روسیه به عنوان بزرگ‌ترین رزمایش جهان به میان آمد. در این رزمایش که قرار است سال آینده در چین برگزار شود، زیردریایی‌ها و بمب‌افکن‌های استراتژیک نیز حضور خواهند داشت و به همراه آنان انبوه نیروهای مسلح روسیه و چین از انواع موشک‌ها و ابزارهای پیشرفته‌ی الکترونیک و ماهواره‌ای استفاده خواهند کرد. این امر که روسیه و چین دو کشوری که از موقعیت اقتصادی و رشد مناسبی برخوردارند بار دیگر به یکدیگر نزدیک شوند و یک بلوک اقتصادی نظامی تشکیل دهند، آمریکا را که در موقعیت اقتصادی نامناسبی قرار دارد، به شدت نگران کرده است.

بی‌جهت نیست که در بودجه‌ی پیشنهادی آمریکا برای سال ۲۰۰۶، بودجه‌ی ۹ وزارتخانه از ۱۵ وزارتخانه‌ی این کشور کاهش داده شده است. ولی بودجه‌ی دفاعی آن (منهای بودجه‌ی نظامی نیروهای این کشور در افغانستان و عراق) افزایش یافته است. هم‌زمان با آن پوتین در ملاقات با مقامات وزارت دفاع و فرماندهان نظامی این کشور گفته است که روسیه به زودی سیستم موشکی جدیدی به کار خواهد گرفت که برتر از تمامی سیستم‌های

موشکی دیگر کشورهای دارای توان اتمی است. او تأکید کرد که «ما نه تنها مشغول ادامه‌ی تحقیقات و انجام آزمایش‌های موفق در مورد جدیدترین سیستم موشکی هستیم، بلکه اعتقاد داریم که ظرف چند سال آینده، ارتش روسیه به این سلاح‌های جدید مجهز خواهد شد، هیچ کشور دیگری به چنین سیستم پیشرفته‌ای دسترسی ندارد و تا چندین سال نیز نخواهد داشت.» روسیه همین اواخر بودجه‌ی نیروهای نظامی خود را با ۲۷٪ افزایش به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ رسانده است.

و در این میان فرماندهی ارتش هند در اقدامی به نشانه‌ی گسترش مناسبات نظامی میان پکن و دهلی نو، مشارکت چین را در برگزاری یک رزمایش مشترک مبارزه با تروریسم خواستار شد. به گزارش خبرگزاری فرانسه، فرماندهی ارتش هند در مذاکره‌های خود با وزیر دفاع چین اعلام کرد ما از پکن دعوت می‌کنیم تا در چارچوب برگزاری رزمایش

در مبارزه با تروریسم به دهلی نو بپیوندند. وی همچنین بر ضرورت افزایش سطح مبادلات نظامی میان دو کشور در همه سطوح تأکید کرد. وزیر دفاع چین نیز بر گسترش همکاری با هند در زمینه‌های دفاعی و امنیتی تأکید کرد و اعلام کرد روابط دو جانبه باید در سطوح بالاتر گسترش یابد.



به دنبال حوادث پیش آمده جنگ تبلیغاتی بین آمریکا و روسیه شدت گرفته است. دولتمردان و مطبوعات روسیه با شدت بیشتری به آمریکا حمله می‌کنند. نباید فراموش کرد که خانم رایس، وزیر خارجه‌ی جدید آمریکا، کارشناس امور روسیه است و تحصیلات و مطالعات او در همین رشته بوده. بوستون کلوپ که وابسته به نیویورک تایمز است از برخورد شدید وزیران امور خارجه‌ی آمریکا و روسیه در نشست سالانه‌ی سازمان همکاری و امنیت اروپا به عنوان مورد دیگری از دور تازه‌ی درگیری‌های دو کشور که از مدتی پیش شروع شده است، یاد کرد. وزیر خارجه‌ی روسیه در این نشست با لحنی خشن خطاب به وزیر امور خارجه‌ی آمریکا گفته است: «شما در اوکراین ۱۴ میلیون دلار صرف اعزام ناظر و هزینه‌ی سنجش افکار و برآوردها بر پایه‌ی مصاحبه با نخستین دسته‌ی رای‌دهندگان کرده‌اید که خوراک تبلیغ برای رسانه‌هایتان تهیه شود و از قبل بگویند نامزد مورد علاقه‌ی ما برنده است. این چهارده میلیون علاوه بر ۶۵ میلیون دلاری است که خودتان اعتراف به هزینه کردنش برای پیشبرد دموکراسی در اوکراین کرده‌اید.»

از سوی دیگر سرگنی ایوانوف وزیر دفاع روسیه گفت که کشورش توانایی حفظ موازنه‌ی اتمی و موشکی با آمریکا در درازمدت را دارد. وی ادامه داد: «من هیچ شکی در حفظ موازنه‌ی اتمی با آمریکا در درازمدت ندارم.» وی تصریح کرد منظورش تعداد کلاهک‌های اتمی و موشک‌های حمل‌کننده‌ی آنها در کشور نیست بلکه کیفیت این نوع سلاح‌هاست.

خبرگزاری آسوشیتدپرس چنین گزارش داد که ناظران این موضوع (رزمایش مشترک چین و روسیه) را پاسخ به آمریکا و دیگر کشورهای غربی درباره‌ی انتخابات اوکراین ارزیابی کردند.

از سوی دیگر سیا در گزارشی اعلام کرد هرچند روسیه تا سال ۲۰۲۰ رشد سریعی خواهد داشت، اما تا قبل از این سال نمی‌تواند به قدرت اقتصادی هم‌پایه‌ی آمریکا و چین تبدیل شود. معنی دیگر این جمله این است که بعد از سال ۲۰۲۰ روسیه قدرتی هم‌پایه‌ی آمریکا خواهد بود. ■

پی‌نوشت:

۱- سوسیالیسم دموکراتیک یعنی چه، فرهنگ توسعه شماره ۴۸، مصاحبه نگارنده با ولفگانگ گرکه مسئول وقت بین‌الملل و معاون رییس فراکسیون پارلمانی حزب سوسیالیست‌های دموکراتیک.

آولی کار

سایت انجمن
فرهنگی - حمایتی کارگران
بپا/تابا/ثا/ثث

ماهنامه الکترونیکی

فرهنگ فردستی

WWW.FARHANGETOWSEE.COM

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی



تراوش های اخلاقی

در دوره ی پیروزی واپسگرایی، جنابان دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشویست و دیگر نمایندگان اردوگاه «چپ» تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر حد عادی آن می‌رسانند، همان‌گونه که آدم‌های ترس خورده دو برابر عرق می‌کنند. روی سخن این اخلاق‌مندان، که به روش متداول خود از «بالای کوه موعظه» می‌کنند و «ده فرمان» خود را بلند می‌خوانند، بیش از آنکه به واپسگرایی پیروز باشد، متوجه انقلابی‌هایی است که تحت پیگرد واپسگرایان قرار دارند، زیرا که گویا با «زیاده‌روی» و اصول «نااخلاقی» خود باعث تحریک واپسگرایی

شده بهانه‌ی لازم را برای توجیه اخلاقی کارشان به آنها داده‌اند. به جز آن آنها روشی ساده اما مطمئن را برای دور ساختن واپسگرایی تجویز می‌کنند: تنها ضروری است در جهت احیای اخلاقی خودمان بکوشیم. نمونه‌های رایگان اخلاق والا نیز از سوی سردبیران ذی نفع در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

پایگاه طبقاتی این موعظه‌ی گمراه‌کننده اما پرطمطراق، روشنفکران خرده بورژوازی است. مبنای سیاسی آنان ناتوانی و گیج‌سریشان در برابر واپسگرایی که از راه می‌رسد و زمینه‌ی روانی‌شان تلاش برای غلبه بر احساس خود کوچک‌بینی ایشان، آن هم با تظاهر به درآمدن به هیات پیامبری است.

روش مطلوب یک پندگوی بی‌فرهنگ این است که چگونگی عمل انقلاب و ارتجاع را یکسان جلوه دهد. با چنین طرحی او به شباهت‌های صوری می‌پردازد و موفقیت به دست می‌آورد. برای چنین کسی تزاریسیم و بلشویسیم دوقلواند. او به همین ترتیب بین فاشیسم و کمونیسم شباهت کامل کشف می‌کند. فهرستی نیز برای وجوه مشترک مذهب کاتولیک و مشخص‌تر ژروئیت و بلشویسم گردآوری می‌شود. از سوی دیگر هیتلر و موسولینی هم دقیقاً با استفاده از همین

طرز کار ثابت می‌کنند که لیبرالیسم، دموکراسی و بلشویسم جنبه‌های متفاوت یک نکتت واحدند. همین‌طور لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، کاتولیک‌های متعصب، انگارگرایان و مصلحت‌گرایان، آنارشویست‌ها و فاشیست‌ها، مشترکاً، برآنند که استالینیسم و ترسکیسم اساساً چیز واحدی‌اند. اگر استالینیست‌ها فعلاً نمی‌توانند به این «جبهه‌ی خلقی» پیوندند از آن روست که از قضای روزگار سخت در حال حذف ترسکیست‌ها هستند.

ماهیت اساسی این همانندسازی‌ها و یکسان جلوه دادن‌ها، همانا نادیده گرفتن زمینه‌های مادی جریان‌های مختلف و به عبارت دیگر نادیده گرفتن ماهیت طبقاتی و از آن رو نقش عینی تاریخی آنهاست. آنها به جای این کار، گرایش‌های مختلف را

به لحاظ شماری از خبرهای برونی و فرعی و بیشتر برحسب دلبستگی خود با این و آن اصول انتزاعی، که برای شخص تحلیل‌گر ارزش حرفه‌ای ویژه‌ای دارد، ارزیابی و گروه‌بندی می‌کنند. به این ترتیب در مثل از نظر پاپ، فراماسون‌ها، داروینیست‌ها، مارکسیست‌ها و آنارشویست‌ها همگی سر و ته یک کرباس‌اند زیرا همه‌ی آنها باردار شدن [...] را انکار می‌کنند. هیتلر، لیبرالیسم و مارکسیسم را دوقلو می‌پندارد زیرا آنها به «خون و شرف» توجهی ندارند. از نظر یک فرد طرفدار دموکراسی [لیبرال]، فاشیسم و بلشویسم هر دو، یکی هستند زیرا به آرای عمومی تسلیم نمی‌شوند، و چیزهایی دیگر از همین گونه.

بی‌گمان گرایش‌های یاد شده در بالا دارای شماری وجوه مشترک‌اند. اما جوهره‌ی مطلب این است که مسیر تکامل بشری نه با آرای عمومی نه با «خون و شرف» و نه با اعتقاد به باردار شدن [...] پایان نمی‌گیرد. تحول تاریخی پیش از هر چیز، ستیز طبقاتی است، اما در عین حال پیش می‌آید که طبقات متفاوت برای هدف‌های متفاوت در موارد خاص از ابزارهای مشابه استفاده کنند. در واقع جز این نیست. ارتش‌های متخاصم کمابیش با یکدیگر تشابه دارند؛ اگر در روش‌های آنها

هیچ وجه مشترکی در کار نباشد که نمی‌توانند به یکدیگر ضربه بزنند.

اگر یک روستایی یا یک مغازه‌دار بی‌سواد، که چیزی از پایگاه و مفهوم مبارزات طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی نمی‌دانند، خود را در میان آتش دو طرف بیابند، می‌توانند نسبت به هر دو جریان متخاصم تنفیری یکسان ابراز دارند. اما این اخلاق‌گرایان دموکرات، دیگر از چه قماش‌اند؟ آنان نظریه‌پردازان اقشار میانی [جامعه] اند که بین آتش پراکنی دو طرف گیر افتاده یا از چنین گرفتاری وحشت دارند. مشخصه‌های اساسی پیامبرانی از این دست عبارتند از: بیگانگی با جنبش‌های بزرگ تاریخ، داشتن طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه‌بینی خودپستدانه و بدوی‌ترین بردگی سیاسی. آرزوی بزرگ این اخلاق‌مندان آن است که تاریخ آنان را در کنار کتاب‌ها و مجله‌های کوچک، اشتراک‌های انتشاراتی، عقل سلیم و کتاب‌های مقدس اخلاقی‌شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. اما تاریخ چنین نمی‌کند و گاه به گاه از چپ و راست لگد حواله‌ی پهلوشان می‌کند. البته انقلاب و واپسگرایی، تزاریسم و بلشویسم، کمونیسم و فاشیسم، استالینیسم و ترسکیسم همه دوقلویند. کسانی که در این امر تردید دارند می‌توانند ورم کردن قرینه‌های چپ و راست مجموعه‌های این اخلاق‌گرایان را لمس کنند.

نبود اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانه

متداول‌ترین و برجسته‌ترین اتهامی که متوجه «نبود اخلاق» در بلشویسم شده است برپایه‌ی این قاعده اصطلاحاً ژوئیتی-بلشویکی است که: «هدف وسیله را توجیه می‌کند.» از این قاعده می‌توان خیلی راحت به این نتیجه رسید که چون ترسکیست‌ها همانند بقیه‌ی بلشویک‌ها (یا مارکسیست‌ها) اصول اخلاقی را طرد می‌کنند پس تفاوت اصولی بین استالینیسم و ترسکیسم وجود ندارد و بدین سان قضیه‌ای به اثبات می‌رسد.

یک ماهنامه‌ی بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکایی، در مورد فلسفه‌ی اخلاق در بلشویسم پرسش‌نامه‌ای تدوین کرده است که به طور متعارف باید هم به هدف‌های اخلاقی و هم به آگهی‌های تجاری خدمت‌رسانی کند. **ه.ج. ولز**، انسانی غیرقابل تقلید که تنها تفرعن هومروار او می‌تواند از خیال‌بافی‌های بلندپروازانه‌اش جلو بیفتد، همدلی خود را شتابان با واپس‌گرایان خودخواه [مکتب] عقل سلیم اعلام کرده است. این طبیعی است. اما پاسخ کسانی که لزوم دفاع از بلشویسم را تایید می‌کنند نیز چه بسا عاری از اما و اگرهای بزدلانه نیست.^۱ پاسخ چنین است که گرچه اصول مارکسیسم بد است اما با این وصف در میان بلشویک‌ها

نیز آدم‌های خوب پیدا می‌شود. به واقع این دوستان از دشمنان نیز خطرناک‌ترند. اگر به این خطرات اتهام پراکن آنقدر ارزش بدهیم که جدی تلقی‌شان کنیم باید نخست از ایشان بپرسیم که اصول اخلاقی خودشان چیست. به ندرت به این پرسش پاسخی داده می‌شود. بیایید فرض بگیریم که هیچ هدف شخصی و اجتماعی وسیله را توجیه نمی‌کند. روشن است که در این صورت بایستی به دنبال هنجارهای دیگری باشیم خارج از تاریخ جوامع و هدف‌هایی که در مسیر تکامل آنها پدیدار می‌شوند. اما در کجا؟ اگر در روی زمین نیستند، پس باید در آسمان باشند. کشیش‌ها مدتهاست که در وحی‌های آسمانی، هنجارهای اخلاقی خلل‌ناپذیری را یافته‌اند. خرده کشیش‌های ناسوتی از حقایق جاودانه‌ی اخلاقی سخن می‌گویند بی‌آنکه بگویند منبع آنها کجاست. اما ما به درستی باید نتیجه بگیریم که از آن رو که این حقایق جاودانی‌اند پس باید پیش از پدیداری نیمه میمون-نیمه انسان و حتا پیش از پیدایی منظومه‌ی شمسی، موجود می‌بودند. بنابراین آنها از کجا پیدا شده‌اند. نظریه‌ی اخلاق جاودانی بدین سان نمی‌تواند، بی‌وجود خداوند زنده بماند.

اخلاق‌گرایان انگلوساکسنی، وقتی خود را در چارچوب مکتب فایده‌مندی عقل‌گرایانه، که همانا علم اخلاق حسابداری بورژوازی است، محدود نمی‌کنند آگاهانه یا ناآگاهانه در میان پیروان **وایکنت شافتسبری**^۲ قرار می‌گیرند که در اوایل قرن هجدهم داورِی‌های اخلاقی را از عرف ویژه‌ی اخلاقی بیرون می‌کشید که به زعم او برای همیشه به بشریت داده شده است. آن اخلاق‌مندی که وری طبقات مستقر گردد، به گونه‌ای گریزناپذیر می‌باید جوهره‌ی ویژه «عرف اخلاقی» و «وجدان» و یک نوع مطلق‌گرایی را بپذیرد که آن نیز به واقع جز به نام مستعار فلسفی و ترس‌خورده برای خدا نیست. اخلاق‌مندی جدا و مستقل از «هدف‌ها»، چه آن را برآمده از حقایق جاودانه بگیریم و چه از ماهیت بشر ناشی بدانیم، فقط جنبه‌ای از «الهیات طبیعی» خواهد بود. آسمان تنها موضع محکمی می‌شود برای عملیات نظامی علیه ماتریالیسم دیالکتیک.

در پایان قرن گذشته [نوزدهم] مکتب کامل مارکسیستی در روسیه شکل گرفت (شامل کسانی چون استرووه، بردیاف، بولگاکف و دیگران) که می‌کوشید آموزه‌های مارکس را با افزودن اصول اخلاقی فراطبقاتی به آن کامل کند. اینان کار خود را با **کانت** و حکم مطلق او آغاز کردند. بر سر آنان چه آمده است. **استرووه** وزیر بازنشسته‌ی **بارون رانگل** از کریمه و فرزند شایسته‌ی کلیسا شده است. **بولگاکف** یک کشیش ارتودکس است و بردیاف آپوکالیپس (فصل آخر انجیل، مکاشفات یوحنا) را به انواع و اقسام تأویل و تفسیر می‌کند. این دگردیسی‌ها نه در «روح اسلاو» - که استرووه البته روح ژرفی دارد - بلکه در گسترش بنیان‌کن مبارزات اجتماعی در روسیه جای دارد. روند اساسی این دگردیسی‌ها، بین‌المللی است. انگاره‌گرایی کلاسیک فلسفی تا آنجا که در عصر خود برای نامذهبی کردن اخلاق، به عبارت دیگر برای رها کردن اخلاق از قیدهای مذهبی، می‌کوشید نشان از گام زدن سترگ به پیش داشت (هگل). اما آنگاه که فلسفه‌ی اخلاقی از آسمان کنده شد، ناگزیر می‌بایست ریشه‌های زمینی پیدا می‌کرد. کشف این ریشه‌ها از وظایف ماتریالیسم به شمار می‌آمد. بعد از شافتسبری، **داروین** و بعد از **هگل**، **مارکس** سربرآوردند. در دوران حاضر دل یستن به «حقایق جاودانه‌ی اخلاقی» کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ‌های تاریخ است. انگارگرایی فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیسم یا به عکس از ماتریالیسم به مذهب. ■

پی‌نوشت‌ها:

۱- مانند کار ایستمن (۱۸۸۳-۱۹۶۹) که از طرفداران جناح چپ به رهبری ترسکی بود. سپس به رد ماتریالیسم تاریخی و بعد به رد سوسیالیسم پرداخت و در انتها در دهه‌ی سی قرن گذشته یک ضدکمونیست تمام عیار شد.

۲- فیلسوف اخلاق‌گرای انگلیسی اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم که پیرو مکتب جان لاک بود. به نظر او خوشبختی فردی از طریق عرف ویژه‌ی اخلاقی می‌توانست با خوشبختی عام سازگار افتد.



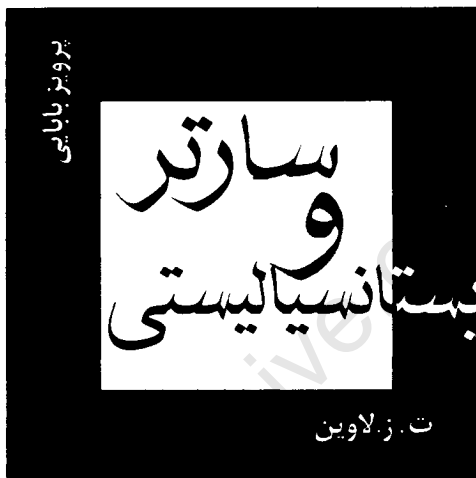
هنگامی که سرانجام فرانسه از دست نازی‌ها و جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ خلاصی یافت، تمامی پاریس - در عرصه‌ی هنری، ادبی و فکری‌اش - به هواداری از ژان پل سارتر که آزادی انسانی را پاس داشته بود، سر و دست می‌شکست. فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم سارتر، فرانسه را تسخیر کرد. تمامی مکالمات، مجلات و فیلم‌های مردم‌پسند و نیز محافل حرفه‌ای دست‌اندرکار ادبیات، سیاست و فلسفه را زیر تاثیر قرار داد. در طی سال‌های باقی‌مانده‌ی دهه‌ی ۱۹۴۰ و بخشی از دهه‌ی ۱۹۵۰، شور و هیجان اگزیستانسیالیستی به سراسر قاره‌ی اروپا و ایالات متحد آمریکا و آمریکای لاتین گسترش یافت.

قدرت اگزیستانسیالیسم در چه بود؟ گرچه تنها معدودی کسان با اندیشه‌های فلسفی غامض و پیچیده‌ی هستی و نیستی آشنا بودند، بسیاری از هواداران اگزیستانسیالیسم از طریق تئوع، نمایشنامه‌ها، و قصه‌های سارتری دیگر به این فلسفه دسترسی داشتند و اگزیستانسیالیسم سارتر را از طریق آنها درک کرده بودند و با آن هم عقیده شده بودند. او نومی‌دی فرانسه‌ی اشغال‌شده و نومی‌دی جهان خسته از جنگ را با عمومیت بخشیدن آن، با ایجاد نومی‌دی (با هاله‌های دینی) از وضع انسانی، ارتقا داد: هر یک از ما، خواه در جنگ واقعی یا جنگی که صلح است، به گونه‌ی نومی‌دانه‌ای در اتخاذ تصمیم و تحمل بار مسئولیت تنهاست. اگزیستانسیالیسم بیانگر نیاز به 'سرگیری زندگی پس از جنگ، آزادی نوسازی آنچه در گذشته بر ما رفته است و انکار جبریت اجتناب‌ناپذیر شرایط نیز بود. با این همه، در اگزیستانسیالیسم یک اعتراف به نیت ناراست (با هاله‌های معنایی دینی) چونان اجتناب‌ناپذیری وضع انسانی دیده می‌شد. فلسفه‌ی فرد انسانی در جهانی پوچ و بیهوده، وجودی آگاه با تصمیمات و مسئولیت‌های دلهره‌آور و خودفریبی پذیرفته شده، در عین حال با آزادی و امید بی‌پایان به تجدید مطلع خود و جهان خود - این فلسفه به نظر می‌رسید که یک انسان‌مداری^۱ حقیقتاً بازتاب‌دهنده‌ی زندگی انسانی در نیمه‌ی سده بیستم ارایه می‌دهد.

گرایش به اگزیستانسیالیسم چنان تهدیدآمیز شد که از سوی هم‌کلیسای کاتولیک رم و هم حزب کمونیست شتابان محکوم گشت. کلیسای کاتولیک رم فلسفه‌ی سارتر را به دلیل خداناباوری‌اش در ۱۹۴۸ محکوم کرد و نوشته‌های او به طور کلی در فهرست کتب ممنوعه قرار گرفت. فیلسوف اگزیستانسیالیست کاتولیک معززی چون گابریل مارسل در ۱۹۶۴، سارتر را همچون کفرگوی نظام‌مندی که زیانمندترین درس‌ها و مسموم‌ترین نصایحی را که تاکنون برای جوانان اظهار شده توسط مفسد معترفی در اطراف خود پراکنده است، تقبیح کرد. اما در ۱۹۴۴، حتا پیش از پایان جنگ، روشنفکران تراز اول حزب کمونیست فرانسه نیز - که در آن زمان بزرگ‌ترین حزب سیاسی در فرانسه بود - سارتر را محکوم کردند زیرا آنان نگران بودند که مبادا اگزیستانسیالیسم سبب رویگردانی اعضای جوان حزب از سخت‌کیشی مارکس، لنین و استالین گردد و قدرت و وحدت حزب را به مخاطره افکند. در ۱۹۴۸ یک کنگره‌ی حزبی، اگزیستانسیالیسم را چونان «دشمن ایدئولوژیک شماره یک» محکوم کرد. روشنفکران حزب کمونیست، سارتر را چونان ایده‌آلیستی ضدانقلابی، چونان ذهن‌گرایی بورژوا، که نیازهای جامعه را نادیده می‌گیرد، چونان مدافع یک آزادی صوری توخالی که به فقدان واقعی آزادی در جهان بی‌اعتناست: چونان یک فاشیست که زیر نفوذ هایدگر است و چونان بخشی از کوشش ملی برای نابودی حزب کمونیست مورد حمله قرار دادند.

«کدام را باید انتخاب کنم؟»

یک نمونه از محبوبیت مردمی سارتر در این زمان صحنه‌ای بود در سخنرانی او در شب ۲۹ اکتبر ۱۹۴۵ در باشگاهی در پاریس. هجوم جمعیتی که تلاش می‌کرد وارد سالن شود، منجر به شکستن صندلی‌ها شد و کثرت حضار فضای موجود را چنان تنگ کرده بود که چندین نفر به غش و ضعف افتادند. سخنرانی‌ای که او ایراد کرد، اکنون با عنوان اگزیستانسیالیسم انسان محور است چندین بار چاپ‌شده و به بسیاری زبان‌های دنیا ترجمه و مشهور شده، به‌رغم این واقعه که سارتر به زودی این سخنرانی را چونان «اشتباه»ی از سوی خود و به علل موجهی که خواهیم دید، موضوع سخنرانی مزبور را پس گرفت.



او در طی این سخنرانی که عامه‌ی مردم را مخاطب قرار داده بود، مطابق معمول، معنای نکات فلسفی خویش را با مثال‌های ملموس روزمره، از زندگی خود و زمان خود آنان به مخاطبانش حالی کرد. و بنابراین برای اثبات و دفاع از فلسفه‌ی اخلاقی اگزیستانسیالیسم‌اش، به مخاطبان خویش داستان زیر را درباره‌ی یکی از دانشجویان خودش تعریف کرد:

دانشجو در طی سال‌های تحقیرآمیز اشغال آلمان به دست فرانسویان (۱۹۴۰-۴۴) برای گرفتن رهنمودی به نزد **سارتر** آمده بود. دانشجوی فرانسوی جوان از **سارتر** پرسیده بود «من چه کاری باید بکنم؟». پدر او یا مادر او در نزاع بود و قصد همکاری با نازی‌ها داشت؛ برادر ارشد او در کوشش نافرجام ارتش فرانسه برای دفع تهاجم آلمان‌ها در ۱۹۴۰ کشته شده بود و دانشجوی مزبور می‌خواست انتقام مرگ برادر خود را بگیرد. اما مادر او اکنون تنها می‌زیست و دلخوشی‌اش فقط به او بود.

دانشجو می‌گفت من می‌خواهم پیش او در فرانسه بمانم اما در عین حال می‌خواهم به انگلستان بروم و با الحاق به ارتش فرانسه‌ی آزاد با آلمانی‌ها بجنگم. کدام راه را انتخاب کنم؟

سارتر خاطرنشان ساخت که دانشجو میان دو نوع اساساً متفاوت اخلاق گیر کرده بود- اخلاق فداکاری شخصی و اخلاق دفاع از کل جامعه. او به مخاطبان‌اش چنین گفت:

[چه کسی می‌توانست در گزینش او کمک کند؟ مسلماً هیچ آیین مسیحی، زیرا هر دو گزینش با معیار گزینشی مسیحی خوانا بود. اخلاق کانتی نیز به

همان گونه؛ چرا که او نمی‌تواند به موجب نظریه‌ی کانت با هر کس چنان هدفی رفتار کند و گرفتار تناقض نشود زیرا ناگزیر می‌بود با یکی از آن دو چنان وسیله‌ای رفتار نماید. من فقط یک پاسخ داشتم که بدهم «شما آزاد هستید، انتخاب کنید...» هیچ اخلاق کلی نمی‌تواند به شما نشان دهد که چه باید کرد.] اما آیا باور نکردنی نمی‌نماید که **سارتر**، استاد بزرگ اگزیستانسیالیسم که خود را همراه با کر که گار و نیچه، چنان فیلسوفی معرفی می‌کند که می‌خواهد برای زندگی انسان مدرن فلسفه‌ای ارائه دهد، چیزی جز این ندارد که به دانشجوی اخلاقاً آشفته بگوید: «خودت انتخاب کن و مسئولیت بپذیر؟»

البته مثال‌های **سارتر** همواره زیرکانه انتخاب شده‌اند. چرا او این مثال افراطی انتخاب اخلاقی را به مخاطب شگفت‌زده‌ی خود ارائه کرد؟ او به آنان نمونه‌ی شخصی را ارائه داد که در یک دوراهی اخلاقی میان دو فلسفه‌ی اساساً متضاد اخلاقی گیر افتاده است، معمایی که نمی‌توان آن را به یاری اصول اخلاقی ناگهان رسیده‌ای حل کرد (چه کسی می‌توانست به او کمک کند؟) در چنین موردی تنها می‌توان مسئولیتی ناخوش انتخاب کرد و پذیرفت. **سارتر** از این مورد افراطی برای نشان دادن تمامی گزینش‌های اخلاقی از دیدگاهی اگزیستانسیالیستی سود جست که ما کاملاً آزاد هستیم فقط می‌توانیم در اضطراب و تنهایی، بدون هرگونه «کمک» از هر اصول اخلاقی، از هر مرجع اخلاقی، از هر «اخلاق عام» انتخاب کنیم. اما این نگاه اگزیستانسیالیستی به آزادی انسانی در تصمیمات اخلاقی چنان قوی و موثر است که پرسشی را پیش می‌آورد در باب اینکه آیا اصلاً می‌تواند اخلاقی اگزیستانسیالیستی وجود داشته باشد چنان که خود **سارتر** سرانجام آن را اعتراف می‌کند؟

خودفربیی؛ ناراستی؛ بیگانگی؛ روحیه‌ی جدی بودن

باید پرسید اگزیستانسیالیسم **سارتر** چه فلسفه‌ی اخلاقی برای زمان ما

ارایه می‌دهد؟ کلید فلسفه‌ی اخلاقی را وی پیش از این در مفهوم نیت ناراست یا خودفربیی به ما داد. نیت ناراست، دروغ گفتن به خود، خودفربیی است یعنی وانمودن این که ما برای آنچه هستیم و انجام می‌دهیم آزاد و مسئول نیستیم درحالی که واقعاً می‌دانیم که هستیم. نیت ناراست وانمود کردن این امر است که ما چنان اشیاء بی‌جان به گونه‌ای علی تعیین می‌شویم و بنابراین در زندگی مان، آزادی و مسئولیتی نداریم؛ ما فقط قربانیان شرایط محیط و فرآورده‌ی منفل مشروط بودن مان هستیم.

سارتر گاهی به جای نیت ناراست مفهوم تنگاتنگ ناراست بودن را به کار می‌برد. ناراست بودن، کوششی است برای گریز از این حقیقت که ما موجوداتی آگاه هستیم، آزادی که معنای جهان مان را انتخاب کنیم، آزادی که خودمان را با پروژه‌هایی که برمی‌گزینیم بسازیم و کاملاً مسئول. ناراست بودن یعنی روراست نبودن یا خود چنان وجودی آگاه؛ این انکار آن چیزی است که وجودی آگاه معنا می‌دهد.



سارتر همچنین ادعا می‌کند که نیت ناراست و روراست نبودن با خود ما را گرفتار بیگانگی می‌کند. زندگی کردن در خودفربیی نیت ناراست، زندگی کردن در ناراست بودن با وجود آگاه انسانی، زیستن در بیگانگی از خویش، بیگانگی از آزادی شخصی چنان وجود آگاه و نگرستن به خویش چنان شیء‌ای مفهومی شرایط محیط است. وانگهی، **سارتر** نکته‌ی خاصی از بیگانگی از آزادی را گوشزد می‌سازد که مشخصه‌ی گروهی اجتماعی («بورژوازی») است که به گونه‌ای غیرانتقادی قواعد اخلاقی یک نظام اجتماعی مسلط را درونی می‌کند که به سود آنان است و چنان عمل می‌کند که گویی متعین از آن‌هاست.

مفهوم تنگاتنگ دیگری که **سارتر** ابداع می‌کند «روحیه‌ی جدی بودن» است. او استفاده‌ی ویران‌کننده‌ای از «روح جدی بودن» می‌کند که تمامی آن سنخ‌های انسانی را مورد حمله قرار دهد که اخلاق معمولی و متعارف زمان خودشان را می‌پذیرند تو گویی این اخلاق حقیقتی ابدی، مطلق و ضروری کاینات است. به گفته‌ی **سارتر**، حقیقت موضوع این است که اخلاق متعارف‌شان، موقت، نسبی و اتفاقی است- اخلاقی متصل به زمانی خاص است، متعلق به سنخ جامعه‌ی خودشان است و برآیندی اتفاقی است تا برآیند ضروری نوعی شرایط اجتماعی و تاریخی. افزون بر این، باور به اخلاق متعارف‌شان که این «انسان‌های جدی» اظهار می‌کنند نیز اتفاقی است، زیرا آنان به طور اتفاقی آنها را درونی کرده‌اند و به صدق آنها باور دارند تنها بدین سبب خیالی که آنان به جامعه‌ی خاص‌شان نه جامعه‌ی دیگر پرتاب شده‌اند. اگر آنان خودشان را در سنخ دیگری از جامعه یافته بودند حقایق اخلاقی «مطلق»‌شان متفاوت می‌بود.

در داستان **سارتر** به «روح جدی بودن» آن ستون‌های جامعه، آن شهروندان برجسته‌ای که تصویرشان در قلب موزه‌ی شهر بوویل آویخته است، شلاق می‌زند. **روگانتین** از بورژوازی بوویل که با از خودرضایی به ارزش‌های اخلاقی متعارفی که با آنها زندگی کرده‌اند، می‌نگرند و به شهر بوویل یاری‌ها رسانده‌اند، متعبر است. هیچ‌یک از این حضرات حق به جانب سازمان بوویل مسئولیت خودش را برای انتخاب ارزش‌های اخلاقی‌اش نمی‌پذیرد. آنان با موفقیت، در نوک قلعه‌ی مالی، سیاسی و اجتماعی زندگی می‌کرده‌اند و چنان با روحیه‌ی جدی بودن عمل می‌کردند که گویی ارزش‌های اخلاق‌شان قوانین فیزیکی کاینات‌اند که آنان را ناگزیر می‌ساخت مطابق آنها عمل نمایند.

سارتر از سر تنفر از بورژوازی، این شهروندان متشخص بوویل (مدیل) را خوک‌های کثیف می‌خواند. اما نقد فلسفی **سارتر** این است که به خلاف

ذهنیت این خوک‌های کثیف، ارزش‌ها به جهان تعلق ندارند، ارزش‌های اخلاقی‌مان چونان قوانین فیزیکی تعیین‌کننده‌ی ما نیستند، چرا که ارزش‌ها گزاره‌های شناختی نیستند، آنها گزاره‌های واقعی درباره‌ی جهان مانند قانون جاذبه نیستند، که ما باید چونان شرطی تعیین‌کننده برای زندگی‌مان بشناسیم. به عکس، ارزش‌ها مانند نیستی‌ها، فقط از رهگذر وجودهای انسانی، از رهگذر ما وارد جهان می‌شوند و ما همچون خوک‌های کثیف به سر می‌بریم اگر اعتراف نکنیم که ما آنها را برقرار کرده‌ایم و برای کنش روی آنها مسئولیت پذیرفته‌ایم.

غیبت قوانین اخلاقی

پس فرض کنیم که می‌خواهیم مانند خوک‌های کثیف زندگی نکنیم و در لجن چسبناک اخلاق قراردادی غلت نزنیم، فرض کنیم مایلیم از نیت ناراست، ناراست بودن، خودبیگانگی، روح جدی بودن اجتناب کنیم. پس بنابر اندیشه‌ی سارتر، چه کنشی اخلاقاً درست است، کنشی که در هیچ کدام از دام‌ها نیفتد؟ پاسخ او این است که من اخلاقاً هنگامی به کنش می‌پردازم که تمامی خودفریبی‌ها را کنار بگذارم و گزینش اخلاقی‌ام را با پذیرفتن اینکه در انتخاب و قبول مسئولیت آنچه برمی‌گزینم وجود آگاه آزادی هستم، [انجام می‌دهم]. ولی مسلم است که برگزیدن به مثابه موجودی انسانی، آزاد و مسئول،

رهیافت یا وسایل متناسب با کنش اخلاقی است. پرسش‌هایی باقی می‌مانند: من چه انتخاب خواهم کرد؟ چه ارزش‌هایی مرا در کنش‌هایم راهنمایی می‌کنند؟ بر مبنای چه اصولی، چه آرمان‌هایی، چه ضوابط یا سنجیدارهایی من انتخاب می‌کنم؟ پاسخ سارتر چیست؟ پاسخ او همان است که به دانشجوی نگران خود در طی جنگ داد: «شما آزادید، انتخاب کنید... هیچ اخلاق کلی نمی‌تواند به شما نشان دهد که چه باید بکنید.» هیچ آرمان اخلاقی هیچ ارزش عام نمی‌تواند شما را راهنمایی کند. اما اینجا ما با ناسازنمایی^۲ روبه‌رویم که اگزیستانسیالیسم سارتری - که مرا ناگزیر ساخته گرایش‌هایی را بپذیرم و از افتادن در ورطه‌ی خودفریبی، نیت ناراست، ناراست بودن و روح کاذب جدی بودن

اجتناب کنم- هیچ اصولی، هیچ آرمانی، هیچ ضابطه یا سنجیداری، هیچ ارزش عامی جهت راهنمایی کنش من ارایه نمی‌دهد. پس باید گفت اخلاق اگزیستانسیالیستی تلاشی است که خود را چونان فلسفه‌ای اخلاقی تأسیس کند، بی‌آنکه اصول یا آرمانی یا ارزشی برای راهنمایی گزینش‌ها یا کنش‌های اخلاقی پیشنهاد نماید. اخلاق اگزیستانسیالیستی سارتر، بیهوده ما را اخلاقاً از افتادن در ناراست بودن یا خود نگران می‌سازد، به ما هشدار می‌دهد که در انتخاب کردن، ما آزاد و مسئول هستیم، بی‌آنکه بتواند به ما هیچ اصل اخلاقی برای انتخاب کردن معرفی کند.

اما چرا چنین است؟ چرا اخلاق اگزیستانسیالیستی نمی‌تواند اصول یا آرمان‌هایی به ما بگوید برای زندگی انسانی چه چیز خوب است و برای من چه چیز درست است که انجام می‌دهم؟ ارایه دهد. در آن سخنرانی پس از جنگ، اگزیستانسیالیسم انسان‌مداری است، سارتر دو بار تلاش می‌کند که درباره‌ی این مساله بحث کند که هر دو آنها عقیم‌ماند. در تلاش نخست، به نیچه اشاره می‌کند و در اهمیت کشف او که «خدا مرده است.» اما سارتر می‌افزاید: «لازم است که ما نتایج فقدان خدا را تا آخر دنبال کنیم» به خلاف نیت ناراست قراردادی که وانمود می‌کند هیچ چیز تغییر نیافته است، که ضوابط شرافت، پیشرفت و انسانیت هنوز وجود دارد از یک ملکوت معقول به ما فرمان می‌دهد، ولو آنکه

خود خدا دیگر وجود ندارد، سارتر پاسخ می‌دهد:

اگزیستانسیالیسم به عکس، بسیار دشوار می‌یابد که خدا وجود ندارد، زیرا با «او» تمامی امکانات یافتن ارزش‌ها در یک ملکوت معقول ناپدید می‌گردد. اشاره‌ی سارتر را به ساده‌ترین وجهی می‌توان چنین معنا کرد: نتیجه‌ی مرگ خدا این است که دیگر هیچ منبع مطلق ارزش‌ها برای انسان وجود ندارد. به گفته‌ی سارتر «هیچ جا نوشته نشده که «خوبی» وجود دارد، که باید شریف بود یا نباید دروغ گفت، زیرا ما اکنون بر سطحی قرار داریم که در آن فقط انسان‌ها هستند.» از آنجا که خدا وجود ندارد، «او» نمی‌تواند مبنایی برای زندگی اخلاقی‌مان باشد. سارتر بی‌درنگ ادعای تکان‌دهنده‌ی داستایوفسکی، داستان‌نویس روسی را نقل می‌کند که «اگر خدا وجود نداشت، همه چیز مجاز شمرده می‌شد.»

و به گفته‌ی سارتر، این برای اگزیستانسیالیسم نقطه‌ی آغازی است. بدون خدا، همه چیز مجاز شمرده می‌شود و ما آزاد می‌شویم. با مرگ خدا، ما چونان تنها موجودات آگاه، اکنون در عالم تنها مانده‌ایم. افزون بر این، وجود ما چونان موجودات آگاه بر ماهیت ما تقدم دارد، زیرا دقیقاً در غیبت خدا، موجودات انسانی ماهیت ندارند، دارای هیچ سرشت انسانی نیستند. بدین گونه، او به این نتیجه می‌رسد که هیچ ارزش یا آرمان اخلاقی دیگر برای ما قابل استفاده نیست- هیچ ماهیت، هیچ سرشت انسانی ما را برای تکمیل ماهیت‌مان یا سرشت انسانی‌مان هدایت نمی‌کند؛ هیچ خدایی آرمان الهی خوبی و فضیلت انسانی به ما الهام نمی‌دهد. آن سخنرانی را سارتر چنین جمع‌بندی می‌کند: بدین گونه ما نه در پشت سرمان و نه در جلوی‌مان، در قلمروی فروزانی از ارزش‌ها، هیچ وسیله‌ای برای توجیه یا عذر نداریم. ما تنها مانده‌ایم بدون عذر. هنگامی که من می‌گویم انسان محکوم به آزاد بودن است، منظور من همین است.



ما بدون وسیله‌ای برای توجیه هستیم، زیرا در غیبت خدا، هیچ «ارزش یا حکمی که بتواند رفتار ما را توجیه کند وجود ندارد.» ما بدون هر وسیله‌ی عذرخواهی برای رفتارمان هستیم زیرا از «سرشت انسانی» ملهم از خدا که ما را محدود و معین سازد خبری نیست. مرگ خدا ما را از قواعد و حکومت او بر جهان رها ساخته است. اما از هر اصول اخلاقی چونان بنیاد زندگی‌مان محروم مانده‌ایم.

سارتر در اینجا کوشیده است فقدان آرمان‌ها یا اصول اخلاقی در اگزیستانسیالیسم را با نسبت دادن این فقدان به مرگ خدا توضیح دهد- اگر خدا چونان بنیاد ارزش‌ها دیگر وجود ندارد، پس هیچ بنیادی برای هر ارزشی موجود نیست. اما این توضیح یا برهانی که در هستی و نیستی آمده متناقض درمی‌آید. سارتر در آنجا می‌گوید تنها بنیاد برای ارزش‌ها، آزادی من چونان وجودی آگاه است و اینکه «نیستی، مطلقاً هیچ چیز، مرا در اتخاذ این یا آن ارزش خاص توجیه نمی‌کند...» بدین گونه خدا نمی‌تواند بنیادی برای ارزش‌های من باشد. ولو آنکه «او» وجود می‌داشت و من به او باور می‌داشتم، اگزیستانسیالیسم ناگزیر بود نشان دهد که رابطه‌ی «او» با ارزش‌های من نمی‌باید چونان بنیاد، بلکه فقط به مثابه پشتیبانی برای من چونان بنیاد باشد، پشتیبانی که من برگزیده بودم. او در پایان همان سخنرانی‌اش این را تأیید می‌کند: «حتا اگر خدا وجود می‌داشت از دیدگاه اگزیستانسیالیستی تفاوتی نمی‌کرد... ما تصور می‌کنیم که مساله‌ی واقعی، مساله‌ی وجود او نیست؛ آنچه انسان نیاز دارد پیدا کردن دوباره‌ی خویشتن خود است و فهم این نکته که هیچ چیز نمی‌تواند او را از

خوشتن کنار گذارد...

هیچ آرمان اخلاقی، خواه آرمان انسان‌مدارانه‌ی آزادی، آرمان مسیحی انکار نفس یا آرمان مارکسیستی انقلاب پرولتری - نمی‌تواند فراهم سازد. در پاسخ به پرسش من چه انتخاب خواهم کرد؟ اگزیستانسیالیسم به هر حال فاقد هر اصول یا آرمانی است که بتواند نوعی زندگی یا نوعی تصمیم اخلاقی بر دیگری را توجیه کند. این فرایافت اگزیستانسیالیستی آزادی نامحدود ناب وجود آگاه است که این نتیجه را به بار آورده که یک اخلاق اگزیستانسیالیستی ناممکن است.

اخلاق اگزیستانسیالیستی: نقدها

بنابراین نخستین انتقاد ما به اگزیستانسیالیسم سارتر این است که با انکار هر اصول یا آرمان عام چونان مبنایی برای انتخاب اخلاقی، اخلاق را ناممکن ساخته است. انتقاد دوم این است که سارتر در واقع یک اصل برای کنش ما ارایه کرده است: اجتناب از نیت ناراست یا روراست نبودن با خود، یا در بیگانگی از خویش، یا در روح جدی بودن. اما اینها فقط قواعد سلبی هستند. اگر من باید از قاعده‌ی روراست بودن و صادق بودن با خود پیروی کنم، باید معنای اثباتی راستی را بدانم. کنش صادقانه، به گفته‌ی سارتر، کنش توام با درک روشنی از موقعیت است و با این آگاهی که من در آنچه برای کنش روی آن برمی‌گزینم مختار و مسئولم. اما از آنجا که تعریف سارتر از راستی و صداقت هیچ توجیهی برای گزینش «الف» به جای «ب» فراهم نکرده است، پس گزینش من دلخواهانه است؛ صرفاً گزینش من است، اما مبنایی ندارد، پوچ و بیهوده است. قاعده‌ی اجتناب از نیت ناراست، گزینش صادقانه صرفاً به من می‌گوید آزادی‌ام را در گزینش تصدیق کنم، اما این قاعده‌ی اخلاقاً معنادار نیست و قاعده‌ای توخالی است، هیچ مضمونی در باب اینکه چه چیز اخلاقاً با ارزش یا چه چیز اخلاقاً شنیع است وجود ندارد. قاعده‌ی کنش صادقانه، در بهترین حالت، قاعده‌ی طرز عمل است، قاعده‌ای که به من می‌گوید وسایل مناسب برای اتخاذ تصمیمات اخلاقی چیست. اما این قاعده هیچ رهنمود اخلاقی مثبت نشان نمی‌دهد.

انتقاد سوم به اخلاق اگزیستانسیالیستی این است که چون یگانه قاعده‌ای که مرا با آن مجهز می‌کند، قاعده‌ی اجتناب از خودفریبی و کنش صادقانه است، پس من همه‌ی آن چیزی که مورد نیازم هست انجام داده‌ام؛ تا زمانی که من از این قاعده پیروی و از نیت ناراست اجتناب می‌کنم و تصدیق دارم که من به تنهایی آزادانه آنچه را انجام می‌دهم و مسئول آن هستم، انتخاب می‌کنم. اما هر چیزی که من آزادانه انتخاب می‌کنم که انجام دهم به نیازمندی‌های راستی و صداقت پاسخ می‌دهد: یک کنش آزادانه‌ی منتخب به همان اندازه خوب است که دیگری. در میان کنش‌های آزادانه‌ی منتخب تفاوتی وجود ندارد.

خود سارتر این را می‌بیند و در بخش پایانی هستی و نیستی می‌گوید: «تمامی کنش‌های انسانی معادل یکدیگرند...» و به قصد برانگیختن ما، می‌افزاید: «مساله بستگی به این دارد که آیا شخصی که مست می‌کند تنهاسست یا رهبر ملتی است.» هر دو شیوه‌ی زندگی، اگر آزادانه انجام گیرد، معادل‌اند. پس دانشجویان فرانسوی سارتر که به جنبش مقاومت علیه نازی‌ها پیوستند، توجیهی غیر از توجیه دانشجویان آلمانی هایدگر که برای جنگ در ارتش هیتلر برای ارزش‌های فاشیسم به حزب نازی پیوستند نداشتند. کسی موجه‌تر از دیگری نیست به دلیل آنکه هیچ توجیهی ندارد؛ پیوستن به نیروهای مقاومت فرانسه یا ارتش نازی، اگر آزادانه اختیار شده باشند، معادل‌اند. «هر زمان که

در گفتار اگزیستانسیالیسم انسان‌مداری است، سارتر بار دیگر کوشید که فقدان اصول اخلاقی در اگزیستانسیالیسم را مورد بحث قرار دهد. او کوشید نشان دهد که اگزیستانسیالیسم فاقد هر گونه ارزش‌های اخلاقی نیست، که به عکس نوعی انسان‌مداری، فلسفه‌ای درباره‌ی انسان است که بنیان ارزش را انسان می‌داند. در اینجا سارتر برهان مشهور خود را ارایه می‌دهد که اگزیستانسیالیسم دارای برخی ارزش‌های اخلاقی انسان‌مداری سنتی، به ویژه ارزش انسان‌مداری آزادی برای تمامی بشریت است. او استدلال می‌کند که برای فلسفه‌ی اگزیستانسیالیسم، گزینش آزادی خود من چونان موجودی آگاه، الزاماً متضمن ارزشگذاری من به آزادی برای دیگران است. با این همه، هر چیزی که سارتر در تفعو یا هستی و نیستی به ما گفته است مبتنی بر ارزش انسان‌مدارانه‌ی آزادی عام نبود. در هیچ جا او نشان نداد که گزینش آزادی برای من متضمن گزینش آن برای دیگران است. در واقع سارتر به طور منسجم دیدگاه مخالف آن را اتخاذ کرده است، که من به آزادی دیگران چونان تهدیدی برای آزادی خودم و چونان چیزی می‌نگرم که در پی غلبه بر آن هستم. بدین گونه هر دو کوشش او ناکام ماند. مرگ خدا نه فقدان اصول و ارزش‌های اخلاقی عام را در اگزیستانسیالیسم توضیح می‌دهد و نه می‌تواند این فقدان را با ادعای ارزش انسان‌مدارانه‌ی آزادی عام فراهم سازد: اگزیستانسیالیسم «انسان‌مداری» نیست.

بنابراین ما باید به این پرسش بازگردیم که چرا اگزیستانسیالیسم فاقد هر نوع اصول و ارزش‌های عام است؟ پاسخ اکنون آشکار شده است. خود سارتر امکان اصول یا ارزش‌ها را برای اخلاق اگزیستانسیالیستی با پدیدارشناسی انواع وجود چنانکه به آگاهی انسانی می‌رسند، مسدود نموده است. این، او را به معرفی کایناتی هدایت کرده است که در آن دو نوع هستی وجود دارد. هستی - در - خود، قلمرو اشیاء، بدون آگاهی که متعین از قوانین علت و معلول و بنابراین بدون آزادی است؛ فی‌نفسه آن نه معنا و نه ارزشی دارد. هستی - برای - خود، قلمرو وجود آگاه است، متعین نیست و آزاد است؛ آگاه

از خود و آگاه از همه‌ی تعلقات عینی خود، آگاه از تفکیک خود از تمامی تعلقات عینی خود است. هستی آگاه را نه جوهر و ماهیتی است و نه زندگی درونی. این آزادی نفی‌کننده است، نگهدارنده‌ی تمامی اشیاء در فاصله‌ای دور از خود است، به شکاف‌ها، نبوده‌ها، نارضایتی‌ها آگاه است، امکاناتی را که وجود ندارند، در نظر دارد و بدین گونه از چیزی که باید انجام شود باخبر است؛ آگاهی کنش بی‌پایان بر طرح‌هایی است که به اهداف ارزشی دست یابد، اهدافی که از آنها همواره با شکافی جدا خواهد بود - اهدافی که آگاهی آزاد و نفی‌کننده هرگز مطابق با آنها نخواهد بود.

در این جهانی که در آن فقط این دو نوع هستی وجود دارد، وجود آگاه مختار تنها مبنای ممکن ارزش‌هاست. اما من خودم چونان وجودی آگاه و مختار و یگانه مبنای ممکن ارزش‌ها، می‌توانم بنیانی نداشته باشم - من می‌توانم بر هیچ وجود دیگری، هیچ ماهیتی، آرمانی یا اصولی استوار نباشم زیرا آنها آزادی مرا ناپود خواهند ساخت. پس، ارزش‌ها، یگانه مبنای‌شان را در من دارند یعنی وجود آگاهی که بدون بنیاد است. و بدین گونه تمامی ارزش‌ها فقط می‌توانند اتفاقی - موقت، نسبی و گذرا باشند، آنها آن چیزی هستند که من به طور اتفاقی در شرایط متغیرم انتخاب می‌کنم. بدین گونه اگزیستانسیالیسم، هیچ بنیان ثابت نهایی برای ارزش‌های انسانی - هیچ ارزش مطلق، هیچ اصولی از یک «اخلاق عام» و



دوم در فرانسه مشهور ساخت نبود. نه ابداء سارتر برای دفاع از آزادی از ستم نازی، برای جهانی کردن ناامیدی فرانسه در طی اشغال، برای فریاد خوشبینانه اش از خود نوسازی «که انسان چیزی جز آنچه از خود می سازد نیست» مشهور گشت. وانگهی سارتر به فرانسه و جهان جنگ زده به شکل تجدیدنظر شده ی ذهن گرایی دکارتی فرانسه ی کهن پناه داد: در مواجهه ی شک ها رو به رشد من و آشفته گی ها در امور جهانی، ذهن گرایی می گوید: من تنها در موقعیت خودم، پروژه های خودم را پی می گیرم و تصمیمات اخلاقی ام را آزادانه و مسئول می گیرم، در راستی و صداقت. سارتر اما می افزاید من در دلهره تصمیم می گیرم زیرا من بدون بنیادم. ولی اکنون آن لحظه ی تاریخی گذشته است که در آن اگزیستانسیالیسم به این نیازهای پس از جنگ جهانی دوم جواب داد و ما حالا به اخلاق اگزیستانسیالیستی سارتر چونان حمله ای نیست گرایانه بر توجیه عقلانی می نگریم، برای آنچه در زندگی انسانی بر حق و نیک است. آیا برای سارتر راه برون رفتی از این اتهام نیست که اگزیستانسیالیسم سارتری اخلاق را ناممکن می سازد و ما را به نیست گرایی هدایت می کند؟ ■

انسان با تمام خلوص و روشنی، تعهد و پروژه های خود را اختیار می کند، این انتخاب هرچه باشد، ترجیح دادن گزینه ی دیگر به آن ناممکن است.» و آیا اگر من با تمام خلوص و روشنی، آزاد باشم، می پذیرم دشمنم را به قتل برسانم؟ ولی در همان پایان بخش نخست، فصل دوم، «نیت نداشت»، در هستی و نیستی، زیرنویسی هست که نشان می دهد که سارتر خیلی واضح می بیند که اصل صداقت او در فراهم کردن اصل اخلاقی درمی ماند. او می گوید که «تفاوتی ندارد که شخص در نیت خوب یا بد است» زیرا نیت نداشت و بد برنده است، «البته این بدین معنا نیست که ما نمی توانیم به طور بنیادی از نیت نداشت بگریزیم. اما این یک خود بازیابی وجودی را مفروض می دارد که سابقا تباه شده بود. این خود بازیابی را ما صداقت خواهیم خواند که در اینجا مجال توصیف آن نیست.» آیا او به ما اشاره کرده است که وی مفهوم دیگری از صداقت را غیر از مفهومی که توضیح داده بود، در نظر دارد. و اینکه آن به وضوح مفهومی است با ارزش اخلاقی، زیرا او مفهوم جدید صداقت را چونان یک خود بازیابی از تباهی تعریف می کند؟ آیا این اشاره، خبر دادن «مناظره ی بنیادی» (با مارکسیسم) است که او در پایان هستی و نیستی فاش می کند؟

آخرین انتقادی که به اخلاق اگزیستانسیالیستی وارد است این است که ما آن را اکنون چونان اخلاقی که بر لبه ی نیست گرایی^۲ پرسه می زنند، می بینیم. نیست گرایی را می توان چونان دیدگاهی که با سرخوردگی شدیدی درک می کند که عقل انسانی برای توجیه یک ارزش اخلاقی نسبت به دیگری ضعیف است؛ و چون تمامی کنش ها در تعقیب ارزش هایی از هر نوع، معادل اند، هیچ چیز ارزش ندارد و فقط اعمال قدرت و خشونت می تواند تعیین کند که چه چیز بر حق است. اما مسلما پیام بی رحمانه ی نیست گرایی، آنچه سارتر را پس از جنگ جهانگیر

پانویس:

- 1- Humanism
- 2- Paradox
- 3- Nihilism

نامه رسید

سیاست، نفت و خاورمیانه / دکتر رییس طوسی
ایوزیسیون و انتخابات نهم / مهندس بهزادی
بازیگران انتخابات و سایه ارزش ها / دکتر باوند
صف آرای طبقاتی انتخابات / دکتر رییس دانا
انتخابات، آستانه قدرت و تغییر / دکتر تاجیک
حوصله راه دوم / دکتر مجابی
عدالت و چرخش های مخاطره آمیز / دکتر زنوز
انقلاب، عدالت اجتماعی و آزادی / سعید رشتیان
تساوی افراد و افراد مساوی تر / مهندس تولایی
حاصل عمر بی حاصل / کیومرث منشی زاده
چپ و راست، مفاهیم متغیر / دکتر نوذری

و

نابرابری جنسیتی در گذر فلسفه /
بازی بورس و بورس بازی زنان /
سه مفهوم جمهوری / جامعه شناسی ضبط صوت /
آلکسی نالتویی / انتخابات، موسم تکریم کارگران /
گسست و پیوست دفتر تحکیم وحدت با قدرت /
فیدل کاسترو و رنج های انسانی / سالگشت فروغ فرخزاد
میانجی خاطره و تاریخ، بزرگداشت سیمین بهبهانی /
کتاب و بی مهری تاریخی دولت و ملت / ..

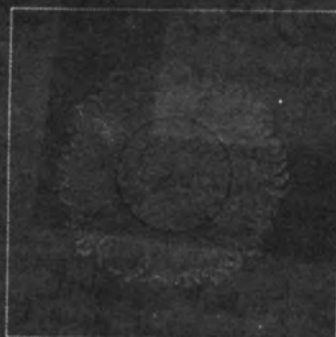


ماهنامه نامه را پانزدهم هرماه از کتابفروشی ها و روزنامه فروشی ها دریافت نمایید.

سولوی، الین، سیمکر
میلی، یاندا، ویداس، لونیو

آینده‌ی سوسیالیسم

ترجمه
ناصر زوافیان



لنو پانیچ : کالین لیز

مانیفست، پس از ۱۵۰ سال

ترجمه
حسین یوسفی

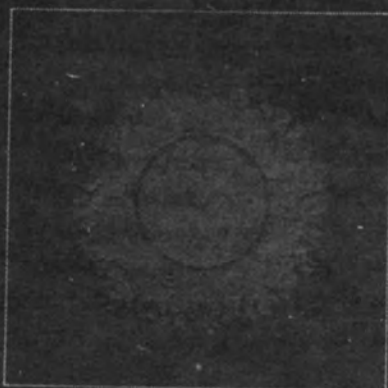


نشر آگاه منتشر کرده است

ای.ک. هانت

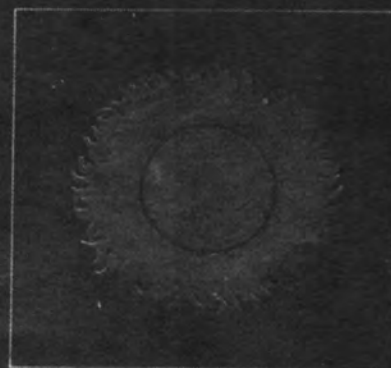
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه
سهراب بهداد



فریبرز رئیس‌دانا

رویکرد و روش در اقتصاد

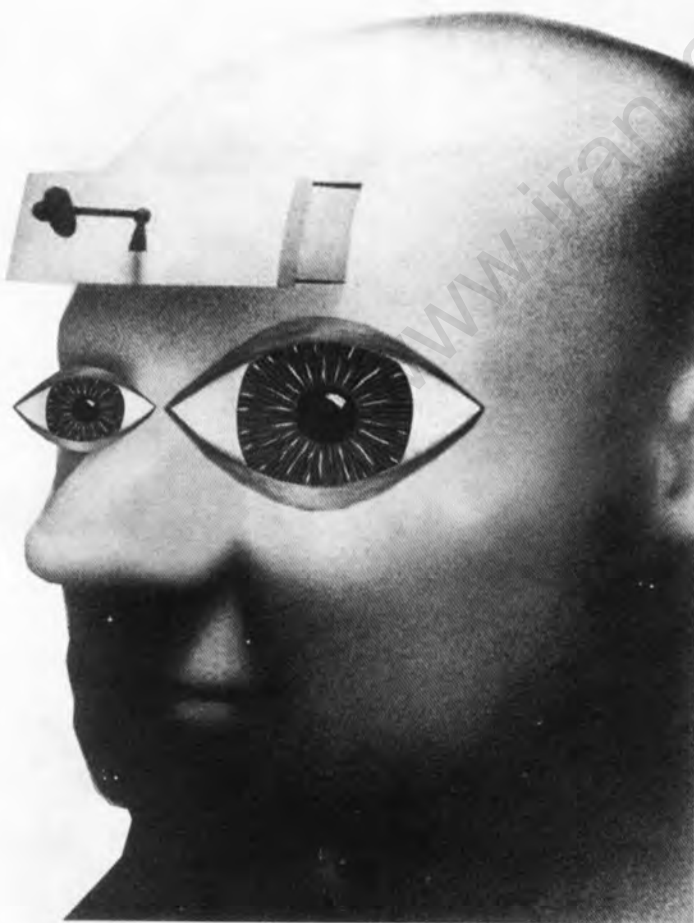


بازخوانی کاپیتال مارکس (۲)

گیتی سلامی

۳- مارکس در کاپیتال به چه سوالی جواب می‌دهد و چه رابطه‌ای را روشن می‌سازد؟

به برداشت من، مارکس در کاپیتال به این سوال که منشأ اضافه‌ارزش کجاست پاسخ می‌دهد و این رابطه را روشن می‌سازد که اضافه‌ارزش از خرید و مصرف کالای نیروی کار توسط سرمایه‌ی مولد در محیط تولید به وجود می‌آید و نه مصرف صرف سرمایه، آن هم در محیط دوران. برای اینکه این موضوع را اثبات کند ابتدا این رابطه را نشان می‌دهد که چگونه اشیاء بین انسان‌ها بنا بر ارزش‌شان، یعنی طبق مقدار کار از نظر اجتماعی لازم که برای تولید و بازتولید هر کدام از این اشیاء لازم است، مبادله می‌شوند. طرح این مسئله، کشف راز آمیزی جامعه‌ی نوین یا سرمایه‌داری است زیرا قبل از آن عوام و حتی اقتصاددانان کلاسیک مانند اسمیت و ریکاردو که به تئوری ارزش-کار معتقدند این طور تصور می‌کردند که کالاها به این دلیل که دارای خصلت یا خاصیت مفیدی هستند با هم مبادله می‌شوند. بنابراین ارزش یک شیء برای این افراد از خاصیت مفید بودن آن شیء نشأت می‌گیرد و نه چون آن شیء‌ها حاوی یک مقدار برابر کار از نظر اجتماعی لازم برای تولید و بازتولیدشان هستند. با این نگرش است که همه‌ی اقتصاددانان کلاسیک پیش از مارکس به رغم تفاوت‌هایشان، منشأ اضافه‌ارزش را به کار بردن و مصرف صرف سرمایه در محیط دوران و نه به کار بردن نیروی کار در محیط تولید می‌دانستند و نتیجه‌ای که در این رابطه گرفتند این بود که ارزش یا قیمت یک کالا از حاصل جمع عناصر سود، اجاره زمین و مزد به وجود می‌آید و بازار عرضه و تقاضا، این ارزش مفید یا قیمت آن را تعیین می‌کند یعنی هر چه شیء تقاضایش بیشتر باشد، ارزش مورد تقاضا باشد، دارای ارزش کمتری است و سرمایه‌دار سود کمتری تصاحب می‌کند، در این رابطه مارکس از آنها می‌پرسد اگر «حالتی باشد که عرضه و تقاضا برای یک شیء برابر باشند یعنی عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران کنند [که البته این حالت ممکن نیست] چگونه می‌شود ارزش یا قیمت کالا و سود آن را تعیین کرد که در این مورد اقتصاددانان کلاسیک جوابی ندارند.»^{۳۹} [مارکس در جلد اول کاپیتال، ارزش و قیمت کالا را یکی می‌گیرد تا منشأ سود که همان اضافه‌ارزش است را نشان دهد ولی در جلد سوم به تفاوت ارزش و قیمت^{۴۰} می‌پردازد تا نشان دهد که تک سرمایه‌دار بنا به نرخ سودی^{۴۱} که خودش دارد سود



نمی‌برد، بلکه بنا به نرخ عمومی سود است که سود می‌برد و این نرخ عمومی شامل همه‌ی سرمایه‌داران می‌شود [به این موضوع من به طور خیلی مختصر در بخش انتقاد مارکس به مفهوم کار در دیدگاه... اشاره کرده‌ام]. پس از نظر مارکس ارزش یک شیء به خاطر مفید بودنش یعنی در محیط دوران با عرضه و تقاضا یا رقابت تعیین نمی‌شود بلکه ارزش اشیاء که برابر است با سرمایه‌ی ثابت + سرمایه‌ی متغیر + اضافه ارزش در محیط تولید به وجود می‌آید ولی در محیط دوران، اولاً اشیاء به خاطر اینکه حاوی یک چیز مشترک اجتماعی (که آن را کار مجرد انسانی می‌نامد) هستند و دوماً به دلیل اینکه آنها دارای ارزش برابر هستند یعنی مقدار کار از نظر اجتماعی لازم که برای تولید و بازتولید آنها لازم است برابر می‌باشند (یعنی دارای کار مجرد انسانی برابر می‌باشند)، اصلاً می‌توانند با هم مبادله شوند که از نظر منطقی و واقعی هم دو چیز موقعی می‌توانند با هم مبادله شوند که هم ارزش باشند اما انگار در تولید سرمایه قرارداد بین طرفین از ابتدا بر این مبنا گذاشته شده است که هر وقت کار انجام شده (یا کار تجسم یافته یعنی پول) با کار انجام شونده [کار زنده] مبادله گردد، شخص سرمایه‌دار ارزشی بالاتر از شخص کارگر به دست آورد و می‌توان این نتیجه را گرفت که مبادله‌ی مستقیمی بین پول یا کار تجسم یافته و کار زنده صورت نمی‌گیرد.^{۴۲} این نکته‌ی مهمی است که مارکس در کاپیتال به آن می‌پردازد، اما نکته‌ی دیگری که در کاپیتال وجود دارد، این است که مارکس نشان می‌دهد حتی از مبادله‌ی ارزش‌های برابر، اضافه ارزش به وجود می‌آید. بر این اساس نقطه‌ی حرکت مارکس در کاپیتال، کلاهبرداری سرمایه‌دار نیست بلکه فرض بر این است که سرمایه‌دار ارزش نیروی کار را می‌پردازد،^{۴۳} اما با این وجود اضافه ارزش تولید می‌شود. علت چیست؟ زیرا مارکس بر خلاف اقتصاددانان کلاسیک، نیروی کار را یک کالای ویژه با خصلت دوگانه می‌بیند و بر این نظر است که اگر ارزش نیروی کار که همان ارزش مبادله‌ای اش است و می‌شود با کار تجسم یافته یعنی پول مبادله شود یا به عبارت دیگر پرداخت شود، ارزش مصرفی آن یعنی کار به شکل مشخص‌اش مثلاً کار ریسندگی یا کار خیاطی پرداخت نمی‌شود، زیرا کار نمی‌تواند ارزش داشته باشد.^{۴۴} و می‌گوید: «اگر واقعا ارزش یا بهای کار وجود می‌داشت و سرمایه‌دار حقیقتاً این ارزش را می‌پرداخت، آنگاه هیچ سرمایه‌ای وجودپذیر نمی‌بود و پول او هم به سرمایه مبدل نمی‌گردید.»^{۴۵} اکنون با توجه به این موضوع که واقعا ارزش یا بهای کار وجود ندارد یعنی در هر جامعه‌ای با هر سیستم یا نظم اقتصادی یک بخش از مصرف ارزش نیروی کار به طور رایگان یا مجانی در اختیار جمعی از افراد و یا در اختیار جامعه قرار می‌گیرد؛ سوالی برای من مطرح می‌شود که راه حل مارکس برای به خدمت گرفتن این قسمت از کار رایگان به نفع همگان یا افراد جامعه- در یک جامعه‌ی سوسیالیستی یا اجتماعی شده که هدف به رسمیت شناختن انسان است و نه تولید صرف و هرچه بیشتر کردن اضافه ارزش- چیست؟ در قسمت ۱۶ این متن در رابطه با سوال دوم به جواب یا راه حل مارکس اشاره کرده‌ام.

۴- تعریف ارزش نزد مارکس

همان طور که در بالا ذکر شد مارکس با کم‌تعیین‌ترین عنصر جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی کالا که همان ارزش می‌باشد شروع می‌کند تا بیان ارزشی= اکسپرسیون یا شکل ارزشی کالاها را توضیح دهد و از این طریق به وجود آمدن یک معادل عام برای کالاها را نتیجه می‌گیرد که این معادل عام به شکل پول (یعنی کار تجسم یافته) خود را در رابطه با ارزش مبادله‌ای اشیاء متجلی می‌کند، به این معنی که بنا به منطق مارکس دو چیز موقعی می‌توانند با هم مبادله شوند که محتوی یک مقدار چیز برابر باشند که این چیز برابر را کار مجرد می‌نامد.^{۴۶} «زیرا کار مشخص مولدین مستقیم، (مثل کفاش یا ریسند) تحت شرایطی (مانند تقسیم کار، ارتباطات وسیع اجتماعی و بازار فروش برای نیروی کار) از موانع طبیعی و اقتصادی، قومی، خویشی، رسته‌ای و شرایط عینی تولید جفا شده و به صورت یک کالا مانند کالاهای دیگر قابل خرید و فروش و انتقال می‌شود.»^{۴۷} پس برای اینکه شیء به صورت کالا دربیاید بایستی کار مجرد شکل بگیرد که به

یک سری از پیش فرض‌ها که در بالا نام بردم احتیاج است و جامعه بایستی مراحل را پشت سر گذاشته باشد تا خرید این کالای نیروی کار که مولد ارزش است اهمیت پیدا کند. اما مارکس برخلاف اقتصاددانان کلاسیک بر این است که عمل خرید و فروش یا پول نیست که کالاها را قابل سنجش می‌کند بلکه عکس آن درست است «چون کلیه‌ی کالاها به مثابه ارزش، عبارت از کار تجسم یافته‌ی انسانی هستند و بالتجربه به خودی خود قابل سنجش‌اند، می‌توانند ارزش‌های خود را جمعا در کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاس مشترک ارزش خویش یعنی پول نمایند. پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهانی کالا است.»^{۴۸} پس تعریف ارزش برای مارکس به معنی کار از نظر اجتماعی لازمی است که برای تولید و بازتولید یک شیء لازم می‌باشد. تجلی این کار از نظر اجتماعی لازم یا شکل پرورش را، ارزش مبادله‌ای شیء می‌گوید.

با این وصف کالا از نظر مارکس دارای دو ارزش می‌شود، «یکی ارزش مصرفی که همچون عینیت فیزیکی یک شیء است» دیگری ارزش،^{۴۹} که خود را به صورت ارزش مبادله‌ای متجلی می‌کند. با این نظرگاه کالا از یک طرف رابطه‌ی بین انسان و کالا است [ارزش مصرفی] و از طرف دیگر چون محصول کار از نظر اجتماعی لازم انسان‌ها است، پس نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی بین انسان‌ها با یکدیگر یعنی یک رابطه‌ی اجتماعی است که شکل معادل عام یا پول را به خود گرفته ولی در نظر عوام این پول یا معادل عام تبدیل به خاصیت شیء شده. در حقیقت اینکه طلا می‌تواند با بقیه‌ی کالاها مبادله شود و حکم معادل عام یا پول را به خود بگیرد به خاطر خاصیت مصرفی مفید و با ارزش بودن آن نیست آن طور که عوام فکر می‌کنند بلکه چون طلا حاوی یک مقدار کار از نظر اجتماعی لازم است می‌تواند با بقیه‌ی کالاها مبادله شود. پس می‌توان این نتیجه را گرفت که بنا به منطق مارکس «اینکه چرا اصلاً کالایی معادل عام یا پول می‌شود به این خاطر است که کالاها یکی دیگر می‌توانند ارزش خود را به وسیله‌ی این کالای معادل عام بیان کنند در حالی که نزد اقتصاددانان کلاسیک این طور دیده می‌شود که چون یک کالا، پول یا معادل عام شده است، سایر کالاها می‌توانند ارزش خودشان را به وسیله‌ی آن نشان دهند.»^{۵۰} مارکس می‌گوید در این طرز تفکر سهم کالاها در به وجود آمدن شکل معادل عام نادیده گرفته می‌شود و کالاها شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالایی می‌یابند که خارج از آنها موجود است یعنی «زر و سیم به همان شکلی که از زمین بیرون می‌آیند تجلی بی‌واسطه یا همه‌ی کار یا هر کار انسانی می‌شوند، جنبه‌ی سحرآمیز پول از اینجا سرچشمه می‌گیرد.»^{۵۱}

۵- تعریف ارزش نزد اقتصاددانان کلاسیک [ریکاردو] از دیدگاه مارکس و چرایی یکی گرفتن ارزش کار با مزد کار نزد آنها

از آن جایی که نقطه‌ی حرکت ریکاردو کار است و نه کالا، او ارزش را در رابطه با کار این طور بیان می‌کند: «ارزش شکل تجسم یافته‌ی کار اجتماعی‌ای است که برای تولید آن (یعنی کار) مصرف شده است. مارکس سوال می‌کند پس مقدار ارزش یک چیز یا یک کالا بنا بر این تئوری با چه چیزی اندازه‌گیری می‌شود؟ جواب: با مقدار کاری که در آن چیز یا کالا نهفته است مثلاً ارزش یک روزانه‌ی کار ۱۲ ساعته به وسیله‌ی ۱۲ ساعت کاری که در آن نهفته است مشخص می‌شود. به زبان صریح‌تر این می‌شود که ارزش یک کالا وابسته به مقدار کاری است که در آن کالا نهفته است. که از نظر مارکس این یک همان‌گویی عاری از معنا می‌باشد.^{۵۲} زیرا برای مارکس «ارزش یک کالا بنا بر کمیت کاری که واقعا در آن تجسم یافته است تعیین نمی‌شود، بلکه به وسیله‌ی مقدار کار زنده‌ای که برای تولید و بازتولید آن ضرورت دارد تعیین می‌گردد»^{۵۳}، یعنی با کار از نظر اجتماعی لازم یا کار مجرد تعیین می‌شود، که این کار از نظر اجتماعی لازم برای چیزی یا شیء در یک دوره‌ی معین یا در یک کشور معین ممکن است هشت ساعت باشد و در دوره‌ی دیگر یا کشور دیگر به سه ساعت کاهش یابد.^{۵۴}

مار کس می گوید: «اگر بخواهیم به این اصل [یعنی ارزش یک شیء، وابسته به مقدار کاری است که در تولید آن شیء مصرف شده است، تئوری ریکاردو] بچسبیم چنین نتیجه خواهد شد که ارزش کار هم وابسته به مقدار کاری است که در تولید آن مصرف گردیده است - حکمی که بی معنا بودن آن آشکار است. [زیرا بنا به منطق مار کس کار اصلاً نمی تواند ارزش داشته باشد و این تئوری جواب به پرسشی است که قبلاً از جانب اقتصاددانان کلاسیک به این صورت مطرح شده: خود مقدار این کار که در تولید مصرف گردیده است چگونه تعیین می شود؟] ریکاردو برای جواب به این پرسش [با چرخش ماهرانه ای ارزش کار را تابع مقدار کاری می کند که برای تولید دستمزد لازم است یا اگر بخواهیم با کلمات خود او سخن بگوییم باید چنین بیان کنیم که بنا به استدلال ریکاردو ارزش کار بایستی بنا بر آن مقدار کاری که برای تولید مزد لازم است ارزیابی شود] زیرا ریکاردو پایه ی استدلال اش را واقعیتی می گذارد که می بیند و در واقعیت مزد کارگر مانند بهای کار جلوه می کند یعنی کمیت معینی پول در ازاء مقدار مشخصی کار پرداخت می شود. ۵۵ ولی مقصود ریکاردو در این مورد عبارت از مقدار کاری است که لازم است برای تولید پول یا کالاهایی به کارگر داده شود. «این عینا بدان معنی است که گفته شود ارزش پارچه از روی مقدار کاری که برای تولید خود پارچه مصرف شده است معین نمی شود بلکه بر مبنای مقدار کار مصرف شده در تولید نقره ای که در برابر پارچه مبادله می شود، ارزیابی می شود.» ۵۶ نتیجه ای که مار کس می گیرد این است که: ۱- پس ارزش شیء که در این جا ارزش نیروی کار است و نه ارزش کار، طبق ادعای ریکاردو بنا بر مقدار کاری که در تولید آن مصرف می شود، تعیین نمی شود، بلکه بر مبنای مقدار کاری که مثلاً در تولید نقره به کار رفته است ارزیابی می شود. ۵۷ ۲- ریکاردو به جای اینکه از ارزش کالا که اینجا ارزش نیروی کار است صحبت کند از قیمت کالا صحبت می کند و از این طریق ارزش یا قیمت کار را نتیجه می گیرد و گفته می شود مزد، قیمت یا ارزش کار است. از دیدگاه مار کس در این گفته یک رازآمیزی و وارونگی نهفته است که برای روشن شدن منظورش مثالی می آورد و می نویسد: وقتی گفته شود ۸ ساعت کار، ۵۰ یورو قیمت دارد، به این معنا است که این ۵۰ یورو شکل معادل کالا است یعنی می تواند معادل با مثلاً ۲۰ گرم طلا باشد پس این ۵۰ یورو شکل ارزشی یا بیان پولی، طلا را بیان کرده و از این طریق تعیین شده، که مثلاً مشخص شده است با پیشرفته ترین ماشین آلات برای تولید و بازتولید ۲۰ گرم طلا به یک مقدار نیروی کار مثلاً ۵ ساعت کار احتیاج است. حالا اگر اینجا به جای عبارت اول یعنی ۸ ساعت کار ۵۰ یورو می ارزد، گفته شود ۸ ساعت کار ۵ ساعت کار قیمت دارد یک رابطه ی غیرمعقول را بیان کردیم و کسی این را نمی پذیرد زیرا ۸ ساعت کار، فقط ۸ ساعت کار می ارزد و بایستی به همان اندازه هم پرداخت شود. پس رازآمیزی از دیدگاه مار کس در بیان ریکاردو یا اقتصاددانان کلاسیک آنجاست که به جای اینکه آنها از ارزش کالا صحبت کنند، از قیمت کالا صحبت می کنند، که این موضوع از دید مار کس فقط می تواند در بیان پولی خودش را ببوشاند. بدین طریق مار کس می گوید به رغم خدمات بزرگ اقتصاددانان کلاسیک مثلاً اینکه در پروسه ی مستقیم تولید، ارزش و اضافه ارزش کالا را به کار تقلیل دادند با وجود این بهترین سخنگویان آنها به طوری که از منظر یا دید بورژوازی طور دیگری ممکن نیست، اسیر دنیای ظاهری هستند و در نتیجه، همه ی آنها کم و بیش به یک ناپیگیری و تناقض غیرقابل حل می افتادند.

۶- نقد مار کس به روش اقتصاددانان کلاسیک در مورد تجزیه و تحلیل کالا و ارزش

مار کس می نویسد: «اقتصاددانان کلاسیک (در تجزیه و تحلیل کالا و به خصوص ارزش کالا) هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله درمی آورد نشده اند (یعنی از خود نپرسیده اند که چرا این محتوی بدین شکل در می آید و نیز چرا مقدار ارزش حاصل کار به وسیله ی ارزش و اندازه ی کار به وسیله ی مدتی از زمان نمایش داده می شود. بهترین اینها اسمیت و ریکاردو

هستند که شکل ارزشی یعنی ارزش مبادله ای را مانند یک چیز بی تفاوت و بی اهمیت که خارج از طبیعت کالا است تلقی می کنند. یعنی ارزش مبادله ای را به صورت شکل طبیعی جاویدان اجتماعی تصور می کنند که به ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالایی و اشکال تحول یافته ی آن را که پول و سرمایه است از نظر دور می دارند.» ۵۸ اشکال این امر را مار کس در این می بیند که ریکاردو در هیچ کجا به طور واضح تفاوت بین کاری که خود را در ارزش یا ارزش مبادله نمایش می دهد و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصول متجلی می شود را تصریح نکرده است به رغم اینکه علم اقتصاد کلاسیک عملاً بین این دو کار تفاوت قایل می شود زیرا آنها گاهی کار را از نظر کمیت و زمانی از لحاظ کیفیت مورد مطالعه قرار می دهند ولی به این نکته توجه نمی کنند که همین تباین [تفاوت] کمی کارها مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آنها و بنابراین مستلزم تحویل آنها به کار مجرد انسانی است.» ۵۹ پس می شود نتیجه گرفت که کار مجرد ۶۰ از دید مار کس خصلت اجتماعی- تاریخی معین دارد و معیار ارزش می باشد.

۷- انتقاد مار کس به مفهوم کار در دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک و نتیجه ی ندیدن خصلت دوگانه ی کار در نظر آنها

مار کس در جلد سوم فصل ۴۸ می نویسد: «آنچه سرمایه داری یا اقتصاددانان کلاسیک از کار می فهمند انتزاعی است از فعالیت مولد انسان در رابطه با طبیعت [تازه این زمانی اسمش کار می شود که در رابطه با شرایط معین تاریخی، شیوه ی تولید معین تعریف و شرایط اش مشخص شده باشد] زیرا آنها فکر می کنند فعالیت مولد همیشه کار بوده و همیشه کار خواهد بود. این یعنی عامیت بخشیدن به انتزاعی که خود از یک عنصر عام آمده، به این معنی که آنها از فعالیت مولد که همیشه بوده و خواهد بود و یک عنصر عام است، انتزاع کرده آن را کار نامیده اند، به این علت است که مار کس می گوید آنها انتزاع را به واقعیت تعمیم داده اند به جای اینکه از واقعیت انتزاع کنند یا به زبان دیگر اقتصاددانان کلاسیک انتزاع یا ایده ی عام کار را به جای واقعیت می گذارند» ۶۱ و به این شیوه خصلت دوگانه بودن کار را نمی توانند ببینند. بنابراین تفکر و از آن جایی که نقطه ی عزیمت و استدلال اقتصاددانان کلاسیک این است که چون انسان در طول تاریخ، خود کار کرده است پس تنها کار، مولد است نتیجه می گیرند که ثروت انسان هم محصول کار می باشد. مار کس این نظر را یک ایده ی ایده آلیستی می داند و بر این است که این افراد از عدم و نیستی، معتقدند چیزی ساخته می شود. ۶۲

نتیجه اینکه اقتصاددانان کلاسیک با ندیدن خصلت دوگانه ی کار و بنا به شیوه ی تفکر ظاهرنگرشان ارزش کالا را به دو بخش سرمایه ی متغیر و اضافه ارزش تقسیم می کنند و سرمایه ی ثابت را نادیده می گیرند و معتقدند ارزش کالا یا قیمت کالا برابر است با جمع مقدار مشخص شده از ارزش هایی که از یکدیگر مستقل هستند و به شکل سود مزد کار و اجاره خود را نشان می دهند و می توانند کمتر یا بیشتر از مثلاً ۱۰۰ واحد باشند، یعنی آنها قیمت کالا را بر حسب کالاهایی که از بازار خریده اند و مزدی که پرداخته اند و سودی که باید ببرند محاسبه می کنند و بدین صورت سود اجاره زمین و کارمزد را سه جزء اصلی قیمت کالا می دانند که نوعی درآمد می باشند و نتیجه یا معلول سه منبع جداگانه ی سرمایه، زمین و کار است. ۶۳ سوالی که اینجا مار کس مطرح می کند این است که چگونه ارزشی که خود هنوز به وجود نیامده می تواند جزء ترکیبی ارزش محصول باشد زیرا از دید مار کس ابتدا ارزش و اضافه ارزش بایستی در مرحله ی تولید به وجود آید بعد این اضافه ارزش است که بین سرمایه دار، زمین دار و کارکن تقسیم می شود. مار کس قیمت کالا یا ارزش کالا را مقدار واحدی می داند که برابر می باشد با مقدار کار از نظر اجتماعی لازمی که برای تولید و بازتولید آن کالا به کار می رود. برای مار کس اضافه ارزش یک خط مستقیمی است که به سه جزء تقسیم می شود، اینکه این مقدار چگونه و به چه اجزایی تقسیم شود در مقدار اضافه ارزش تغییری حاصل نمی شود، پس اول بایستی اضافه ای باشد تا بشود آن را تقسیم کرد در حالی که نزد اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش تازه از مجموع سه خط جداگانه یعنی سود، مزد

و اجاره زمین به وجود می‌آید. بنا به این روش **مارکس** جمله‌ای اقتصاددانان کلاسیک را این‌طور تصحیح می‌کند: ارزش کالا از سه جزء بهره یا سود، اجاره زمین و کارمزد تشکیل شده و نه عکس آن. **مارکس** از زاویه‌ی روند تولید و نه مانند اقتصاددانان کلاسیک از زاویه‌ی دوران به قیمت کالا نگاه می‌کند و از این زاویه قیمت یا ارزش کالا از سرمایه‌ی پیش ریخته [سرمایه‌ی ثابت و متغیر] + اضافه ارزش [که این جزء خود به سه جزء یا بیشتر تقسیم می‌شود] تشکیل شده است. به طور خلاصه می‌شود گفته **مارکس** دلیل اینکه اقتصاددانان کلاسیک ارزش کالا را مرکب از سه جزء می‌دانند ناشی از این اشتباهات می‌داند که اولاً: اقتصاددانان کلاسیک رابطه‌ی اساسی سرمایه‌ی ثابت و متغیر و همچنین سرشت اضافه ارزش و در این ارتباط، اساس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را نفهمیدند به این معنی که آنها سرمایه‌ی ثابت را که بخشی از ارزش کالا است و به کارگر متعلق است و قبلاً در پروسه‌ی جدایی ابزار تولید از مولدین مستقیم آنها یعنی کارگران جدا شده است نادیده می‌گیرند. دوم اینکه: آنها شیوه‌ای که چگونه کار، ارزش قدیمی را در شکل جدید نگه می‌دارد بدون اینکه این ارزش را دوباره تولید نماید نفهمیدند و سوم: اینکه آنها پیوستگی و کل پروسه‌ی بازتولید را که چگونه خودش را متجلی می‌کند نفهمیدند؛ مخصوصاً زمانی که اجزاء ترکیبی اضافه ارزش به ظاهر در شکل‌های درآمدهای مستقل پدیدار می‌شوند. چهارم اینکه: آنها فراموش می‌کنند که **ارزش کالا** پایه و اساس است^{۶۴} و اینکه تقسیم ارزش کالا به اجزاء ترکیبی ویژه و توسعه‌ی این اجزاء ترکیبی ارزش به اشکال درآمد و تبدیل‌شان به مناسبات صاحبان متفاوت عاملین تولید تغییر در تعیین ارزش و قانون آن نمی‌کند. زیرا بنا به منطق **مارکس** **قانون ارزش یعنی تعادل بین کل سرمایه‌های موجود در جامعه که از تقسیم کل اضافه ارزش به کل سرمایه‌های متفاوت موجود در جامعه به دست می‌آید**. چونگی ایجاد این تعادل را می‌شود با سوالاتی که **مارکس** در جلد سوم بخش اول به آن پرداخته نشان داد، سوال این بود که چگونه سرمایه‌های برابر در نهایت سود برابر می‌برند و یا به زبان دیگر چگونه هرچه سرمایه مقدارش بیشتر شود، سودی که سرمایه‌دار دریافت می‌کند بیشتر می‌شود؛ چیزی که در واقعیت سرمایه‌داری به طور مداوم اتفاق می‌افتد [مثلاً سود بازرگانی و سود بانکدار]. اینجا تناقضی ایجاد می‌شود زیرا به نظر **مارکس** منشاء سود یا اضافه ارزش، کار پرداخت نشده است و نه افزایش سرمایه‌ی ثابت. به این تناقض اقتصاددانان کلاسیک واقف بودند ولی جوابی برای آن نداشتند. **مارکس** چگونه این تناقض را حل می‌کند یا به آن جواب می‌دهد؟ بنا به نظر **مارکس** سود تک سرمایه‌داران نسبت به ترکیب آلی سرمایه‌شان به دست می‌آید یعنی هرچه ترکیب آلی سرمایه‌شان برتر باشد به این معنا که هرچه مقدار سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر طوری باشد که در نتیجه‌ی ترقی نیروی بارآوری کار، حجم بیشتری از کالا تولید شود در نتیجه ارزش تک کالا پایین می‌آید و اضافه ارزش تک سرمایه‌دار ترقی می‌کند.^{۶۵} ولی این وضع همیشه این‌طور باقی نمی‌ماند زیرا روشی که با آن یک سرمایه‌دار توانسته یا سرمایه‌دارانی توانسته‌اند حجم بیشتری از کالا را با قیمت ارزان‌تری تولید کنند همه‌گیر و بر بازار غالب می‌شود و همه می‌توانند کالاهای خود را به قیمت ارزان‌تری تولید کنند، یعنی قیمت تمام‌شده‌ی کالاها یا کالایی برای همه‌ی سرمایه‌داران برابر می‌شود، این **برابری در قیمت تمام‌شده‌ی کالاها** را **مارکس** **پایه‌ی رقابت** می‌داند یعنی جابه‌جایی سرمایه‌ها برای سود بیشتر، این جاست که سود متوسط شکل می‌گیرد یعنی بین سودهای مختلف سرمایه‌داران در محیط‌های مختلف یک میانگین گرفته می‌شود^{۶۶} زیرا در این قیمت تمام‌شده اختلاف سرمایه‌ی ثابت و متغیر برای سرمایه‌دار از بین می‌رود و کالایی که ۱۰۰ تا خرج برداشته همواره برای سرمایه‌گذاری‌های هم مقدار در محیط‌های مختلف یکسان و همانند می‌شود، به رغم اینکه ارزش‌ها و اضافه ارزش‌های تولید شده‌ی تک سرمایه‌داران متفاوت است. پس بنا بر نظر **مارکس** تک سرمایه‌دار بنابه نرخ سودی^{۶۷} که خودش دارد سود نمی‌برد، بلکه بنا بر نرخ عمومی سود است که سود می‌برد و این نرخ عمومی سود این‌طور به دست می‌آید که **مقدار کل اضافه ارزشی که**

در جامعه تولید شده تقسیم بر کل سرمایه‌ی موجود در جامعه می‌شود، این نرخ شامل همه‌ی سرمایه‌داران می‌شود. حالا ممکن است ترکیب آلی سرمایه‌ی یک سرمایه‌دار با ترکیب آلی سرمایه‌ی متوسط در کل جامعه برابر باشد در این حالت نرخ سود او برابر با نرخ سود متوسط می‌شود و اگر این ترکیب آلی کمتر از ترکیب آلی سرمایه‌ی متوسط باشد ضرر کرده است ولی به هر حال این سرمایه‌دار سود خود را برده است زیرا اضافه ارزش یا سود محیط تولیدی ویژه‌ی خود را به دست آورده.

پس به این سوال که چگونه سرمایه‌های برابر در نهایت سود برابر می‌برند و در این رابطه این تناقض به وجود آمده که انگار منشاء سود، افزایش سرمایه است و نه کار پرداخت نشده **مارکس** این‌طور جواب می‌دهد که فقط در رشته‌های مختلف صنعت که ترکیب آلی سرمایه‌ها متفاوت است و در درون مرزهای مشخص، وقتی که زمان و اگردها مختلف باشند، نابرابری نرخ سود به وجود می‌آید در غیر این صورت در مورد سرمایه‌هایی که دارای ترکیب آلی برابر هستند و زمان و اگردها برابری هم دارند یک قانون عمومی وجود دارد که بر آن اساس نسبت سودها به یکدیگر مانند نسبت مقدار سرمایه‌ها به یکدیگر است یعنی سرمایه‌های هم مقدار در مدت زمان برابر، سودهای یکسان به دست می‌آورند.

۸- یکی بودن مفهوم اضافه ارزش و سود از نظر اقتصاددانان کلاسیک و نقد آن از دیدگاه **مارکس**

مارکس می‌گوید: «در بین همه‌ی اقتصاددانان تنها ریکاردو است که این مفهوم اضافه ارزش را شناخت»^{۶۸} ولی به آن سود و در اغلب موارد اضافه محصول می‌گوید. به طور کلی می‌توان گفت «نزد اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش این‌طور به نظر می‌آید که از مقداری اضافه کار، مقداری اضافه محصول به وجود می‌آید و چون سهم کارگر را به صورت مجموع کار پرداخت شده که همان مزد است در نظر می‌گیرند به نظر می‌آید آن قسمت از کار پرداخت نشده از آن کاری است که خود سرمایه‌دار در این پروسه انجام داده اما نه به صورت کار بلکه ناشی از سرمایه‌ی ثابتی که وارد این پروسه کرده است. اینجا است که نزد اقتصاددانان کلاسیک اضافه ارزش شکل سود به خود می‌گیرد بدون اینکه از لحاظ کمی بین اضافه ارزش و سود فرق بگذارند.»^{۶۹} منشاء این دیدگاه بنا به منطق **مارکس** از آنجا ناشی می‌شود که سرمایه، خود کالا می‌شود یعنی با پیشرفت سیستم اعتباری، سرمایه‌ی بهره‌آور به وجود می‌آید که در این نوع از سرمایه، پول، کالا می‌شود و برای اولین بار سرمایه در محیط دوران به مثابه کالا عمل می‌کند و طوری عمل می‌کند که انگار این سرمایه، ارزش خودافزا دارد در حالی که قبلاً در دوران، سرمایه یا به صورت کالا (شیء معینی) یا پول موجود بود، ولی نه به شکل سرمایه‌ی مالی. در این فرم از سرمایه [بهره‌آور یا مالی] به جای اینکه سود حاصل شده از روند تولید دیده شود این‌طوری به نظر می‌رسد که این سود از خاصیت خود سرمایه یعنی از خاصیت به مالکیت داشتن این پول - سرمایه است که به دست آمده.^{۷۰}

در صورتی که از دید **مارکس** «سود سرمایه‌دار از آنجا ناشی می‌شود که وی چیزی برای فروش دارد که بابت آن چیزی نپرداخته است. اضافه ارزش یا سود درست عبارت از فزونی ارزش کالا نسبت به قیمت تمام شده‌ی آن است، یعنی عبارت از فزونی مجموع میزان کار جا گرفته در کالا نسبت به مقدار کار پرداخته شده‌ای است که در آن جایگزین شده است. بنابراین اضافه ارزش، از هرجا که سرچشمه گرفته باشد، عبارت از افزوده‌ای بر کل سرمایه‌ی پیش ریخته شده است.»^{۷۱} که **مارکس** نسبت این افزوده را به کل سرمایه‌ی پیش ریخته‌ی متغیر نرخ اضافه ارزش می‌نامد و اگر نسبت این افزوده را به کل سرمایه که شامل سرمایه‌ی ثابت + سرمایه‌ی متغیر است در نظر بگیریم آن نرخ سود می‌نامد. از نظر **مارکس** این دو یعنی نرخ اضافه ارزش و نرخ سود «دو اندازه‌گیری مختلف از یک مقدار هستند که در نتیجه‌ی تفاوت در مقیاس‌های سنجش، در عین حال روابط یا نسبت‌های مختلف همان یک مقدار را بیان می‌کنند.»^{۷۲} «تبدیل شدن

نرخ اضافه ارزش به نرخ سود نتیجه‌ی تبدیل اضافه ارزش به سود است و نه بالعکس. اما در واقع نرخ سود است که از لحاظ تاریخی نقطه‌ی عزیمت قرار گرفته است. اضافه ارزش و نرخ اضافه ارزش عبارت از مفاهیم نسبتاً نامریی‌ای هستند که تحقیق درباره‌ی آنها جنبه‌ی جوهری دارد، درحالی که نرخ سود و لذا شکل اضافه ارزش به مثابه سود، در سطح پدیده‌ها نمایان می‌گردند.^{۷۳}

با این نگاه است که فرمول‌های نرخ اضافه ارزش نزد اقتصاددانان کلاسیک و مارکس متفاوت می‌شود. «برای اقتصاددانان کلاسیک نرخ اضافه ارزش از تقسیم اضافه ارزش به ارزش کل محصول یا سرمایه‌ی کل یعنی از نسبت اضافه کار به روزانه‌ی کار و یا از تقسیم اضافه محصول به تمام محصول به دست می‌آید. اشکالی که مارکس به این فرمول‌ها می‌گیرد این است که در تمام این فرمول‌ها این قانون پذیرفته شده است که اضافه کار یا اضافه ارزش [و از دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک سود] هیچ‌گاه نمی‌تواند به ۱۰۰ درصد برسد زیرا برای اینکه اضافه کار بتواند تمام روزانه‌ی کار را به خود اختصاص دهد لازم است که کار لازم به صفر تقلیل یابد که در این حالت اضافه کار هم از بین می‌رود و ممکن نیست. در صورتی که مارکس نشان می‌دهد چگونه این نسبت می‌تواند به ۱۰۰ درصد برسد زیرا او در کالای نیروی کار یک خصلت دوگانه می‌بیند و بر این نظر است که

بایستی ارزش در جایی به وجود بیاید تا بتواند اضافه بشود. با

این شیوه، مارکس اضافه ارزش را در رابطه با صرف

نیروی کار در محیط تولید و نه در محیط دوران

می‌بیند. آن هم فقط زمانی اتفاق می‌افتد که

نیروی کار به صورت کالا یا پول - سرمایه

برای تولید هرچه بیشتر اضافه ارزش

معاوضه شود. بنابراین از زاویه‌ی تولید،

نرخ اضافه ارزش برای مارکس از

تقسیم اضافه ارزش به ارزش

نیروی کار یا سرمایه‌ی متغیر به

دست می‌آید زیرا نسبت اضافه ارزش به

ارزش کل محصول یا ارزش کل سرمایه

برای مارکس نرخ سود است. اضافه

ارزش را کار اضافی و سرمایه‌ی متغیر را کار

لازم می‌خواند زیرا نقطه‌ی حرکت مارکس در

کاپیتال این است که «سرمایه‌دار ارزش نیروی کار

یا قیمت انحراف یافته‌ی آن را می‌پردازد و در ازاء آن

اختیار نیروی کار زنده را به دست می‌آورد.»^{۷۴} مارکس

برخوردار «سرمایه‌دار از این نیروی کار را به دو دوره تقسیم می‌کند: طی

یک دوره کارگر فقط ارزشی تولید می‌کند که مساوی با ارزش نیروی کار خود است

یا به عبارت دیگر معادل آن را تولید می‌کند، پس در ازاء بهای پیش ریخته‌ی

سرمایه‌ی متغیر [مزد نیروی کار]، سرمایه‌دار محصولی با همان قیمت دریافت

می‌کند و این چنان است که گویی وی محصول مزبور را حاضر و آماده از بازار

خریداری کرده باشد اما به عکس در دوره‌ی اضافه کار برخوردار از نیروی کار

برای سرمایه‌دار ارزش‌آور است بدون آنکه برای او پیشیزی خرج بردارد. این

تحقق بخشی نیروی کار [که] برای سرمایه‌دار مجانی تمام می‌شود در این معنا

است که می‌توان اضافه کار را کار بی‌مزد خواند.»^{۷۵} این خصلت ویژه‌ی نیروی کار

است که می‌تواند اگر برای هشت ساعت کار خریده شده باشد بیشتر از هشت

ساعت کار کند. بدین ترتیب مارکس به جای نسبت اضافه کار به کار لازم از نسبت

کار اجرت نیافته به کار اجرت یافته استفاده می‌کند و اضافه کار را «کار بی‌مزد»^{۷۶}

یا بی‌اجرت می‌نامد که به این طریق اضافه ارزش در هر شکلی [سود، بهره و اجاره

زمین] نزد مارکس عبارت است از تجسم زمان کار پرداخت نشده.

با این توضیح حالا اگر طول روزانه‌ی کار برابر با دوازده ساعت باشد ولی کار

لازم برای تولید و بازتولید نیروی کار برابر با شش ساعت باشد، اضافه کاری که

این کارگر انجام می‌دهد شش ساعت است. اینجاست که نرخ اضافه ارزش برابر با ۱۰۰ درصد است زیرا شش ساعت اضافه کار تقسیم بر شش ساعت کار لازم می‌شود ولی بنا به فرمول اقتصاددانان کلاسیک شش ساعت اضافه کار تقسیم بر

دوازده ساعت روزانه‌ی کار می‌شود که نرخ اضافه ارزش برابر با ۵۰ درصد می‌شود.

زیرا «اسلوب اقتصاد کلاسیک، روزانه‌ی کار را به مثابه مقدار ثابتی تلقی می‌کند

که همواره اضافه کار با این روزانه‌ی کار معلوم‌المقدار سنجیده می‌شود.»^{۷۷} در

صورتی که برای مارکس «روزانه‌ی کار یک مقدار ثابت نیست بلکه مقداری است

که امتداد بی حد و حصر آن محصول و نتیجه‌ی خاص صنعت بزرگ است.»^{۷۸}

پس «امتداد روزانه‌ی کار در ورای نقطه‌ای که کارگر فقط معادلی برای ارزش

نیروی کار خویش تولید نموده است و تصرف این اضافه کار به وسیله‌ی سرمایه

عبارت از تولید اضافه ارزش مطلق است. تولید اضافه ارزش مطلق پایه‌ی عمومی

سیستم سرمایه‌داری و مبداء تولید اضافه ارزش نسبی است.»^{۷۹} با این تعریف از

اضافه ارزش اما مارکس می‌گوید که «از یک نقطه نظر مشخص تفاوت بین

اضافه ارزش مطلق و نسبی به کلی خیالی و واهی به نظر می‌رسد. اضافه ارزش

نسبی، مطلق است از آن جهت که خود مستلزم امتداد مطلق روزانه‌ی کار در ورای

زمان کاری است که برای زندگی کارگر لازم است. اضافه ارزش مطلق،

نسبی است زیرا خود مستلزم آن چنان پیشرفتی در بارآوری

کار است که محدود ساختن زمان کار لازم را به جزیی

از روزانه‌ی کار امکان‌پذیر می‌سازد. ولی چنانچه

حرکت اضافه ارزش را در نظر آوریم، آن گاه این

نمودی که از وحدت به چشم می‌خورد محو

می‌گردد. [زیرا] به محض اینکه شیوه‌ی

تولید سرمایه‌داری یک باره استقرار یافت

و شیوه‌ی عمومی تولید گردید، تفاوت

بین اضافه ارزش مطلق و نسبی

محسوس می‌گردد و آن هنگامی است

که مسئله‌ی ترقی نرخ اضافه ارزش به

طور کلی به میان می‌آید. اگر فرض شود

که قیمت نیروی کار بنا بر ارزش خود

پرداخته می‌شود آن گاه در برابر این دو راهی

قرار می‌گیریم: هرگاه نیروی بارآور کار و

درجه‌ی عادی شدت آن ثابت بماند نرخ اضافه

ارزش را فقط می‌توان از راه امتداد مطلق روزانه‌ی کار

بالا برد و از سوی دیگر اگر حدود روزانه‌ی کار ثابت باشد آنگاه

ترقی نرخ اضافه ارزش فقط از تغییر مقدار نسبی اجزاء تشکیل دهنده‌ی آن

یعنی کار لازم و اضافه کار امکان‌پذیر است، ولی در این مورد برای جلوگیری از

تنزل دستمزد به پایین‌تر از ارزش نیروی کار باید در نیروی بارآور یا در شدت کار

تغییری حاصل شود.»^{۸۰}

نتیجه: مارکس بین ارزش یا بهای نیروی کار و اضافه ارزش یک رابطه‌ی

معکوس می‌بیند یعنی افزایش یکی، کاهش دیگری است. اما افزایش یا کاهش

اضافه ارزش، علت افزایش یا کاهش بهای نیروی کار نیست، بلکه معلول آن

است. این کاهش یا افزایش مشروط به سه شرط است: ۱- طول روزانه‌ی کار، ۲-

شدت عادی کار و آن یعنی اینکه کمیت مشخصی از کار در مدت معلومی صرف

گردد. ۳- نیروی بارآور کار.

برحسب اینکه یکی از سه عامل بالا ثابت و دو عامل دیگر متغیر باشد یا دو

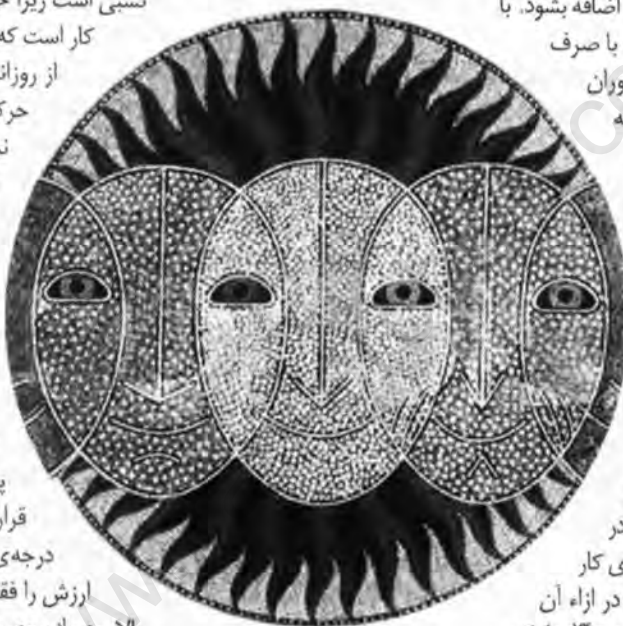
عامل ثابت و یکی متغیر باشد و یا هر سه عامل هم‌زمان با یکدیگر تغییر کنند،

مارکس ثابت می‌کند که ترکیبات مختلفی به وجود می‌آید و می‌گوید «ریکاردو

اولین کسی است که این قوانین سه گانه را به طور دقیق فرمول‌بندی کرد ولی در

بیان وی نقایصی وجود دارد: ۱- وی شرایط ویژه‌ای را که در درون آن، قوانین مزبور

اجرا پذیرند به مثابه قوانین عامی تلقی کرده که به خودی خود قطع نظر از شرایط



در جریان [مبادله] به قیمت گران‌تر می‌فروشد. یعنی سرمایه‌ی ۵۰۰ تایی به جای اینکه با ۵۰۰ تایی مبادله شود، هنگامی که به صورت کالا در آید با ۵۵۰ تایی مبادله می‌شود که معنایش این است که طرف دیگر هالویی است که ۵۰۰ تا می‌دهد و ۴۵۰ تا می‌گیرد.^{۸۵}

در رابطه با استوارت میل می‌گوید اینکه استوارت میل منشاء اضافه ارزش را مبادله نمی‌داند بلکه بارآوری کار می‌داند، به رغم اینکه یک پیشرفت نسبت به پیشینیان خود است اما این مسئله‌ی اساسی پنهان می‌ماند که مبادله‌ای صورت می‌گیرد که اگر این مبادله نباشد منشاء اضافه ارزش معنی ندارد و آن مبادله‌ی سرمایه با نیروی کار است. و می‌گوید «مبادله‌ی بین سرمایه و [نیروی] کار در بادی تحقیق مانند بقیه‌ی خرید و فروش کالاها جلوه می‌کند. خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد و فروشنده، جنسی غیر از پول به وی تسلیم می‌کند، حقوقدان آگاه حداکثر می‌تواند اینجا تفاوتی مادی ببیند.»^{۸۶} زیرا از نظر مارکس در این مبادله به رغم اینکه کارگر اجرت خود را پس از تحویل کارش دریافت می‌کند ولی به یک معنا کلاه سر کارگر گذاشته نمی‌شود، زیرا مقداری که برای تولید و بازتولید نیروی کارش^{۸۷} یعنی انرژی از دست رفته‌اش لازم است که این مقدار می‌تواند در کشورهای مختلف، متفاوت باشد، به او پرداخت می‌شود.^{۸۸} اما چیزی که در این مبادله پرداخت نشده و نمی‌شود استفاده از ارزش مصرفی کار کارگر است که به سرمایه‌دار تسلیم کرده یعنی «عمل نیروی کار که خود، به صورت کار مفید مشخصی از قبیل کار خیاطی، کار کفاشی، کار بافندگی و غیره است.»^{۸۹} به طور کلی مارکس ویژگی کالای نیروی کار را که این کالا را از تمام کالاهای دیگر متمایز می‌کند این طور بیان می‌کند: نیروی کار بر خلاف بقیه‌ی کالاهای دیگر که با خرید آن و استفاده از ارزش مصرفی‌اش آن کالا از بین می‌رود و باید دوباره آن را از نو خرید، استفاده از ارزش مصرفی این کالای ویژه در پروسه‌ی تولید نه تنها باعث به وجود آمدن ارزش نو می‌شود بلکه این کالا می‌تواند بیشتر از زمانی که بابت آن پول گرفته است کار کند، یعنی منشاء اضافه ارزش، کار زنده‌ای است که در پروسه‌ی ارزش‌افزایی به کار بسته شده است. اما در هر صورت برای سرمایه‌دار و اقتصاددانان این سیستم در رابطه با کالای نیروی کار، دو ارزش یعنی ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی، یکی است.

۹- تولید اضافه ارزش که تجسم کار پرداخت نشده است در یک روند تولید ساده بنا به توضیح مارکس

در یک روند تولید ساده یعنی تبدیل پنبه به نخ، از دید مارکس علت تولید اضافه ارزش: «افزوده شدن کمی کار نیست بلکه کیفیت کار زنده‌ی جدید [یعنی کار ریسندگی] است که با کار عینیت‌یافته‌ی گذشته در پنبه به صورت زمینه‌ای برای فعالیت مجدد یعنی ساختن نخ برخورد می‌کند که برای این کیفیت جدید کار که کار عینیت‌یافته‌ی گذشته در پنبه را نگه داشته دیگر بهایی پرداخت نشده است، زیرا این خاصیت طبیعی قابلیت کاری کارگر است، این کیفیت کار، هم برای سرمایه‌دار و هم برای خود کارگر هزینه و بهایی بر نداشته است، بها را فقط برای کار زنده، یعنی مقدار کار جدیدی که در نیروی کاری کارگر است می‌پردازند.»^{۹۰} آنچه پرداخت می‌شود تنها قیمت ارزش مصرفی آن [نیروی کار] است، مثل همه‌ی کالاهای دیگر. به خاطر کیفیت خاص‌اش که مقادیر جدیدی کار به مقادیر عینیت‌یافته‌ی قبلی می‌افزاید و بدین سان کاری را که قبلاً عینیت یافته است در

تولید سرمایه‌داری وجود دارند. ۲- ریکاردو هیچ گونه تغییری را در مورد طول روزانه‌ی کار و شدت کار نمی‌شناسد، تنها تغییر نزد او تغییر در عامل بارآوری کار است. ۳- ریکاردو مانند بقیه‌ی اقتصاددانان دیگر اضافه ارزش را به خودی خود مورد تحقیق قرار نداده (یعنی مستقل از اشکال ویژه‌اش مانند سود، بهره‌ی زمین) به همین دلیل قوانین مربوط به نرخ اضافه ارزش و نرخ سود را با هم اشتباه می‌گیرد.^{۹۱} اشکال دیگری که مارکس در رابطه با اضافه ارزش نزد ریکاردو می‌گیرد این است که می‌گوید: «ریکاردو اضافه ارزش را غیرتاریخی می‌بیند و آن را به مثابه امر ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که به نظر وی شکل طبیعی تولید اجتماعی است تلقی نموده است و در پی منشاء اضافه ارزش ترفته است و آنجا که وی از نیروی بارآور کار سخن می‌گوید در صدد آن نیست که علت وجودی اضافه ارزش را در آن بجوید بلکه غرض او فقط یافتن علتی است که در تعیین مقدار اضافه ارزش دخیل است. ولی به عکس، مکتب ریکاردو آشکارا نیروی بارآور کار را به مثابه علت وجودی سود (بخوانید اضافه ارزش) اعلام داشته است. به هر حال در برابر نظریه‌ی مرکانتیلیست‌ها این خود پیشرفتی است، زیرا آنها فزونی قیمت محصول را نسبت به مخارج تولید (قیمت تمام شده) ناشی از مبادله و فروش محصول به بالاتر از ارزش خود می‌دانستند. با وجود این مکتب ریکاردو نیز فقط دور مطالب چرخیده و مسئله را حل نکرده است.»^{۹۲}

پس به رغم اینکه «ریکاردو منشاء افزایش ارزش را در این می‌بیند که در یک فرآورده‌ی واحد، زمان کار عینیت‌یافته‌ی بیشتری سرمایه‌گذاری شده زیرا به نظر وی دایماً امر تولید دشوارتر می‌شود»^{۹۳} و میل [شاگرد اسمیت] هم به همین نحو، منشاء اضافه ارزش را در بارآوری کار می‌داند، با این وجود مارکس هر دوی این نظرها را رد می‌کند:

«از آن جایی که ریکاردو علت وجود

اضافه ارزش را نمی‌جوید بلکه علتی که در تعیین اضافه ارزش دخیل است را مورد تحقیق قرار می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد

که با افزایش بارآوری کار، مقدار ارزش تولید

شده هم افزایش می‌یابد که از نظر مارکس

این طور نیست، افزایش بارآوری کار تغییری در کل

ارزش تازه تولید شده نمی‌دهد بلکه فقط کل مقدار مادی

ارزش یا کل واحد محصول به وجود آمده را افزایش می‌دهد. زیرا اگر

فرض بگیریم که پنجاه کارگر روزی هشت ساعت کار کنند روی هم رفته ۴۰۰

ساعت ارزش جدید ایجاد کرده‌اند حالا اگر بارآوری کار دو برابر شود و مدت زمان

کار ثابت بماند، مقدار ارزش تازه تولید شده همان ۴۰۰ ساعت می‌ماند. چیزی که

افزایش یافته مقدار مادی ارزش کل محصولاتی است که به وجود آمده است، اگر

قبلاً ۱۰۰ واحد محصول ایجاد شده بود اکنون با دو برابر شدن بارآوری کار، آن ۱۰۰

واحد محصول خودش را در ۱۸۰ واحد محصول تجلی می‌دهد. که از نظر مارکس

به این دلیل است که فقط مقدار بیشتری ارزش سرمایه‌ی ثابت به کار رفته است

ولی کل ارزش تازه به وجود آمده همان ۴۰۰ ساعت باقی مانده است. بر این اساس

است که ریکاردو فکر می‌کند سرمایه منشاء اضافه ارزش یا سود است و افزایش آن

هم نتیجه‌ی افزایش نیروهای تولیدی است. اینکه چرا با افزایش در نیروهای

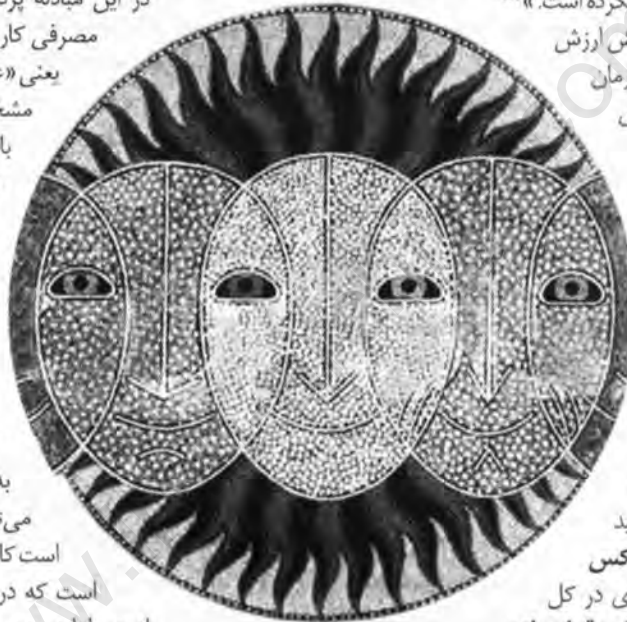
مولد، نفس ثروت یا مبادله‌ای به معنای اخص آن باید افزایش یابد، ریکاردو دلیلی

برای آن نمی‌آورد.»^{۹۴} ولی در هر حال از نظر مارکس «تسلط ریکاردو در اقتصاد

کلاسیک بیش از آن است که اشتباه‌های مضحکی نظیر آنچه که مدعیان

می‌خواهند ماست مالی‌اش کنند، مرتکب شود. چون این مدعیان معتقدند که

افزایش ناشی از افزایش نیروهای تولیدی بر این است که یکی از دو طرف مبادله



خود حفظ می‌کند، چیزی دریافت نمی‌کند چرا که این کیفیت کار برای کارگر هزینه‌ای در بر ندارد، زیرا این خاصیت طبیعی قابلیت کاری او است. کار نمی‌تواند از عناصر مادی‌اش - ابزارها و مواد - جدا باشد و گر نه تولید غیرممکن می‌شود در حالی که سرمایه‌داری و مزدبگیری مبتنی بر این جدایی است. **سرمایه برای القای این جدایی [کار با ابزارها و مواد]^{۹۱} که عملاً در روند تولید سرمایه‌داری وجود دارد، هزینه‌ای متحمل نمی‌شود** اگر سرمایه ناچار بود برای این کیفیت [اتحاد کار با عناصر مادی‌اش که مقادیر جدیدی کار به مقادیر عینیت‌یافته‌ی قبلی می‌افزاید] هم هزینه‌ای متحمل شود دیگر از سرمایه بودن باز می‌ماند. این خاصیت بخشی از نقش مادی‌ای است که کار به خاطر ماهیت خود در روند تولید ایفا می‌کند، بخشی از ارزش مصرفی کار است. کیفیت کار زنده‌ی کار مبنی بر حفظ زمان کار عینیت‌یافته و تبدیل آن به زمینه‌ی عینی کار زنده در خود فراگرد تولید به کار ربطی ندارد. ... ارزش پیدا کردن سرمایه فقط در امر تولید ساده و از طریق کار زنده ممکن است چرا که فقط در امر تولید است که کار زنده با عناصر مادی‌اش تماسی طبیعی و مستقیم پیدا می‌کند. و وجود رابطه‌ای از نوع رابطه‌ی سرمایه‌داری، که ضمن آن کار از تماس طبیعی با عناصر مادی‌اش محروم است، دلیل این است که کار دیگر جزئی از سرمایه شده است. [یا به عبارت دیگر کار تحت فرمانروایی سرمایه درآمده است].^{۹۲}

به طور خلاصه می‌شود گفت که در یک روند تولید ساده: «سرمایه‌دار کار اضافی را با حفظ ارزش مواد و ابزاری که به کار انداخته، به رایگان کسب می‌کند. کار با افزودن ارزشی تازه به ارزش قبلی در ضمن (آنچه را که هست) حفظ و دایمی می‌کند. حفظ ارزش موجود در قالب فرآورده‌ی جدید برای سرمایه هزینه‌ای ندارد. تملک کار فعلی از سوی سرمایه‌دار زمینه‌ای است برای ادعای تملک بر کار آتی.»^{۹۳}

ادامه دارد

پانویس:

۳۹- جلد سوم کاپیتال، فصل ۵۰

۴۰- تفاوت بین ارزش و قیمت در این است که از نظر مارکس، ارزش واقعی است به این معنی که وقتی پرسیده شود این کالا چقدر ارزش دارد، منظور این است که این کالا به طور واقعی واجد چه مقدار کار از نظر اجتماعی لازم برای تولید و بازتولیدش است، این یک خاصیت از کالا است و از آن جدایی ناپذیر می‌باشد. ولی قیمت ایده‌آل است زیرا هنوز متحقق نشده است، تازه با مبادله‌ی کالا است که قیمت می‌تواند تحقق یابد یا نیابد به این معنی که وقتی پرسیده شود این کالا چقدر قیمت دارد، از خاصیتی که بیرون از کالا است و به طور بالقوه وجود دارد حرف زده‌ایم و چون بالقوه و ایده‌آل است می‌شود اصلاً متحقق نشود یعنی به فروش نرود ولی در هر صورت مقدار معینی کار در آن نهفته است یعنی دارای ارزشی است. «در صورتی که برای افرادی مانند ژان باتیست سه، معنای ارزش این است که آنچه یک چیز می‌آرد و در رابطه با قیمت یک چیز می‌گوید زمانی که ارزش یک شیء با پول بیان شود، قیمت آن شیء بیان شده است. و اینکه چرا کار بر روی زمین ارزش دارد، می‌گوید چون برای آن قیمتی شناخته شده است.» جلد اول کاپیتال ص ۴۸۷.

۴۱- نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه یا تقسیم اضافه ارزش به کل سرمایه را نرخ سود می‌گویند.

۴۲- «صرف‌نظر از این تضادها، اگر مبادله‌ی مستقیمی بین پول، یعنی کار

تجسم‌یافته و کار زنده انجام می‌گرفته به این نتیجه منجر می‌شد که یا قانون ارزش، یعنی قانونی که درست براساس تولید سرمایه‌داری آزادانه گسترش می‌یابد، از بین می‌رفت و یا تولید سرمایه‌داری که بر پایه‌ی کار مزدوری استوار است حذف می‌گردید. مثلاً روزانه‌ی کار ۱۲ ساعته‌ای در ارزش پولی ۶ شلینگ نموده می‌شود. اگر گفته شود که معادل‌ها با یکدیگر مبادله می‌شوند پس کارگر برای ۱۲ ساعت کار، ۶ شلینگ دریافت می‌کند و بهای کارش برابر با بهای محصول وی می‌گردد. در چنین حالتی کارگر هیچ‌گونه اضافه ارزشی برای خریدار خود تولید نمی‌کند و ۶ شلینگ تبدیل به سرمایه نمی‌شود. آنگاه پایه‌ی تولید سرمایه‌داری از بین می‌رود.» جلد اول کاپیتال ص ۴۸۶

۴۳- «در بخشی که مربوط به تولید اضافه ارزش بود، همواره چنین فرض شد که دستمزد لااقل برابر با ارزش نیروی کار است.» کاپیتال جلد اول، ص ۵۴۳

۴۴- اینکه چرا کار ارزش ندارد، مارکس می‌گوید: «ولو شما کار را کالا بخوانید، در هر صورت مانند کالایی نیست که بتوان به منظور مبادله تولید کنند و سپس به بازار آورده شود تا با کالاهای دیگری که در آن موقع با کمیت معین در بازار هستند مبادله گردد. کار در آن لحظه که به بازار آورده می‌شود ایجاد می‌گردد و حتی می‌توان گفت که کار را پیش از آنکه آفریده شود، به بازار می‌آورند.» جلد اول کاپیتال ص ۴۸۶

۴۵- جلد اول کاپیتال ص ۴۹۰

۴۶- کار مجرد برای مارکس مجموعه‌ای از کارهای مختلف نیست بلکه کار به طور کلی یا به طور عام است یعنی کار نامتفاوت بشری که از دید مارکس معیار ارزش می‌باشد.

۴۷- جلد سوم کاپیتال فصل ۵۰

۴۸- جلد اول کاپیتال ص ۱۲۱، تأکید از من است.

۴۹- جلد اول کاپیتال ص ۹۵

۵۰- جلد اول کاپیتال، ص ۱۲۱، نقل به معنی. تأکید از من است.

۵۱- جلد اول کاپیتال، ص ۱۲۱

۵۲- جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۵

۵۳- منبع بالا، ص ۴۸۷

۵۴- «فرض کنیم کالایی نماینده‌ی شش ساعت کار باشد. اگر اختراعی بشود که به وسیله‌ی آن بتوان کالای مزبور را در سه ساعت تولید نمود، آنگاه ارزش کالاهایی نیز که قبلاً تولید شده‌اند به نصف تنزل می‌کنند. کالای کنونی به جای ۶ ساعت نماینده‌ی سه ساعت کار از نظر اجتماعی لازم است. بنابراین مقدار ارزش کالا بر حسب کمیت کاری که برای تولیدش لازم است تعیین می‌شود نه بنا بر شکل تجسم‌یافته‌ی کار.» جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۷

۵۵- «حرکت واقعی دستمزد پدیده‌هایی را به ظهور می‌رساند که ظاهراً دلالت دارند بر اینکه نه ارزش نیروی کار بلکه ارزش به فعل در آمدن آن نیرو یعنی خود کار است که پرداخت می‌گردد.» جلد اول کاپیتال، ص ۴۹۰

۵۶- جلد اول کاپیتال ص ۴۸۵، زیرنویس ۲۱. کروشها از من است.

۵۷- آنچه را که علم اقتصاد ارزش کار می‌نامد در واقع ارزش نیروی کار است که در شخصیت کارگر وجود دارد و با فعلیت یافتن نیروی مزبور یعنی کار، همانقدر تفاوت دارد که یک ماشین از اعمالی که انجام می‌دهد متفاوت است. چون سرگرم تفاوت بین قیمت‌بازاری کار و ارزش ادعایی خود بودند و هم خود را مصروف تحقیق درباره‌ی رابطه‌ی این ارزش با نرخ سود و با کالاهای ارزش‌داری که به وسیله‌ی کار تولید می‌شد نموده بودند، هیچ‌گاه این خلصت را کشف نکردند که سیر تحلیل نه تنها آنان را از قیمت‌بازاری کار به ارزش ادعایی نرسانده بلکه به آنجا کشانده است که خود این ارزش کار را نیز از نو به ارزش نیروی کار تحویل نمایند. ناگاه‌ی درباره‌ی نتیجه‌ی تحقیق خود، پذیرش بی‌چون و چرای مقولات «ارزش کار»، «بهای طبیعی کار» و غیره، به مثابه شایسته‌ترین بیان روابط ارزشی مورد تحقیق، علم اقتصاد کلاسیک را به اشتباهات و تضادهای لاینحلی کشاند، و در عین حال برای نظریات پیش پا افتاده و سطحی اقتصاد عامیانه، که علی‌الاصول فقط بر ظواهر پدیده‌ها متکی است، زمینه‌ی محکم عملیات فراهم ساخت.» جلد اول کاپیتال ص ۴۸۸، تأکید از من است.

۵۸- جلد اول کاپیتال، ص ۱۰۹-۱۱۰، پاورقی ۳۲

غیر از رابطه‌ی ذاتی خود یعنی ارزش یا بهای نیروی کار تجلی می‌یابند. «این اشکال پدیده‌ای مستقیماً و خودبه‌خود مانند راه و رسم عادی ادراک در ضمیر منعکس می‌گردند درحالی‌که کثرت آنها باید فقط به وسیله‌ی علم کشف گردد. علم اقتصاد برخورد نزدیکی به حقیقت اشیاء پیدا می‌کند بدون اینکه هیچ‌گاه آن را آگاهانه فرمول‌بندی نماید. تا آن زمان که وی در قشر بورژوازی خود پنهان است قادر به چنین عملی نیست.» جلد اول کاپیتال، ص ۴۹۱

۷۷- جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۲

۷۸- جلد اول کاپیتال، ص ۴۶۴

۷۹- جلد اول کاپیتال، ص ۴۶۳

۸۰- جلد اول کاپیتال، ص ۴۶۴

۸۱- جلد اول کاپیتال، ص ۴۷۴

۸۲- جلد اول کاپیتال، ص ۴۶۸

۸۳- گروندریسه، ص ۲۹۶

۸۴- گروندریسه، ص ۳۲۱، تأکید در متن (نقل به معنی)

۸۵- گروندریسه، ص ۳۲۳

۸۶- جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۹

۸۷- «ارزش روزانه‌ی نیروی کار بر اساس مدت معینی از عمر کارگر محاسبه می‌شود که آن هم خود با طول معینی از روزانه‌ی کار مربوط است.» جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۸

۸۸- مارکس می‌نویسد: «فعلاً کاری به این نداریم که سرمایه نیز در گرایش عام خود از نظام داد و ستد استفاده می‌کند تا با فروش کالا به قیمتی بالاتر از آنچه در شرایط معین اجتماعی لازم است، از کار لازم کارگر تا آنجا که ممکن است بکشد. فرض ما در این جا این است که دستمزد همیشه باید از نظر اقتصادی یعنی با توجه با قوانین عام اقتصاد در حد عادلانه‌ای پرداخت شود. سرچشمه‌ی تناقضات را باید در شرایط عام و معمولی پیدا کرد و نه بر مبنای دوز و کلکی که این یا آن سرمایه‌دار عملاً ممکن است سوار کند. در بحث دستمزدها نشان خواهیم داد واقعیت قضیه چگونه است.» گروندریسه، ص ۴۱۴، پاورقی ۶۳

۸۹- جلد اول کاپیتال، ص ۴۹۰

۹۰- «سرمایه‌دار در فراگرد مبادله با کارگر- و از طریق پرداخت معادل هزینه‌های تولید نیروی موجود در قابلیت کاری او، یعنی تأمین وسیله‌ی معاش و تجدید قوای حیاتی وی- کار زنده‌ی کارگر را به خود اختصاص می‌دهد و از این راه دو چیز مجانی به دست می‌آورد: نخست کار اضافی‌ای که ارزش سرمایه‌اش را زیاد می‌کند و دیگر کیفیت کار زنده را که نگهدارنده‌ی کار قبلی است که در اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه مادیت یافته است و بدین طریق ارزش از پیش موجود سرمایه را حفظ می‌کند. اما حفظ ارزش موجود به این عنوان نیست که افزایشی در مقدار کار عینیت یافته‌ی موجود با کار زنده صورت می‌گیرد، یا کار زنده در واقع ارزشی می‌آفریند، بلکه فقط بدین معنا است که کار زنده خاصیت حیاتی دارد یعنی در تماس مستقیم با ماده و ابزار کار، که خود نتیجه‌ی فرایند تولیدند مقداری کار جدید بر آنها می‌افزاید. کیفیتی این چنین نتیجه‌ی ساده‌ی امر تولید است و جز قیمتی که برای همین کار پرداخت می‌شود، و بهای مواد و وسایل تولید، مثلاً نخ و دوک که لحظه‌هایی از فرایند تولیدند، هزینه‌ی دیگری برای سرمایه‌دار ندارند.» گروندریسه، ص ۳۴۲/۳۴۱، تأکید در خود متن است.

۹۱- «اتحاد کار با عناصر مادی‌اش در لحظه‌ی مبادله‌ی سرمایه و کار نیست، در فراگرد خود کار در خلال تولید است. ولی کار در حالت بالفعل خود دیگر چیزی از کلیت سرمایه و عنصری از آن است. پس در واقع همین خصلت کار است که نیروی حفظ و بقای سرمایه را تشکیل می‌دهد. کارگر تنها کار جدید را می‌افزاید چرا که کار پیشین- به سبب وجود سرمایه- در حکم ارزش همیشگی است که کاملاً از وجود مادی‌اش مستقل است. قضیه از نظر سرمایه‌دار و کارگر چنین است.» گروندریسه، ص ۳۴۰، تأکید در متن است.

۹۲- گروندریسه، ص ۳۴۰، کروش از من است. تأکید در متن است.

۹۳- گروندریسه، ص ۳۴۱

۶۰- کار مجرد بنا به بینش مارکس کار بی‌تعیین یا کار به مثابه کار نیست و می‌گوید آن تعریفی که کار مجرد را این‌طور توضیح دهد که اگر تمام تعینات و مشخصات کار را کنار بگذاریم، کار مجرد ایجاد می‌شود یک تعریف گمراه‌کننده است. نگاه شود به زیرنویس ۴۲

۶۱- جلد سوم کاپیتال، فصل ۴۸- ص ۸۲۳، نقل به معنی.

۶۲- جلد سوم کاپیتال، فصل ۵۰

۶۳- جلد سوم کاپیتال، فصل ۵۰

۶۴- برای اقتصاددانان کلاسیک پایه و اساس، کار می‌باشد و نه ارزش کالا، اما از دیدگاه مارکس «در جامعه‌ی بورژوازی شکل کالایی محصول کار یا صورت ارزشی کالا شکل سلولی اقتصادی است.» جلد اول کاپیتال، ص ۵۰

۶۵- قانون سرشت سرمایه‌داری، افزایش اضافه ارزش است. پس بایستی نیروی بارآوری کار پیشرفت کند تا توده‌ی ارزشی بیشتری تولید شود، با افزایش حجم این توده‌ی ارزشی، قیمت تک کالاها تنزل می‌کند و در نتیجه ارزش نیروی کار هم تنزل می‌کند، این امر یعنی افزایش اضافه ارزش ولی این یک روی سکه است روی دیگر سکه این معنا را با خود می‌آورد که با تنزل قیمت کالا مجموعاً مقدار کار کمتری چه اجرت یافته و چه اجرت نیافته در حجم بزرگ‌تری از کالاها به سامان رسیده است و این به معنای تنزل اضافه ارزش یا کاهش نرخ سود است چون نرخ سود از نسبت اضافه ارزش کل بر سرمایه‌ی کل در جامعه به دست می‌آید. پس می‌توان گفت با پیشرفت سرمایه‌داری نرخ سود تنزل می‌کند در حالی که حجم سود در نتیجه‌ی افزایش حجم سرمایه‌ی به کار رفته ترقی می‌کند. بنابراین قانون گرایش نزولی نرخ سود جزء قوانین ذاتی سرمایه‌داری است و عواملی که باعث این تنزل می‌شوند مثل بالا رفتن درجه‌ی بهره‌کشی کار، کاهش دستمزد به پایین‌تر از ارزش خود، ارزان شدن سرمایه و غیره هم زمان مانع از تنزل نرخ سود می‌شوند که می‌توان گفت این قانون از یک طرف مغایر با هدف واقعی سرمایه‌داری یعنی افزایش اضافه ارزش است و از طرف دیگر از روند سرشت سرمایه‌داری به وجود می‌آید. جلد سوم کاپیتال، قسمت اول، بخش سوم

۶۶- جلد سوم کاپیتال، قسمت اول، بخش اول و دوم

۶۷- نسبت اضافه ارزش به کل سرمایه یا تقسیم اضافه ارزش به کل سرمایه را نرخ سود می‌گویند.

۶۸- گروندریسه، ص ۲۹۶

۶۹- جلد اول کاپیتال، ص ۷۱۳، نقل به معنی

۷۰- جلد سوم کاپیتال، فصل ۲۸

۷۱- جلد سوم کاپیتال، ص ۴۲

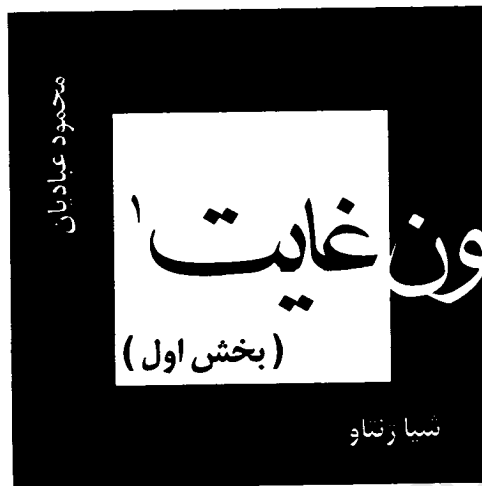
۷۲- همان‌جا

۷۳- همان‌جا

۷۴- «... کارگر ارزش مبادله‌ی نیروی کار خویش را دریافت داشته و به همین جهت، عیناً همان‌طور که در مورد هر خرید و فروش دیگری پیش می‌آید، ارزش مصرف آن را منتقل ساخته است. این امر که کالای ویژه‌ی نیروی کار دارای این خصوصیت است که کار تحویل می‌دهد و لذا ارزش ایجاد می‌کند به هیچ وجه نمی‌تواند تأثیری در قانون تولید کالاها داشته باشد. پس اگر مبلغ ارزشی که در دستمزد پیش ریخته شده است به همان مقدار در محصول باز نمی‌گردد بلکه به وسیله‌ی اضافه ارزشی زیادتیر می‌شود، ناشی از مغیوب شدن فروشنده نیست زیرا وی ارزش کالای خود را دریافت نموده است، بلکه مربوط به مورد استفاده قرار دادن این کالا به وسیله‌ی خریدار است.» جلد اول کاپیتال، ص ۵۲۹

۷۵- جلد اول کاپیتال، ص ۴۸۳

۷۶- «نسبت کار بی‌مزد به کار با مزد فقط بیان عامیانه‌ای است از نسبت اضافه کار به کار لازم.» مارکس می‌گوید این فرمول ممکن است این توهم را ایجاد کند که سرمایه‌دار به کار مزد داده درحالی‌که از نظر مارکس با این پرداخت فقط نیروی کار پرداخته شده و نه کار زیرا اصلاً کار ارزش ندارد که سرمایه‌دار بتواند آن را بپردازد. جلد اول کاپیتال ص ۴۸۳ و می‌نویسد بهای کار یا دستمزد اشکال پدیده‌ای هستند که به نحوی



در پیرامون غایت^۱

(بخش اول)

سینا زیناؤ

۱- انسان موجودی است که در فعالیت‌هایی با مقاصد آگاهانه درگیر می‌باشد.

در تاریخ فلسفه مقوله‌ی غایت پیوسته توجه فیلسوفان را به خود جلب کرده است. ماتریالیست‌ها و ایده‌آلیست‌ها در این زمینه کشاکش‌های حادی داشته‌اند. ایده‌آلیست‌ها با توجه خاصی به مقوله‌ی غایت پرداخته‌اند، برخی از آنان نظرات ژرفی پیرامون این موضوع جمع‌بندی کرده‌اند. اما اینان اغلب توضیحات مخدوشی از غایت داده‌اند. به ویژه هنگامی که به غایت مشمولیت داده و آن را همچون اصل عام و مبنایی در نظر گرفته‌اند که بر این مبنا به تمامی جهان از پیش ضرورت داده شده است. آنان بر این باور بودند که این اصل و مبنا یا در یک وجود معنوی و عقلانی فراطبیعی هستی دارد و یا اینکه در اراده‌ی ذهنی انسان وجود دارد. آنان اصول غایت را برای انکار یا کم‌ارزش کردن علیت (Causality) و قوانین جهان عینی به خدمت می‌گرفتند. و تمامی جهان را مخلوق غایت‌مند و مظهر نوعی عقل یا اراده تلقی می‌کردند. همچنان که تشریح جهان با غایت‌شناسی (Teleology) رازور (Mysticism).

بر خلاف ایده‌آلیست‌ها، در تاریخ فلسفه بسیاری از ماتریالیست‌ها بر آن بودند که غایت مقوله‌ای است که فقط در قلمرو فعالیت انسانی کاربرد دارد و آنچه در جهان طبیعت عمل می‌کند علیت طبیعی است. بنابراین آنها با به کار گرفتن مفهوم غایت برای توضیح جهان مخالفت می‌کردند. آنها با اصول غایت‌گراییانه (Teleological) مخالفت کرده و از مبنایی ضرورت (Determinism) پیروی می‌کردند. اما ماتریالیسم پیش از پیدایش مارکسیسم دیالکتیک را نمی‌شناخت و از گوناگونی اشکال حرکت ماده آگاه نبود. آنان حرکت مکانیکی را مطلق پنداشته و به مسئله‌ی علیت دید مکانیکی داشتند؛ ضمناً آنها به اهمیت پویایی ذهن انسان که بر مبنای عمل اجتماعی تطور یافته بود پی نبردند. در نتیجه اغلب دستخوش متافیزیک ضرورت مکانیکی و تقدیرگرایی (Fatalism) می‌شدند. با اینکه آنان غایت را همچون مقوله‌ای در پیوند با فعالیت انسانی در می‌یافتند، فاقد تحلیل روشنی از مبنایی که انسان هدف خود را بر آن بنا می‌کند، بودند؛ و نیز تحلیلی از راه‌هایی که انسان به کمک آنها هدف خود را به تحقیق درمی‌آورد. بنابراین آنها نیز نتوانستند مقوله‌ی غایت را به درستی توضیح دهند.

فلسفه‌ی ماتریالیستی-دیالکتیکی مارکسیستی توضیح غایت‌گراییانه‌ی طبیعت را به کلی نادیده می‌گیرد و بر این نظر است که تکوین و تغییر تمام پدیده‌ها در طبیعت مادی تماماً نتیجه‌ی اعمال متقابل نیروهای مادی در طبیعت است. مشروط‌بودگی (Conditioning) علی و قاعده‌مندی عینی که فطری طبیعت بوده و مستقل از هر اراده‌ای است تجلی عمل متقابل این نیروها می‌باشد. نیازی نیست بگوییم این امر در جهان غیرآلی بدیهی است، لیکن در جهان آلی (ارگانیکی) مصداق ندارد. مدت‌هاست زیست‌شناسی زمینه‌ای است که غایت‌گرایی در آن بسیار فعال می‌باشد، حتا می‌توان گفت بی‌چون و چرا بر آن حاکم است. غایت‌گرایان ساخت‌های شگفت و خصوصیات ارگانیسم‌های زنده و دیگر شگفتی‌ها و رازهای پدیده‌های زندگی را شواهدی بر این می‌دانند که خدا یا یک نیروی عقلایی (Rational) دیگر، هوش (Intelligence) و رفتار را به گونه‌ای با نقشه و در راهی غایت‌مند خلق کرده است. اما غایت‌گرایی و دانش در نهایت

غایت یک عنصر درونی
فعالیت عملی انسانی
است. عمل انسانی یک نوع
فعالیت غایت‌مند است.
بر خلاف حیوان، انسان در
فعالیت‌هایی با مقاصد
آگاهانه (Conscious)
درگیر می‌باشد. هیچ
فعالیت انسانی نیست که با
غایت ضمنی توأم نباشد.

با یکدیگر در تناقض اند. تئوری تکامل که به وسیله‌ی **داروین** ارایه شد، توانست به غایتگرایی در زیست‌شناسی ضربه‌ای قاطع و اساسی وارد آورد. **مارکس و انگلس** تئوری تکامل را کاملاً تأیید کرده و ستودند.

تئوری تکامل داروین از یک سو غایتگرایی را در بیولوژی (زیست‌شناسی) بی‌اعتبار کرد و از دیگر سو اهمیت عقلایی «غایت‌دارندگی» (Purposiveness) بیولوژیک - یعنی «غایت‌دارندگی» ساخت‌های شکل‌دهنده و وظایف فیزیولوژیک ارگانیسم‌های زنده - را همچون جوهر (اساس) قابلیت‌سازی‌شان با محیط زندگیشان توضیح داد. این توانایی سازگاری برای موجودیت و تکامل آنها ضروری است، اما این کیفیت بر اساس مقاصد آگاهانه عمل نمی‌کند و نتیجه‌ی عملکردهای آگاهانه نیست. بلکه فقط نتیجه‌ی عمل خودبخودی و درازمدتی است که انتخاب طبیعی (Natural selection) داشته و بازتاب علیت طبیعی تکامل است. بدیهی است نبایستی «غایت‌دارندگی» ناآگاهانه که نمایشگر این واقعیت است که ارگانیسم‌ها باید برای موجودیت و تکامل خود با محیط سازگار شوند را با غایت آگاهانه‌ی انسان که در فعالیتش بروز می‌کند، اشتباه کرد. با این همه نمی‌توان این واقعیت که ارگانیسم‌ها در مراحل تکوینی (جنینی) دارای قابلیت درگیر شدن در فعالیت‌های با نقشه‌اند را انکار کرد.^۲

ماده‌ی زنده یک سیستم خود-نگهدار (Auto-preservation)، خودمتشکل، خود-بازساز و خود-گردان (خود-تنظیم‌کننده) است. موجودیت این سیستم در اثر عمل متقابل میان خود او و محیطش تضمین می‌گردد. اساسی‌ترین خصلت حرکت زندگی، متابولیسم است. در فرایند متابولیک یک ارگانیسم می‌باید پیوسته از محیط خارج غذا جذب کرده تا بتواند موجودیتش را حفظ کند. برخی فعالیت‌های با نقشه در بخشی از ارگانیسم‌ها را می‌توان با توجه به این روند بیان کرد. این امر حتا به شکل اولیه در عمل جذب (Induction) ارگانیسم‌های سطح پایین نیز وجود دارد. البته یک چنین فعالیت‌هایی با نقشه‌ای کاملاً ناآگاهانه‌اند، و صرفاً تظاهر نظم رفتاری (موجود زنده) بر اساس جذب تحریک شده است.

باید توجه کرد که ارگانیسم برای حفظ موجودیت خود قادر است در اعمال تدارک دیده شده درگیر شود. یک چنین اعمال تدارک دیده شده همان سازگاری ارگانیسم با تغییرات محیط برای بقاء در آینده است. این نشانگر سطح بالاتر قابلیت برای درگیر شدن در فعالیت با نقشه و غایتمند است. از آنجا که چنین اعمالی شامل واکنش‌های تدارک‌دیده شده بر راستای تغییرات آینده‌ی محیط می‌باشد، نتایج آن در قابلیت‌سازی با محیط تغییر یافته‌ی آینده بازتاب می‌شود. البته این گونه اعمال هنوز رفتاری غریزی‌اند (Instinctive). با اینکه غایت‌دارندگی‌هایی وجود دارد که به موجودیت آینده‌ی ارگانیسم هدایت‌کننده است، موجودات مورد نظر تصور قبلاً سنجیده نسبت به اعمال و نتایج آنها ندارند. با اینکه رفتارها و اعمالشان قطعاً متضمن واکنش نسبت به محیط خارجی است، هنوز غریزی و تطابقی‌اند. این اعمال در اندیشه‌ای قبل از خود اعمال، بازتاب نشده است؛ اما مستقیماً همراه با رفتار و اعمال ارگانیسم‌ها هستند. در واقع بسیاری از غریزه‌های ارگانیسم‌ها خیلی باهوش و ماهرند و چنان می‌نماید که از آینده‌نگری همراه با پیش‌بینی دقیق برخوردارند. از نظر زیست‌شناسی این امر مولود تکرار منظم بر بستر تغییرات در محیط است که (این تغییرات) باعث شده‌اند ارگانیسم‌ها نظام‌های متناسب سازگاری با تغییرات (محیط) را در ارگان‌های خود پذیرا شوند و وظایفی را که از راه حرکت‌های متضاد ارثی و دیگر گونی‌های درونی ارگانیسم معین می‌شود، جذب کنند. در سازگار شدن با محیط، ارگانیسم‌ها رفتار و اعمال با نقشه از خود

بروز می‌دهند، و به نظر می‌رسد که به سوی بعضی مقاصد آینده در تقلا هستند. اما در واقع اینها غریزه‌هایی هستند که در انتخاب طبیعی استحکام یافته و با وراثت به ارث برده شده‌اند، «حافظه»ی (Memory) نسل‌هایند که بر بستر عمل متقابل میان محیط ارگانیسم‌ها حاصل شده‌اند و «تجربه»‌ای نسل‌هایند که ارگانیسم‌ها در سازگاریشان بر بستر تغییرات محیط گرد آورده‌اند. چنین «حافظه» و «تجربه»‌ای را ارگانیسم‌ها به کمک ارگان‌های فیزیولوژیک خود به ارث می‌برند. داروین می‌گوید: «شگفت‌انگیزترین غریزه‌های شناخته شده غریزه‌ی زنبور عسل است که به کمک انتخاب طبیعی قابل توضیح است.»^۳

با تکامل دستگاه اعصاب قابلیت ارگانیسم‌ها برای بازتاب تغییرات محیط خارج و درگیر شدن در عملیات با نقشه‌ی متناسب با آن تکامل می‌یابد؛ در بعضی از پستانداران (Mammals) پیشرفته این امر به سطحی متعالی رسیده است. به عنوان مثال شامپانزه‌ها و میمون‌ها حتا می‌توانند بعضی ابزار طبیعی را به کار گیرند. همان‌طور که می‌دانیم واقعیت‌های زیادی نشان می‌دهد پستانداران و به ویژه پستانداران پیشرفته برای آنکه نیازمندی‌های خود را رفع کنند، دارای قابلیت اقدام به عملیات آگاهانه و با نقشه‌اند که عملاً از اشکال اولیه فراتر رفته و به مدارج نسبتاً عالی رسیده‌اند. اگرچه این چنین قابلیت‌های حیوانات از نظر بیولوژی هنوز در کنترل خصلت و خوی (کاراکتر) حیوانی است، این غریزه‌های تقویت‌یافته‌ی ارگانیسم‌ها هستند؛ قابلیت که تحت تأثیر انتخاب طبیعی تطور یافته و در تلاش آنها به منظور سازگاریشان با محیط، در نبرد زندگی تقویت شده‌اند.

بی‌گمان ارگانیسم‌ها فقط وقتی می‌توانند بقا یابند که از قوانین طبیعت تبعیت کنند. در فعالیت‌های غریزی‌شان اعمالی وجود دارد که در سازگاری کامل با این قوانین است. داروین می‌گوید:

«انسان باید خیلی بی‌ثوق باشد که در بررسی ساختمان ماهرانه‌ی کندو که به زیبایی بسیار سازگار با هدف خود است، آن را با شیفتگی نستاید. ریاضی‌دانان می‌گویند که زنبوران عسل عملاً مسئله‌ای غامض را حل کرده‌اند. آنها سلول‌های خود را به شکلی می‌سازند که حداکثر ممکن عسل را با حداقل ممکن موم قیمتی که در ساختن آنها به کار می‌رود، در خود جای دهد. گفته می‌شود کارگر ماهر با ابزار و وسایل مناسب به دشواری خواهد توانست سلول مومی به شکل حقیقی بسازد. در حالی که زنبوران این کار را دسته جمعی و در حفره‌ی تاریک به استادی انجام می‌دهند.»^۴

اما در این نیز تردیدی نیست که همه‌ی ارگانیسم‌ها شامل پستانداران پیشرفته نمی‌توانند آگاهانه درک کنند و از قوانین طبیعت هشیارانه بهره‌جویی کنند. و مقاصد و نقشه‌های آگاهانه را به شکل ایده درآورند. عملیات آگاهانه و با نقشه‌ی آنها آنچنان نیست که امر نظارت و تسلط بر طبیعت را از راه دگرگون کردن آن در سر داشته باشند؛ طبیعت را به خدمت اهداف خود گیرند و مهر اراده‌ی خود را بر آن زنند. این عملیات در اساس صرفاً قابلیت‌سازی منفعل (Passive adaptability) با محیط طبیعی است. مناسبات میان ارگانیسم‌ها و محیط طبیعی ماهیتاً رابطه‌ای به معنای بیولوژیک است. اگر اعمال آنها سبب تغییر در محیط طبیعی گردد این تغییر اصطلاحاً فقط یک تجلی خود-جوش (Spontaneous) تأثیر متقابل عناصر در طبیعت است. تمام اعمال حیوانات به اقتضای نیاز مستقیم فیزیولوژیک ارگان‌هایشان برای تنازع بقاست. «نقشه» و «مقاصد» آنان موضوعات فکری در ابتدای عمل نیستند؛ بلکه مستقیماً همراه با جریان فعالیت‌هایشان است. تا آنجا که ما آگاهیم انسان تنها موجود جهان است که دارای مقاصد اصیل

(واقعی) و آگاهانه بوده و می‌تواند درگیر فعالیت‌هایی با مقاصد آگاهانه شود. انسان و تنها انسان است که با کار غایت‌مند و خلاق خود توانسته است یک زندگی اجتماعی متنوع برپا سازد و خود را در برابر طبیعت به عنوان محتوای اصلی جامعه درآورد. و در جریان درک و تغییر پویای طبیعت یک تمدن درخشان انسانی پدید آورد. کره‌ی زمین به راستی یک سیاره‌ی «انسانیت‌یافته» در فضای نامتناهی افلاک است؛ یک جهان انسانی که دارای مسمای حقیقی است.

باید یادآور شد که انسان یک مخلوق متجزا از طبیعت نیست بلکه بخشی از آن است. «پوست و گوشت و مغز ما از آن طبیعت است و ما در دامن آن وجود داریم...»^۵ انسان در طبیعت از حیوانات جدا شده و از میمون برخاست. در این فرایند جدا شدن و تحول یافتن کار نقش اساسی داشته است. با کار بود که ارگان‌های جسمانی انسان، آگاهی، زبان، جامعه و زندگی مادی و معنوی خلق شدند.

با پیدایش انسان، تاریخ انسانی نیز پدید آمد. تاریخ انسانی رشد انسان، تاریخ تطور جامعه‌ی انسانی است. این تاریخ اساساً از تاریخ حیوانات که صرفاً یک رشد بیولوژیک است متفاوت می‌باشد؛ این تاریخی است که انسان‌ها آن را با فعالیت‌های آگاهانه و غایت‌مند خود خلق کرده‌اند. تنها در تاریخ جامعه‌ی انسانی است که می‌توان به راستی شاهد چنین فعالیت‌هایی بود. به همین سبب انگلس می‌گوید:

«... در تاریخ جامعه تمام بازیگران آراسته به شعورند. هستند انسان‌هایی که با تامل (اندیشه) و اشتیاق عمل کرده، به منظور هدف‌های متعینی فعالیت می‌کنند. هیچ چیز بدون یک غایت آگاهانه پیش نمی‌آید و بدون یک هدف نیت شده نیست.»^۶

به سبب مغز انسانی - مغز قادر به اندیشه که همچون نتیجه‌ی کار شکل یافته و تکامل پیدا کرده است - می‌باشد که انسان قادر می‌شود برای فعالیت‌هایش هدفی تعیین کند. در عمل انسان براساس نیازمندی‌های خود هدفی خاص تعیین کرده و با انعکاسی که از جهان عینی در مغز اندیشیده‌اش دارد، تلاش می‌کند با تغییری که در جهان عینی به کمک پراتیک به وجود می‌آورد به هدف خویش نایل گردد. پویایی بارز انسان در این امر آشکار می‌گردد. کارل مارکس در بحث پیرامون فعالیت پویای انسان و اعمال غریزی حیوان می‌نویسد:

«یک عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که با کار بافته شده شباهت دارد. و یک زنبور عسل در ساختن کندوی خود چه بسا معمار را شرم‌ده می‌کند. اما آنچه ناشی‌ترین معمار را از بهترین زنبور عسل متمایز می‌کند این است که یک معمار ساختمان خود را پیش از آنکه در واقعیت بنا کند، در اندیشه می‌پروراند. در پایان هر روز کار به نتیجه‌ای نایل می‌گردیم که قبلاً در اندیشه‌ی کارورز وجود داشته و نقطه‌ی عزیمت بوده است. کارورز نه تنها در تغییر شکل مصالحی که بر آن کار می‌کند تاثیر می‌گذارد، بلکه در عین حال به غایت خویش جامعه‌ی عمل می‌پوشاند؛ غایتی که به شیوه‌ی کار او قانون می‌بخشد و بایستی اراده‌ی آن را تابع آن گرداند.»^۷

این عبارت مارکس تماماً نشان می‌دهد که فعالیت انسان غایت‌مند است. هدف به منزله‌ی یک اندیشه در آغاز فعالیت وجود دارد و هدایت‌کننده‌ی کیفیت عمل انسان است. و در پایان همچون نتیجه‌ی فرایند در دسترس قرار می‌گیرد. بنابراین وقتی مارکس از عناصر کلیدی ساده در روند کار انسان سخن می‌گوید، «فعالیت غایت‌مند» را نخستین آنها می‌داند. از آنجا که فعالیت انسان غایت‌مند است و از آنجا که او هدف خود را به کمک تغییر شکل دادن به اشیای

طبیعی به وسیله‌ی فعالیت‌اش برآورده می‌کند، قادر است مهر اراده‌ی خود را بر طبیعت زده و یک طبیعت «انسانی شده» (Humanized) خلق کند. بدیهی است انسان تنها موجودی است که می‌تواند با مقاصد آگاهانه به فعالیت بپردازد و غایت مقوله‌ای است که تنها از دیدگاه فعالیت انسانی حایز اهمیت است. این نکته در بررسی ما از غایت نکته‌ای اساسی و متمایز کننده است.

۲- تدوین و تحقق یک غایت را قوانین و شرایط جهان عینی مشروط می‌کنند

مارکس در بحث راجع به مناسبات میان تولید و مصرف (Consumption) می‌نویسد:

«بدون تولید مصرف وجود ندارد؛ اما بدون مصرف تولید نیز وجود ندارد. زیرا تولید در چنین صورتی بی‌هدف خواهد بود... چرا که مصرف نیاز به تولید نورا به بار می‌آورد، و بنابراین مصرف آرمانی است که فطرتاً برای تولید زمینه فراهم می‌آورد. و پیش شرط تولید است... اگر صحیح است که تولید از نظر خارجی موضوع مصرف را پدید می‌آورد، به همان میزان بدیهی است که مصرف موضوع تولید را فکرتاً (آرمانگراییانه) همچون یک تصور درونی، یک نیاز، یک محرک، یک غایت فراهم می‌آورد. مصرف موضوع تولید را به صورت شکل ذهنی به وجود می‌آورد. تولید بدون نیاز وجود ندارد.»^۸

مارکس در اینجا از سویی متذکر می‌گردد که تولید موضوع عینی خارجی برای مصرف را ایجاد می‌کند و از سوی دیگر یادآوری می‌کند که مصرف ارایه‌کننده‌ی موضوع ذهنی، فکری و آرمانی برای تولید است؛ به این معنی که مصرف هدف تولید است و همچون نیاز و محرک و «پیش فرض» (Presupposition) تولید می‌باشد. از اندیشه‌ی مارکس در این باره می‌توان دریافت که اهمیت غایت به مثابه پیش فرض و نقطه‌ی عزیمت فعالیت عملی در این واقعیت است که غایت از نظر آرمانی تصور پیش‌اندیشیده شده (Predeliberated) و ذهنی یک موضوع آتی است که فعالیت عملی در پی خلق کردن آن می‌باشد. این نشان می‌دهد که در غایت نتیجه‌ای که عمل، برای نیل به آن است، قبلاً به صورت اندیشه‌ی ذهنی وجود دارد. در واقع هر عملی که یک شخص عادی آن را دنبال می‌کند، در آغاز متضمن یک «خواست» (Demand) مبتنی بر تغییر شکل واقعیت عینی است؛ و این «خواست» که عمل می‌خواهد آن را همچون نتیجه تأمین کند، پیش از شروع عمل به عنوان غایت در ذهن شخص وجود دارد. فرایند عمل با «خواست» و غایت در ذهن آغاز می‌گردد. به همین دلیل لنین رابطه‌ی «خواست» و «فرجام ذهنی» (Subjective end) را از سویی و «فعلیت خارجی» (External actuality) را از سوی دیگر به عنوان نخستین تعریف و پیش فرض عمل تلقی می‌کند.^۹

با اینکه غایت به مثابه ایده‌ی ذهنی در آغاز وجود دارد، با این همه فطری نیست و ذهن در مغز انسان خود-زاییده نیست. غایت همچون خواست عمل منعکس‌کننده‌ی رابطه‌ی میان جهان ذهنی و واقعیت خارجی تحت شرایط تاریخی داده شده و معین می‌باشد. بنابراین پیش رو گذاشتن (تعیین) (Set-forth) و برقراری یک غایت بایستی مشروط و متکی به موجودیت واقعی واقعیت عینی خارجی باشد و ضمناً محدود به سطحی باشد که تاریخ انسانی در عمل به آن دست یافته است. انسان‌ها با واقعیت عینی خارجی روبه‌رو هستند که پیوسته بر مبنای سطحی که عمل انسانی به آن رسیده است، در مغز انسان‌ها منعکس می‌گردد. انسان‌ها مطابق نیازهایشان مفهوماً و به صورت عقلی، یک موضوع به عینیت وجود دارنده را تغییر شکل می‌دهند؛ شکل موجود و عینی آن را نفی

یا رفع کرده و آن را به صورت یک موضوع معین که به عنوان ایده‌ی ذهنی است، در مغز درک می‌کنند تا این ایده‌ی ذهنی بتواند به عنوان غایتی که در عمل به آن دست یافته می‌شود، خدمت کند. در روند پیش رو گذاشتن و برقراری یک غایت، موضوعی که انسان در واقعیت عینی در اثر پراتیک در یک سطح معین، شناخته، یک مقدمه (صغرای منطقی) است؛ در حالی که تغییر شکل فکری (مفهومی) آن به منزله‌ی این می‌باشد که موضوع چون غایت عمل به صورت یک ایده درآمده است. بنابراین روند پیش رو گذاشتن و استقرار یک غایت، یک فرایند از عینیت به ذهنیت و از ماده به شعور است. تنها زمانی که این روند کامل می‌شود و موقعی که غایت پیش رو گذاشته و برقرار می‌گردد می‌تواند به عنوان مقدمه و نقطه‌ی شروع یک پراتیک مشخص باشد.

در بینش ماتریالیستی دیالکتیکی غایت بازتاب‌کننده‌ی تضاد میان عین و ذهن است. این تضاد گویای این است که غایت به اعتبار آنکه واقعیت عینی خارجی را مقدمه و مبنای خود قرار می‌دهد، در تعارض با واقعیت است. چه وقتی انسان‌ها غایتی را پیش رو می‌نهند به معنای آن است که آنان با واقعیت موجود مشخص موافق نیستند و خواهان تحقق عینیتی هستند که در غایت پیش رو گذاشته شده است. عینیتی که به این گونه در آغاز مفهوما تعریف شده است چیزی نیست که به واقعیت درآمده باشد. با اینکه می‌گوییم غایت بازتاب واقعیت است با این همه بازتاب مستقیم واقعیت موجود نیست. غایت در واقع تجلی نفی یا رفع واقعیت موجود از سوی انسان مبتنی بر نیازها و بازتاب پیشینی یک واقعیت مشخص آتی است. بنابراین غایت نوزاد واقعیت است و با وجود این عینیتی که در غایت مستقر می‌باشد در واقعیت خارجی وجود ندارد. یک واقعیت در آینده است که باید برایش کوشید؛ عینیتی است که در تعارض با واقعیت موجود می‌باشد. و این واقعیت آتی (در آینده) نتیجه‌ی تکامل طبیعی جهان عینی نیست، بلکه پیامد فعالیت انسان در تغییر شکل دادن به جهان است. از آنجا که جهان عینی روال خود را می‌پیماید و به اتکای آن به خودی خود نیازهای انسان را ارضا نمی‌کند و در خدمت مقاصد انسان نیست، انسان مصمم می‌شود جهان عینی را با فعالیت غایتمند خود دگرگون کند. غایت نشانگر نارضایتی انسان از واقعیت است و انسان تلاش می‌کند آنچنان واقعیتی نو خلق کند که نیازهای او را رفع کند. غایت به عنوان یک فعالیت غایتمند توسط انسان برای تغییر جهان خواسته می‌شود؛ پس به معنای یک عنصر کلیدی فطری در عمل است.

انسان به پیش رو گذاشتن یک غایت برای به جامه‌ی عمل در آوردن آن روی می‌آورد. و این نه به معنای آن است که تمام افرادی که هدفی در نظر می‌گیرند قادر به تحقق آن باشند. در واقع اغلب اتفاق می‌افتد که انسان‌ها نمی‌توانند به اهداف خواسته شده شان برسند؛ از این گذشته بسیاری از این به اصطلاح غایت‌ها نظرات تخیلی‌اند که از همان آغاز سرنوشتی جز ناکامی ندارند. باید دانست که تحقق یک غایت بستگی به عوامل و شرایطی بفرنج دارد. یک غایت هرچه هم که باشد برای آنکه به انجام درآید، باید عینیت و واقعیت در آن مقدمه و اساس باشد. انسان‌ها اغلب غایت‌ها را مظاهر اراده‌ی ذهنی می‌دانند. البته هدفی که قابل دستیابی است مسلماً مولود اراده‌ی آزاد و محض نیست؛ هدفی که فقط متکی به اراده‌ی آزاد است، تنها یک توهم ذهنی است که فاقد امکانات عینی و نشانی برای تحقق بوده و در نتیجه محکوم به شکست است. در پیش رو گذاشتن و اتخاذ تصمیم در مورد یک غایت نایستی دستخوش یک توهم ذهنی شویم.

«غایت چنان است که به منزله‌ی یک آرزو یا آرمان ذهنی که در قالب ایده وجود دارد، بایستی به اتکای فعالیت عملی به یک واقعیت عینی تغییر یابد و به

یک نتیجه‌ی مادیت یافته یا انضمامی (مشخص) (Concrete) درآید. این نشان می‌دهد که غایت صرفاً یک فرایند انتقال از ذهنیت به عینیت است زیرا غایت به عنوان یک ایده به یک نتیجه‌ی انضمامی (مشخص) می‌انجامد. از اینجاست که ایده‌آلیست‌ها غایت را تولید ذهنی می‌دانند؛ چیزی که «از نهاد روح» برآمده و واقعیت خارجی را چیزی جز ناسوتی شدن (عینیت یافتن) یا تجلی این غایت ذهنی تلقی نمی‌کنند. اما در واقع مقاصد انسانی زائیده‌ی جهان عینی است و این پیش نیاز آن مقاصد است.^{۱۰} جهان عینی واقعی و موجود، پیش‌زمینه‌ی فعالیت غایتمند انسان و نقطه‌ی شروع این فعالیت‌هاست. اگر موجودیت واقعی جهان عینی پیش شرط غایت قرار نگیرد، غایت به یک امر صرفاً ذهنی مبدل خواهد شد. «هرآنچه به اندیشه درآید، انجام یافتنی است.» «از آن نترس که نمی‌توان چیزی را انجام دهی؛ بلکه از چیزی بترس که اندیشه نشده است.» «شعور به ماده درمی‌آید.» یا «ایده به واقعیت مبدل می‌شود.» یک چنین سخنانی اگر از مبنا و پیش نیاز جهان عینی به دور افتد، رویاجویی ایده‌آلیستی خواهد بود. ویلیام جیمز پراگماتیست مناسبات میان غایت ذهنی و واقعیت عینی را آشکارا وارونه می‌کند. او می‌نویسد: «ما چیزی را به این یا آن نحو یک واقعیت موجود می‌گوییم که براننده‌ی غایت‌مان باشد و واقعیت منفعل تابع ادراک (مفهوم) گردد... تنها دلیل واقعی که مرا به اندیشه وای می‌دارد که چرا چیزی باید پدید گردد، این است که کسی آن را آرزو می‌کند تا در دسترس باشد.»^{۱۱}

این یک فلسفه‌ی صرفاً خود-فریب (Self-deceptive) و اراده‌گرا است.

برای پیش رو گذاشتن و دستیابی به هدفی که واقعیت عینی پیش فرض آن است، نه تنها بایستی با این جهان رویارو شد، بلکه در عین حال این جهان را شناخت و از آن یک تصویر عینی برای خود ترسیم کرد. «یک تصویر عینی از جهان» به معنای یک تجلی از جهان عینی در ذهن انسان است که بیان فکری و تئوریک داشته باشد. و نیز تصویری از واقعیت آتی در مغز انسان است که انسان آرزو دارد آن را با عمل خویش پدید آورد؛ این تصویر به عنوان یک غایت و برنامه تبیین می‌گردد. این نتیجه‌ی تجلی مفهومی (عقلی) (Conceptual) و تغییر واقعیت عینی در مغز انسان است. اینکه «انسان تصویری عینی از جهان برای خود ترسیم می‌کند.» نشانگر این است که مغز انسان قادر به بازتاب و تغییر جهان در قالب مفاهیم است.

انسان در ترسیم یک تصویر عینی از جهان برای خود، باید بداند که پیدایش و موجودیت، تغییر و تکامل تمام چیزها و پدیده‌ها در جهان عینی تابع علیت و قوانین عینی‌اند. چنانچه انسان پیوند علی و قوانین را در جهان عینی نادیده گیرد و تمام چیزهای جهان را به گونه‌ای که تصادفی و بدون هیچ نظامی انباشته گردیده‌اند، از یکدیگر جدا بوده و در رابطه‌ی با یکدیگر نیستند تلقی کند، مسلماً نخواهد توانست یک تصویر عینی از جهان در ذهن خود ترسیم کرده و در یک فعالیت غایتمند شرکت کند. ماده را نه می‌توان خلق کرد و نه می‌توان از بین برد. ماده را تنها می‌توان به اشکال گوناگون گذار (تحول) طبیعی یافت. اما باید دانست که تحول اشکال ماده بدون استثنا تابع علیت و قوانین عینی است که با شرایط عینی مشخص، محدود می‌شود. انسان نمی‌تواند چیزی را از خلا بیافریند. او تنها می‌تواند غایت خود را از راه دگرگون کردن اشکال ماده تحت شرایط مشخص و موجود و در هماهنگی با علیت عینی به تحقق درآورد. بنابراین وقتی انسان برای خود تصویری عینی از جهان ترسیم می‌کند، غایتی را پیش رو می‌نهد و برای تحقق غایت تصمیم به عمل می‌گیرد، نه تنها باید از جهان عینی و واقعی حرکت کند، بلکه باید علیت و قوانین خاصی را که

اجتماعی و تاریخی است

غایت نه چنان مقوله‌ای است که از طبیعت فرا رود و نه مقوله‌ای که از جامعه و تاریخ فرا رود. غایت هدف انسان است و انسانی که هدفی پیش رو می‌گذارد و به آن تحقق می‌بخشد خود انسانی اجتماعی است؛ انسانی که در محدوده‌ی مناسبات اجتماعی تحت شرایط موجود تاریخی زندگی می‌کند. بنابراین در پیش رو گذاشتن و تحقق یک غایت، انسان دقیقاً در قید محدودیت شرایط اجتماعی و تاریخی است و قوانین تکامل اجتماعی بر او حاکم است. انسان‌ها اجتماعاً با طبیعت روبه‌رو می‌شوند؛ آن را با فعالیت غایتمند دگرگون می‌کنند و به این گونه وسایل معیشت خود را از طبیعت به دست می‌آورند تا زندگی مادی خود را تولید و بازتولید (Reproduction) کنند. و از این راه موجودیت مادی جامعه و مناسبات اجتماعی انسان را تولید و بازتولید می‌کنند. تولید حلقه‌ی پیوند اساسی انسان‌ها با طبیعت بوده و مبنای عمده‌ی مناسبات اجتماعی انسان‌هاست. برای موجودیت انسانی، تولید یک احتیاج ابدی، مطلق و طبیعی است. اما تولید خود ثابت و تغییرناپذیر نیست. از آنجا که انسان یک شکل نوین تکامل را متفاوت با تکامل حیوانات از سر گذرانده است، تجربه‌ی تولید و مهارت تولید انسانی در غریزه‌های فیزیولوژیک فرد جسمیت نیافته است، بلکه در وسایل اجتماعی شده‌ی مادیت (Materialization) یافته‌ای متبلور شده است که می‌توان آنها را از فرد جدا کرد. به این دلیل می‌توان گفت که تجربه و مهارت انسان با مرگ یک فرد از میان نمی‌رود، بلکه دست به دست و از نسلی به نسل دیگر سپرده می‌شود؛ غنی‌تر و بغرنج‌تر می‌گردد؛ با تولید گسترش بیشتر یافته و پیش می‌رود. و نیز سطح تولید مرتباً افزایش می‌یابد. همچنان که تولید گسترش یافته و سطح تولید بالا می‌رود، انسان‌ها پیش از پیش در شعور قابلیت یافته و غایت‌مندان طبیعت را دگرگون و مهار کرده و مناسبات خود را با آن توسعه می‌بخشند. این واقعیت به تنهایی نشان می‌دهد که انسان‌ها در پیش رو گذاشتن و تحقق یک هدف به منظور دگرگون کردن طبیعت در قید شرایط تاریخی وابسته به سطح تولید نایل شده (Level reached in production) می‌باشند. کشف و پیشرفت تولید، به معنای تکامل و ترقی انسانی در استقرار و به دست گرفتن مناسبات خود با طبیعت و نیز تکامل و ترقی تاریخ اجتماع انسانی است. چه کشف و پیشرفت تولید نه تنها مناسبات انسان با طبیعت را دگرگون می‌کند بلکه به ناگزیر یک تغییر متناسبی در مناسبات اجتماعی انسان پدید می‌آورد. جدا از حرکت پیش‌رونده‌ی طبیعت، تکامل تولید اجتماعی و دگرگونی در مناسبات اجتماعی همه به کمک فعالیت انسانی متحقق می‌گردد. و فعالیت انسانی همواره با غایت‌اندیشیده شده به منظور تحقق بخشیدن به نقشه‌ی قبلاً تعقل شده است. با فعالیت‌های غایتمند، انسان‌ها زندگی اجتماعی خود را بنا کرده و متحول می‌کنند. تجمع یک چنان فعالیت‌هایی است که تاریخ اجتماعی انسان‌ها را شکل می‌دهد. بنابراین انسان تاریخ جامعه‌ی انسانی را با فعالیت‌های خویش پدید می‌آورد. باید یادآور شد با آنکه تاریخ تکامل جامعه‌ی

دگرگون کردن اشکال ماده به آنها وابسته است، شناسایی کرده و شرایط واقعی چنین تحولی را درک کند. لنین می‌گوید:

«قوانین جهان خارجی، قوانین طبیعت که به مکانیکی و شیمیایی تقسیم می‌گردند (این خیلی مهم است) مبنای فعالیت غایتمند انسان‌اند.»^{۱۲} جهان مادی در وحدت و در عین حال در کثرت متنوع است. هر ماده‌ای دارای وجود مشخص (انضمامی) است. و از آنجا که در ساخت خود متنوع بوده و متضمن حرکت به اشکال مختلف است، از قوانین مختلفی تبعیت می‌کند. هر یک از قوانین مختلف در عرصه‌ی خاص خود عمل می‌کند. به این دلیل بایستی قوانین مختلف را از هم تفکیک کرد، قلمرو نفوذشان را شناخت و بر این اساس مقاصد انضمامی (مشخص) خود را در فعالیت‌ها تبیین کرد. وقتی انسان ساخت‌ها، نظم‌ها، طبایع و شیوه‌های وجودی و اشکال حرکت ماده در طبیعت و قوانینی که بر حرکت آنها حاکم است را بشناسد، آنگاه می‌تواند آنها را در خدمت مقاصد خود گیرد. هر اندازه شناخت انسان در این خصوص گسترده‌تر و ژرف‌تر باشد، به همان میزان نیز قلمروهای وسیع‌تر و موضوع‌های متنوع‌تری در طبیعت می‌یابد که می‌تواند به خدمت مقاصد او در آید.



با اینکه تعریف غایت باید بر زمینه و متکی به جهان عینی و قوانین فطری آن باشد، غایت در ابتدا به شکل یک ایده‌ی ذهنی وجود دارد. این امر دستاویزی شده است تا برخی گمان کنند که پیش رو گذاشتن و تحقق یک غایت فرایندی است که از ذهنیت به عینیت بوده و عنصر ذهنی معین‌کننده، حاکم و خلق‌کننده‌ی جنبه‌ی عینی است. در بینش ماتریالیستی دیالکتیکی نمی‌توان تاریخ را منفرد و متجزا تلقی کرد. روند از پیش رو گذاشتن هدف تا حصول آن در واقع یک فرایند پویا از عینیت به ذهنیت است و برعکس؛ حتا در مرحله‌ی نهایی روند وقتی به نظر می‌رسد نقش قوانین و شرایط عینی در آن کمتر چشمگیر باشد، در واقع آنها در عمل هستند، هرگامی در فعالیت عملی انسان همواره

در محدودیت قوانین و شرایط جهان عینی است. این موضوع را می‌توان با توجه به این واقعیت نشان داد که تعداد بسیار اندکی از هدف‌هایی را که انسان پیش رو می‌گذارد، در عمل بدون تغییر به تحقق درمی‌آورد. برخی از هدف‌ها باید پیوسته به اقتضای شرایط عینی تصحیح گردند و بعضی را اصلاً نمی‌توان به تحقق درآورد. آنها که بنا به اراده‌ی ذهنی خویش برای خود هدفی در نظر می‌گیرند، بدون آنکه قوانین و شرایط عینی را در نظر بگیرند، همواره کور عمل می‌کنند و در پایان گوشمالی می‌یابند. تنها آن غایت‌هایی که سازگار با قوانین و شرایط عینی‌اند، می‌توانند در عمل ذهنیت خود را به دور اندازند و به صورت یک واقعیت عینی تغییر یابند. اساساً می‌توان گفت که قوانین جهان عینی، اختلاف آنها و شرایط عینی که تحت آن عمل می‌کنند، مبنای و زمینه‌های فعالیت غایتمند انسانی هستند.

۳- پیش رو گذاشتن و تحقق اهداف در محدودیت شرایط

انسانی دارای خصوصیت بارز و مختلفی در مقایسه با تکامل طبیعت است، و از طریق فعالیت‌های آگاهانه‌ی غایتمند انسان به وجود آمده و ترکیب یافته است، این گفته با اینکه چنین تکاملی بر اساس قوانین عینی خود بوده که مستقل از اراده‌ی ذهنی انسان است، تبیینی ندارد.

بنا بر مائربالیسم تاریخی مارکسیستی مناسبات اقتصادی، یعنی مناسبات تولید مادی نقش قاطعی در تمام روابط اجتماعی دارند. و هر نوع خاص مناسبات تولیدی، وابسته به سطح تکامل نیروهای مولد در یک مرحله‌ی تاریخی موردنظر است. با توجه به گرایش عام تکامل تاریخ اجتماع یک سطح موجود نیروهای مولد تعیین کننده‌ی مناسبات مشخص تولید و این مناسبات به نوبه‌ی خود تعیین کننده‌ی سیاست مشخص و سیستم قانونی‌ای است که متکی بر آن است و تعیین کننده‌ی یک شکل بندی ایدئولوژیکی است که در مطابقت با سیستم سیاسی و قانونی می باشد. دقیقاً این مناسبات به ناگزیر متضاد می باشد که بر فرایند تاریخی مناسبات اجتماعی موجود که انسان‌ها در آن زندگی می کنند، حاکم است. اینها را نه انسان‌ها با اراده‌ی آزاد انتخاب و تعیین کرده‌اند و نه غایت همگانی بوده است که انسان‌ها آنها

را بر مبنای این طرح و خلق کرده باشند. مسئله این است که وقتی انسان در جامعه متولد می شود، او همواره نیروهای مولد موجود، مناسبات تولیدی و روبنایی را که از نسل گذشته به جای مانده است، به ارث می برد، او باید تمام اینها را چون واقعیت بپذیرد. و بر اساس آن هدف‌های خود را استوار ساخته و درگیر فعالیت غایتمند گردد. با اینکه چنین فعالیت‌هایی مطمئناً شرایط موجود زندگی اجتماعی را تغییر خواهد داد، وسعت تغییر و جهت و خصلت تکامل را باز از قیل شرایط زندگی اجتماعی پیشین تعیین می کند. چرا که تاریخ جامعه دارای پیوندهای عینی است که مردمان نمی توانند آنها را به اراده‌ی خود کنار نهند و شرایط زندگی اجتماعی را آنچنان برقرار سازند که می خواهند سازگار با نیت ظریف و هدف‌های آرمانی شان

باشد. و این روشنگر آن است که چرا یک چنان آرزوهای خوش قلبانه در تاریخ به منظور استقرار جهانی بس هماهنگ یا یک جامعه‌ی آرمانی همواره رنگ رویاهای تخیلی به خود گرفته است. انسان‌ها تنها می توانند در جهانی که در تناسب با سطح تولید مادی و شرایط زندگی که به ارث برده‌اند، به مناسبات اجتماعی شان شکل دهند؛ مفاهیم مختلفی تقریر کنند؛ به نظرات و اندیشه‌هایی دست یابند که مجرد بوده و تظاهر عقلی (ادراکی) یک چنان مناسبات اجتماعی باشند و ضمناً به آرزوها، نیت و غایت‌های گوناگونی شکل دهند که همچون محرک‌هایی انسان را به درگیر شدن در فعالیت‌های مختلف رهنمون می گردند.

مگر این درست نیست که مردم دوست دارند درباره‌ی انگیزه‌ها و غایت‌های انسان‌های بزرگ صحبت کنند؟ در واقع اگر انگیزه‌ها و مقاصد مردان به اصطلاح بزرگ مبتنی بر یک شالوده‌ی ژرف تر و گسترده تر نباشد، اصلاً نمی تواند به عنوان انگیزه‌ها و مقاصد انسان‌های بزرگ به شمار آید.

مهم تر آن است که ما بایستی انگیزه‌ها (Motive) و مقاصد انسان‌های بزرگ و عملیات توده‌ای را که ناشی از این انگیزه‌ها و مقاصد هستند، بررسی کنیم تا بتوانیم نیروی نهایی اصیل تکامل تاریخی را یافته و آن را به خدمت بگیریم تا راهنمای پیشرفت بعدی شده و بتوانیم به ضرورت و قوانینی که تکامل تاریخ را سمت می بخشد، دست یابیم. این در اصطلاح انگیزه‌ها و مقاصد انسان‌های بزرگ که مردم را بر آن می دارد که درگیر فعالیت‌ها شوند، در واقع انگیزه‌ها و مقاصد یک طبقه یا گروه مردم در جامعه‌ی طبقاتی است. چرا که انسان‌های شایان چنین نامی همواره چنان نمایندگان یا رهبران یک طبقه یا گروه مترقی ظهور می کنند. انگیزه‌ها و غایت‌هایی که در فعالیت‌های تاریخی، یک طبقه یا گروه را به عمل رهنمون می گردند، در مغز رهبران یا نمایندگان به صورت ایده متجلی می شوند. تنها زمانی که انگیزه‌ها و غایت‌ها بازتاب فشرده‌ی عزم یک طبقه یا گروه پیشرویی که آنها نماینده‌ی آن هستند، باشند، این انگیزه‌ها و غایت‌ها می تواند محرک طبقه یا گروه به عمل گردند. البته این انگیزه‌ها و غایت‌ها را شرایط اجتماعی و اقتصادی موجود و وضع اقتصادی طبقه یا گروه مفروض تعیین می کنند.

یک غایت همواره بازتاب یک نیاز است؛ بدون احتیاج غایتی در میان نیست. نیازمندی‌های انسانی شامل نیازهای فیزیولوژیک می شود، لیکن بسیار فراتر از طیف مستقیم احتیاجات فیزیولوژیک می رود. مارکس می گوید:

«بی گمان خوردن، آشامیدن، تولید نسل و غیره وظایف انسانی اصیل اند. اما چنانچه مجرد در نظر گرفته شوند و از تمام زمینه‌های دیگر فعالیت انسانی جدا گردند و مبدل به هدف‌های منحصر و غایی (Ultimate) گردند، وظایف حیوانی اند.»^{۱۳}

نیازمندی‌های انسانی به صورت علایق آنها که تحت شرایط اجتماعی خاص شکل گرفته‌اند، متجلی می شوند وابسته به این شرایط اند. آنها انعکاس مناسبات انسان‌ها با واقعیات گرداگرد خود هستند که در پرتو شرایط تاریخی موجود (Given) است. این نکته‌ی اصلی و جوهر غایت‌های انسانی است. نیازها و علایق انسان‌ها مختلف اند. برخی مربوط به زندگی مادی اند، و بقیه مربوط به زندگی سیاسی و نظری اند. بنابراین انسان‌ها همیشه با توجه به شرایط تاریخی‌ای که در آن زندگی می کنند، هدف‌ها را پیش رو می نهند و با در نظر گرفتن محدودیت‌های چنین شرایطی به ارضای نیازهای زندگی مادی و علایق مادی و اقتصادی خود می پردازند. آنها به همین گونه دارای اهداف سیاسی و معنوی در زندگی خود هستند. اما این نیازهای زندگی مادی و علایق اقتصادی و مادی شان است که نقش قاطع دارند. این چنین نیازهایی تعیین کننده‌ی غایت‌های زندگی سیاسی و معنوی انسان تحت شرایط تاریخی موجود، می باشد. بسیاری از هدف‌های سیاسی و معنوی آنها در واقع در خدمت (مستقیم یا غیرمستقیم) برآوردن آن نیاز است. برای مثال در جوامع تحت سلطه‌ی طبقات استثمارگر، دولت و قانون همچون چیزی متفاخر، شریف،



مقدس و بی چون و چراست. آنها در واقع آن چیزی که وانمود می شود، یعنی مظهر غایت عام، عقلایی یا اینکه مظهر قدرت و اراده‌ی عام نیستند؛ بلکه صرفاً وسایلی در خدمت به علایق و مقاصد محقر و خاص طبقات استثمارگر حاکم می باشند. در جریان تمدن، زندگی اجتماعی و معنوی همراه با تکامل زندگی مادی اجتماعی رشد می یابد. همان گونه که انگلس می گوید:

«چنانچه در همان حال تحول متری علم و بروز دوره های برترین شکوفایی هنر در متن جامعه‌ی مورد بحث صورت می گرفت، فقط بدان سبب بود که بدون آنها دستاوردهای کامل ثروت مدرن (معاصر) امکان ناپذیر می بود.»^{۱۴}

زندگی معنوی و سیاسی انسان که بخش نسبتاً مستقلی از زندگی اجتماعی اوست، دارای قوانین خاص خود است. اما این قوانین همواره در هماهنگی با زندگی مادی بوده و محدود به آن است. از آنجا که زندگی سیاسی و معنوی براساس زندگی مادی استوار است و با آن تکامل می یابد، در تحلیل نهایی شرایط مادی زندگی آنها که درگیر فعالیت های سیاسی و معنوی اند، تعیین کننده‌ی فعالیت های سیاسی و معنوی آنهاست. در ضمن زندگی سیاسی و معنوی انسان همانند زندگی مادی او تنها تحت شرایط سیاسی و ایدئولوژیکی موجود در زمان امکان پذیر است. انسان تنها می تواند در جو (محیط) سیاسی موجود درگیر فعالیت های سیاسی شود و تنها می تواند براساس پیش نیاز مواد ایدئولوژیکی موجود در فعالیت ایدئولوژیک شرکت جوید. محیط سیاسی و مصالح (مواد) ایدئولوژیکی موجود با آنکه ممکن است در دست نسل نو تغییر کرده و تکامل یابد، معذک پیش فرض و شرط زندگی سیاسی و معنوی نسل نو بوده و طبیعت و جهت تکامل آن را تبیین می کند. به همین دلیل وقتی انسان به انجام وظیفه‌ی معینی اقدام کرده یا اینکه در صدد نیل به هدف خاصی در زندگی سیاسی و معنوی خود است، نباید آن [کوشش در انجام وظیفه یا رسیدن به هدف خاص] را صرفاً با تکیه به زمینه‌ای که مولود شرایط زندگی مادی موجود است، انجام دهد، بلکه به اضافه‌ی آن باید به امکانات (زمینه‌ی) شرایط سیاسی و ایدئولوژیک موجود توجه داشته باشد.

بنابراین انسان ها تاریخ خود را با مقاصد و غایت ها، اما بر اساس پیش فرض و شرایط بسیار معین پدید می آورند. و اساساً می توان گفت که شرایط و پیش نیازهای اقتصادی تعیین کننده می باشند. البته پیش فرض ها و شرایط سیاسی و حتا سنت هایی که در مغز انسان ها جای گرفته و نیز آداب و رسوم زندگی اجتماعی شان تا حد معینی نقش دارند. حرکت تاریخ اجتماعی را فعالیت های انسان ها دامن می زنند؛ لیکن جهت و جریان حرکت با قوانین خود آن معین می شود. بنابراین انسان ها تنها می توانند با توجه به شرایط اجتماعی ای که در آن زندگی می کنند، برای خود هدف و وظیفه در نظر گیرند. این در مطابقت با خود قانون حرکت تاریخی اجتماع است که:

«یک نظام اجتماعی هرگز قبل از آنکه تمام نیروهای مولد در چارچوب آن در اساس به حد کافی تکامل یافته باشند، از بین نمی رود. و یک مناسبات برتر تولید هرگز قبل از آنکه شرایط مادی برای وجود آن در متن جامعه‌ی کهن نرسیده باشد، جایگزین نظام کهنه نخواهد شد. بنابراین انسان به ناگزیر تنها آنچنان وظایفی عهده دار می شود که توانایی حل کردن آن را داشته باشد؛ چه بررسی دقیق نشان می دهد که خود وظیفه تنها وقتی پدید می آید که شرایط مادی برای حل آن به وجود آمده باشد؛ یا اینکه دست کم در جریان شکل گیری باشد.»^{۱۵}

این نشان می دهد که پیش رو گذاشتن هدف ها دارای مبنا و پیش شرط اجتماعی است.

انسان ها قطعاً نمی توانند تمام اهدافی را که پیش رو می گذارند رضامندانه برآورده کنند. تحت شرایط محیط مشخص امکان دارد که نتایج به دست آمده کاملاً خلاف چیزی باشد که خواسته شده بود. و در موارد دیگر با اینکه نتایج حاصل به نظر می رسد با غایت های خواسته شده سازگار باشند، پیشرفت های بعدی امکان دارد ثابت کند که چنین نتایج چیزهایی را به دنبال داشته اند که خلاف آن چیزی است که در اصل در نظر بوده است. این بدان سبب است که با وجود اینکه غایت انسانی در اساس متکی به شرایط از پیش در نظر گرفته شده‌ی عینی اجتماعی و قوانین عینی اجتماعی است، مردم به علت محدودیت های تاریخی نتوانسته اند این شرایط و قوانین اجتماعی را بیاموزند و یا به خوبی بیاموزند. و آنها را درک کرده و بر آن مسلط شده، آنها را آگاهانه در تبیین غایت خویش به کار گیرند؛ نیاموخته اند یا به خوبی نیاموخته اند تا نتایج اجتماعی ای را که می تواند ناشی از فعالیت های آنان باشد، پیش بینی کرده و به حکم خود درآورند. شرایط اجتماعی و قوانین عینی نیروهای بیگانه ای هستند که هنوز بر انسان حاکم اند و نقشی کور و اجباری ایفا می کنند. لذا این وضع متضاد که از یک سو فعالیت های انسانی غایت مند بوده و دال بر آگاهی آنها بر عملکردشان است و از سوی دیگر نتایج اعمال انسان در زیر سلطه‌ی کور و جبری شرایط و قوانین اجتماعی است (وقتی که آنها به ادراک در نیامده اند)، نشان کور بودگی و خود-جوئی اعمال انسان هاست. بنابراین همواره میان غایت خواسته شده و نتیجه‌ی حاصل اختلاف وجود دارد.

تاریخ از بستر تضادها پدید می آید و تکامل تاریخی تحت تاثیر حرکت تضادهاست. به اقتضای پیچیدگی مناسبات اجتماعی و شرایط چندلایه‌ی (multifarious) زندگی اجتماعی انسان، انسان اجتماعی، تاریخ را بر اساس غایات و نقشه های همگانی و توسط اراده‌ی وحدت یافته، خلق نمی کند. انسان ها با نیت های مختلف درگیر فعالیت هایی با هدف ها و نقشه های متفاوت هستند؛ و در جریان تکامل تاریخی و اجتماعی فعالیت هایشان تاثیرها و اثراتی برجای خواهد گذاشت که بزرگ یا کوچک، زیاد یا کم، عمیق یا سطحی، کوتاه اثر یا با اثر دامن دار هستند. در نتیجه نیروها و رویدادهای نسبت به هم متضاد یا متناقض در تاریخ اجتماع پدید آمده و از میان رفته اند. اما هر اندازه که این نیروها و رویدادها متضاد یا متناقض بوده و هرچند تصادفی باشند، هر پیچ و خم و فراز و نشیب یا واپس زدگی موقت نسبت به تکامل تاریخ را باعث شوند، باز این قوانین تاریخ و به ویژه ضرورت اقتصادی است که همواره بر آنها حاکم است و آنها را محدود می کند. آنها همواره به نیروهای منتج شونده‌ی عمومی و گرایش عام تکامل تاریخی می پیوندند. تنها هنگامی که نیروهای مولده‌ی اجتماع بسیار تکامل یافته اند و مناسبات تولیدی برانزده‌ی چنان تکاملی برقرار شده باشد، اعضای جامعه امکان دارند رشد اقتصاد اجتماعی را به شیوه‌ای آگاه و با نقشه پیش ببرند؛ مناسبات اجتماعی خویش را به هنجار آورند و در فعالیت هایی درگیر شوند که بتوانند تاریخ را براساس اراده‌ی متحد خود بسازند. آنگاه تمام نیروهای اجتماع به نیروهای منتج عظیم خواهند پیوست که هر دم افزاینده در یک مسیر همگانی کار می کنند و نتایجی که به بار می آورند نه تنها در تطابق فزاینده با آرزوهای همگانی اعضای جامعه است، بلکه ضمناً سازگار با گرایش تکامل تاریخی است. ■

ادامه دارد

فرم اشتراک

اینجانب.....تحصیلات.....شغل.....خواهان دریافت نقد

نو از شماره به مدت.....هستم.

نشانی.....کد

پستی:تلفن تماس.....

از کلیه دوستان و علاقمندان درخواست می‌شود جهت کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه «نقد نو» نشریه مورد نیاز خود را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل شامل هزینه پست برای شش شماره: ۴۵۰۰ تومان و یک ساله: ۹۵۰۰ تومان
اشتراک خارج از کشور:

اروپا شش شماره شامل هزینه پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه پست ۶۰ دلار و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ مورد نظر را به حساب جاری مدیر مسئول به شماره ۶۹۶۲۴ بانک ملت- شعبه جام جم (تهران) واریز فرموده و اصل فیش را به همراه فرم پر شده بالا با پست سفارشی به نشانی تهران- صندوق پستی: ۱۴۹-۱۳۳۴۵ ارسال نمایید.

دانشجویان با ارائه فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول ۲۰ درصد تخفیف خواهند بود.

کپی این فرم نیز قابل قبول است



برنامه ای برای تحقق خودگردانی

اگر بر سر این موضوع توافق داشته باشیم که خودگردانی یا تصمیم گیری پیرامون ورودی، متناسب با میزانی که فرد از آن متاثر می شود، هدفی محوری برای جنبش اقتصاد مشارکتی است؛ امروز مبارزه برای کدام تقاضاها است که به ما کمک می کند به سوی خودگردانی فردا حرکت کنیم؟

۱- ما می توانیم شوراهای کارگران و مصرف کنندگان را برپا کنیم.

برای هر کارگر چه در محل کارش و چه در سطح کل صنعت مربوطه و برای هر مصرف کننده چه در همسایگی و چه در سطح کل کشور، دیدگاه هایی شخصی و فردی پیرامون امور وجود دارد که به ندرت متحقق می شود. به جای ادامه ی این روند، با تصمیم گیری مشترک و تلاش برای برقراری روابط جدید، کارگران و مصرف کنندگان نیاز پیدا می کنند با یکدیگر ملاقات کرده، دیدگاه ها و نظرات شان را با یکدیگر به اشتراک گذاشته و به یک تصمیم مطلوب جمعی برسند و گزینه های ترجیحی را اعلام و پی گیری کنند.

شوراهای دموکراتیک نهادهایی محلی هستند که کارگران و مصرف کنندگان، از آنها برای پی گیری دستور کارهای جمعی استفاده می کنند. برای گام نخست جهت برپایی شوراهای کارگران و مصرف کنندگان، برگزاری مجامعی برای بحث پیرامون ایده ی شورا، شروع بسیار خوبی است. حرکت در جهت شکل دادن به قواعد شورایی و توافق روی برنامه ای محلی، بنیانی برای کارگران و مصرف کنندگان به منظور تحولات در همه ی امور از دستمزد و شرایط کار تا بودجه ها و سرمایه گذاری ها فراهم کرده و بر اساس تجربه های مداوم نیز آنها خود دستور کارها را حک و اصلاح می کنند.

۲- ما می توانیم دسترسی به اطلاعات را دموکراتیزه کنیم.

بدون دسترسی به اطلاعاتی که تصمیم گیری آگاهانه منوط به آن است، نمی توانیم تصمیمات خوبی اتخاذ کنیم. اگر شما حق رای داشته باشید اما پیرامون گزینه هایی که با آنها روبه رو هستید فاقد اطلاعات لازم باشید، رای دادن شما به یک لال بازی بیشتر شبیه است. برای مشارکت آگاهانه، مردم به اطلاعات پیرامون تصمیماتی که بر آنها اثر می گذارد نیاز دارند. تلاش برای پی بردن به رازهای سر به مهر در محیط کار و در ارتباط با شهر، روستا، ایالت و همچنین بودجه های ملی، خودگردانی را به پیش می برد. علاوه بر این، تقاضای اینکه اطلاعات به شیوه ای جامع و در دسترس و به شکلی آسان گروه بندی و دسته بندی شوند و حق دسترسی به آن طی ساعات کار مستوجب دستمزد به جای اوقات فراغت نیز فراهم گردد، خودگردانی را به پیش می راند.

۳- ما می توانیم تصمیم گیری در محیط کار را دموکراتیزه کنیم.

برخورداری از شورایی با افراد آگاه، امکانی جهت مبارزه برای کسب دستاوردهایی حول دستمزدها، شرایط کار، قیمت ها، سرمایه گذاری ها و به طور کل، زندگی اقتصادی خلق می کند. اما چرا کارگران و مصرف کنندگان هر بار و در هر دور باید دوباره و از نو برای خواسته هایشان مبارزه کنند؟ درباره ی کسب حق تاثیر مستقیم بر تصمیمات به جای اینکه تنها به دنبال مبارزه ای طولانی و فرساینده باشیم چه می گوئید؟

برای شوراهای کارگران (یا اتحادیه ها) خوب است مبارزاتی را سامان دهند که

شوراهای دموکراتیک نهادهایی محلی هستند که کارگران و مصرف کنندگان از آنها برای پی گیری دستور کارهای جمعی استفاده می کنند. برای گام نخست جهت برپایی شوراهای کارگران و مصرف کنندگان، برگزاری مجامعی برای بحث پیرامون ایده ی شورا شروع بسیار خوبی است

جنبشی که پروژه‌هایش از سوی تعداد اندکی هدایت و سرپرستی شود و کارکنان بسیاری را در برگیرد و کاری یا دموکراتیزه کردن خود نداشته باشد، ابزار محرکه‌ی بسیار ناکارآمدی برای تحقق خودگردانی در جامعه‌ی وسیع‌تری که در آن جای گرفته، به شمار می‌رود.

کسانی متأثر می‌شوند؟ البته، تمام شهروندان. چه کسانی تصمیم می‌گیرند؟ البته، نخبه‌ای که از سوی مقامات رسمی و تحت فشار شرکت‌هایی که در سطوح محلی و ملی فعالیت کرده و در صدد به حداکثر رساندن سودشان هستند، انتخاب شده است.

برای حرکت به سوی مشارکت بیشتر، خواسته‌های پیشرو و مترقی پیرامون ابعاد و اهداف موضوع‌های بودجه‌ای ویژه نظیر هزینه‌های نظامی، برنامه‌های رفاهی دولت یا پرداخت‌های محلی برای تأسیس یک بیمارستان جدید مطمئناً بسیار خوب است. اما خواسته‌هایی که بودجه‌ها را عمومی کرده و شوراهای کارگران و مصرف‌کنندگان را در تصمیم‌گیری‌ها پیرامون بودجه دخیل کنند، عالی است. و نهایتاً، اگر مبارزهای بتوانند نه تنها شرایط بهتر را به ارمغان آورد بلکه زمین بازی جدیدی را فراهم کند که بر روی آن پیروزی برای دستاوردهای بیشتر آسانتر شود، ایده‌آل است.

۶- ما می‌توانیم خودگردانی را در جنبش‌ها و پروژه‌هایمان نهادی کنیم. تصور کنید جنبشی داریم که با فشار و به صورت انعطاف‌ناپذیر، این طور بحث می‌کند که فعالان باید بر تصمیم‌های اقتصادی و به طور کلی بر کل مناسبات اقتصادی، متناسب با میزانی که از آن متأثر می‌شوند، تأثیر بگذارند. حال تصور کنید که این جنبش در حین عملیاتش، یک تزریق کننده‌ی سرمایه، یک نهادکننده‌ی بزرگ یا کسی که خوب تعلیم دیده را در موقعیت اعمال قدرت بر قشر وسیعی از کارکنان قرار دهد و بخش اعظم شرکت‌کنندگان را از تأثیرگذاری متناسب با سهم‌شان یا حتی از تأثیر بر دستور کار کلی جنبش بر حذر دارد.

این تصویر، زیبا نیست. این جنبش از تجربه‌ی خودگردانی خودش یاد نگرفته آموزش نمی‌بیند؛ چرا که اساساً در چنین جنبشی تجربه‌ی خودگردانی به آن مفهوم وجود ندارد. آن به مثابه الگویی که به خواسته‌هایش مشروعیت می‌بخشد عمل نمی‌کند چرا که به عکس، شبیه نهادهایی که در برابر و در مقابل این خواسته‌ها ایستاده است عمل می‌کند. از عملکرد جدیدی برخوردار نیست که تجلی آنچه ترویج می‌کند باشد بلکه برعکس، از عملکردی قدیمی و کهنه برخوردار است که اعتبارش را نزد کسانی که داعیه‌ی هدایت‌شان را دارد تحلیل می‌برد. چنین جنبشی به هیچ وجه مطلوب نیست؛ نه به تمام اعضایش قدرت می‌دهد و نه به مشارکت و به هوش و توانایی‌های تمام و کمال‌شان خوش آمد می‌گوید بلکه به جای آن، درگیری و نزاع داخلی و اخلاقیات بد و منحط را تغذیه می‌کند.

به این دلایل، از اجزای برنامه‌ای - انتقادی جنبش برای اقتصاد مشارکتی، باید ساختاردهی به خود برای درگیر شدن هر دم فزاینده در خودگردانی در عملیات‌ها باشد. جنبشی که پروژه‌هایش از سوی تعداد اندکی هدایت و سرپرستی شود و کارکنان بسیاری را در برگیرد و کاری یا دموکراتیزه کردن خود نداشته باشد، ابزار محرکه‌ی بسیار ناکارآمدی برای تحقق خودگردانی در جامعه‌ی وسیع‌تری که در آن جای گرفته، به شمار می‌رود. ■

تصمیم‌گیران را ناگزیر از افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار کند. به طرز مشابهی، برای شوراهای مصرف‌کنندگان یا جنبش‌ها مطلوب است دولت را وادار کنند شیوه‌ی تخصیص و توزیع بودجه را اصلاح کرده و کنترل‌های لازم را بر آلودگی‌های زیست محیطی اعمال کنند. اما همچنین هم برای شوراهای کارگران و هم مصرف‌کنندگان خوب است به مثابه بخشی از مسئولیت‌های عادی روزانه‌ی اعضایشان، از طریق پی‌گیری قدرت قانونی و تثبیت‌شده‌شان در فرآیند تصمیم‌گیری، بدون درگیری و مجادله‌های سخت به آرامی افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار یا اصلاح بودجه را متحقق کنند.

به بیان دیگر، علاوه بر کسب دستاوردها از طریق مبارزهای شورایی و اتحادیه‌ای، دموکراتیزه کردن فرآیند تصمیم‌گیری اقتصادی، مستلزم کسب قدرت تعیین‌کننده برای شوراهای خود فرآیند تصمیم‌گیری است که می‌تواند گستره‌ای از دستاورد ابتدایی داشتن یک یا دو نماینده‌ی شورا در نشست‌های صنعت مربوطه و یا نشست‌های دولتی برای کسب خبر و تهیه‌ی گزارش، تا کسب حق رای در چنین جلساتی و یا حتی قدرت و اجاطه‌ی کامل بر دیگر بخش‌های صنعت یا دولت در ارتباط با تصمیم‌های اقتصادی را در برگیرد.

سخن کوتاه، ما به خاطر شرایط کار و دیگر رفورها و البته بر سر طبیعت خود مبارزه و همچنین قواعد مبارزه، جنگ و مبارزه می‌کنیم.

۴- ما می‌توانیم قدرت و نظارت مصرف‌کنندگان را بر محصول افزایش دهیم.

آنچه یک کارگاه تولید می‌کند و اینکه از کدام تکنولوژی استفاده می‌کند نباید فقط و فقط توسط گروهی که در آنجا مشغول به کارند تصمیم گرفته شود؛ حتی اگر آنها خود را در قالب شورای کارگران سازماندهی کرده باشند. چنین تصمیماتی اغلب بر مصرف‌کنندگان محصول آن کارگاه و همسایگانش تأثیر می‌گذارد و بنابراین آن مصرف‌کنندگان و همسایگان باید به تناسبه حق اظهارنظر داشته باشند.

به منظور مشارکت دادن تمام فعالان (البته به تناسب) در تصمیم‌گیری، ملزمیم که قدرت کسانی که نمایندگی نمی‌شوند را افزایش دهیم. برای مثال، الزام برای ایجاد کمیته‌ی نظارت همسایگان در ارتباط با اثرات زیست‌محیطی و دیگر اثرات محلی کارگاه بسیار مطلوب است و به همین ترتیب الزام برای حضور جنبش‌های مصرف‌کنندگان برای داشتن حق اظهارنظر پیرامون تصمیم‌های کارگاه درباره‌ی تولیدات و قیمت‌ها بسیار مفید است. این الزامات می‌تواند به دستاوردهایی که نیازمندان از آن منتفع می‌شوند منتهی شود و همچنین می‌تواند آگاهی را گسترش داده، تعهد را تقویت کرده و سازمان جدیدی را در آینده برای کسب دستاوردهای بیشتر توسعه دهد.

۵- ما می‌توانیم بودجه‌های اجتماعی را دموکراتیزه کنیم. به شهری فکر کنید که برای آموزش، بهداشت مسکن جدید، درمانگاه جدید، برف‌روبی یا هر چیز دیگر، پیرامون بودجه‌اش تصمیم می‌گیرد. چه

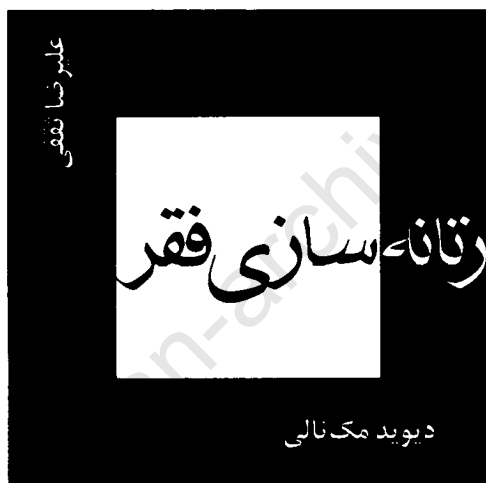
کتر از معمول کار کنند تا آنکه بتوانند وام‌های ضروری را که برای سرپا نگهداشتن مزرعه‌ی خانوادگی گرفته‌اند پرداخت کنند. چون چنین کارهایی تحقیر را به همراه داشته و یادآور کار اجباری است مردان اغلب از آن سرباز می‌زنند و زنان و دختران‌شان را به آن کار می‌فرستند در حالی که خودشان و پسران‌شان در بخش کار خانوادگی مشغول هستند. در دوره‌ی جهانی‌سازی به جای توسعه‌ی تغذیه در اکثر نقاط جهان، امکانات زندگی کاهش یافته است. نرخ مرگ و میر برای دختران افزایش یافته و خشونت در برابر زنان بیشتر شده و نیروی کار تحت فشار بیشتری قرار گرفته است. در ارتباط با مسئله‌ی زنان چهار حوزه‌ی قبل بررسی وجود دارد که عبارتند از: ۱- قرار گرفتن در اقتصاد غیررسمی ۲- رشد تجارت جنسی برای مشتریان غربی ۳- ظهور کارگاه‌های جهانی برای استعمار نیروی کار زنان جوان و ۴- مهاجرت زنان جهان سوم برای انجام خدمات خانگی در کشورهای امپریالیستی.

۱- جابه‌جایی و بخش غیررسمی

میلیون‌ها زن در سرتاسر جهان نمی‌توانند کاری داشته باشند که در ازای آن دستمزد دریافت کنند و این در حالی است که این زنان با ناامیدی در جستجوی آن هستند. زنان مجبور به کار در خارج از بازار رسمی دریافت دستمزد برای کارشان هستند. این کارها شبیه به ساخت و فروش گل در کلمبیا و یا فروشندگی میوه و شمع به عنوان فروشندگان

خلع ید مردم جهان سوم از زمین، زندگی زنان را به ویژه بیشتر مورد هجوم قرار می‌دهد. این تهاجم همراه با جابه‌جایی و فقر شهرنشینی فلج‌ه‌ی عظیمی را در بسیاری از کشورهای آفریقایی و جنوب آسیا به همراه داشته است. علاوه بر آن نرخ مرگ و میر کودکان به صورت فزاینده‌ای در میان دختران افزایش یافته است. این مسئله بیشتر به خاطر تغذیه‌ی نامناسب نسبت به پسران است زیرا پسران کار و درآمد بهتری دارند. این نرخ بالای مرگ و میر برای زنان و دختران تنها به خاطر مسایل سنتی قدیمی نیست. بلکه در دوره‌ی (جهانی‌سازی) گسترش سرمایه‌داری افزایش یافته است.

در کنار افزایش نرخ مرگ و میر، ما شاهد افزایش فزاینده‌ی خشونت در برابر زنان هستیم. برای مثال در هند تعدادی از تحقیقات خاطرنشان می‌سازد که کتک زدن و همچنین کشتن زنان جوانی که از آوردن جهیزیه‌ی مناسب ناتوان بودند افزایش یافته است (جهیزیه یا به صورت کالا و یا پول است که خانواده‌ی عروس در هنگام مراسم عروسی و یا فرصت‌های دیگر می‌آورند) هرچند این نوع خشونت قطعاً زمینه در سنت‌های قدیمی دارد اما افزایش غم‌انگیز آن مربوط به جابه‌جایی، شهرنشینی و حاکم شدن سرمایه‌داری بر کشاورزی است. نارایمیس (یکی از محققان) خاطرنشان می‌سازد که «بیشترین اشکال و حشینه‌ی خشونت و وحشت جنسی در آن مکان‌هایی مشاهده شده است که کشاورزی در آنجا در سال‌های اخیر توسعه یافته است. در یکی از نواحی (در هند) زنان به خاطر آنکه باید ساعت‌های طولانی بایستند و علف‌های کنار مزارع



بخشی از کتاب جهانی سازی و مقابله با سرمایه داری
(به مناسبت روز جهانی زن)

دوره‌گرد خیلانی در مکزیک و یا قلاب‌بافی در هند و ... است. این زنان در اقتصاد غیررسمی شرکت دارند که بیانگر عدم دسترسی آنان به شغل معین و ساعات مشخص کار است (و یا شکل استخوانی که به وسیله‌ی دولت تعیین شده باشد) و به جای آن استخدام غیررسمی وجود دارد که یاد منزل و یاد خیلان است و هیچ‌گونه تعینات اداری ندارد. زنان در اقتصاد غیررسمی به قول یک تحلیل گر «پرولتاریای صنعتی دگرگونه» هستند.

برخلاف آنکه کار این زنان غیراستاندارد است اما در بازتولید اقتصاد خانواده نقشی اساسی دارد آنها در کنار شوهران، والدین و یا کودکان‌شان که کارگرانی با دستمزد رسمی هستند قرار دارند. یکی از مسایلی که به سرمایه‌داری اجازه می‌دهد تا در جهان سوم همچنان دستمزدها را پایین نگهدارد مربوط به همین درآمد‌های خانگی است که به وسیله‌ی زنان با کار غیررسمی تأمین می‌شود. در بسیاری از موارد این زنان میانسال و مسن هستند که به این کارها مشغول می‌شوند. زیرا زنان میانسال از نظر فیزیکی برای تن‌فروشی و یا کلفتی و کارهای خانگی مناسب نیستند. علاوه بر آن کار غیررسمی به معنی پاره‌وقت نیست. تعداد زیادی از زنان در این بخش از بلم تا شام کار می‌کنند تا مبلغ جزئی به دست آورند. و در مواردی بسیار بیشتر از ساعات معین کار در تولید است. در صنایع توربافی که در دهکده‌های هند و به ویژه در اطراف «ناراسپور» و «گوداوارای

زمین‌داران بزرگ را بچینند تا این علف‌ها را به مزارع دامداری بفروشند مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند. هنگامی که کشاورزان شورش کرده صاحبان زمین را مورد تعرض قرار دهند و یا آنکه خواهان افزایش دستمزد باشند کلیه‌ی کشاورزان به آتش کشیده شده و مردان زحمت‌کش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند صاحبان زمین و پلیس به طور پیوسته زنان فقیر را مورد تجاوز قرار می‌دهند و از این مسئله به عنوان راهی برای به زانو درآوردن مقاومت دهقانان و کارگران شهری استفاده می‌کنند. در حالی که خشونت در برابر زنان تبدیل به صورت اصلی مبارزه‌ی طبقاتی در اطراف کشور (هند) شده است رابطه‌ی حل نشدنی میان جنسیت و خشونت اقتصادی روز به روز شدت می‌یابد.

مسئله‌ی دیگری که به خصوص در هند مشاهده می‌شود این است که زنان به قشر تحت ستم- به ویژه به عنوان لایه‌ی زیرین پرولتاریا در حاشیه‌ها- تبدیل می‌شوند. برای مثال حکومت «آنتراپادش» برای ورود به بازار تجارت قیمت محصولات کشاورزی را کاهش و قیمت کود را افزایش داده است. این امر باعث شده است تا خانواده‌های کوچک مزرعه‌دار که تنها از طریق زمین روزگار می‌گذرانند زل‌زله‌ی را به بدترین شکل به سخت‌ترین کارهای کشاورزی وادار کنند.

زنان به صورت «وابسته‌ی نیروی کار» مجبورند برای صاحبان زمین با دستمزدی

غربی» و «آندراپرادش» گسترش یافته، بیش از ۱۵۰/۰۰۰ زن در منزل کار می‌کنند تا آنکه مقررات تولید را رعایت نکنند. بدین ترتیب این زنان در حالی که در استخدام رسمی و رعایت استانداردهای کار نیستند اما بخشی از تولید خانگی محسوب می‌شوند که کارشان دنباله بازتولید اجتماعی و مادی کارگرانی است که مستقیماً برای سرمایه در اقتصاد رسمی کار می‌کنند.

کار در اقتصاد غیررسمی با هیچ قانونی هماهنگی ندارد، مسابلی همانند دستمزد، ساعت کار، سلامتی و بهداشت حاکم در اقتصاد رسمی فقلان کمترین مسابلی ایمنی در محل کار زنان که کمترین دستمزد را برای کار آنان در نظر می‌گیرند. این زنان همواره از طرف پلیس مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرند. به خصوص در مکان‌هایی همانند مکزیکوسی که فقر آشکار چهره‌ی زشتی را برای توریسم و تجارت به نمایش می‌گذارد.

هرچند مردانی نیز وجود دارند که در بخش غیررسمی کار می‌کنند اما کار آنان به وسعت زنان نیست، تفکر جنسیت در این زمینه نقش اصلی را دارد. مسئله‌ی اصلی آن است که این تفکر نقش واقعی زنان را در داشتن کار با دستمزد رسمی نمی‌داند. بلکه برعکس آنها را پس از شوهر و فرزند قرار می‌دهد و درآمد خانواده را مجموعاً به حساب می‌آورد.

۲- زنان در تجارت جهانی جنسیت

شاید در هیچ مورد ارتباط میان ستم‌نژادی و جنسی مشخص‌تر از آنچه در مورد تجارت جنسیت است نباشد. این رشته از صنعت بدن‌های زنان جوان را از رنگ‌های مختلف برای مشتریان مرد که عبارتند از توریست‌ها و بازرگانان مسافر غربی آماده می‌کند.

گرچه تن‌فروشی در روزهای آغازین استعمار ظهور کرد اما در بسیاری از مناطق جهان به صورت صنعت واقعی با رشد شرکت‌های چندملیتی پس از جنگ دوم جهانی گسترش یافت. اما تجارت سکس به طور واقعی در دوره‌ی جهانی‌سازی صورت گرفت. هم‌زمان با رشد مسافرت تجار و بازرگانان بین‌المللی، رشد هتل‌های لوکس، کلوپ‌های شبانه و فاحشه‌خانه‌ها در بسیاری از مناطق جهان سوم به چشم می‌خورد.

در حقیقت این مناطق جهان در حال توسعه است که بیشترین مشارکت را در سرمایه‌ی جهانی دارد. مناطقی نظیر شرق آسیا که بیشترین تجربه را در خرید و فروش سکس دارند برای مثال در تایلند احتمالاً یک میلیون زن بین ۱۵ تا ۲۴ ساله هستند که به تن‌فروشی در کلوپ‌های شبانه و فاحشه‌خانه‌های خصوصی مبادرت می‌کنند. فیلیپین نیز دارای بازار بزرگ تن‌فروشی است. در سال ۱۹۷۹ وزیر کار و استخدام این کشور ۱۰۰/۰۰۰ (صدهزار) مجوز سلامت برای دختران تن‌فروش صادر کرد. از آن زمان تاکنون این رقم به طور قطع به صورت بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است. زیرا بسیاری از تن‌فروشان بدون مجوز به آن اضافه شده‌اند. برای مسافران مردی که از غرب می‌آیند مکان‌هایی نظیر تایلند مستعمره‌ای است که محل خوشگذرانی خارجی‌ان است. مکانی است خارج از غرب (اما کاملاً تابع آن) مکانی که در آن مردان بورژوا می‌توانند آزادانه «شهوت‌رانی شیطانی» خودشان را با چند دلار که به زنان فقیر می‌پردازند ارضاء کنند. بسیاری از این زنان نوجوانانی هستند که به تازگی دهکده‌هایشان را برای رسیدن به شهرهایی نظیر بانکوک ترک کرده‌اند. این دهکده‌ها به عنوان سرزمین باکره‌ها شناخته می‌شوند. و به عنوان منابع طبیعی نیروی کار و بدن زن‌های جوان شناخته می‌شوند که می‌توان بدون هیچ مانعی آنها را تصاحب کرد. تجارت سکس در تایلند ریشه در تقاضای سربازان آمریکایی دارد که در جریان مرخصی‌های خود در جنگ ویتنام به آنجا روی می‌آوردند. در مورد فیلیپین نیز ریشه‌ی آن به دوره‌ای برمی‌گردد که پادگان‌های نظامی آمریکا در آن سرزمین مستقر بود. اما توریست‌های مرد و مسافران سوداگر مشکلی در گذاردن پا به جای پای سربازان آمریکایی ندارند. آنها

چه مبادرت به جنگ بکنند و چه مشغول تجارت باشند، مستعمرات جهان همانند مکانی برای غارت سیستماتیک و فضایی برای ارضای آرزوهای فراموش‌شده‌ی آنان است. برای آن مسافران، قدرت، جنسیت، زمین، همه در خدمت ارضای تمایلات‌شان است. دو تن از مفسرانی که کشورهای نظیر تایلند را مورد بررسی قرار داده‌اند این سرزمین‌ها را به عنوان «نقاط شهوت‌رانی بر روی نقشه‌ی جهان آرزوها» نامگذاری کرده‌اند.

البته خواب و خیالات بورژوازی مذکر غربی استثمار و سروری است. بسیاری از زنان جوان که در جهان سوم تن‌فروشی می‌کنند فرزندان خانواده‌ی دهقانان فقیری هستند که پدرشان آنان را به صاحبان فاحشه‌خانه‌های شهر فروخته‌اند. دلارهایی که آنها بابت تن‌فروشی دریافت می‌کنند غالباً به دهکده فرستاده می‌شود تا زندگی خانواده را تأمین کند. پیوستگی میان دهقانان بندهکار و خلع ید از آنان که با گسترش صنایع کشاورزی غربی صورت گرفته و همچنین سیستم حمایت کشاورزی موجود در غرب از یک طرف و گسترش تجارت جنسی زنان در جهان سوم از طرف دیگر ارتباطی نزدیک دارد.

تبدیل وضعیت بد به بدتر، عدم مراعات مردان غربی در مورد سلامت زنان خودفروش (و مردمی که آنان بخشی از آن هستند) باعث شیوع ویروس اچ. آی. وی شده است. بنابر بعضی برآوردها نیمی از زنان تن‌فروش در تایلند دارای ویروس اچ. آی. وی هستند. و به همین میزان در برزیل و سایر نقاط جهان سوم که بر مبنای الگوی توسعه‌ی سرمایه‌ی غربی گسترش یافته‌اند.

یک بار دیگر به همان ترتیب که سرمایه‌داری غربی خودش را به ازای فقیر کردن جهان غیرسفید ثروتمند می‌کند، زنان (برای شهوت‌رانی مردان غربی) بهای مخصوص می‌پردازند چیزی که برای اغلب آنان مرگی زودرس را به ارمغان می‌آورد. شاید این مسئله تنها دلیل مخالفت شدید بسیاری از شرکت‌های چندملیتی با تولید داروهای ارزان ضد «ایدز» توسط کشورهای جهان سوم است. درحالی‌که بحران سلامتی به مرز وحشتناکی می‌رسد سرمایه‌ی غربی به هیچ چیز به جز رشد بازار برای داروهای خود نمی‌اندیشد.



۳- زنان در کارگاه‌های جهانی

در حالی که اقتصاد غیررسمی و تجارت جنسی بخش وسیعی از زنان را در برمی‌گیرد، اما سرمایه‌ی جهانی در جستجوی کارآرزان زنان است تا آنکه از آن در کارگاه‌های جهانی خود استفاده کند. در ناحیه‌ی «ماکیولادورا» در مکزیک و در کشورهای آسیایی نظیر مالزی، کره، اندونزی، فیلیپین و بنگلادش، پروتئریای «مونث» جدیدی ظهور کرده که در کارگاه‌های کوچک تولیدی متمرکز شده است. در بسیاری از این کشورهای زنان جوان به خصوص دختران تلاش می‌کنند که در کمپانی‌های تولیدکننده‌ی کفش و لباس استخدام شوند. کمپانی‌هایی نظیر نایک (Nike)، ری‌بوک، اسپریت، رالف لورم، گپ و یا کارگاه‌های الکتریکی که بخشی از قطعات سونی و جی.وی. سی و سایر کمپانی‌ها را تأمین می‌کنند. همچنین کارگاه‌های کوچکی که قطعات اتومبیل برای کمپانی‌های بزرگ فوردد و جنرال موتورز تهیه می‌کنند. [در ده ساله‌ی اخیر کلیه‌ی کمپانی‌های بزرگ و شرکت‌های چندملیتی به علت ارزان بودن نیروی کار در جهان سوم سعی دارند بخش وسیعی از تولیدات خود را به کارگاه‌های موجود در این کشورها منتقل کنند، ایجاد مناطق آزاد تجاری در کشورهای مختلف که در دهه‌ی آخر قرن گذشته گسترش یافت در همین ارتباط است. (توضیح مترجم: کارگاه‌های عقب‌مانده‌ای که عموماً در نواحی صادراتی و یا مناطق آزاد تجاری در کشورهای در حال توسعه یکی پس از دیگری به عنوان نواحی آزاد که دارای امتیازات مخصوص هستند (نظیر آزادی در مالیات و یاقیوبندهای نیروی کار) و در آن شرکت‌های چندملیتی (یا زیرمجموعه‌های آنها) می‌توانند کارگاه‌هایی را تأسیس کنند تا آنکه شرایط کار و دستمزد را خودشان تعیین کنند. *

بدین ترتیب شرایط مناطق آزاد تجاری به صورت مادی برای سرمایه‌های خارجی و حکومت‌های جنوب، جاذب است. و درعین حال سرمایه‌ی جهانی را ترغیب می‌کند

تا آنکه نیروی کار زنان جوان را از نژادهای مختلف استثمار کند. اکنون چیزی در حدود یک هزار منطقه‌ی آزاد تجاری در هفتاد کشور وجود دارد که در آنها بیش از ۲۷ میلیون کارگر مشغول به کارند.

استثمار نیروی کار زنان جوان در مناطق آزاد صنعتی و تجاری، بخش پنهانی کثیف به اصطلاح معجزه‌ی پیشرفت در شرق آسیا و مناطق دیگر است. استخدام نیروی کار زنان در این مناطق به صورت مرحله به مرحله صورت گرفته است. برای مثال در میان سال‌های ۸۶-۱۹۵۶ سهم زنان در میان کارگران در تایوان از ۲۰ درصد به ۴۵ درصد افزایش یافته است. همین وضعیت را می‌توان در کشورهای مانند مکزیک نیز مشاهده کرد. کشورهای نظیر مصر، هنگ کنگ، کره، مالزی، سنگاپور و فیلیپین نیز دارای چنین وضعیتی بودند. در مکزیک بیش از دو هزار منطقه‌ی صنعتی تأسیس شد که در آن بیش از نیم میلیون کارگر استخدام شدند و هفتاد درصد آنان را زنان تشکیل می‌دادند. در همین وضعیت در کشورهای مانند بنگلادش، جایی که اقتصاد آن بر پایه‌ی صادرات پوشاک تغییر جهت داد، زنان در آن اکثریت را داشتند. زیرا این تولیدات صنعتی اساساً بر نیروی کار زنان استوار است. حدود ۱/۵ میلیون نفر کارگر در بیش از سه هزار کارگاه در بنگلادش مشغول به کارند که بین هشتاد تا نود درصد آنان را زنان تشکیل می‌دهند. و اکثر آنان دختران میان ۱۴ تا ۲۰ سال هستند.

هرچند رشد صنایع پوشاک در بنگلادش هیچ چیز را تغییر نداده و بنگلادش همچنان یکی از فقیرترین کشورهای جهان است کارگران کارگاه‌های تولید پوشاک در آن کشور حقوقی برابر با ۳۵ میلیارد دلار در هر ماه دریافت می‌کنند که کمتر از حقوق کارگران مردی است که حدود ۴۰ دلار در ماه است. این آمار بر مبنای انستیتو مطالعات توسعه‌ی بنگلادش است. دستمزد این کارگاه‌های نامناسب آن قدر پایین است که بعضی از مفسران آنها را به عنوان «شرایط برده‌داری» مورد بررسی قرار داده‌اند. یک گروه حقوق بشر ۳۳ کارگر بنگلادشی را در حالی یافت که در منطقه‌ی صنعتی هندوران مشغول به دوختن پیراهن بودند و با هشتاد ساعت کار در هفته دستمزدی برابر ۲۰ سنت در هر ساعت دریافت می‌کردند. حیرت‌انگیز آن است که این نرخ دستمزد بالاتر از هم‌قطاران چینی آنها است که در شرایطی مساوی، دستمزدی برابر ۱۳ سنت برای هر ساعت کار در شرکت‌های نایک (Nike)، آدیداس (Adidas)، وال مارت (Wal-Mart) و ... دریافت می‌کنند.

کار زنان به طور قطع در جهانی شدن کارگاه‌های صنعتی در بیست و پنجم سال گذشته نقش اساسی داشته است.

سرمایه‌داران این

مسئله را شناخته‌اند و

تلاش فوق‌العاده‌ای

برای به دست آوردن

حداکثر سود دارند.

زنان جوان در نواحی

آزاد تجاری غالباً در وضعیت بسیار نامساعد زندگی می‌کنند. در عین حال آنان را وادار می‌کنند که هر ماهه نوار بهداشتی خودشان را نشان دهند تا ثابت کنند که حامله نیستند (تا آنکه کارفرما مجبور به پرداخت حق حاملگی نباشد). این زنان فقط برای پروسه‌ی تولید مورد نیاز هستند و برای پروسه‌ی بازتولید مورد نیاز نیستند.

در بسیاری از نواحی آزاد سرمایه‌گذاری این مسئله عادی است به خصوص در مکزیک که مدیران

قرص ضدبارداری

توزیع می‌کنند.

سرمایه‌داری جهانی

از طریق زنان جوان

راه دیگری را نیز دنبال

می‌کند و آن باردار شدن آنان برای به دنیا آوردن فرزند است. به عنوان مثال، در هندوستان و پاکستان یک و نیم میلیون کودک در حال دوختن لباس

برای فروش در ایالات متحد هستند. و چون این

اعمال برای فشار بر نیروی کار کافی نیست

بسیاری از کارخانجات مناطق آزاد

تجاری در تایلند و آمریکای مرکزی که مواد آتش‌زا تولید می‌کنند در پایان سال، فقط برای آنکه چند هفته بعد دوباره آنان را به استخدام درآورند، نوعی برنامه‌ی طراحی شده را پیش می‌برند تا آنکه حقوق کار دائمی را از آنان سلب کنند و حقوق قانونی را از آنان دریغ نمایند. برای اجرای این برنامه‌ها در مکزیکه اندونزی، گواتمالا و مناطق دیگر پلیس و دسته‌های سازمان‌یافته، اتحادیه‌ها را نابود می‌کنند و اعتصابات را در هم می‌شکنند. یکی از مفسران آگاه وضعیت این کارگران را چنین بیان می‌کند:

«بدون توجه به آنکه مناطق آزاد تجاری در کجا واقع شده است وضعیت کارگران در شرایط طاقت‌فرسایی است. روز کاری طولانی است، چهارده ساعت در سریلانکا، دوازده ساعت در اندونزی، شانزده ساعت در جنوب چین، دوازده ساعت در فیلیپین. اکثریت این کارگران زن هستند و البته زنان جوان. مدیریت نظامی است. سرپرستان آدم‌های هرزهای هستند. دستمزد کمتر از مخارج زندگی است و کار غیر تخصصی خسته‌کننده است. خطرانی که کارگران را در این کارگاه‌ها تهدید می‌کند بسیار زیاد است. به گونه‌ای که بیشترین خسارات در تولید مربوط به کارخانجات مواد آتش‌زا بوده است. که در چنین کارگاه‌هایی اتفاق افتاده است.

بدترین آن آتش‌سوزی‌ای بود که در کارخانه‌ی تولید اسباب‌بازی در حومه‌ی بانکوک (تایلند) در دهم ماه می ۱۹۹۳ اتفاق افتاد. تعداد تلفات در آمار رسمی ۱۸۸ نفر بود، اما بدون شک بیش از آن بوده زیرا بسیاری از اجساد خاکستر شده هیچ‌گاه شناخته نشدند. همه به جز ۱۴ نفر از آنان زن بودند. بعضی از آنها تنها ۱۳ سال داشتند. همانند همیشه در چنین مواقعی در اصلی کارخانه بسته است و بسیاری از پنجره‌ها به خاطر جلوگیری از دزدی نرده‌کشی شده است و انبوهی از مواد آتش‌زا نظیر لایه‌ها و مواد اولیه در هر قسمت انباشته شده است. هنگامی که در انتها شعله‌های آتش خاموش شد جسد حدود ۲۰۰ تن که اکثر آنان زنان جوان بودند به دست آمد. اجساد سوخته‌ای که در کنار عروسک‌های «دیسنی» و «سسم استریت» قرار گرفته بودند. با آنکه این آتش‌سوزی سومین و یا چهارمین آتش‌سوزی در این کارخانه بود، هیچ‌گونه علائم هشداردهنده و یا سیستم خاموش‌کننده‌ی آتش وجود نداشت. دو ماه بعد در یک کارخانه‌ی پیراهن‌دوزی در بانکوک ده زن دیگر کشته شدند. چهار ماه پس از آن هشتاد و چهار زن در یک آتش‌سوزی دیگر در شهر «شینزن» چین جان باختند.

آتش‌سوزی‌ها به گونه‌ای ناراحت‌کننده قابل پیش‌بینی بود و هیچ نشانه‌ای از کاهش آنها وجود ندارد. از سال ۱۹۹۵ تعداد ۳۰ آتش‌سوزی در کارگاه‌های لباس‌دوزی بنگلادش به وقوع پیوسته که در ۱۷ مورد منجر به خسارات جانی شده است. یکی از آنها در نوامبر سال ۲۰۰۰ بود. درهای بسته‌ی پنجره‌های نرده‌کشی شده، فقدان علائم هشدار دهنده‌ی آتش و سیستم‌های اطفاء حریق، و وجود مواد آتش‌زا در نزدیکی ابزار الکتریکی همانند موارد

قبل دیده می‌شد. یک تحلیل‌گر در مورد آتش‌سوزی «کادر» چنین نوشت: «این آتش‌سوزی به وسیله‌ی

بازار آزاد برنامه‌ریزی شده بود.» همین مسئله را می‌توان در مورد بقیه نیز گفت. این مسائل ویژه‌ی کارگاه‌های جهان سوم نیست. بسیاری از آمریکایی‌ها از مسئله‌ی کشف شده در آگوست ۱۹۹۵ به وحشت افتادند. در آن کشفیات، ۷۲ زن تایلندی در آپارتمانی در کالیفرنیا برای ۷ سال به بردگی مشغول بودند. و برای کارخانه‌ها و تهیه‌کنندگان لباس در ایالات متحد کار می‌کردند. مردم آمریکا از این کشف وحشت کردند. در حقیقت میلیون‌ها نفر از زحمت‌کش‌ان مهاجر در خانه‌ها و کارگاه‌ها، در سراسر ایالات متحد در شرایط تاسف‌باری رنج می‌کشند. صدها هزار نفر در مزارع کار می‌کنند که به چین کاهو، و جمع‌آوری توت‌فرنگی به عنوان کارگر مهاجر مشغول به کارند.



در لوس آنجلس بیش از ۱۲۰ هزار کارگر وجود دارد که سه چهارم آنها مهاجران مکزیکی هستند. بسیاری از آنها اوراق اقامت ندارند و در ۵۰۰۰ کارگاه خیاطی مشغول به کارند. هزاران نفر از آنان همراه با کودکان کار صنعتی را در خانه انجام می دهند. در اراضی اوکلند سافرانسیسکو، مهاجران چینی، نیروی کار کارگاهها را تشکیل می دهند. روز کاری ده، دوازده و حتی چهارده ساعت، عادی است. دستمزد و شرایط کار شرم آور است. در مورد ۷۲ زن تایلندی وضعیت به گونه ای بود که آنها در شرایط بردگی، کار و زندگی می کردند. آنها ۱۸ ساعت در یک محیط حصار کشی شده کار می کردند که آن مجموعه به وسیله ی گارد مسلح محافظت می شد. غذا و لوازم مورد نیازشان را به قیمت های گران از اسیرکنندگان خریداری می کردند. ارتباط با دنیای خارج شدیداً کنترل شده بود و هنگامی که مسئله مشخص شد، زنان مهاجر به وسیله ی اداره ی مهاجرت دستگیر شدند.

مبارزه ی سراسری به وسیله ی گروه های طرفدار حقوق مهاجران، اتحادیه ها و سازمان های حقوق بشر، نتایج مهمی را برای این کارگران در برداشت و این خطری است که سرمایه ی جهانی با آن مواجه است. این نیروی مهاجر، نیروی کار ارزانی از زنان را برای سرمایه فراهم می کند که بی شرمانه مورد استثمار قرار می گیرد (در حالی که استاد هارواردی چون، پروفسور جفری ساکس، اظهار می دارد که کارگاه های کمی در سطح جهانی وجود دارد) سرمایه داری جهانی ظرفیت های مختلفی را به وجود می آورد که عبارت از پروتاریای زتانه ی کارگاه های جهانی است. و در مقابله با فشارهای مختلف به همان گونه که توضیح خواهیم داد این طبقه ی

کارگر جدید در حال نبرد برای پیروزی در صحنه های موثر است.

اگر این نیرو بتواند به طور مشخص خود را سازمان دهد، ما شاهد مبارزه ی موثری خواهیم بود که بتواند جنبش کارگری جهان را تغییر دهد.

۴- مهاجرت نیروی کار زنان

نیروی کار مورد نیاز در هر کشور آن چنانکه امروز مشخص شده است کارگران کارگاه های وابسته به سرمایه ی جهانی، اغلب مهاجران هستند. در حقیقت هر ساله میلیون ها نفر از زنان مهاجر آسیایی - از کشورهای که داستان های موفقیت آمیزی از جهانی شدن دارند - به صورت کارگران تن فروش، کارگران خانگی، کارگران خدماتی و یا پرستار، در غرب مشغول به کار می شوند. در بعضی از کشورها کارگران زن تبدیل به صادرات مناسب شده اند. برای مثال

از کشور فیلیپین حدود هفتصد هزار مهاجر سالانه در جستجوی کار هستند. هفتاد درصد آنها به عنوان خدمتکار خانگی در اروپا و شمال آمریکا مشغول به کار می شوند، در مجموع بیش از ۴ درصد جمعیت کل کشور، کارگران ماوراء دریاها هستند. شمار زیادی مهاجر از مکزیک و آمریکای مرکزی نیز وجود دارد که در جستجوی کار هستند مهاجرین در جستجوی کار غالباً کسانی هستند که تابع ضرورت های اقتصادی اند. برای مثال آمار نشان می دهد که ۳۰ تا ۵۰ درصد از مردم فیلیپین وابسته به پول های ارسالی هستند که کارگران مهاجر برای بستگان شان می فرستند. هیچ کس نباید خود را فریب دهد که این مردم به خاطر جاذبه های زندگی در غرب به آنجا مهاجرت کرده اند. یک بررسی در مورد زنان کارگر چینی، فیلیپینی و آمریکای لاتین که غالباً به عنوان خدمتکاران خانگی و محلی در بخش های مختلف سافرانسیسکو مشغول به کار هستند نشان می دهد که نزدیک به ۶۰ درصد از آنها بین یک تا شش هزار نفر را با این دستمزد تحت پوشش دارند و تمام آن پول را برای بستگان شان می فرستند. این کارگران به خاطر فرصت های محدودی که در کشور خودشان دارند آنجا را ترک می کنند. بسیاری از این موارد مربوط به سیاست های تئولیرالیزم مورد حمایت غرب و صندوق بین المللی پول و بانک جهانی است که برنامه های ساختاری ای را ارایه می دهند که این نیروی کار را بیرون می ریزد. جمهوری دومینیک نمونه ی جالبی است حمایت ایالات متحد از صنایع شکر خودش که سه میلیارد دلار در سال است تولید شکر در دریای کارائیب را به حالت



اسفباری در آورد. در کمتر از یک دهه صادرات شکر از جمهوری دومینیک به ایالات متحد به یک چهارم قبل کاهش یافت. در حوزه ی کارائیب به طور کلی بین سال های ۱۹۸۸ تا ۱۹۸۲ چهارصد هزار شغل از میان رفت. در این دوره افزایش مهاجرت نیروی کار از منطقه به ایالات متحد را شاهد بودیم. ما شاهد همین وضعیت در بخش وسیعی از آسیا بودیم. به ویژه فیلیپین کشوری که ملووما تحت برنامه های تعدیل (اصلاح) ساختار صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از سال ۱۹۸۰ به بعد قرار دارد. در حالی که زمین کشاورزی که به صورت سنتی مواد غذایی نظیر برنج و ذرت را برای مصرف غذایی مردم تولید می کرد، به تولیدات دیگری نظیر آناناس، و یا گل های خوش رنگی برای صادرات اختصاص یافته اند. در حالی که مزارع کوچک در برابر رشد قیمت زمین و سقوط ارزش محصولاتشان از میان رفته اند زنان مجبور به ترک زمین و کشور شده اند. برنامه ی تعدیل ساختاری (SAP) صندوق بین المللی پول تاثیر ویرانگری بر زنان فقیر گذارده است. اخراج آنان از زمین، آنها را به مناطق کار با دستمزد پایین رانده است. مناطقی که کارگاه های تولیدی سرمایه ی جهانی قرار دارد. هنگامی که شرایط برنامه های تعدیل ساختاری برای پرداخت وام در کشورهای جهان سوم حکومت را مجبور می کند که سوبسید مواد غذایی را حذف کنند - سوبسیدهایی که قیمت برنج و نان را پایین نگه می دارد - این زنان هستند که غالباً از تغذیه ی خود کم می کنند تا آنکه به کودکان بیشتر غذا برسد. آن هنگام که بودجه ی مراقبت های بهداشتی کاهش می یابد دختران هستند که غالباً از رفتن به مدرسه محروم می شوند تا از افراد مریض خانواده مراقبت کنند. و هنگامی که هیچ کدام از اینها برای جلوگیری از سقوط خانواده به فقر کافی نباشد زنان جوان به سمت کارگاه های تولیدی (با سرمایه ی جهانی) و یا به سمت تن فروشی در شهرهای بزرگ و یا در جستجوی کار به خارج از کشور مهاجرت می کنند.

در مورد آسیا و آمریکای لاتین این مسئله مشخص است که نژاد نقش مهمی را در سازمان دادن نیروی کار مهاجر در کشورهای نظیر کانادا و ایالات متحد و استرالیا بازی می کند. (که به عنوان مثال ۹۳ درصد از مهاجران فیلیپینی را به خود جذب می کند) مسئله ی جنسیت نژاد و طبقه و تمام تقسیمات را در پدیده ی وسیع زنان مهاجر برای خدمت به خانواده های سفیدپوست تحت الشعاع قرار می دهد.

در حقیقت سرمایه داری جهانی شده طرح

قدیمی را به سادگی تجدید می کند: «زنان مهاجر در خدمت زنان متخصص سفیدپوست قرار می گیرند که جایگزین انگاره ی قدیمی خدمتکاران سیاه پوست زن برای ارباب سفیدپوست شده است.» زنان بومی در تضاد میان درخواست دوگانه ی سرمایه داری از جنس مونث زندگی می کنند: که در اینجا نیروی کار آنها به عنوان ابزارهای آماده سازی در جهت بازتولید انسان در خدمت فرزندان طبقات متوسط و بالای «زن» سفیدپوست قرار دارد. و در همان زمان مجموعه ای از موانع قانونی به تصویب می رسد که مشکلاتی را برای زنان خدمتکار جهت اقامت در کشورهای مثل کانادا و ایالات متحد به وجود آورده تا آنکه نتوانند اعضای خانواده ی خود را به آن کشور بیاورند و یا آنکه بچه ی خود را بزرگ کنند.

خلاصه در حالی که نیروی کار زنان مهاجر مورد نیاز است بازتولید آنها در زمینه ی اجتماعی و بیولوژیکی مورد نیاز نیست.

سرمایه داری جهانی شده، سیستمی از نابرابری طبقاتی، جنسی و نژادی است در میان طبقه ی کارگر جهانی که تحت عنوان نیروی کار مهاجر، تحمل انواع فشارها جهت اوراق شناسایی، آزار و اذیت و تحمل اشکال مختلف نابرابری را اعمال می کند. این مهاجران جهانی تشکیل دهنده ی چیزی هستند که به درستی عنوان «فردستان جهانی» به آنان داده شده است. ■

* در فرم های سرمایه گذاری در مناطق آزاد ایران چنین ذکر شده که «کلیه مسایل میان کارگر و کارفرما بستگی به قرارداد میان آنان دارد.» (م)

ماجرای واگذاری واحدهای دولتی

دکتر مهدی تقوی

اقتصاددانان کلاسیک معتقد به وجود دست نامرئی تنظیم‌کننده‌ی فعالیت‌های اقتصادی در کشور بودند. اینان عقیده داشتند که بازار خود می‌تواند عدم تعادل‌های ایجاد شده را از طریق مکانیزم قیمت‌ها از میان بردارد و بازارها را همیشه در حال تعادل نگاه دارد. قانون مبین این بود که تولیدکنندگان هرچه را که تولید کنند می‌توانند در بازار بفروشند، انگیزه سود و علاقه سرمایه‌داران به رفاه مردم باعث می‌شود که سرمایه‌داران تولید را تا حدی که اشتغال را کامل می‌کند، افزایش دهند، این مهم به خاطر این صورت می‌گیرد که تولید در آمد برای مردم ایجاد می‌کند و این در آمد تبدیل به تقاضا برای کالا و خدمات تولید شده می‌شود. تفکر اقتصادی حاکم در قرون ۱۸ و ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ این بود، براساس این تفکر دولت نمی‌باید در اقتصاد دخالت می‌کرد. دخالت دولت در اقتصاد تنها زمانی مجاز بود که به نفع سرمایه‌گذاران و بخش خصوصی در اقتصاد می‌بود.



بعد از سال‌ها که واگذاری آغاز شد
دولت به تقلید از ایتالیا و آلمان سازمان خصوصی سازی را ایجاد کرد
و این سازمان متولی خصوصی سازی در اقتصاد ایران گردید
اما همچنان بی‌برنامگی در واگذاری‌ها وجود دارد

واگذاری‌ها همچنان ادامه یافت.

هدف اصلی دولت ایجاد درآمد از واگذاری‌ها بود، در حالی که هدف اصلی واگذاری‌ها در اکثر کشورها افزایش کارایی اقتصاد می‌باشد. حتا در برخی از کشورها سهام شرکت‌های دولتی مجانی بین مردم توزیع می‌شود و در برخی موارد نیز دولت‌ها شرکت‌ها را به متخصصینی که می‌توانند با کارایی بالا آنها را اداره کنند، بدون دریافت پول واگذار کرده و سپس در آینده از محل سود آنان ارزش شرکت‌های واگذار شده را دریافت می‌کند.

خصوصی سازی در ایران بسیار شتاب زده و بی‌برنامه آغاز شد. برخی از شرکت‌ها بسیار گران به مردم فروخته شده و برخی از طریق مزایده به بخش خصوصی واگذار شد که به علت ارزان بودن برای گروهی رانت ایجاد کرد.

عرضه سهام شرکت‌ها با قیمت بالا، باعث گردید که خریداران که به پول نیاز داشتند نتوانند آنها را در بورس بفروشند، مقدار سهام عرضه شده از تقاضا پیشی گرفت و کاهش قیمت‌ها آغاز شد.

سهام عرضه شده‌ای که خریدار نداشت «سهام رومیزی» خوانده شده و دولت برای اجتناب از بروز بحران در بورس بانک‌های دولتی را مجبور به خرید آنها ساخت و این باعث ایجاد شرکت‌های سرمایه‌گذاری بانک‌ها شد.

بعد از سال‌ها که واگذاری آغاز شد دولت به تقلید از ایتالیا و آلمان سازمان خصوصی سازی را ایجاد کرد و این سازمان متولی خصوصی سازی در اقتصاد ایران گردید. اما همچنان بی‌برنامگی در واگذاری‌ها وجود دارد. برای مثال برخی موارد سهام عرضه شده به وسیله‌ی این سازمان خریداری در بورس پیدا نمی‌کند و گاه دولت مجبور می‌شود که سهام را یک‌جا با قیمت ارزان‌تر به سرمایه‌داران بزرگ بفروشد.

از نظر اشتغال نیز واگذاری‌ها در همه‌ی کشورها با تعدیل نیروی کار همراه بوده است و این نرخ بیکاری را افزایش می‌دهد.

برخی از شرکت‌های واگذار شده دچار مشکل شده و تعطیل شده‌اند و نیروی کار در آنها مدت‌هاست که حقوق دریافت نکرده است. سرعت واگذاری‌ها نیز کاهش یافته و زیان شرکت‌های دولتی بخش عمده‌ای از بودجه دولت را می‌بلعد خدا می‌داند که با این روند، در چه زمانی واگذاری‌ها پایان می‌پذیرد. ■

بحران بزرگ ۱۹۲۹-۳۰ پایه‌های این تفکر را سست کرد. زیرا نشان داد که دست‌نمیری و مکانیزم بازار گاه نمی‌تواند به شکل مناسب عمل کنند. فقر شدید و بیکاری انبوه ناشی از این بحران، باعث نوشتن کتاب معروف نظریه‌ی عمومی کینز شد که به عقیده‌ی بسیاری از اقتصاددانان انقلابی در تفکرات اقتصادی بود و بدین جهت انقلاب کینزی نام گرفت. کینز مطرح ساخت که اتکا به دست‌نمیری و مکانیزم بازار به علت ناتوانی این دو در حفظ اشتغال کامل و افزایش رفاه مردم، عاقلانه نیست و خواهان مداخله دولت در اقتصاد و اجرای سیاست‌های تثبیت بود. جنگ دوم جهانی باعث گردید که دولت در برخی از کشورها، به خصوص انگلستان، به منظور تولید تسلیحات مورد نیاز و براساس تفکرات کینزی برخی از صنایع را ملی کند. تفکر کینزی باعث افزایش مداخله دولت در اقتصاد شد و دولت خود به سرمایه‌دار و تولیدکننده تبدیل گردید. اقتصاد کینزی برای حفظ حداقل استاندارد زندگی مردم کمک هزینه و یارانه‌ها را متداول ساخت و دولت کینزی «دولت رفاه» نامیده شد.

در دهه‌ی هفتاد اشکالات عمده‌ای که در اقتصادهای غربی بروز کرد باعث قدرت گرفتن نظریه‌ی نوکلاسیک‌ها گردید که معتقد به عدم مداخله دولت در اقتصاد بودند. مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا، سیاست‌های کینزی را با سیاست‌های نوکلاسیکی جایگزین کردند و به جای کینز پول‌گرایی و اقتصاد نوکلاسیک، راهنمای دولت‌ها برای حل مشکلات اقتصادی گردید. در این زمان سیاست‌ها وارونه شد و به خاطر کاهش دخالت دولت در اقتصاد، موج واگذاری واحدهای دولتی به بخش خصوصی نیز آغاز گردید. در ایران، خصوصی سازی در برنامه‌ی اول توسعه اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی آغاز شد که این بخشی از سیاست تعدیل پیشنهادی صندوق و بانک جهانی بود. نولیبرال‌های ایرانی نیز به شدت از آن حمایت کردند، حاصل اجرای سیاست‌های تعدیل که برخی از اجزا آن آزادسازی تجارت و خصوصی سازی است، بدهی خارجی قابل ملاحظه اقتصاد، کاهش اعتبار بانک مرکزی و کاهش ارزش اعتباری ایران بود، نرخ تورم در اوایل دهه ۱۳۷۰ به ۴۹/۵ درصد رسید و بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها ورود کالاهای اساسی را با مشکل روبه‌رو ساخت. خوشبختانه آزادسازی واردات متوقف گردید. اما

در رویای پروازهای ناکرده بهاران خجسته باد

دکتر فریبرز رئیس دانا

مرغ قفس، اگر چه اسیر است،
باز آرزوی پرزدنش هست.
اینک ستم! که مرغ هوا را
از یاد رفته است، دریغا
رویای آشیانه‌ی در ابر!

(ه.ا. سایه)

سفر دیگر یک کالای تجملی نیست، گرچه داراها در همین سرزمین ما سفرهایی نه جلوه‌نمایانه، اما پنهان کارانه- ولخرجانه دارند؛ سالی چند بار. برای مردم میهن ما سفر به یک آرزوی کم دست‌یافتنی یا برای بخش قابل توجهی از ایشان دست‌نیافتنی تبدیل شده است. اما سنت و تاریخ ما، پیش از غلبه‌ی سرمایه‌داری سوداگر و وابسته و ریشه‌دار در قدرت حکومتی، نشان از وجود نهادینه‌ی سفر در متن زندگی اجتماعی و اقتصادی داشته است. مردم ما اهل مهاجرت، کوچ، برون‌نگری و برون‌گرایی بوده‌اند، مگر آنجا که غلبه‌ی اقوام مهاجر از شرق و شمال و غرب، امپراتوری‌های صحراگردان یا مردم محروم مانده‌ی به جنتش درآمده ناگهان به جریان‌های ملخ‌وار تبدیل و تهاجم‌های پی‌گیر به شهرها و آبادی‌های فلات ایران را آغاز می‌کرده‌اند. آنگاه دوره‌های پراکنده‌نشینی، انزوا، وحشت، تسلیم، تمکین، غم‌زدگی‌های فراگیر، دور دست‌گرینی و در محاق روستاها فرو رفتن آغاز می‌شده است. مردم ما دریانوردانی نامی بوده‌اند که سفرهای دریایی‌شان از شرق آفریقا تا شرق آسیا با زندگی مادی و فرهنگی‌شان در تاریخ عجین بود، اما آنها «دریا ترس» شدند و دست به دامن جادو. مردم ما از بلندی‌ها به جلگه‌های سرسبز می‌رفتند و می‌آمدند، صدها سال بلکه هزاران سال پیش در مسیرهایی که گاه به چند هزار کیلومتر بالغ می‌شد، اما آنها را ترس از بلندی فرا گرفت و تنهایی دشت خرافه‌پرستان کرد. مردم ما دیدار از شهرها و سکونت‌گاه‌ها و عجایب دنیاهای بیگانه و تازه‌دیده را دوست داشتند و این بخشی از تحرک اجتماعی بود که در کنج‌کاوی فردی، ادبیات، سیاحت و خاطره‌نویسی خود را متبلور می‌کرد. بخش عمده‌ای از تاریخ، جغرافیای تاریخی، متون ارزشمند ادبی، شعرها، موسیقی‌ها و نوآوری‌های فنی حاصل همین سفرهای زیبایی‌جویانه و ره‌یابانه بوده‌اند که به هنرها و زبان‌های فرهنگ ملی ترجمه و تبدیل می‌شدند، اما بعدها گوشه‌ی محراب عرفان واداده و برحذر از خلفا و خوانین و امرا و سلاطین جای آن همه جوش و خروش درونی را گرفت.

هنوز روستائیشان ما، خانواده‌های سنتی و خانواده‌های کارگری خود را



موظف به سفرهای زیارتی می‌دانند و این چیزی است که آنها را به تمديد روحیه جان بخشی و باز تولید نیروی کارشان، هم از حیث فرهنگی و باورمندی به نیروهای برون از خود و هم از حیث تنوع در محیط اجتماعی و اقلیمی موفق می‌گرداند. سفرهای کوتاه مسیر و کوتاه مدت، گلگشت‌ها، پرسه‌زنی‌ها، بازدیدها از اماکن و خویشان و دوستان که در این سرزمین متداول بود اکنون خانواده‌ها را در مقابل سختی‌ها به فکر و افسوس گویی می‌کشاند. سلطه‌ی نظام سرمایه‌ی دولتی و خصوصی که خود تحویل گیرنده‌ی بخش محدودی از نتایج پیشرفت ملای و فنی بشری در ازای پرداخت منابع ملی، به ویژه نفت و نیروی کار بود این بخش محدود را هرچه ناموزون تر توزیع کرد و بر سهم مطلقا ناموجه خود افزود. با این وصفه تحول در سید کالاهای مصرفی و متنوع شدن کالاهای و خدمات و برخورداری از خدمات شهری و بهداشتی و آموزشی و فراغت به نوعی حاصل شد که هیچ سازگاری با آنچه داهمای ندارد. این نامعاده را از باب ثروت و قدرت و منابع رقم زدند. حاصل هرچه باشد اما سفر که امروز پدیده‌ای نه تجملی بلکه ضروری است از دستور و برنامه‌ی کار اکثریت مردمی که اتفاقا به آن بیشترین نیاز را دارند خارج می‌شود. یک سفر پر کبکیه و دبلیه یک سفر در یک روز (که شامل هواپیما و بلیط درجه یک هواپیما، هتل چهارستاره در پاریس یا مادرید یا دبلی، خرید انواع کالا و پوشاک و لوازم زینتی و آرایشی، غذاهای متنوع و ... می‌شود)، می‌تواند هزینه‌ی سفر عادی در حدود بیست نفر را تامین کند.

سفر ضروری است زیرا کار یکنواخت و خسته کننده تنش‌ها، برخوردها، آلودگی هوا، پیچیده شدن روابط اجتماعی و سیاسی، همه و همه آدم‌ها را از درون بسیار تجزیه پذیرتر و آسیب پذیرتر می‌کند. از آن مهم تر، بفرنج تر شدن روابط اجتماعی و ضرورت سفر برای دستیابی به تجربه‌ها و رشد کامل و آزادانندیشه و خلاقیت در میان کودکان و نوجوانان و جوانان است. سفر باید برای زنان، تبعیض‌های جنسیتی را جبران کند. این همه در جامعه‌ی ما اهمیتی چند برابر می‌یابد.

محیط‌های کار، فاقد خدمات رفاهی و امکانات غلبه بر خستگی و بسیار تحت کنترل اند به نحوی که کارکنان احساس تعلق محیطی و حمیت شغلی ندارند. نگرانی و تنش و فشار در محیط کار و در رفت و آمد شهری به شدت بالا رفته است. ترافیک آزار دهنده و نابودکننده‌ی وقت و رفاه و نشاط بخش عمده‌ای از شهرنشینان ما شده است. نگرانی‌های شغلی دامن همه از جمله کارگران، کارمندان عادی و پرستاران را گرفته است. متخصصان ما از محیط و شرایط کار که مانع خلاقیت و بهره‌موری آنان می‌شود شکایت دارند و حتما مدیران و کارشناسان رده‌ی بالاتر که درآمدی هم دارند از عدم امکان استفاده‌ی رفاهی از درآمدهای خود می‌نالند. بعضی از آنها که ربطی به زد و بندها و هم‌سازی با قدرت رفاه بخش و مال آفرین ندارند از شدت کار و گرفتاری وقت ندارند سرشان را بخاراند. سطح درآمد اکثریت بسیار بالای مردم پایین است. زیر حرارت تورم، درآمدهای هشتاد درصد از صاحبان درآمد بی‌تردید تبخیر می‌شود و جز آهی و درغ و افسوس باقی نمی‌گذارد. آسیب‌ها و مسایل اجتماعی، شامل اعتیاد و بزهکاری، سلامت و امنیت همگانی را به مخاطره انداخته است. بچه‌های کنجکاو عصر ما چیز زیادی نمی‌بینند، نه از طریق رسانه‌ها، نه از طریق بحث‌های آزاد نه از طریق بازی و شیطنت خاص سن‌ها کودک و جوان و نه از طریق سفر و بدین سان خود به ابزارهای فشار و ناملایمت در خانواده تبدیل می‌شوند. سفر برای تمدد اعصاب و روان، برای سلامت جسم، برای پاسخگویی به نیازهای فرهنگی به عنوان یک حق رفاهی، فرآیندی مهم و جدی و در ایران مبرم است.

نیازی نیست که دولت‌ها طرفدار رفاه همگانی باشند تا بدانند باید پاسخگویی حقوق مردم باشند. البته در این وانفسای تعدیل ساختاری و مسئولیت‌گریزی و پرهیز از مردم‌گرایی گسترده دولت‌ها می‌روند که بحث‌هایی چون رفاه، تثبیت قیمت‌ها، تامین نیاز و جز آن را مانند بحث تصدی کسری دولت آن قدر برچسب‌زنی منفی کنند که بخشی از مردم عادی و حتی کارشناسان نیز آن را تکرار کنند بی‌آنکه بدانند در واقع چه تیشه‌ای به ریشه‌ی خود می‌زنند.

به هر حال تامین خدمات ضروری از جمله غذا، مسکن، بهداشت خدمات رفاهی و آموزش همگانی بسته به درجه‌ی توسعه و توانایی اقتصاد و بسته به تعاریف و قراردادهای مورد وفاق، از مسیرهای دموکراتیک از وظایف دولت‌هاست. دولتی که این وظایف را بی هیچ دلیل منطقی انجام نمی‌دهد، حتما باید کمتر از دولت رقیب

شانس ماندن داشته باشد. اما نیاز به گفتن ندارد که اینجا وضع چنین نیست. بدین سان سفر، این نیاز بسیار مهم شهروندان ما ذبح می‌شود بی هیچ صدایی. سفر برای مردم نیازمند به رویا تبدیل می‌شود؛ رویای سفرهای نارفته. و این، از بچه‌های معصوم، خیال پروران نارشد یافته می‌سازد. برای پدر و مادر که باید سفر را تامین کنند سفر می‌شود کابوس، اما برای خوشگذران‌های پول و پله‌دار ظاهرالصلاح، که کمتر کسی سر از کارشان در سفرها درمی‌آورد، و اگر هم بی‌آورد کمتر کسی از آن میان جرات برحذر نبوده از راز سفر آنها را دارد سفر می‌شود بخشی از «ایام خوش». مملکت آنهاست دیگر؛ خدمند و خودی و خوب و خاطر جمع.

در سال ۱۳۸۲ برای خانواده‌های شهری داشته‌ایم:
(سالنامه‌ی آماری کل کشور، مرکز آمار ایران، ۱۳۸۲، فصل ۱۹)

هزینه سالانه خانوار (هزارریال)	متوسط (برای هر فرد)	دهک اول (برای هر فرد)	دهک دهم (برای هر فرد)
کل	۹۶۶۰	۳۰۷۰	۲۵۸۵۹
خوراکی	۲۴۱۹	۱۰۷۶	۴۳۷۹
غیر خوراکی	۷۲۴۱	۱۹۹۴	۲۱۴۸۰
هزینه‌های سفر	۱۰۵	۸	۴۶۱
نسبت هزینه‌های سفر به کل هزینه‌ها (درصد)	۱/۰۹	۰/۲۶	۱/۷۸

باری هزینه‌ی هر فرد در پایین‌ترین ده درصد (ده درصد از خانواده‌ها که در پایین‌ترین گروه هزینه‌ی خانوار قرار داشته‌اند) کمتر از یک سوم هزینه‌ی متوسط خانوار شهری، بوده است. اما ده درصد بالایی (ده درصد از خانوارها که پرهزینه‌ترین‌اند) هشتاد و نیم برابر پائینی‌ها هزینه کرده‌اند (تازه یادمان باشد که نه اعیان واقعی که بسیار بالاتر از این رقم هزینه کرده‌اند و نه فقیران در بهر و حاشیه‌ای می‌توانند در این نمونه‌گیری امکان حضور عملی داشته باشند اولی‌ها دور از شل خود می‌دانند زبان به زبان شدن با آمارگیر را و دومی‌ها در دور دست‌اند؛ دور دور). در مورد هزینه‌های خوراکی نسبت‌ها به ترتیب کمتر از نیم و چهار برابر بوده است اما در مورد هزینه‌های غیر خوراکی نسبت‌ها به ترتیب حدود یک چهارم و نزدیک به ۱۱ برابر بوده است.

اما هزینه‌های سفر به ازای هر فرد خانوار، شکاف‌های بسیار گسترده‌تری را از ارقام بالا نشان می‌دهد. اعضای خانوار دهک پائینی چیزی در حدود ۷/۵ درصد هزینه‌ی متوسط سرانه‌ی سفر را برعهده داشته است. بالایی‌ها بیش از پنجاه و هفت برابر پائینی‌ها هزینه‌ی سفر داشته‌اند (یادمان باشد که این هزینه‌ی سفرهای فراغت و تفریحی است و نه شخصی).

پائینی‌ها نیاز کمتری به سفر ندارند و به گمان من اگر قرار باشد جامعه به سوی توسعه‌ی همگانی دموکراتیسم رهسپار شود، لازم است اقدام برای رفع محدودیت‌های اساسی و عقب‌ماندگی‌های اقشار پائینی که قربانی روش‌های بهره‌کشی ستمگرانه و نظام اقتصادی ناکارآمد بوده‌اند با دیگر اقدام‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وابسته و پیوسته باشد. مفهوم توسعه‌ی همگانی اجتماعی-اقتصادی و دموکراتیسم راستین - نه آنچه بالایی‌ها در دفاع از نولیبرالیسم مدام بر سر آریکه‌های قدرت و رسانه‌های در اختیارشان تبلیغ می‌کنند - چیزی جز حرکت برای رفع محرومیت‌ها نیست. مردم محروم از دانش و فرهنگ و رفاه و بینش و تجربه نه می‌توانند توسعه‌ی اقتصادی و نه توسعه‌ی سیاسی را بسازند، زیرا آنها آزاد نیستند. سفر را باید برای مردم نیازمند و کم توش و توان تسهیل کنیم.

نوروزتان پیروز، که صدسال به از این سال‌ها خواهد بود اگر به اندیشه و کار برای ستم‌دیدگان اجتماعی باشیم. ■



هشتم مارس یادآور نخستین اعتراض سازمان‌یافته‌ی زنان کارگر کارگاه‌های نساجی نیویورک در سال ۱۸۵۷ است. پنجاه سال بعد در سالگرد آن روز زنان کارگر همین کارگاه‌ها بار دیگر علیه شرایط نامساعد کاری خود به اعتراض برخاستند و خواهان تقلیل ساعات کار و ممنوعیت کار کودکان شدند که به دخالت پلیس انجامید. در ۱۹۱۰ **کلارا زتکین** سوسیالیست انقلابی آلمانی در همایش زنان سوسیالیست با یادآوری آن واقعه پیشنهاد کرد روزی به نام زنان برای ارج گذاشتن به مبارزات آنان اختصاص یابد. و هم‌اکنون در ماه مارس سال ۱۹۱۵ با به راه انداختن تظاهرات گسترده‌یی در سوییس برای پایان دادن به جنگ جهانی اول، روز جهانی زن را به حمایت از صلح جهانی پیوند زد که زنان هر دو جبهه‌ی متخاصم از آن استقبال کردند. اما هنوز مشهورترین مراسم روز جهانی زن را تظاهرات زنان روسی در سنت پترزبورگ به سال ۱۹۱۷ می‌دانند که کلارا زتکین و **الکساندر کولنتای** نیز در آن شرکت داشتند. این تظاهرات که به اعتصاب برای نان و صلح معروف شد سرآغاز انقلاب فوریه بود که به سرنگونی **تزار نیکلای دوم** انجامید. پس از آن در دوران جمهوری شوروی، کولنتای که از وزرای نخستین دولت انقلابی بود از لنین خواست روز هشت مارس را برای گرامی‌داشت مبارزات زنان تعطیل عمومی اعلام کند.

اما سال‌ها طول کشید که موج بزرگداشت روز جهانی زن به ایران برسد.^۱ حکومت پهلوی به رغم آن که به گرامیداشت روز کارگر در اول ماه مه تن داده

بنا بر سنت‌های دیرین، ماه پایانی زمستان به رغم برف و باران و سرما همواره برای ما یادآور نوروز بوده‌است و بوی بهار می‌دهد. کودکان به امید عیدی و کفش و لباس نو، و نوجوانان به شوق تعطیلات مدرسه شادمانه فرارسیدن عید نوروز را انتظار می‌کشند. اگر هزینه‌های کمرشکن زندگی امروز و نگرانی تهیه‌ی پوشاک و میوه و شیرینی عید اجازه دهد شاید بزرگترها هم از این شادی نصیبی ببرند. اما شادی‌ها به کنار، خانه‌تکانی پایان سال حدیث مفصلی است که گرانی بار آن را زنان بیشتر می‌فهمند. نظافت و نونوار کردن خانه و آبروداری با امکانات اندک خانواده دغدغه‌ی هر ساله‌ی زن خانه‌است و چنان وقت و ذهن او را به خود مشغول می‌کند که به سختی می‌توان انتظار داشت به یاد داشته باشد که یکی از روزهای نیمه‌ی دوم اسفندماه - مصادف با هشتم مارس میلادی - روز جهانی زن است و به بزرگداشت زنانی چون او اختصاص دارد.

سال‌ها پیش از آن که مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۷۷ با صدور قطعنامه‌یی از تمامی کشورها بخواهد روزی را مطابق آداب و رسوم ملی خود به تجلیل از زنان اختصاص دهند، در بسیاری از کشورهای جهان هشت مارس به عنوان روز جهانی زن پذیرفته شده بود و اکنون بیش از نود سال است که حتا در کشورهایی که روزهای ملی خاص زن و مادر دارند این روز را جشن می‌گیرند و مردمی که می‌خواهند همبستگی خود را با مبارزات زنان نشان بدهند در مدرسه و دانشگاه و کوچه و خیابان به زنان شاخه‌های کوچک گل می‌موزا تقدیم می‌کنند.

بود از روز جهانی زن استقبال نمی‌کرد. ستون مردسالاری در آن زمان به حمایت کامل دربار پشت‌گرم بود که روز تولد ملکه مادر را تنها زمان توجه به زنان می‌دانست و بدیهی است که در چنان مناسبتی نمی‌شد از مسایل و مبارزات زنان سخن گفت.

با سقوط رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ گروهی از زنان فعال ایرانی بزرگداشت روز جهانی زن را با اعتراض علیه اجباری شدن حجاب در آمیختند. اما این حرکت در سال‌های بعد امکان تکرار نیافت و مراسم این روز به محافل خصوصی و خانگی محدود ماند، تا اسفند سال ۱۳۷۸ که زنان توانستند روز جهانی زن را به صورت پراکنده اما علنی جشن بگیرند. از آن پس این رویه تاکنون به همین صورت پراکنده و غیررسمی ادامه داشته است (و در برخی نشریات نیز به مناسبت این روز مطالبی منتشر می‌شود).

در دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ مطالبات زنان، به‌ویژه در آمریکا و اروپا، تحت تأثیر فضای حاصل از جنبش‌های عدالتخواه رنگ و بوی سیاسی داشت و بیشتر پیرامون درخواست حق رأی متمرکز بود که به گمان زنان به آنان امکان می‌داد در تعیین سرنوشت و جامعه‌ی خود دخیل شوند. پس از دهه‌ی ۱۹۲۰ که در برخی کشورها زنان به حق رأی دست یافتند غلیان جنبش تا حدودی فروکش کرد اما با خیزش موج دوم فمینیسم در دهه‌ی ۱۹۶۰ بار دیگر مسایل و خواسته‌های زنان مورد توجه قرار گرفت و تا آن جا پیش رفت که سازمان ملل دهه‌ی ۱۹۷۵ را دهه‌ی زن نام داد و روز جهانی زن به یکی از مناسبت‌های رسمی بدل شد. در این دوره البته مطالبات زنان حال و هوای سوسیالیستی دهه‌های پیشین را نداشت و بیشتر رنگ لیبرالیستی به خود گرفته بود.

نهادهای وابسته به سازمان ملل هر سال آمارهایی درباره‌ی وضعیت تأسف بار زنان در سراسر جهان - میزان مرگ و میر بر اثر زایمان و فقر و گرسنگی و بیماری‌های ناشی از آن‌ها، تعصبات قومی و فرهنگی، جنگ، فحشا و ایدز - منتشر می‌کردند. کاربرد تجاوز و خشونت نسبت به زنان و کودکان به منزله‌ی سلاح جنگی در جنگ‌های نظامی و درگیری‌های قومی همچنان بیداد می‌کرد و با روند رو به رشد زنانه‌شدن فقر که سیاست‌های توسعه‌ی اقتصادی اوایل دهه‌ی هفتاد به بار آورده بود، چهره‌ی زشت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هر چه بیشتر آشکار می‌شد. در این میان، گسترش روزافزون تشکل‌های زنان بحث درباره‌ی این وضعیت دردناک را به سطح جوامع می‌کشاند. هرگز نمی‌توان تأثیر ناله‌ی زنان قربانی ایدز را که نمایندگان قاره‌ی آفریقا در همایش سازمان‌های غیردولتی در سال ۱۹۷۵ در پکن به گوش جهانیان فریاد زدند در توجه جهانی به این پدیده‌ی مدهش دست کم گرفت.

تلاش‌های زنان پیامد مهم دیگری نیز داشت. ابعاد تازه‌یی از "خشونت علیه زنان آشکار شد که تعریف پیشین آن را گسترش داد. اکنون خشونت را فقط تجاوز به زنان در کوچه و خیابان یا در جریان درگیری‌های قومی و نظامی و حتی در بستوی زندگی زناشویی نمی‌دانیم. پلیدترین چهره‌ی خشونت بی‌تردید فقر است که انواع آسیب‌های اجتماعی را برای زنان به همراه دارد. اما تحقیر و آزارجنسی و دست‌اندازی به زنان در محیط‌های کاری و کارگری که استثمار ایشان را مضاعف می‌کند، سختگیری‌های بی‌جا و تعصب‌ورزی‌های کور که به خودسوزی زنان و دختران یا قتل‌های ناموسی می‌انجامد، محصور کردن زنان و دختران در خانه به بهانه‌ی در امان ماندن از خشونت و ولنگاری مردان در عرصه‌ی عمومی، نپذیرفتن عذر دفاع مشروع و باز گذاشتن دست مردان در استثمار جنسی زن، محروم کردن زن از حضانت فرزند که او را به توسل به اقدامات غیرقانونی وادار می‌سازد، محروم کردن دختران و زنان از فرصت‌های آموزشی و شغلی و ورزشی و... که پیامد آن سرخوردگی و ناسازگاری اجتماعی است، و بسیاری موارد دیگر همگی از مصادیق خشونت جامعه‌ی مردسالار به

شمار می‌آیند. حتا نادیده گرفتن ارزش‌های کار زن خانه‌دار و تحقیر او به بهانه‌ی "بیکاری" یا گذاشتن تمامی بار مضاعف اشتغال و خانه‌داری بر دوش زنان، و بدتر از همه بی‌توجهی به بهداشت زناشویی که زنان را بی‌هیچ گناهی به دام اینز می‌اندازد از جلوه‌های بارز خشونت است. در هر حال به نظر می‌رسد این واقعیت تا حدودی آشکار شده که آن چه در قلمرو خانه و خانواده بر زنان و دختران می‌گذرد چندان هم "خصوصی" نیست و اثرات مخربی بر آرامش جامعه دارد.

شاید همین نگاه تازه به خشونت بود که گرایش‌های گوناگون جنبش زنان - از لیبرال و رادیکال و مارکسیست و سوسیالیست و غیره - را به هم نزدیک کرد. در جهان ناآرام کنونی که با گسترش سیاست‌های جهانی سازی روز به روز بر شمار مال‌باختگان و تهیدستان و ستمدیدگان جهان افزوده می‌شود، موج مبارزه علیه ابعاد و جلوه‌های گوناگون خشونت زنان بسیاری را به سوی خود جذب کرده است. جنگ‌هایی که امپریالیسم با نیت برپایی نظم نوین به کشورهای کوچک و پیرامونی تحمیل می‌کند همواره بیش از همه برای زنان این کشورها مصیبت‌بار است. آمار سازمان ملل از تجاوز به زنان در جریان درگیری‌ها و جنگ‌های یوگوسلاوی، کلمبیا، هایتی، رواندا، کویت و عراق کمتر از قتل‌های ناموسی گزارش شده از اردن و سوریه و پاکستان و دیگر کشورهای خاورمیانه نیست. به همین دلیل است که زنان جهان در هشت مارس هر سال بیش از سال پیش خواهان همبستگی جهانی برای صلح می‌شوند. روز جهانی زن بار دیگر، چنان که کلارا زتکین نزدیک به نود سال پیش تصور می‌کرد، با فریاد صلح خواهی پیوند خورده است.^۲

تصویب پیمان منع هر گونه تبعیض علیه زنان در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۷۹ و لازم‌الاجرا شدن آن در ۱۹۸۱ گامی بود که در سطح بین‌المللی برای پشتیبانی از زنانی که هر روزه در گوشه و کنار جهان قربانی تبعیض‌ها و خشونت‌ها و تعصبات کور می‌شوند، تدارک دیده شد و به تدریج ۱۷۳ کشور به آن پیوستند. البته بسیاری از کشورها از جمله ایران از پیوستن به این پیمان سر باز زدند و آن را مخالف منافع یا فرهنگ ملی خود و یا چماق قدرت‌های بزرگ برای سلطه بر کشورهای پیرامونی قلمداد کردند. اما حتا در همین کشورها گفت‌وگو درباره‌ی مفاد آن در سطوح گوناگون جریان یافت و حقایق را آشکار ساخت که مسئولان را وادار کرد به مسایل زنان جامعه‌ی خود و بهبود وضعیت آنان توجه بیشتری نشان دهند.

اما در همان سال‌هایی که جنب و جوش زنان پیرامون پیمان منع تبعیض علیه زنان جریان داشت، سازمان تجارت جهانی نیز بنیان‌گذاری شد و از همان ابتدا معلوم بود که موجی از جهانی‌شدن در راه است. منطق لیبرالیسم نوین که سودآوری هر چه بیشتر است در کوتاه‌زمانی زندگی نزدیک به یک میلیون نفر را در تایلند و بیست و دو میلیون نفر را در اندونزی به زیر خط فقر برد. و ناگفته پیداست که در این گونه بحران‌ها همواره زنان و کودکان بیشترین آسیب را می‌بینند. این بحران‌ها چشم بسیاری از مردم را به روی واقعیت‌های تلخ و بیرحم باز کرد. و این چنین بود که قرن بیست و یکم با دو واقعه‌ی مهم آغاز شد: راهپیمایی جهانی زنان (WMW)^۳ و همایش اجتماعی جهان (WSF)^۴. این دو واقعه به سرعت از سطح رویدادهای صرف فراتر رفت و به فرآیندهایی بدل شد با هدف دگرگونی بنیادی جوامع و مقاومت در برابر موج جهانی سازی لیبرالیسم نوین که بر شدت نابرابری‌های جنسیتی می‌افزاید، شکاف میان دارا و ندار را عمیق‌تر می‌سازد و نفرت و محرومیت و عدم مدارا را افزایش می‌دهد. همایش اجتماعی جهان واکنش گروه‌های خودجوش مردمی به این موج خانمان‌برانداز بود که جرقه‌های اولیه‌ی آن در زمان نشست سالانه‌ی سازمان تجارت جهانی در داووس (سویس) زده شد و هدف آن کشاندن مردم به عرصه‌ی تفکر انتقادی و همگانی کردن بحث درباره‌ی مفاهیم مهمی مانند

در روز هشت مارس از برزیل خواهد بود. در طول مسیر پارچه‌های حاوی منشور یک به یک به هم دوخته می‌شوند تا در پایان راهپیمایی در هفدهم اکتبر، که در یکی از فقیرترین کشورهای آفریقا خواهد بود، به صورت یک چهل تکه درآید. این چهل تکه که نماد انسانیت و همبستگی جهانی زنان است در همان کشور آفریقایی به یادگار نگهداری خواهد شد.

این گونه هم‌اندیشی‌های جهانی می‌تواند تصور ما را از دنیایی که برای آن مبارزه می‌کنیم پالایش دهد و به یافتن راه‌های مقاومت مدد برساند؛ می‌تواند به ما بپاورد که خشونت درد مشترک همه‌ی ما است، و مبارزه برای رفع تبعیض و خشونت علیه زنان مبارزه‌ی همگانی است، نه فقط خاص زنان.

البته نمی‌توان انتظار داشت که این هم‌اندیشی‌ها راه‌حل‌های فوری به دست دهد اما بی‌تردید امکان طرح نظراتی را فراهم می‌کند که در نهایت می‌توانند واقعیت‌های زندگی ما را دگرگون سازند. طراحان چنین حرکت‌هایی ایمان دارند که می‌توان دنیای دیگر و بهتری داشت. نباید نومید شد و میدان را به حریف واگذار کرد. مشارکت روزافزون جهانیان در این گونه هم‌اندیشی‌ها نشانه‌ی عزم جدی شهروندان جامعه‌ی جهانی برای ساختن این دنیای دیگر و بهتر است. ■

زمستان ۸۳

پی‌نوشت‌ها:

۱- هرچند در سال‌های دور گه‌گاه مراسمی به این مناسبت برپا شده بود. گویا نخستین جشن روز جهانی زن در ایران در سال ۱۳۰۰ به همت پنجاه زن در بندرانزلی برگزار شده (به نقل از روزنامه‌ی "شرق قادینی" چاپ باکو). در سال ۱۳۰۱ انجمن پیک سعادت نسوان در بندرانزلی به همین مناسبت مراسمی برپا داشته، و در ۱۳۰۶ نیز سازمان بیداری زنان این روز را با اجرای نمایشنامه‌ای از میرزاده عشقی گرامی داشته است.

۲- شاید به همین دلیل در کشور ما تنها اعتراض سازمان یافته به هجوم آمریکا به عراق فریادزنایی بود که در اسفند سال ۸۱ به مناسبت هشتم مارس در پارک لاله گرد آمدند. گرچه در سال بعد فریاد اعتراض شان به خشونت علیه زنان با بی‌مهری و ممانعت مسئولان روبه‌رو شد.

3 - World March of Women

4 - World Social Forum



امپریالیسم، حق مالکیت، مردسالاری، میلیتاریسم، محیط زیست و امثال آن بود که پیش از آن به حوزه‌های تخصصی دانشگاه‌ها تعلق داشت. این همایش که نخستین بار با جمعیتی سی هزار نفره در شهر کوچک پورتو آلگری برزیل برگزار شد تداوم یافت و سال گذشته بیش از صد هزار نفر را در بمبئی هندوستان گرد هم آورد. در دورانی که جهان شتابان به سوی تک‌قطبی شدن پیش می‌رود، هم‌اندیشی مردمان جهان یگانه ابزار چالش با سیاست‌های جهانی سازی و جنگ‌افروزی و جستجوی راه‌های عملی دیگری به جای سیاست‌های کنونی است. به قول **آرون‌داتی روی** تغییرات بنیادین را حکومت‌ها ایجاد نمی‌کنند، این دگرگونی تنها توسط مردم صورت عمل به خود می‌گیرد... اما هیچ ملتی نمی‌تواند تنها با نیروی خود به مقابله با جهانی شدن بپردازد.

فکر راه‌اندازی راهپیمایی جهانی زنان نیز از تجربه‌ی سرچشمه گرفت که در سال ۱۹۹۵ در جریان تظاهرات زنان علیه فقر در ایالت کپیک کانادا به دست آمد. در آن سال سه هیئت نمایندگی متشکل از ۸۵۰ زن به مدت ده روز به راهپیمایی پرداختند تا افکار عمومی را با خواست‌های خود برای عدالت اقتصادی آشنا کنند. این راهپیمایی موفقیت‌آمیز بود و در پایان جمعیتی پانزده هزار نفره از آنان استقبال کرد. کنفرانس پکن همان سال نیز نشان داد که در همه جای دنیا زنان بیش از همه رنج می‌برند و بیش از همه درگیر مبارزه برای پیشرفت و برابری و صلح‌اند. در همان جا بود که زنان به اهمیت سازماندهی برای همبستگی جهانی بیش از پیش واقف شدند و جرعه‌ی اولیه‌ی راهپیمایی زده شد.

گام‌های زنان در راهپیمایی جهانی سال ۲۰۰۰ طنینی داشت که جنبش زنان پیش از آن به خود ندیده بود. راز این حرکت دستورالعمل ساده‌ی بود که کارآمدی آن بارها ثابت شده است: دادن فرصت به زنان که با یکدیگر حرف بزنند، حکایت‌های خود را بگویند و دردهای مشترک خود را بیابند. راهپیمایی زنان در سال ۲۰۰۰ حرکتی صلح‌آمیز بود که زنانی از تمامی مناطق جهان در راهبری آن مشارکت داشتند، و از رهگذر این مشارکت دریافتند که چنین شیوه‌هایی می‌تواند بر تأثیرگذاری آنان بر دیگران بیافزاید و شاید بر تصمیم‌گیری سیاست‌گذاران در جوامع خود و حتا بر نهادهایی دورتر از دسترس مانند سازمان ملل و بانک جهانی و غیره نیز بی‌تأثیر نباشد. این حرکت جهانی زنان با استقبال و حمایت زنان فعال سراسر جهان رو به رو شد و به زودی صورت شبکه‌ی برای عمل فمینیستی به خود گرفت.

زنانی که در این حرکت مشارکت کردند در پیگیری اهداف خود جدی و سرسخت بودند. در سال‌های بعد در رواندا و کانادا و هندوستان گرد هم آمدند و به دنبال راه‌هایی برای بهبود زندگی زنان و پیشبرد اصول انسانی با هم به گفت و گو نشستند و خواسته‌های خود را برای اعلام به نهادهایی مانند سازمان ملل، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی یک کاسه کردند. محصول این هم‌اندیشی اصول هفده‌گانه‌ی "منشور فمینیستی انسانیت" است که با الهام از مفاد حقوق بشر و آمیختن با نیازها و تجربیات گوناگون زنان جهان پایه‌ریزی شد. برای زنانی که در این حرکت نمادین شرکت می‌جویند فمینیسم نوعی شیوه‌ی تفکر است؛ جنبشی اجتماعی است؛ چشم‌انداز دیگری برای درک جهان است؛ و انگیزه‌ی آن فقط محو نابرابری و دسترسی به مواضع قدرت نیست بلکه نابود کردن نظام‌هایی است که هراس و نفرت از "دیگری" را تداوم می‌بخشند، نگاهی "حذفی" دارند، سلطه را دامن می‌زنند و خشونت را موجه جلوه می‌دهند.

در برنامه‌ی که این شبکه برای سال ۲۰۰۵ طراحی کرده قرار است زنان در فاصله‌ی هشتم مارس تا هفدهم اکتبر فرازهای این منشور را که روی پارچه نوشته‌اند از یک نقطه‌ی جهان به نقطه‌ی دیگر، از کشوری به کشور دیگر، و از ناحیه‌ی به ناحیه‌ی دیگر حمل کنند و به معرض دید عموم بگذارند و هر کدام برنامه‌هایی برای برجسته کردن این عمل نمادین تدارک ببینند. شروع حرکت

در جای جای تاریخ ایران، همواره به نام زنانی برمی خوریم که فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و مبارزاتی آنان، تأثیر زیادی در زندگی مردم و فرهنگ دوران خود داشته است. تا قبل از دوره قاجار این فعالیت‌ها بیشتر به صورت انفرادی بوده است. به این مفهوم که زنی برجسته، شاعر، موسیقی‌دان، رهبر و... توانسته به گونه‌ای قدرتمند عمل کند که نامش در تاریخ حک شود. اما در دوران سرمایه‌داری و به خصوص دوره قاجار این فعالیت‌ها بیشتر جنبه اجتماعی به خود گرفت و گروه‌های مختلف زنان را در بر داشت.

در این نوشته سعی شده با استفاده از منابع موجود و تحقیقات انجام شده به شمه‌ای از فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زنان اشاره شود. فعالیت‌هایی که در حقیقت می‌توان آنها

را سرآغاز جنبش‌های اجتماعی زنان در ایران محسوب کرد. انقلاب صنعتی تحولی عظیم را در اروپا به وجود آورد. زنان در سایه این تحولات از کنج خانه‌ها بیرون آمده و امکان فعالیت اقتصادی و اجتماعی را یافتند. با اختراع انواع و اقسام ماشین‌های صنعتی، دیگر نیرو و قدرت مردان حرف را در صنعت نمی‌زد. سرمایه‌داری که در پی نیروی کار ارزان بود، با شور و حرارت از آزادی زنان دفاع می‌کرد. زنان نیز که در سایه‌ی کار در کارخانه‌ها و... به استقلال اقتصادی رسیده بودند، خواهان دستیابی به حقوق اجتماعی برابر با مردان شدند...

آشنایی مردم ایران با تمدن اروپایی نیز از همین زمان آغاز می‌شود. سیاحان و نمایندگان زیادی از طرف دول اروپایی به ایران می‌آمدند و با خود مظاهر تمدن غرب را به همراه می‌آوردند.

بازرگانیان و تجار ایرانی نیز که برای تجارت به کشورهای دیگر از جمله هند یا اروپا سفر می‌کردند، در بازگشت آنچه را که دیده بودند، برای هم‌میهنان خود تعریف می‌کردند. به کوشش قائم‌مقام اولین دسته از محصلین ایرانی برای کسب علم، آموختن زبان و آشنایی با تمدن اروپا به انگلستان عزیزت کردند. اینان نیز در بازگشت از اروپا، از آزادی، برابری زن و مرد، دموکراسی و... سخن می‌گفتند و آرزو داشتند که مردم ایران نیز به این حقوق دست یابند. اما سخن از آزادی زن، در جایی که زنان در خانه‌ها و اندرونی‌ها زندانی بودند... خرید و فروش دختران رایج بود و خانواده‌ها از «بابت فقر» دختران‌شان را بین ۳۰ تا ۴۰ تومان به اتباع خارجی می‌فروختند^۱ جرات زیادی می‌خواست.

در این زمان رسم بود که در خیابان‌ها، مردان از یک طرف و زنان از طرف دیگر عبور کنند. گاهی فریاد آمرانه ماموران نظمیه به گوش می‌رسید که می‌گفت: «باجی روت را بگیر.» «ضعیفه تند راه برو.» سوار شدن مرد و زن در یک درشکه، هر چند زن و شوهر، یا برادر و خواهر بودند، ممنوع بود.^۲

تحقیر و اهانت به زنان در نوشته‌ها و اشعار نیز به چشم می‌خورد. حقیر شمردن زنان موجب تحقیر وسایل و اشیاء زنانه می‌شد. حتا کار زنان و وسایل کار آنان نیز به عنوان وسیله‌ای برای تحقیر شکست‌خوردگان و اسرای جنگی بوده است. به عنوان مثال دوک نخریسی را به دست اسرا داده و در شهر می‌گرداندند و یا چادر بر سر مردان انداختن و دور شهر چرخاندن، یکی از مجازات‌ها محسوب می‌شد.

در این دوره، اکثریت زنان در جهل و نادانی مطلق به سر می‌بردند. البته در میان خانواده‌های اهل علم و دانش، دختران و زنان نزد پدران، برادران و یا همسران‌شان آموزش می‌دیدند و نوشتن و خواندن، ادبیات، فقه، علوم دینی و قرآنی و حتی ستاره‌شناسی و نجوم را می‌آموختند. و حتا در مواردی به

شمه‌ای تاریخی از فعالیت‌های اجتماعی - فرهنگی - سیاسی زنان

صدیقه صفرزاده



سطوح عالی علمی نیز می‌رسیدند. اما سواد خواندن و نوشتن امری بود که اکثریت زنان، مخصوصاً زنان طبقات فرودست از آن محروم بودند. در این دوران زنان موجوداتی متکی به مردان بودند. در میان این همه جهل و محرومیت از هرگونه حق انسانی، فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی زنان آغاز می‌شود. این فعالیت‌ها در پیوند تنگاتنگ با زندگی زنان است.

شاهان بی‌کفایت قاجار برای حفظ حکومت خود و تأمین مخارج دربار و هزینه‌های سفرهای اروپایی‌شان، دست استعمارگران را برای غارت منابع و ثروت‌های ملی باز گذاشتند. در این میان آنچه نصیب مردم می‌شد فقر، بیکاری، گرسنگی، بیماری، قحطی و ویرانی بود. به این خاطر اولین حرکت‌های اجتماعی، سیاسی زنان، از سویی در مقابله با استعمارگران و غارت منابع و سرمایه‌های کشور صورت می‌گیرد. از سوی دیگر در مقابله با سیاست‌های حکومت و شاهان قاجار و از سوی دیگر تلاشی است برای کسب حقوق اولیه انسانی. بدین خاطر این فعالیت‌ها در مدت کوتاه، گسترش بسیار می‌یابد و عمیق می‌شود. به گونه‌ای که پس از آن هیچ‌گاه فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زنان در ایران متوقف نگردید و دست‌آوردهای بزرگی را نیز گاه به همراه داشت. همواره این زنان آگاه و پیش روی بیش از آنکه در پی حقوق زنان باشند خواهان نجات کشور از ظلم، بی‌عدالتی و استبداد بودند. آنان هیچ‌گاه از تهمت‌ها و سرزنش‌ها تترسیدند و کنار نکشیدند و در بسیاری مواقع بهای بسیار سنگینی نیز برای تلاش‌های خود پرداختند.

زنان و قرارداد رژی

در سال ۱۲۶۹ شمسی، ناصرالدین شاه طبق قراردادی امتیاز خرید و فروش تنباکو و توتون سراسر ایران را به یک کمپانی انگلیسی واگذار کرد. این قرارداد همانند سایر قراردادهایی که در این دوره بسته می‌شد تا مواد اولیه ارزان را برای استعمارگران فراهم کند و آن‌چنان اسارت بار بود که اعتراض همگانی مردم را برانگیخت. مردم به هر طریق اعتراض خود را به این قرارداد نشان داده و خواهان لغو آن بودند. فرمان تحریم تنباکو و توتون از طرف میرزای شیرازی و حمایت یکپارچه‌ی مردم «اولین مقاومت منفی گسترده» مردم بود. خبر تبعید میرزا محمدحسن آشتیانی به دلیل عدم استعمال تنباکو در مجامع عمومی، مردم را به خیابان‌ها کشاند. زنان با چادر و روبنده جلودار جمعیت بودند. در مسیر پس از رسیدن به بازار بلون معطلی به بازار ریختند و بعضی از دکان‌ها را

که هنوز باز بودند، بستند. اگر کسی از این دستور سرپیچی می‌کرد، دکانش مورد غارت زنان قرار می‌گرفت. هنگامی که به میدان ارگ رسیدند زنان فریاد می‌زدند: «شاه باجی سیلو، ای لجن به سر، ای لامذهب ما تو را نمی‌خواهیم.» ۳ کامران میرزا برای فروشنده‌های خشم مردم بیرون آمد و گفت که: «همشیره‌ها شاه‌بابا فرمودند فرنگی‌ها را بیرون کن. هیچ‌یک از علما را نمی‌گذارم بیرون بروند. خاطر تان جمع باشد، این همه فریاد و فغان نکنید.» اما زنان او را به بار فحش گرفتند و او مجبور به فرار شد. فریاد «ما شاه نمی‌خواهیم» میدان را پر کرده بود. شاه فرمان تیراندازی داد. عده‌ای از سربازان از تیراندازی خودداری کردند. اما گروهی که به «فوج بی‌پدران» معروف بودند، به روی زنان آتش گشودند و تعداد زیادی از مردم کشته شدند. مردم آن روز عقب‌نشینی کردند. تحریم تنباکو همه‌جا اجرا می‌شد. حتا در کاخ ناصرالدین شاه نیز زنان دربار از کشیدن قلیان خودداری کردند. این مبارزه در همه شهرها ادامه پیدا کرد و پایداری مردم سبب شد که ناصرالدین شاه این قرارداد را باطل اعلام کند.

شورش زنان در قحطی ۱۲۷۷ ه. ش.

در سال ۱۲۷۷ قحطی و وبا دامن گیر مردم شده بود. نان به دست مردم نمی‌رسید. در حالی که انبارهای محتکران و اشراف و حاکمان پر از گندم بود. زنان که از گرسنگی به تنگ آمده بودند، در روز ۱۷ شعبان جلوی شاه راه، هنگام بازگشت از شکار، گرفتند و

از او نان خواستند و دکان‌های نانوائی را پیش چشم او غارت کردند. همین که شاه به قصر رسید فرمان داد دروازه‌ها را ببندند اما زنان با چوب و سنگ دروازه‌بان را از پای درآوردند و به شهر ریختند. این شورش‌ها تا ماه رمضان ادامه داشت. تعداد زیادی از زنان را گرفتند. گوش مردان را بریدند اما در نهایت مجبور شدند تا قیمت نان را کاهش دهند. در تبریز نیز زنان به سردستگی زینب پاشا انبارهای محتکران را شناسایی کرده و در فرصتی مناسب به آن انبارها حمله می‌کردند و غلات اختکار شده را بین مردم بی‌چیز تقسیم می‌کردند.

زینب پاشا سردمدار مبارزه علیه استعمارگران بود. او در خانواده‌ای روستایی به دنیا آمده بود. زن رنج‌دیده‌ای که برای گرفتن حق خود، علیه سست‌های حاکم در جامعه قیام کرد و دست به اسلحه برد. او زنان دیگر را نیز تشویق می‌کرد که علیه نابرابری‌ها قیام کنند. در واقعه تحریم تنباکو و توتون و تعطیلی بازارها، نقش زینب و یاران مسلح را بسیار برجسته کرد. هر بار که ماموران با زور و یا وعده و وعید بازاریان را مجبور می‌کردند دکان‌هایشان را باز کنند «دسته‌ای از زنان مسلح با چادر نمازی که گوشه‌های آن را به کمر بسته بودند، در بازار ظاهر شده و دست به اسلحه می‌بردند و بازار را مجبور به تعطیلی می‌کردند و سپس به سرعت ناپدید می‌شدند.

از معروف‌ترین عملیات زینب پاشا، گشودن انبارهای قائم‌مقام، والی تبریز و نظام‌العلماء بود که هر دو از بزرگ‌ترین محتکران به شمار می‌رفتند. گشودن این انبارها و تقسیم گندم‌ها پس از درگیری‌های زیاد و کشته شدن تعداد زیادی از زنان ممکن شد.

اشعار زیادی در وصف رشادت‌ها و مبارزات این زنان قهرمان مخصوصاً زینب پاشا موجود است که نشان می‌دهد یاد و خاطره‌ی مدافعان مردم همیشه در خاطره‌ی تاریخ باقی خواهد ماند.

داد زینب همه بیهوش زنان را پیغام
همه با آلت قتاله مسلح گردید
جمله شورش بکنید، وارد بازار شوید
اهل بازار از ترس بست سراسر بازار
هر که این صحنه بدید گاه گریست گاه خندید
چون نید جای درنگی به کناری گریخت
تیرباران بد و هر کس به مکانی گریخت
شد بسی کشته و بس گشته به خوش غلطان
امر کرد حضرت والا که بگویند به خلق
که یک امروز کنند صبر و بگیرند آرام
صبح فردا بکنم چاره، بسازم درمان
نرخ نان، قیمت اجناس نمایم ارزان
نمود زینب بر این سخنان اصلاً گوش

گفت با مردم عاصی که نمایند خروش
من قسم خورده‌ام هرگز ننشینم آرام
ما چو مردیم و نباشد قسم مرد دروغ



مشارکت زنان در حرکت‌های سیاسی بعد از صدور فرمان مشروطه نیز ادامه یافت. این حرکات سازمان‌یافته‌تر بود. در این سال‌ها، انجمن‌های زیادی توسط زنان تأسیس شد که اکثر این انجمن‌ها مخفی یا نیمه مخفی بودند چرا که علاوه بر حکومت قاجار، برخی از مردان خانواده‌ها نیز نگرش مثبتی به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی زنان نداشتند. این انجمن‌ها عموماً توسط زنان روشنفکر و آگاه که اکثر از طبقات بالای اجتماع بودند تشکیل می‌شد. زیرا آنان امکان فعالیت بیشتری داشتند و همه‌ی آنها از تحصیلات بالایی برخوردار بودند. این انجمن‌ها آن‌چنان فعال بودند که روزنامه‌های اروپایی مانند تایمز انگلستان نیز اخبار آنان را جرح می‌کرد. انجمن‌هایی مانند «انجمن مخدرات وطن»، «انجمن آزادی زنان»، «اتحادیه غیبی نسوان...» با وجود مخالفت مجلس شورای ملی با تأسیس این انجمن‌ها، تشکیل شده بودند و تا سال‌ها به فعالیت خود ادامه دادند.

انجمن مخدرات وطن

این انجمن در سال ۱۳۲۸-۲۹ هجری قمری مطابق با سال ۱۹۱۰-۱۱ میلادی

اتحادیه غیبی نسوان

همان گونه که از اسم این انجمن برمی آید، انجمنی بود کاملاً سری. در نتیجه اطلاعات زیادی راجع به آن در دست نیست. «اتحادیه غیبی نسوان» حوالی سال ۱۹۰۷ میلادی برابر با ۱۳۲۵ ه. ق تشکیل شد و فعالیت‌های آن تا دوره دوم مجلس نیز ادامه یافت.

در شماره ۷۰ روزنامه ندای وطن به تاریخ ۲۳ شعبان ۱۳۲۵ نامه‌ای از این انجمن خطاب به نمایندگان مجلس به چاپ رسیده است. در این نامه از نمایندگان خواسته می‌شود که هر چه زودتر متمم قانون اساسی را تصویب کنند. از محتوای نامه چنین برمی آید که اتحادیه غیبی نسوان دارای گرایش‌های تند انقلابی بوده و از جانب تهیدستان و ضعفا جامع‌سخت می‌گفته است. چنین برمی آید که این انجمن پیش از آنکه به دنبال مطالبات خاص زنان باشد در پی اصلاح امور مملکت و بهبود وضعیت مردم بوده است. در این نامه آمده است که مردم نسبت به این مجلس حق دارند و به این دلیل وظیفه دارند تا به مجلس فشار آورند و خواسته‌های خود را مطرح کنند. در انتهای نامه مهلتی تعیین می‌شود تا وکلا به کارها سر و سامان دهند و از نمایندگان می‌خواهند که اگر از عهده‌ی کارها برنمی‌آید، کارها را به دست زنان و اتحادیه غیبی نسوان بسپارند.

فعالیت‌های فرهنگی

بخش عمده‌ای از فعالیت تمام این انجمن‌های زنان صرف تلاش برای باسواد کردن دختران و زنان و تأسیس مدارس دخترانه می‌شد.

تأسیس مدارس دختران و باسواد شدن زنان کار ساده‌ای نبود. مرتجعان عقب‌مانده‌ای بودند که درس خواندن زنان را گناهی نابخشودنی محسوب می‌کردند و تأسیس مدارس دخترانه را خلاف شرع می‌دانستند و تکفیرنامه‌هایی علیه مدرسین این مدارس می‌نوشتند. پس از نهضت مشروطه، تأسیس مدارس دخترانه سرعت بیشتری گرفت به طوری که در روزنامه تایمز ۱۳ آگوست ۱۹۱۰، از تأسیس ۵۰ مدرسه دخترانه در تهران صحبت شده است. روزنامه شکوفه در سال ۱۹۱۳ لیستی از ۶۳ مدرسه دخترانه در تهران آورده است که ۲۴۷۴ دانش‌آموز داشته‌اند. برخی از مدارس مانند احترامیه نونهالان تنها یک دانش‌آموز داشته‌اند و مدرسه ناموس با ۱۶۰ دانش‌آموز بزرگ‌ترین مدرسه بوده است. طبق گزارش این نشریه نسبت دانش‌آموزان دختر به پسر در شهر تهران ۷ به ۱ بوده است. در سال ۱۲۹۷ وزارت معارف و اوقاف و منابع مستظرفه (وزارت آموزش و پرورش) تصمیم به تأسیس ۱۰ مدرسه ابتدایی دخترانه و یک دارالمعلمیات گرفت تا به امر آموزش آموزگار بپردازد. معلمان این آموزشگاه‌ها همگی از مردان مسن و دانشمند انتخاب می‌شدند. ■

پانویس:

- ۱- هما ناطق، کتاب جمعه، شماره ۳۰، اسفند ۵۸
- ۲- عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، ص ۱۸
- ۳- جالب است که حتا خود زنان نیز برای تحقیر شاه از این گونه شعارها استفاده می‌کردند و لچک سر کردن را نوعی وسیله تحقیر برای شاه می‌دانند.

منابع:

زنان ایران در جنبش مشروطه، عبدالحسین ناهید، انجمن‌های نیمه‌سری، ژانت آفاری
زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید
اختناق در ایران، مورگان شوستر

در تهران تشکیل شد. جلسه‌ای به دعوت همسر آقا سید کاظم رشتی که از مجاهدین بود، با حضور ۶۰ نفر از بانوان تشکیل شد. در این جلسه راجع به وضعیت بد و نابسامان کشور و زنان صحبت شد و همه‌ی زنان حاضر در آن جلسه با هم متحد شده و قسم خوردند کاری انجام دهند. در جلسه بعد که به دعوت دختر آقا سید عبدالله معروف به انابلیگی (از شاعران و آزادیخواهان) تشکیل شد، خانم آغا بیگم دختر مرحوم آقا شیخ‌هادی نجم‌آبادی به سمت رئیس، بانو آغا شاهزاده امین به سمت خزانه‌دار و بانو صدیقه دولت‌آبادی به سمت منشی انجمن انتخاب شدند. هدف اصلی انجمن حمایت از مشروطه و همکاری با مشروطه‌خواهان بود. آنان تمام بدبختی‌های ملت را ناشی از اعمال نفوذ خارجی‌ان می‌دانستند و با هر گونه دخالت آنان در امور کشور مخالف بودند. یکی از مهم‌ترین اقدامات انجمن، تحریم کالاها و امتعه خارجی بود. آنان پوشیدن پارچه‌های وطنی را تبلیغ می‌کردند. به مغازه‌های پارچه‌فروشی رفته و خواستار تحریم منسوجات خارجی می‌شدند و یا به قهوه‌خانه‌ها رفته و درخواست می‌کردند تا از مصرف قند و شکر خارجی خودداری کنند. جشن بزرگی برای زنان برپا کرده و مبلغ زیادی پول جمع‌آوری کرده که به تأسیس مدرسه برای دختران یتیم اختصاص یافت.

در سال ۱۹۱۱، پس از اولتیماتوم روس به مجلس، تظاهرات بزرگی در اعتراض به این اولتیماتوم برپا کردند. زنان روی چادرهای خود کفن پوشیده بودند. روی آن نوشته شده بود: «یا مرگ یا استقلال» تعدادی از زنان در این تظاهرات سخنرانی کرده و شعر خواندند. گزارشی از این تظاهرات در تایمز ۵ دسامبر ۱۹۱۱ به چاپ رسید. روز بعد زنان به تلگرافخانه رفته و تلگرافی به تمام کشورهای بزرگ مخابره کرده و از دولت روسیه شکایت کردند. از جمله تلگرافی نیز به زنان انگلیسی طرفدار حق رای زده و از آنان کمک خواستند. در همین روزها هم‌نامه‌ای به مجلس فرستاده و در آن با نمایندگان اتمام حجت کردند که مجلس ملزم است در مدت معین یا به اوضاع نابسامان سر و سامانی دهند و یا کناره‌گیری کنند.

در جواب به پرسش‌نامه سفارت روسیه که جهت تفرقه‌اندازی برای اعضاء انجمن فرستاده شد، به گونه‌ای پاسخ دادند که توطئه‌های آنان بی‌اثر گردید. هم‌زمان با این حرکات، زنان بسیاری جواهرات خود را فروختند تا با جمع‌آوری این کمک‌ها مجلس بتواند بخشی از بدهی ایران به روسیه را بپردازد. هرچند این جنبش با بسته شدن مجلس به ظاهر پایان یافته اما تأثیر آگاهانه و روشنگرانه این حرکات باقی ماند.

انجمن آزادی زنان (حریت نسوان)

این انجمن پس از تصویب قانون اساسی در سال ۱۳۲۵ (ه. ق) تشکیل شد. این انجمن با هدف آشنا ساختن زنان با مسایل اجتماعی، سیاسی و عادت دادن زنان به حضور در جمع‌ها و سخنرانی و همچنین بحث و چاره‌اندیشی درباره‌ی مشکلات زنان بود.

برای این انجمن نظام‌نامه‌ای نوشته شده بود که در آن ورود زن یا مرد تنها و مجرد به جلسات انجمن ممنوع بود. جلسات انجمن ماهی دو بار در باغی در فیشرآباد (که در آن زمان خارج از تهران بود) تشکیل می‌شد. از اعضای سرشناس آن می‌توان افراد زیر را نام برد: افتخارالسلطنه و تاج‌السلطنه که هر دو از دختران ناصرالدین شاه و دارای افکار انقلابی بودند. تاج‌السلطنه در مراسم تشییع جنازه پدر با شادمانی شرکت کرد و از میرزا رضای کرمانی حمایت نمود. صدیقه دولت‌آبادی، میرزا باجی خانم، خانم نواب سمیعی، شمس‌الملوک جواهرکلام، افندیه خانم، خاتم مری پاک جردن و همکار او آنی استاکینگ لويس از مبلغان مسیحی آمریکایی نیز در جلسات انجمن شرکت می‌کردند. در این جلسات سخنرانی بر عهده زنان بود. آنان می‌توانستند راجع به هر موضوعی که دوست دارند صحبت کنند و مشکلات موجود زنان را به بحث و گفتگو گذارند.

جنبش کارگری ایران «دیگر نمی توان آن را نادیده گرفت»

مریم محسنی

جنبش کارگری ایران هم زمان با انقلاب مشروطه در کشورمان متولد شد. اگر تشکیل نخستین اتحادیه‌ی کارگری توسط محمد پروانه و گروهی از کارگران که در چاپخانه‌ی کوچکی در خیابان ناصریه‌ی تهران در سال ۱۲۸۵ سازماندهی شد، را از نخستین جوانه‌های جنبش کارگری بدانیم، جنبش کارگری در ایران حدود صد سال قدمت دارد که با فراز و فرودهای بسیار به حیات خود ادامه داده است.

از شروع دهه‌ی ۶۰ تحت شرایط سیاسی حاکم بر فضای جامعه و با افت فعالیت جریان‌های کارگری وضعیت خاصی بر جنبش کارگری حاکم شد. در دو دهه‌ی اخیر به رغم این که مبارزه‌های کارگری برای به دست آوردن حقوق صنفی- اجتماعی و دموکراتیک خود در سطح کارخانه‌ها همواره جریان یافته است، بنا به دلایلی، این مبارزه‌ها در سطح جامعه بازتاب مناسب نیافت. اما اکنون وضعیت جدیدی در جنبش کارگری به وجود آمده و پس از دو دهه جنبش کارگری وارد فاز جدیدی شده است. اگر بپذیریم جنبش کارگری برای آنکه راهکارهای مناسب داشته باشد باید به طور متناوب به ارزیابی خودبپردازد، آن گاه می‌توانیم شاخص‌های مناسبی نیز برای این ارزیابی در نظر بگیریم.

یکی از این شاخص‌ها، وضعیت حرکات کارگری در کارخانه‌ها است که در شرایط کنونی به واسطه‌ی جو به وجود آمده در جامعه درصد بالایی از آن‌ها در نشریات مربوط به کار و مسائل کارگری منعکس می‌شود. در اینجا ذکر یک نکته ضروریست: بیش از ۹۰ درصد مطبوعات رسمی کشور، به غیر از روزنامه‌ی کار و کارگر و یکی دو نشریه‌ی دیگر مربوط به کار، از درج اخبار و گزارش‌های

کارگری سر باز می‌زنند و هم‌چنان به سیاست بایکوت اخبار و مسایل کارگری ادامه می‌دهند. در حالی که اخبار مربوط به زندگی حداقل نیمی از جامعه در روزنامه‌ها منعکس نمی‌شود، مسایل خیلی کم اهمیت‌تر گاه چند صفحه از روزنامه‌ها را به خود اختصاص می‌دهد. برای نمونه خبر برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه ۸۳ بود که در چند نقطه‌ی تهران و شهرستانها برگزار شد ولی گزارش‌های مربوط به برگزاری آن به روزنامه‌ها راه نیافت.

در مجموع در فاصله‌ی فروردین ۸۳ تا پایان آذر ماه ۸۳، ۱۴۳ خبر کارگری مربوط به وضعیت ۱۴۳ کارخانه و کارگاه بالاتر از ۲۰ نفر به مطبوعات راه یافته است که از میان این ۱۴۳ خبر، فقط ۲۵ خبر مربوط به کارگاه‌های زیر ۱۰۰ نفر کارگر است. و از این میان خبر مربوط به کارگاه‌های بین ۵۰-۱۰۰ کارگر و ۱۲ خبر مربوط به کارگاه‌های ۵۰-۲۰ نفر است.

یعنی در مجموع ۱۱۸ خبر و گزارش، مربوط به وضعیت کارخانه‌های بالای ۱۰۰ کارگر است. که با توجه به وضعیت به وجود آمده چند سال گذشته در سطح جامعه باید گفت درصد بالایی از اخبار مربوط به کارخانه‌های بزرگ و بالای ۱۰۰ کارگر در نشریات کارگری منعکس می‌شود.

و از میان ۱۱۸ واحد تولید و صنعتی ۲۵ کارخانه‌ی نساجی صوفی آباد کرج- کارخانه‌ی محصولات غذایی شیفته‌ی مشهد- کوراوغلی قزوین- ریسندگی پاکریس سمنان- سامیکوه صنعت همدان- نساجی شاهو- خودرو لنت مشهد- نساجی فخر ایران- نساجی فومنت- چرم ساغری همدان- شرکت گل‌ازان تولیدکننده‌ی قطعات چدنی و آلومینیوم همدان- نساجی بافته‌های شهید

برای پرداختن به اینکه چرا سطح مطالبات کارگری در کارخانه‌ها کاهش یافته است، باید این مسئله را در نظر گرفت که سالهاست اردوی بزرگی مرکب از دولت، اکثریت مجلس، کارفرمایان و سرمایه‌داران و هم چنین جریاناتی که خود را مدافع آزادی و از جمله آزادی اجتماعات می‌دانند، با ظاهری مدافع، برخی حقوق کارگران و تجمع و تشکل هر قشر و بخشی از جامعه را می‌پذیرند، اما تجمع‌های کارگری را بر نمی‌تابند، در مقابل کارگران قرار گرفته‌اند

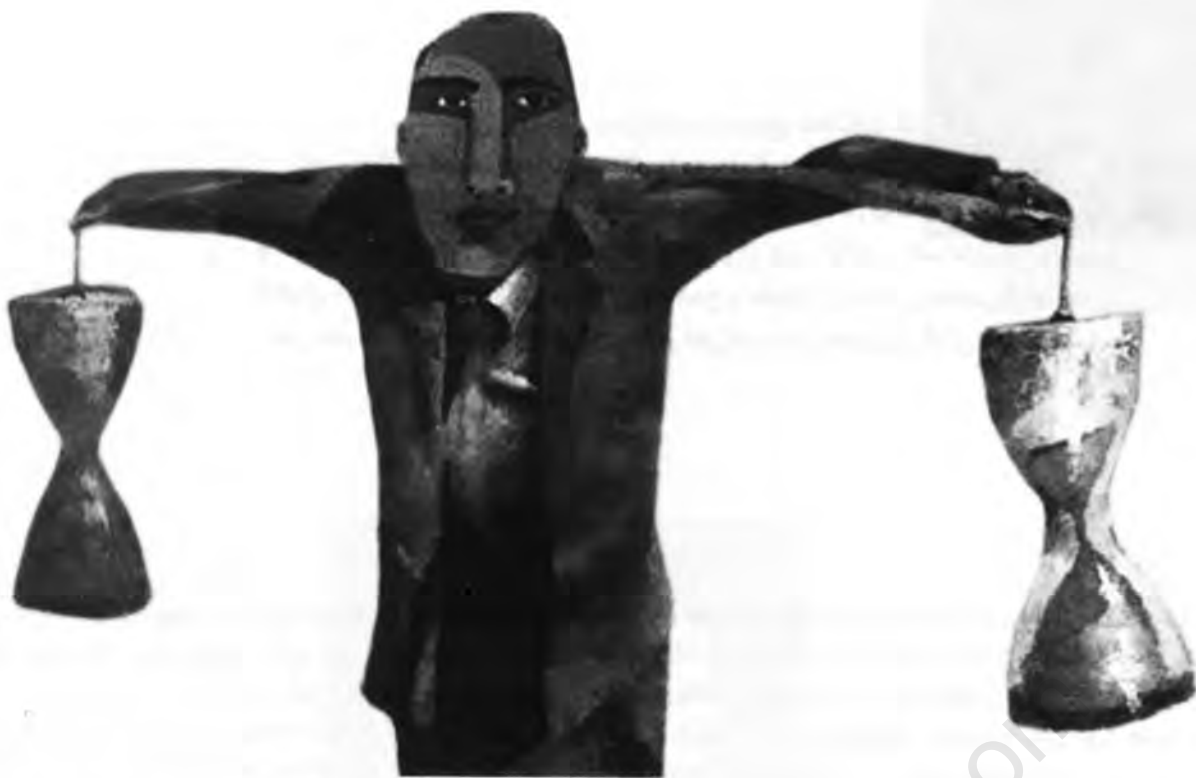
ساختاری و خصوصی سازی‌ها شروع شده و از چند سال پیش شدت گرفته است، هم چنان ادامه یافته و می‌رود تا صنعت و تولید را به ورطه‌ی نابودی کشاند. مثلا طبق یک آمار منتشر شده ۳۰۰ واحد تولیدی کوچک و متوسط در عرض ۵ سال ورشکسته شده‌اند (اندیشه‌ی کار - بهمن - ۸۱ علی حق)، هم چنان ادامه یافته و می‌رود تا صنعت و تولید را به ورطه‌ی نابودی کشاند.

اکنون ناقوس مرگ صنعت - تولید - اشتغال در کشور به صدا درآمده و بیهوده نیست که خواست اشتغال و کار به یکی از مهم‌ترین مطالبات طبقه‌ی کارگر تبدیل شده است. لازم به ذکر است که در میان کارخانه‌های تعطیل شده و بحرانی، کارخانه‌های مهم صنعتی نیز وجود دارند، مانند کارخانه‌ی الکتریک رشت که یکی از بزرگ‌ترین واحدهای خاورمیانه در نوع خود می‌باشد، و پس از واگذاری به بخش خصوصی دچار بحران شده است. و یا تولید پارچه فجر ایران با ۴۴ سال سابقه‌ی فعالیت، مدت یک سال است با بحران روبه‌رو است و از تعداد ۲۴۰۰ کارگر رسمی آن تا به حال ۱۹۰۰ نفر به صورت توافقی باز خرید شده‌اند و همچنین تاکنون نزدیک به نیمی از ۷۰۰ کارخانه‌ی نساجی کشور، تعطیل شده است، در حالی که صنعت نساجی از قدیمی‌ترین بخش‌های صنعت در کشور ماست. در سال ۱۳۲۰ تعداد ۳۲۷ کارخانه‌ی نساجی در کشور تأسیس شد. کارخانه‌ی ابریشم‌کشی قائم‌شهر ۱۱۹ سال پیش در سال ۱۲۶۴ به دستور امیرکبیر ساخته شد که اکنون این صنعت به ورطه‌ی نابودی کشیده شده است و در چند سال گذشته بسیاری از کارخانجات نساجی در استانهای آذربایجان، مازندران، اصفهان، مرکزی، یزد و... تعطیل شده‌اند.

از میان ۱۱۸ گزارش مربوط به ۱۱۸ کارخانه‌ی بالای ۱۰۰ نفر، ۵۲ حرکت اعتراضی رادیکال مربوط به ۵۲ واحد مجزا گزارش شده است که در آن کارگران از اشکالی مانند تحصن، اعتصاب، تجمع اعتراضی و راهپیمایی استفاده کرده‌اند و ۷ مورد اقدام به ارسال تومار و نوشتن نامه اعتراضی دسته‌جمعی نموده‌اند. البته اعتراض‌های کارگری محدود به این اشکال نیست و کارگران از اشکال اعتراضی دیگر مانند مراجعه‌ی دسته‌جمعی به دفتر مدیریت کارخانه، اعتصاب چند ساعته و کوتاه مدت، تجمع اعتراضی کوتاه‌مدت در محوطه‌ی کارخانه و یا اعتراضات فردی و طرح شکایت و فرستادن نامه به مسئولان و... استفاده می‌کنند که به دلیل کم اهمیت‌تر بودن این اشکال اعتراضی گزارش این حرکات به ندرت منعکس می‌شود. مثلا در آمار شکایت‌های کارگری آمده است که در استان مرکزی ۱۸ هزار شکایت کارگری ظرف یک سال به اداره‌ی کار رسیده که ۱۰ درصد شکایت‌ها نسبت به اخراج و ۴۰ درصد نسبت به اتمام قراردادهای عدم پرداخت حقوق و مزایا بوده‌است. (کار و کارگر خرداد ۸۳) و برخی حرکات اعتراضی نیز به دلیل حساسیت برانگیز بودن یا منعکس نمی‌شود یا به تمامی

باهنر کرمان کارخانه سیانای ساوه - نقش ایران قزوین - نوشابه سازی ساسان - پتوبافی نقش جهان تبریز - قند یاسوج - حوله‌ی لاله‌ی آذربایجان - شرق آذر آذربایجان - نساجی آبادان - ریسندگی و بافندگی فومنات - پشم بافی آسیا - شرکت ریسندگی و بافندگی اراک - آلومینیوم خزر و اسپارک ماشین طی ۹ ماه گذشته تعطیل شده و یا در آستانه‌ی تعطیلی هستند.

از طرف دیگر بیست و هفت کارخانه‌ی سیوان راه‌ساز ارومیه - قند دزفول - خودرو سازی بم - نساجی کردستان - سیم و کابل باختر استان کرمانشاه - صنایع پوشش و ریسندگی و مخمل و حوله‌ی رشت - تولید پارچه فجر ایران - زرساب - کاغذ سازی پایپروس - شرکت طرح و توسعه‌ی شبکه‌های مخابراتی - باف ایران اراک - مشهد الیاف شیروان - کارخانجات کارون - تولیدشکر شوشتر - هفت تپه - توسعه‌ی نیشکر خوزستان - تولید شکر امام خمینی شوشتر - کیوان همدان - ریسندگی و بافندگی زابل - گوهر کوه شهرستان خاش - کشت و صنعت مغان - صنایع پوشش فومنات - الکتریک رشت - رامشیر - بافت بلوچ - صنایع پلاستیک مرکزی قم و زمان صنعت مشهد کارخانه‌های بحرانی هستند که دست به تعدیل نیروی گسترده زده‌اند، کارگران آنها چند ماه حقوق معوقه طلب دارند و روندی بحرانی را طی می‌کنند که نمونه‌های بسیاری از کارخانه‌هایی با چنین وضعیتی سال‌های قبل به تعطیلی کشیده شده‌اند. این لیست، کارگران بیکار شده‌ی کارخانه‌های بالای ۱۰۰ نفر تنها در عرض ۹ ماه است. اگر به این لیست کارگران بیکار شده و یا در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌ی ۳ هزار کارگاه تولید کفش که با ورود کفش‌های چینی در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌اند و کارگران ۳۶ کارگاه پنبه پاک‌کنی استان گلستان، بیکار شدن ۵۰ هزار کارگر چای کار که در اثر ورود بی‌رویه‌ی چای خارجی، بیکار شده‌اند، و کارگران در آستانه‌ی بیکاری کارخانجات تولید لوازم خانگی به خصوص کارگران کارخانه‌های یخچال‌سازی و کولر‌سازی که با واردات کالاهای چینی و به دلیل عدم امکان رقابت تولید داخل با خارج به عنوان مثال قیمت یک یخچال چینی در تابستان گذشته صد و پنجاه هزار تومان، در حالی که قیمت یک یخچال ساخت داخل ۲۵۰ هزار تومان بود رو به ورشکستگی‌اند و کارگران بیکار شده‌ی چند کارخانه‌ی تولید ظروف چینی و ۱۱ شرکت خودکار در آستانه‌ی ورشکستگی که به دلیل واردات بی‌ضابطه‌ی کالاهای خارجی در آستانه‌ی بیکاری هستند، تعطیلی بسیاری از کارگاه‌های قالبیابی برای نمونه تعطیلی بیش از ۵۰ درصد از کارگاه‌های قالبیابی شهر تبریز و کارگران کارگاه‌های قطعه‌سازی اتومبیل که با ورود اتومبیل‌های خارجی و واردات لوازم خارجی در آستانه‌ی بیکاری قرار گرفته‌اند را اضافه کنیم می‌بینیم روند تعطیلی کارخانه‌ها که پس از اجرای طرح تعدیل



منعکس نمی‌شود.

از میان حرکات اعتراضی رادیکال، کارگران شرکت نقش ایران در محوطه‌ی قزوین، کارگران شاغل کشت و صنعت کارون، ۳ هزار کارگر کشت و صنعت مغان و کارگران کارخانه‌ی ریسنده‌ی و بافندگی پاکریس سمنان در بیرون از کارخانه راهپیمایی کرده‌اند (۴ مورد راهپیمایی کارگران)

کارگران شرکت آلومینیوم اراک در اعتراض به سوء استفاده‌ی مدیران و با خواسته‌ی افزایش سود تولید با توجه به افزایش تولید سال ۸۳، کارگران نیروگاه بوشهر در اعتراض به نبود شورای اسلامی کارگران و کارگران ماشین‌سازی اراک به دلیل اعتراض به اعمال تبعیض مدیریت در پرداخت حق جذب به کارگران، دست از کار کشیده‌اند (۳ مورد اعتصاب طولانی مدت کارگران)

و از میان علت‌های اعتراضات شکل گرفته‌ی کارگران یک مورد اعتراض به افزایش ساعت کار، یک مورد عدم سخت و زیان آور شمرده شدن کار و اعتراض کارگران چندین شهر به عملکرد تامین اجتماعی و اعتراض به تغییر قانون کار و هم چنین سه مورد اعتصاب برشمرده‌ی بالا، بقیه‌ی حرکات کارگری (یعنی حدود ۸۰ درصد حرکات) در اعتراض به عدم پرداخت و دستمزد و مطالبات معوقه و یا تأخیر در پرداخت دستمزدها و برای جلوگیری از تعطیل شدن محل کار بوده است. در بررسی حرکات کارگری اولین نکته‌ای که به

نظرمی‌رسد آن است که سطح مطالبات اقتصادی در اعتراضات کارگری پایین آمده و حرکات کارگری به شدت پراکنده است. خواست پرداخت حقوق و مزایای معوقه و تعطیل نشدن کارخانه و ادامه‌ی کار، درخواست اصلی کارگران

در بیشتر حرکات اعتراضی بوده است، که این تقلیل سطح مطالبات کارگری درون کارخانه‌ها در چند سال گذشته را نشان می‌دهد. از آن مهم‌تر این که در اکثر این حرکات اعتراضی، کارگران به مطالبات موردنظرشان نمی‌رسند. و به

عبارت دیگر چندین سال است بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها روندی یکسان را طی می‌کنند و کارگران آنها نیز سرنوشت مشابهی می‌یابند. صاحبان کارخانه‌ها پس از خصوصی‌سازی، دست به تعدیل نیروی گسترده و فروش ماشین آلات تولیدی می‌زنند. کارخانه ابتدا در حجم کوچک‌تری کار

می‌کند. پس از مدتی این کارخانه‌ی کوچک شده در سراسیمه‌ی سقوط می‌افتد.

کارگران چند ماه، چند ماه حقوق نمی‌گیرند، پس از بارها شکایت و اعتراض که غالباً اشکال رادیکالی نیز به خود می‌گیرد، بالاخره کارخانه تعطیل می‌شود. در بهترین حالت برخی از کارگران از امتیاز بازنشستگی پیش از موعد برخوردار می‌شوند و بقیه بازخیر می‌شوند. این وضعیتی بوده است که در سال‌های گذشته همواره جریان داشته و مقاومت کارگران در مقابل تعطیلی کارخانه نیز منجر به ادامه‌ی کار نشده و بالاخره کارفرما پس از مدتی رفتار کج‌دار و مریز یا کارگران، کارخانه را تعطیل کرده است.

برای پرداختن به اینکه چرا سطح مطالبات کارگری در کارخانه‌ها کاهش یافته است، باید این مسئله را در نظر گرفت که سالیانست اردوی بزرگی مرکب از دولت، اکثریت مجلس، کارفرمایان و سرمایه‌داران و هم‌چنین جریانانی که خود را مدافع آزادی و از جمله آزادی اجتماعات می‌دانند، با ظاهری مدافع، برخی حقوق کارگران و تجمع و تشکل هر قشر و بخشی از جامعه را می‌پذیرند، اما تجمع‌های کارگری را بر نمی‌تابند، در مقابل کارگران قرار گرفته‌اند و از طرق مختلف و با تغییر قوانین برای تضمین سود حداکثر به نفع سرمایه، تهاجم به طبقه کارگر را سازمان می‌دهند و در هم‌سویی با سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و با هدف پیوستن به سازمان تجارت جهانی به بهانه‌ی پایین آوردن هزینه‌ی تولید، هر چندگاه یک‌بار تهاجم جدیدی را در قالب گذراندن قوانین از جمله در آوردن کارگران کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار، در آوردن کارگران کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول ۳۰ ماده‌ای از قانون کار، در آوردن کارگران مناطق آزاد و کارگران قالیبافی از شمول قانون کار و اخیراً در آوردن کارگران قراردادی از شمول قانون کار که یک فوریت آن در آبان ماه گذشته در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید، به طبقه‌ی کارگر سازمان می‌دهند و در شرایطی که ترس از اخراج سایه‌ی شوم خود را بر سر کارگران گسترانیده است و آنان در هر اقدام خود با جملات «ضرر می‌دهیم، کارخانه ورشکسته است، در کارخانه را می‌بندیم، بروید خیابان ببینید» از سوی کارفرما مواجه می‌شوند، کارگران به رغم ابراز ناراضی و اعتراض خود به وضع موجود، حفظ شغل را در الویت قرار می‌دهند و از بقیه‌ی مزایای خود تا حدودی صرف‌نظر می‌کنند و مجموعه‌ی این شرایط باعث می‌شود سطح مطالبات

کارگری پایین بیاید. از این رو باید نتیجه گرفت حرکات کارگری به صورت پراکنده دیگر کارساز نیست.

نکته‌ی دیگری که باید در نظر گرفت این است که حرکات کارگری در بخش صنعت متمرکز شده است. در حالی که بنابر آمار ما حدود ۲/۲ میلیون نفر کارگر ساده داریم که این تعداد عمدتاً کارگران ساختمانی هستند. حدود یک میلیون و ۳۵۰ هزار نفر کارگر متصدی ماشین آلات و دستگاه‌ها و رانندگان هستند و با توجه به اینکه صنعتگران حدود ۳ میلیون نفر هستند، مجموعاً ۵/۵ میلیون نفر کارگر در این سه بخش مشغول به کارند. در عین حال ۳۵۰ تا ۴۰۰ هزار کارگر کشاورزی و حدود ۱/۵ میلیون نفر کارگر خدماتی داریم که به آنها می‌توان تعداد زیاد کارکنان فامیلی بدون مزد را هم افزود. با در نظر گرفتن این آمار مشخص می‌شود، به بخش وسیعی از کارگران در جنبش کارگری توجه نمی‌شود و به ندرت گزارش‌هایی از وضعیت این کارگران در نشریات کارگری منعکس می‌شود.

مسئله‌ی بعدی اینست که ثقل حرکات کارگری، محل کار قرار گرفته است.

هم اکنون بخش وسیعی از کارگران شغل خود را از دست می‌دهند. در این میان کارگران زن اولین کسانی هستند که نیروی مازاد تشخیص داده می‌شوند و در آستانه‌ی بیکاری قرار می‌گیرند. سبیل کارگران بیکار شده روانه‌ی محلات کارگری که اکنون تا قلب مناطق حاشیه‌ای شهرها کشیده شده است، می‌شوند، بدون اینکه امکان کار دایم بیابند و از آن گذشته بخش وسیعی از زنان در محلات پایین شهر، مجبورند برای گذران زندگی در خانه کار کنند (که البته کار آنان در آمار به عنوان شاغل به حساب نمی‌آید). بنابراین کم‌کم کارخانه به عنوان محلی ثابت برای به دست آوردن دستمزد و مطالبات، اهمیتش کمتر می‌شود و باید محل زندگی نیز مورد توجه قرار گیرد. و آخرین نکته آنکه با افزایش تبعیض و گسترش سطح فقر و شدت یافتن فاصله‌ی طبقاتی، به طوری که طبق آمارهای رسمی حدود ۱۲ میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند، روز به روز سطح زندگی اقشار وسیعی از مردم کاهش می‌یابد و به همین دلیل ما مدهاست شاهد اعتراض‌های سایر حقوق‌بگیران از جمله معلمان و پرستاران هستیم. که این اعتراض‌ها در چند ماه گذشته حتا به میان مهمانداران هواپیما که نسبت به سایر حقوق‌بگیران از وضع بهتری برخوردارند، نیز کشیده شد. جنبش کارگری می‌بایست از این بخشها حمایت کند و در حد بالایی از این حرکات خود را منتفع گرداند.

اما جبهه‌ی مبارزه در کارخانه‌ها برای به دست آوردن مطالبات صنفی-اقتصادی تنها جبهه‌ای نیست که مبارزه‌های کارگری در آن جریان دارد. اکنون در آغاز دهه‌ی ۸۰، جنبش کارگری جبهه‌ی جدیدی گشوده است. این جبهه توسط فعالان کارگری و بیرون از کارخانه با برگزاری مراسم اول ماه مه سال ۸۱ در سطح جامعه، راه خود را آغاز کرده است.

برگزاری مراسم گوناگون به مناسبت بزرگداشت اول ماه مه، ترتیب میزگردها، و سخنرانی‌ها به منظور طرح مسایل کارگری، مخالفت با

جهانی‌سازی سرمایه‌داری و اعتراض علیه خصوصی‌سازی‌ها، اخراج‌های دسته‌جمعی، تهیه‌ی قطعنامه و فهرست کردن مطالبات کارگری، تهیه‌ی تومار به منظور رفع موانع در راه ایجاد تشکلهای کارگری، انتشار کتاب و نشریات و فرستادن مقالات برای درج در مطبوعات از جمله تلاش‌های کارگری بوده است که برای به دست آوردن مطالبات کارگری و در رأس آن حق تشکل توسط فعالان کارگری صورت گرفته است. تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری در حال حاضر در دو سطح صورت می‌گیرد: اول: تلاش کارگران پیشروی درون کارخانه‌ها در جهت دموکراتیک برگزار کردن انتخابات و فرستادن نماینده‌ی مستقل و مورد اعتماد کارگران به نهادهای کارگری و دوم تلاشی که در بیرون کارخانه عمدتاً توسط فعالان کارگری از طریق تهیه تومار و تهیه‌ی مقالات و... صورت می‌گیرد. بنابراین جنبش کارگری هم‌اکنون اگر چه درمقابل تعرضات سرمایه در جبهه‌ی مبارزه برای به دست آوردن مطالبات صنفی-اقتصادی درون کارخانه، به رغم مقاومت، مجبور به عقب نشینی شده است، اما در جبهه‌ای دیگر در جهت کسب مطالبات مبارزه‌ی خود را آغاز کرده است. از این رو بود که عدم حضور نمایندگان مستقل کارگران در اجلاس سه جانبه‌ای که نمایندگان سازمان جهانی کار نیز به عنوان ناظر در آن شرکت داشتند و به امضای توافق‌نامه‌ای در خصوص اصلاحاتی در فصل ششم قانون کار در آبان ماه گذشته انجامید- و همچنین تصویب یک فوریت طرح قراردادهای موقت کار که به موجب آن ۵۰ درصد کارگران کشور از شمول قانون کار خارج می‌شوند- به شدت مورد اعتراض فعالان کارگری قرار گرفت و جنبش کارگری دست به ضد حمله‌ی بی‌سابقه‌ای زد که نتیجه‌ی آن تاکنون تهیه‌ی دو تومار اعتراضی بوده است. در یکی از این تومارها ضمن نگرانی از عدم صراحت در طرح آشکار و شفاف پذیرش فعالیت‌های سندیکایی در تفاهم‌نامه‌ی امضا شده و در توافق با سازمان بین‌المللی کار، امضاکنندگان خواهان آن شده‌اند که فصل ششم قانون کار، تشکلهای سندیکایی و نمایندگان منتخب کارگران در بخش‌های مختلف صنایع، تولید و خدمات اجتماعی را به رسمیت بشناسد.

در متن تومار اخیر که تاکنون در حدود دو هزار و سیصد نفر آن را امضاء کرده‌اند، ضمن اشاره به بی‌حقوقی مطلق کارگران ایران شمه‌ای از وضعیت کنونی کارگران ایران از جمله به کارگیری قراردادهای موقت کار، محروم کردن بخش‌های مختلف کارگران از شمول قانون کار طی سال‌های گذشته و محروم کردن همه‌ی کارگران موقت از حداقل تامین اجتماعی، بر طبق مصوبه‌ی آبان ۸۳ مجلس شورای اسلامی، شده و ضمن اشاره به موانع تشکلهای کارگران خواستار حضور و به رسمیت‌شناسی نمایندگان مستقل کارگران در تمامی نشست‌های مربوط به تدوین قوانین مرتبط با کار شده‌اند.

بدین ترتیب جنبش کارگری با دفاع از آزادی تشکل، مدعیان رنگارنگ دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی را به چالش طلبیده است. اینک شاهد فصل نویی در حیات جنبش کارگری هستیم. سال‌های آغازین دهه‌ی ۸۰ شروع یک خیزش مجدد در جنبش کارگری ایران است. «دیگر نمی‌توان آن را نادیده گرفت» و گفتمان کارگری می‌رود تا در سال‌های آتی به یکی از گفتمان‌های مطرح جامعه‌ی ما تبدیل شود. ■



محیط زیست و دموکراسی

عباس محمدی

رابطه‌ی محیط زیست و دموکراسی
اقتدارگرایان، تمایل بسیار دارند خطی
جداکننده و عبورناپذیر میان مسایل علمی -
فنی و موضوع‌های اجتماعی بکشند. نوام
چامسکی در جایی گفته است که محافل
قدرت‌طلب آمریکا یا طرفداران آنها از من
می‌پرسند که چرا شما که متخصص
زبان‌شناسی هستید، درباره‌ی مسایلی مانند
جنگ‌افروزی، تجاوزهای امپریالیستی و مانند
آن سخن می‌گویید؟ چامسکی می‌گوید که در
نظر آنان، صحبت از ارزش‌های عام مانند
دموکراسی، نیاز به تخصص دارد، و شخص
باید حتماً دانش آموخته‌ی علوم اجتماعی باشد
تا در این زمینه به اظهارنظر بپردازد.

در حالی که دموکراسی، عدالت و آزاداندیشی مساله‌ی همه‌ی انسان‌هاست.
دموکراسی، همچنین نه فقط یک آرمان، که بر پایه‌ی تجربه‌های جهانی، وسیله‌ای است برای اداره‌ی
هر چه بهتر جامعه و سازمان‌های اجتماعی؛ از این رو با هر موضوعی که یک‌سوی آن انسان و نیروی اجتماعی
باشد، ارتباط دارد. موضوع محیط زیست، مهم‌ترین (یا دست‌کم یکی از مهم‌ترین) چالش‌هایی است که انسان
امروز با آن درگیر است، و اگرچه شناخت جزئیات آن تا آنجا که به علوم زیستی مربوط می‌شود، و احاطه بر
جنبه‌های گوناگونی که معضل تخریب و آلودگی آن را پدید آورده، امری است فنی - اما به دلیل تاثیر عوامل
اجتماعی در حفظ یا نابودی محیط زیست، این موضوع همچنین امری است اجتماعی و عام، و به این دلیل
مرتبط با موضوع دموکراسی. از آنجا که به چالش کشیدن موضوع‌های اجتماعی، و پرسش در مورد نظرهای
رایج، از وظیفه‌های یک روشنفکر است، و روشنفکر برای گفتگو و نقد نیاز به فضای باز دارد، روشن است که
موضوع محیط زیست هم با دموکراسی ملازمه دارد.

در رژیم‌های حکومتی اقتدارگرا، اگرچه عموم مردم از دخالت در سیاست منع می‌شوند - و یکی از راه‌های
جلوگیری از این دخالت، القای نبود ارتباط میان بسیاری از مشکلات جامعه با موضوع دموکراسی است - اما، از
سوی دیگر دولت خود، حداکثر دخالت را در هر امر علمی، فنی، اجتماعی و شخصی روا می‌دارد. به گونه‌ای که
فعالیت گسترده در این امور و اظهار عقیده و نظریه‌پردازی در زمینه‌های گوناگون آنها، با موانعی که دولت فراهم

دولت‌های اقتدارگرا، با تعریف ویژه‌ی خود از منافع ملی و ملاحظات امنیتی، تجاوز به بسیاری از حقوق مردم از جمله حقوق زیست محیطی آنان و البته «حق ذاتی محیط زیست» را مجاز می‌دانند

زیست محیطی پردازند، متجاوزان به طبیعت را-از هر قشر و گروه که باشند- معرفی و تعقیب قانونی کنند، و در طرح و تصویب لایحه‌ها و قانون‌های محیط زیستی دخالت فعال داشته باشند.

اگر امروزه در کشورهای «شمال» پایبندی به اصول و قانون‌های زیست محیطی، بیشتر از کشورهای «جنوب» است، حتماً یک دلیل آن، آزادی پژوهش‌گر در بیان نظرهای خود است که در آنجا پیشینه‌ای دراز دارد. درست است که **جوردانو برونو** با بدعت‌گذاری‌های بینشی، سرانجام در آتش کینه‌ی جزم‌اندیشان سوخت، اما این قضیه مربوط به حدود چهارصد سال پیش است، و در مقابل می‌توان مثال آورد که در اوایل قرن نوزدهم پژوهنده‌ای مانند **ویلیام لارنس** که اندیشه‌هایی متضاد با باورهای رایج مورد تایید کلیسا و دولت در زمینه‌ی فیزیولوژی و جانورشناسی و تاریخ طبیعی بیان کرده بود، فقط مورد طعن و لعن و خشم «افکار عمومی» و حزب‌های قدرتمند قرار گرفت، اما حیات و کار او تهدید نشد. همچنین، در قرن نوزدهم با آنکه **چارلز داروین** چندین سال در انتشار نظریه‌های تکاملی خود- که نظرگاه ساخته شدن طبیعت برای انسان را به زیر می‌کشید- تردید و احتیاط کرد، با این حال سرانجام در همان قرن با انتشار کتاب‌های تبار انسان (۱۸۷۱) و بیان عواطف در انسان‌ها و جانوران (۱۸۷۲) ضربه‌ای کاری به عقیده‌های رایج کلیسایی-دولتی زد، اما او نیز مجازاتی ندید.

اندیشه‌ی زیست محیطی در قرن بیستم

در بررسی موضوع محیط زیست که شامل شناخت رابطه‌ی موجودات زنده با یکدیگر و با محیطی که در آن به سر می‌برند، و نیز موضوع آلودگی و تخریب، و تلاش برای حفاظت محیط زیست می‌شود، در بسیاری موارد به عبارت «جنبش محیط زیستی» یا «جنبش حفاظت‌گرایانه» برمی‌خوریم. گویا منظور از کاربرد واژه‌ی «جنبش» (Movement) تاکید بر حرکت آگاهانه و سازمان یافته در جهت حفظ زیست بوم‌ها و به طور کلی محیط‌های طبیعی و انسانی است. به این تعبیر، طرفداری از محیط زیست، پیشینه‌ی چندان درازی ندارد.

«واژه‌ی حفاظت به معنای رایج و امروزی آن- مدیریت مراقبت‌آمیز منابع طبیعی و دست‌ساخته‌های انسانی- نخستین بار، در سال‌های آغازین قرن بیستم، در ایالات متحده به کار رفت. در بریتانیا، این واژه تا دهه‌ی ۱۹۵۰ کمتر شناخته شده بود. برتراند راسل، فیلسوف و برنده‌ی نوبل ادبیات، بسیار کوشید تا به آن اصطلاح، معنای گسترده‌ی زیست محیطی دهد.^۱ برتراند راسل یک آزادی خواه، اصلاح طلب، مدافع حقوق زنان، و مخالف سرسخت جنگ بود.

توجه به محیط زیست، به ویژه آلودگی آن که باعث مرگ پرندگان و دیگر جانوران و حتی انسان‌ها می‌شود، با انتشار کتاب بهار خاموش نوشته‌ی راسل کارسون آمریکایی در سال ۱۹۶۲ تا اندازه‌ای همگانی شد. واژه‌هایی مانند «آلودگی» و «حفاظت» تا چند دهه پیش جایی در خبرها نداشتند، و برای مثال، روزنامه‌ی معروف بریتانیا-تایمز- «فقط در اواخر سال ۱۹۶۹ بود که اندک جایی به مسایل محیط زیستی داد...^۲ در فرانسه که مهد علم حقوق است، تقریباً

می‌کند، به سادگی ممکن نمی‌شود. گذشته از آنکه داشتن آزادی بیان برای مطرح ساختن نظریه‌های علمی که با باورهای جزمی حاکم مغایرت دارد، لازم است، وجود فضای دموکراتیک برای صرف زیستن دانش پژوهان و متخصصان در یک جامعه- صرف نظر از اینکه خود را درگیر چالش‌های اجتماعی و سیاسی بکنند یا نه- ضرورت دارد.

آنچه که امروزه از آن به عنوان معضل محیط زیستی یاد می‌شود، و در این مقاله هم مورد نظر است، بیش از هر چیز ناظر به رابطه‌ی انسان با محیط طبیعی است، و کمتر به جزئیات زیست‌شناختی (بیولوژیک) مربوط می‌شود. از این روی، در شناخت و گفتگو از این معضل، برای مثال می‌پرسند که آیا کارفرما و مجریان پلی که قرار است از فلان تالاب عبور کنند، منافع جوامع محلی را که با ماهیگیری و از محل درآمد گردشگری در آن تالاب گذران می‌کنند، در نظر گرفته‌اند؟ یا می‌پرسند که آیا با زدن سد بر بالادست رودخانه، کشاورزی دیرپا در مصب و جمعیت ماهیان آنجا آسیبی نمی‌بیند؟ یا در تاسیس نیروگاه اتمی، نظر اهالی منطقه که ممکن است از خطر آلودگی هسته‌ای در هراس باشند، به حساب آمده است؟ یا در محاسبه‌های شهرداری که با عریض کردن هرچه بیشتر خیابان‌ها و از میان بردن فضاهای سبز قدیمی در پی حل مشکل ترافیک است- علاقه‌های بیشتر مردم که خودرویی ندارند و خواهان خیابان‌هایی با ابعاد قابل تحمل هستند، در نظر گرفته شده است؟

دولت‌های اقتدارگرا، با تعریف ویژه‌ی خود از منافع ملی و ملاحظات امنیتی، تجاوز به بسیاری از حقوق مردم از جمله حقوق زیست محیطی آنان و البته «حق ذاتی محیط زیست» را مجاز می‌دانند. در این گونه حکومت‌ها، «امنیت ملی» یا «ملی بودن یک طرح» توجیه‌گر بی‌توجهی به جامعه‌های محلی و گیا (flora) و زیا (fauna)ی منطقه‌ای است که طرح در آن پیاده می‌شود. چنان که در حکومت بوش، کاربرد هر گونه اسلحه از جمله سلاح‌هایی با اورانیوم ضعیف شده، برای حفظ «امنیت ملی آمریکا» در عراق جایز بوده است.

در نگرش اکولوژیکی، هر جزء از اجزای طبیعت، جایگاه و ارزش خاص خود را دارد، و یک نیاز متقابل آنها را به هم پیوند می‌دهد؛ هیچ یک از این اجزا به طور کلی نه بی‌ارزش‌تر و نه باارزش‌تر از دیگری است. بوم‌گان (Ecosystem) و اجتماع یک کل را تشکیل می‌دهند که در آن، لایه‌های گوناگون هریک اهمیت ویژه‌ی خود را دارند. هیچ منفعت عالی و موجود متعالی وجود ندارد که منافع‌اش، نابودی موجودی دیگر را توجیه کند. این نگرش با نگرش دموکراتیک که هر فرد جامعه را از لحاظ اهمیت و از نظر ارزش وجودی با دیگری برابر می‌داند، بسیار نزدیک است. همچنین، در نگرش زیست بوم‌گرا، جهان برای موجودی خاص- از جمله انسان- پدید نیامده؛ انسان غایت طبیعت و محوری که دیگر موجودات حول آن به گردش آیند، نیست- همچنان که طبیعت ابزاری در خدمت انسان نیست.

دموکراسی، از آنجا که رابطه‌ی دولت و مردم را به ارتباطی دوسویه و قابل درک بدل می‌سازد، می‌تواند به رعایت قانون‌های محیط زیستی از سوی مردم کمک کند، و نیز امکان این را فراهم می‌کند که مردم به طرح خواسته‌های

همه‌ی قانون‌های محیط‌زیستی از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد وضع شده‌اند و «زمینه‌های واقعی حقوق بین‌الملل زیست‌محیطی را در دهه‌ی ۱۹۶۰ باید جستجو کرد.»^۵

در ایران، سازمان حفاظت محیط زیست در سال ۱۳۵۲ تاسیس شده است، و عمر باسابقه‌ترین سازمان‌های غیردولتی زیست‌محیطی فقط در حدود پانزده سال است.

اگرچه جنبش زیست‌محیطی (فعالیت آگاهانه و سازمان‌یافته برای حفاظت) عمر بسیار کوتاهی دارد، اما گرایش زیست‌محیطی را می‌توان در پاره‌ای نوشته‌ها و اندیشه‌های قدیمی‌تر هم یافت. این گرایش‌ها اگرچه ویژگی‌ها و فراگیری یک «جنبش» را نداشته، اما در پیدایش حرکت‌های حفاظت‌گرایانه^۶ و پاک‌رفتن آنها نقش قابل توجه داشته‌اند. برای مثال، در جهان‌بینی «عدم خشونت» می‌توان رگه‌هایی از اندیشه‌ی محیط‌زیستی را یافت؛ بنا به عقیده‌ی گاندی- نظریه‌پرداز بزرگ این جهان‌بینی، «عدم خشونت» یعنی فقدان کامل سوءنیت نسبت به هر چه که وجود دارد... فقدان بدخواهی در برابر هر موجود زنده...^۷ این دیدگاه گاندی، خود ریشه در مذهب هندو و سنت‌های هندی دارد. در عین حال، گاندی سخت از هنری دیوید تورو (H. D. Thoreau) (۱۸۱۷-۱۸۶۲) تأثیر پذیرفته است.

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در قرن نوزدهم

هنری دیوید تورو نویسنده و اندیشمند طبیعت‌گرا (Naturalist) بود که فلسفه‌ی «نافرمانی مدنی» را پایه گذاشت. او در سال ۱۸۵۸ اصطلاح ecology را وضع کرد «بی‌آنکه معنای کاملاً دقیقی برای آن قابل شود.»^۸ تورو به استقلال فرد در برابر حکومت اعتقاد داشت و «به دلیل امتناع از پرداخت مالیات، به عنوان اعتراض علیه جنگ مکزیکی و اعمال دولت در حمایت از برده‌داری، در سال ۱۸۴۶ شبی را در زندان به سر برد.»^۹ تورو قایل به وجود قانون‌هایی بود که بالاتر از قانون‌های حکومت و جامعه است. در نظر او، کسی که در جستجوی حقیقت است حق دارد که آگاهانه، در برابر دولت نافرمانی کند، چرا که «تمکین و

اطاعت اولیه‌ی انسان در برابر طبیعت، مقدم بر اطاعت از سازمان دولت است.»^{۱۰} گاندی، ضمن اعتقاد به مذهب هندو، بسیار آزاداندیش بود، چنانکه می‌گفت: «من از مذهب، برداشتی خرافی نخواهم کرد و هیچ بدی را به دلیل نام مقدس‌اش، نخواهم بخشید.»^{۱۱} و از این جهت، متأثر از برداشت آزاداندیشانه‌ی تولستوی از مسیحیت نیز بود.

از دیگر کسانی که الهام‌بخش گاندی بوده‌اند، جان راسکین (۱۸۱۹-۱۹۰۰) انگلیسی است که منتقد هنری و اجتماعی، مورخ، فعال در جنبش کار، و محکوم‌کننده‌ی زندگی تجملی بود. راسکین، عشق به طبیعت را که از کودکی در او شکل گرفت، «ریشه‌ی هر چه او بعداً شد و روشنایی‌ای که به او اجازه داد اشیا را درست بشناسد، توصیف کرد. راسکین، طبیعت را از طریق کوه‌ها، درخت‌ها، آسمان و دریا فهمید.»^{۱۲} البته این طبیعت‌دوستی، ریشه در یک نوع اخلاقیات مذهبی داشت که پدیده‌های طبیعی را به عنوان نشانه‌های آفریدگار و «زبان قابل رویت خداوند» می‌ستاید. راسکین در مخالفت با اصول رقابت و بازار آزاد که توسط اقتصاددانانی مانند آدام اسمیت و دیوید ریکاردو تشریح شده بود، «بر مبنای سیاست انجیل‌ها، جامعه‌ای را توصیف می‌کند که در آن، شرافت و درست‌کاری و احترام به دیگران، جایگزین حرص و طمع‌ورزی می‌شود.»^{۱۳}

هم راسکین و هم گاندی که از او بسیار تأثیر گرفته، به آن سیاست اقتصادی که به «نفع همگانی» منجر شود، و به ارزش‌گذاری یکسان برای همه و هرگونه کار، اعتقاد دارند. گاندی «به روشنی تأیید می‌کند که یک شیفته‌ی اهیمنسا [عدم خشونت] نمی‌تواند فرمول نفع‌طلبی را [که مورد تأیید و قبول اقتصاددانان سیاسی است] بپذیرد.»^{۱۴}

لازم به یادآوری است که آدام اسمیت از سرمایه‌داری اولیه انتقادهایی داشت که به گفته‌ی چامسکی، توسط پاره‌ای سرمایه‌داران محافظه‌کار «به طرز بی‌شرمانه‌ای به عنوان دفاع از بازار آزاد تحریف شد.» بازار آزاد و رقابت آزاد، نسخه‌های جادویی سرمایه‌داران برای برقراری عدالت و آزادی است؛ چیزهایی که چند سده است درباره‌ی تأثیر آن داد سخن می‌دهند، اما جز بیشتر کردن شکاف‌های طبقاتی و جز فشارهای بیرحمانه‌تر بر طبیعت، پی‌امدی نداشته است. در واقع، «در تمامی دوران‌ها [به ویژه در دوران سرمایه‌داری امپریالیستی] می‌توان نتایج قاعده‌ی شرم‌آوری را که بر اندیشه‌ی انسان غالب است، مشاهده کرد-قاعده‌ای که می‌گوید: همه چیز برای ما و هیچ چیز برای دیگر مردمان.»^{۱۵} این قاعده، همان اندازه که غیرعادلانه است، غیردموکراتیک نیز هست، و به علاوه غیراکولوژیکی نیز هست. در هیچ اقلیمی که در وضعیت کلیماکس (Climax) قرار دارد- یعنی در هیچ نظام تثبیت‌شده‌ی زیستی- چنین اصلی حکم‌فرما نیست.

در چنین نظام‌هایی، اگرچه پیوسته یک رقابت برای بقا در جریان است، اما برای هرگونه (Genre)ی جانوری و گیاهی به اندازه‌ی نیازش، ملزومات زیست موجود است- و هرگونه، به اندازه‌ی توانش در حفظ اقلیم موثر است؛ الگویی موجود برای سوسیالیست‌ها! آدمیان، همان‌گونه که سرمایه‌داران امپریالیست، گفته‌ها و انتقادهای آدام اسمیت را «بی‌شرمانه» تحریف کرده‌اند، «قانون جنگل» را نیز دگرگون جلوه داده و آن را به دشنامی بدل ساخته‌اند که نمونه‌ی برجسته‌ی بی‌تناسبی شکل و محتوا است. قانون جنگل در معنای اصطلاحی و رایج، همان اصل آدمیان است که فارغ از هرگونه مسئولیت «همه چیز را برای خود» می‌خواهند، اما قانون واقعی یک جنگل سالم، زیست متعادل و آزاد انبوهی از گونه‌های ریز و درشت در کنار یکدیگر است؛ گونه‌هایی که هیچ برتری ذاتی بر دیگری و البته هیچ داعیه‌ای در این مورد ندارند.

منتقد دیگر قرن نوزدهم که می‌توان در نوشته‌هایش، گرایش زیست محیطی را دید، کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) است. او «از نخستین سالیان کار و فعالیت‌اش... به تحلیل بیگانگی انسان با طبیعت به شکلی خردمندانه و موشکافانه و به لحاظ اکولوژیکی، هوشمندانه دست یازید. این گرایش را دغدغه‌های او در باب معیشت انسان و ارتباط با خاک، و کل مسأله‌ی کشاورزی سرمایه‌داری تقویت کرد.»^{۱۶} به نظر مارکس، رابطه‌ی استثمارگری انسان‌ها با هم، با استثمار طبیعت ملازمه دارد، و همان‌گونه که هرم جامعه به شکلی ناپایدار بر نوک آن ایستاده، هرم روابط انسان با طبیعت نیز چنین است. این رابطه با از میان رفتن بیگانگی انسان با جهان اصلاح می‌شود؛ همان‌گونه که آزادی انسان، یا از میان رفتن بیگانگی نیروی کار با محصول کار به دست می‌آید. و البته آزادی مورد نظر مارکس، یا آن دموکراسی فردگرایانه که برای مثال در اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند مورد تأیید و تقدیس قرار گرفته، تفاوت ماهوی دارد. آزادی مورد نظر او، یا اجتماعی شدن کامل فرد و کار فردی، و یا نابود شدن سودجویی‌های



شخصی به دست می‌آید. مارکس در رساله‌ی درباره‌ی مساله‌ی یهود، آنجا که پول‌پرستی، سوداگری و آزمندی‌های بی‌پایان برتری‌جویان را نقد می‌کند، می‌نویسد: «پول، ارزش جهان شمول و قائم به ذات تمام چیزها است؛ و از این رو همه‌ی جهان، انسان و طبیعت، را از ارزش‌های ویژه‌ی خود تهی کرده است... آن نگاه به طبیعت که زیر سیطره‌ی مالکیت خصوصی و پول باشد، تحقیر واقعی و عملی طبیعت است... به این معنا است که توماس مونستر این را تحمل‌ناپذیر می‌داند که تمام مخلوقات به مالکیت [خصوصی] درآمده‌اند. ماهیان دریا، پرندگان هوا و درختان زمین؛ مخلوقات هم باید آزاد شوند.»^{۱۷}

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در قرن هژدهم

بنا به پاره‌ای اظهارها، توماس مالتوس (۱۷۶۶-۱۸۳۴) نخستین حفاظت‌گرا (Conservationist) بوده است- «اگرچه خود او نمی‌توانست درکی از این اصطلاح که مدت‌ها پس از مرگش رواج یافت، داشته باشد.»^{۱۸} نظریه‌ی او در رساله درباره‌ی جمعیت که نخستین بار در سال ۱۷۹۸ منتشر شد، حاکی از یک نگرانی درباره‌ی فشار جمعیت رو به افزایش انسانی بر منابع طبیعی بود. نظریه‌ی نخستین او، بیرحمانه (آنجا که جنگ و بیماری را برای کم شدن جمعیت لازم می‌دانست) و اغراق‌آمیز می‌نمود. اما، او طی سی سال پس از انتشار نخست رساله، به اصلاح نظر خود پرداخت و لحن‌اش در چاپ‌های بعدی به کلام لیبرال و انسانی کسی که نگران طبقه‌های ستم‌کش جامعه است، تغییر یافت.

اندیشه‌های زیست‌محیطی در دوران باستان

زیست‌بوم‌گرایان، با قایل شدن زیبایی و ارزش ذاتی برای عناصر طبیعت، و با اعتقاد به اینکه باید از این زیبایی‌ها و لذت‌های حاصل از آن بهره‌برد- و به این دلیل باید آنها را حفظ کرد- رویکردی آزادمنشانه و اپیکوری دارند. اپیکوروس (اپیکور)، فیلسوف یونانی (متولد آتن، ۳۴۱ پیش از میلاد) بارهاندن فلسفه از جبرباوری، و فراهم آوردن آزادی فرد به مدد «دانش طبیعی» پایه‌ی جهان‌بینی اکولوژیکی را گذاشت. «این نکته به ویژه در کار لوکرتیوس [از پیروان اپیکوروس، حدود ۹۹-۵۵ پیش از میلاد] آشکار است که به سخن مورخ برجسته‌ی اندیشه‌ی اکولوژیکی عهد باستان جی. داندلهیوز، پرسش‌هایی طرح کرد که اکنون اکولوژیک شمرده می‌شوند. لوکرتیوس به تلویح به آلودگی هوا به خاطر معدن‌کاری، کاستن از برداشت محصول به واسطه‌ی فروسایي خاک، و ناپدید شدن جنگل‌ها اشاره می‌کند؛ و نیز برهان‌هایی می‌آورد که انسان‌ها از بن و ریشه متمایز از جانوران نیستند.»^{۱۹} نکته‌ی آخر، از این نظر جالب توجه است که بیان آن به روح آزاداندیش نیاز دارد، و به علاوه این بیان در فضایی ممکن است که تکفیر و پی‌آمدهای آن، گوینده را تهدید نکند. تشریح تخریب‌های ناشی از معدن‌کاوی، فرسایش خاک و جنگل‌زدایی نیز بدون اشاره به عامل‌های آن که غالباً مالکان بزرگ، حاکمان، دولت و دیگر صاحبان قدرت هستند، ممکن نیست. پیداست که دموکراسی یونان، اجازه‌ی طرح چنین موضوع‌هایی را می‌داده است.

اندیشه‌ی زیست‌محیطی در ایران قدیم

اندیشه‌ی نگاه‌داشت (Conservation) طبیعت، از دیرباز در ایران هم

وجود داشته است؛ رگه‌هایی از آن را در اوستا می‌بینیم: آنجا که به ستایش آب و گیاه می‌پردازد (یسناس ۴۲) و نیالودن آب و خاک را وظیفه‌ی انسان می‌داند. اما، اندیشه‌ی اوستایی، تفاوتی بنیادین با نگرش اپیکوری دارد، چرا که در اینجا آلودن آب و خاک به دلیل آنکه آفریده‌های اهورمزدا است- و به خاطر احترام به قدرت فایقه‌ی او- مذموم به شمار می‌رود. در این نگرش احترام به طبیعت یک تکلیف است، نه یک شیوه برای رسیدن به آزادی انسان در لذت‌جویی از عناصر طبیعی.

همچنین در این نگرش، کمتر نشانی از ارزش ذاتی آب و خاک می‌بینیم. در ایران، نگاه‌داشت بخش‌هایی از طبیعت وحشی هم پیشینه‌ای بس دراز دارد، به گونه‌ای که پاره‌ای از زیست‌بوم‌گرایان ما، ایرانیان را پیش‌تاز تاسیس منطقه‌های حفاظت‌شده (که در جهان، آغاز پایه‌گذاری آنها را اعلام منطقه‌ی یلو استون آمریکا در سال ۱۸۷۲ به عنوان پارک ملی، می‌دانند) خوانده‌اند. آنان، در این زمینه اشاره می‌کنند که خشایارشا بریدن درخت‌های جنگلی را در آسیای صغیر ممنوع کرده بود تا در آنجا جانوران در امان باشند. یا در مورد پارک‌های ملی موجود، باسابقه‌ترین آنها را در جهان، پارک ملی سرخ‌حصار در استان تهران می‌دانند که از زمان آقامحمدخان قاجار سابقه‌ی «فروق» دارد. اگرچه انگشت‌گذاشتن بر چنین سابقه‌های «حفاظتی» گونه‌ای استخراج رگه‌های بالارزش فرهنگی از دل تاریخ پر خون و خشم است، و به این دلیل شایسته‌ی توجه، اما برای دریافت بهتر موقعیت خود و درس گرفتن برای حال و آینده‌مان، باید توجه داشت که آن حفاظت‌ها فقط برای بهره‌مندی شخص شاه از شکار- و نه حفظ طبیعت و حتا استفاده‌ی جماعتی کوچک از مردم- بوده است.

از سوی دیگر، با وجود علاقه‌ی مفرط بزرگان کشور به شکار، در پاره‌ای نوشته‌ها و سروده‌های ایرانی، این کار منع شده است: درخت‌افکن بود کم زندگانی/ به درویشی کشد نخجیربانی (نظامی). در سراسر ایران، در فرهنگ عامه، حکایت‌هایی از کم عمر بودن شکارچسانی که برای هوا و هوس، حیوانات (به ویژه حیوانات ماده و باردار) را می‌کشند، و بدعاقبت شدن کسانی که مار یا حیوان دیگر پناه آورده به خانه را کشته‌اند، وجود دارد. همچنان که دانه دادن به پرندگان را بر ثواب می‌دانند، و بیشتر مکان‌های مقدس ما، محل دان خوردن آنها است.

در ایران، آزادی بیشتر جلوه‌های درونی داشته و در رابطه‌های اجتماعی و مناسبات شاه یا حاکم با مردم، نمودی نداشته است. در این حال، دیدن طبیعت، بیشتر بهانه‌ای برای راه‌یابی به «حقیقت مطلق»، و برگ سبز به تعبیر سعدی فقط «دفتری برای معرفت» بوده است، و نه چیزهایی برای دل بستن و خاطر سپردن:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
از این درخت چو بلبل بر آن درخت نشین
به دام دل چه فرومانده‌ای چو بوتیمار
گرت هزار بدیع‌الجمال پیش آید
بین و بگذر و خاطر به هیچ کس مسپار

محیط زیست و استبداد

در ایران، سنگینی سایه‌ی استبداد بر جامعه، و مالکیت جامع شاه بر زمین و



طبیعی، و طرفدار شیوه‌های زیست‌انسانی در جامعه‌هایی هستند که اجزای آن دارای بیشترین استقلال و قدرت تصمیم‌گیری در مورد مسایل روزمره‌ی خود باشند، و تفاوت‌ها و تنوع فرهنگی در آنها پاس داشته شود. از این رو می‌توان گفت که زیست‌بوم‌گرایان، در مورد گونه‌ی انسان (و دیگر گونه‌ها) رویکردی دموکراتیک دارند. این رویکرد، با نگرش تمرکزگرا همخوانی ندارد، و در بسیاری از زمینه‌های اجتماعی، شیوه‌هایی را توصیه می‌کند که با شیوه‌های متمرکز تفاوت دارد: برای مثال، زیست‌بوم‌گرایان معتقدند که برق مورد نیاز را به جای تولید در نیروگاه‌های عظیم اتمی که پس‌ماندشان به شکلی پایدار در طبیعت باقی می‌ماند، بهتر است در نیروگاه‌های خورشیدی یا بادی کوچک‌تر (و نامتمرکز) تولید کرد. یا در زمینه‌ی نیاز به آب، باید به جای زدن سدهای بزرگ بر رودخانه‌ها که موجب از میان رفتن حیات طبیعی در پایین‌دست رودخانه، و محروم شدن جامعه‌های محلی می‌شود که در طی قرن‌ها در امتداد رودخانه و مصب آن، از آب و نی‌زار و جنگل و ... استفاده کرده‌اند، بهتر است با مدیریت نامتمرکز، در مسیر پایدار رودخانه از آن بهره‌برداری کرد.

در مورد آب، در ایران گویا وجهی از «شیوه‌ی تولید آسیایی» مانند تمرکز مدیریت آب در دست دولت و تابع بودن محض کشاورزان، به شکلی دیگر در حال غالب شدن است. امروز «ایران سومین کشور سدساز جهان است.» ۲۰ هرساله کشور (چین، ترکیه، ایران) در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی، سیاست‌های تمرکزگرا دارند، و دست‌کم در مورد ایران می‌دانیم که در طراحی و اجرای سدها که سرنوشت بهره‌برداران امتداد رود را به کلی زیر و رو می‌کند، هیچ مشاوره‌ای با آنان و نمایندگانشان محلی‌شان نمی‌شود. این درحالی است که برای مثال، با سدسازی بر بالادست زاینده‌رود، آغاز مرگ تالاب گاوخونی رقم خورد و ماهیگیری و گردشگری و پرندبینی که می‌توانست منبع درآمدی برای آن منطقه باشد، از میان رفت. همچنین بسیاری از روستاهای پایین محدوده‌ی اصفهان به ویژه از ورزنه به بعد- دچار کمبود آب و حتی متروکه شدند. یا سدسازی بر کارون و سرشاخه‌های آن و طرح‌های متعدد انتقال آب از آن، اهواز و آبادان و خرمشهر را که قرن‌ها با آب کارون زندگی کرده‌اند، دچار کم‌آبی کرده است. مشابه همین رفتارهای غیردموکراتیک و بی‌توجهی‌ها به سرنوشت ساکنان و موجودات امتداد رود- از سوی کشور افغانستان- دشت پربركت سیستان را از آب هیرمند بی‌بهره ساخت و گسترده‌ترین پهنه‌ی آب شیرین ایران یعنی تالاب هامون را به برهوت بدل کرد.

محیط زیست، دموکراسی ناقص، سرمایه‌داری

فقط استبداد آشکار نیست که به نابودی محیط زیست می‌انجامد؛ در دموکراسی‌های ناقص (دموکراسی برای یک گروه از جامعه) نیز محیط زیست آسیب بسیار دیده است. دموکراسی فراگیر (در برابر دموکراسی ناقص) آن ساز و کار اجتماعی است که بیشترین شمار مردم را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی وارد کند، تصمیم‌گیری‌هایی که محدود به رفتن هرچند گاه یک بار بخشی از مردم به پای صندوق‌ها برای رأی دادن به یک یا چند نفر که برنامه‌هایشان در ماهیت چندان تفاوتی ندارد، نباشد. این ساز و کار باید همه‌ی لایه‌های جامعه از خانواده، محله، مدرسه، کارگاه، کارخانه، شهر و کشور را در برگیرد، و سوگیری کلی عدالت‌خواهانه (دست‌کم برای فراهم آوردن

مال و جان مردم، جایی برای توجه عمیق به محیط طبیعی باقی نمی‌گذاشت. در واقع، اگرچه می‌توان عشق به طبیعت را یک کشش درونی دانست که در بسیاری موقعیت‌ها، تجلی آن رفتن شخص در تنهایی و سکوت به منطقه‌های بکر است، اما لازمه‌ی شکل‌گیری آن به صورت یک فرهنگ، تعلق خاطر جمعی به محیط زیست است. به عبارت دیگر، باید گروه‌هایی از جامعه (و در شکل امروزی آن: حزب‌ها، بنیادها، سازمان‌های غیردولتی) وجود داشته باشند تا نگاه‌داشت طبیعت، صورتی معنادار و موثر یابد.

در جامعه‌ی استبدادزده که در آن، افراد با اجتماع بیگانه هستند، بیگانگی با طبیعت هم فراگیر است. در این وضعیت، اگر حفظ بخش‌هایی از محیط زیست با نیروی مطلق حکومتی ممکن شود- چنانکه در اتحاد شوروی یا ایران زمان شاه شد- این حفاظت، ماهیتی ناپایدار دارد؛ با گردش تاریخ، مردم بیگانه با طبیعت که منطقه‌های حفاظت شده را نه دارایی مشترک خود که جزء اموال حکومتی می‌دانستند، با یورش به آنجاها، جانوران و گیاهان آن را از میان بردند و حتا گستره‌ی قابل توجهی از زمین آن مناطق را تصرف کردند. چنین وضعی را پس از انقلاب، در ایران دیدیم که مردم عادی و پاره‌ای از مسئولان، منطقه‌های حفاظت‌شده و پارک‌های ملی مانند گلستان، سرخه‌حصار و ... را فقط به عنوان شکارگاه‌های سلطنتی فرض کردند و هرگونه دخل و تصرف در آن را مجاز

شمردند. پس از فروپاشی حکومت شوروی هم، زیست‌بوم‌ها و جانوران حفاظت‌شده‌ی آن سرزمین به تاراج رفت که نمونه‌ی نزدیک به ما از این دست، دریای مازندران است؛ ماهیان خاویاری که «فسیل‌های زنده»‌ی بی‌بدیل این دریا هستند و دیگر ذخیره‌های آن، به روش دزدان دریایی به دست انبوه مردم و دار و دسته‌های مافیایی غارت شد، و آلودگی آن- ناشی از استخراج آرمندانه‌ی نفت، و رها شدن جامعه از هرگونه نظارت- به نهایت رسید.

نمونه‌ی آشکار آسیب‌رسانی دیکتاتوری به محیط زیست را در دوره‌ی حکومت صدام حسین در عراق دیدیم: او نه تنها با بمباران شیمیایی حلبچه و فاو به آلوده‌سازی دهشتناک محیط، و کشتار مردم عراق و ایران دست زد، بلکه با آتش زدن چاه‌های نفت کویت، دود و

گازهای سمی را تا صدها کیلومتر دورتر به عمق سرزمین‌های دیگر هم فرستاد، و با باز کردن شیرهای نفت به خلیج فارس، این زیست‌بوم بی‌نظیر را به آلوده‌ترین دریای جهان بدل کرد و در بخش‌هایی از آن ریشه‌ی زیست را خشکاند. از دیگر کارهای حکومت صدام، به آتش کشیدن نی‌زارهای جنوب عراق و خشکاندن تالاب‌های گسترده‌ی آنجا برای مقابله با ناراضیان آن کشور بود.

در سال‌های نزدیک به ما (دهه‌ی نود قرن پیش تاکنون) می‌توان نمونه‌های دیگری را هم یافت که در آن رابطه‌ی معناداری میان باورهای جزمی و رفتار صدمه‌محیط زیست دیده می‌شود: پاگرفتن جنبش‌های نژادی و تعصب‌های مذهبی در یوگسلاوی سابق، نه تنها به اقدام برای نسل‌کشی انجامید، بلکه با آواره‌سازی میلیون‌ها نفر و آسیب‌رسانی به شبکه‌های برق و سوخت‌رسانی، موجب وادار ساختن مردم به جنگل‌زدایی برای تأمین سوخت شد. درگیری‌های مشابه میان توتسی‌ها و هوتوها، به آسیب‌دیدگی شدید محیط زیست و از میان رفتن پوشش گیاهی رواندا منجر شد.

تمرکزگرایی

زیست‌بوم‌گرایان، طرفدار تنوع زیستی و حفظ محیط‌های گوناگون



فرصت‌های یکسان آموزشی و شغلی) داشته باشد.

روشن است که این برداشت نوین از دموکراسی، با دموکراسی‌های دیگر از جمله، گونه‌ای آنتی آن که برای مردان مالک و آزاد بود، یا دموکراسی‌هایی که در امریکای شمالی برای مردان تحصیل کرده و سفیدپوست بود، و دموکراسی‌های غربی امروز که فقط در حدود نیمی از صاحبان رای را به پای صندوق‌های رای می‌راند تا انتخابی داشته باشند میان دو سه نامزد ریاست جمهوری که با مکانیزم ماهرانه‌ای پیوسته از بالاترین قشرهای جامعه به آن موقعیت می‌رسند- تفاوت بنیادین دارد. و البته، دموکراسی فراگیر با دموکراسی‌های نمایشی پاره‌ای کشورهای شرقی که همان امیر یا پادشاه نظام‌های سنتی‌شان با رای بالای ۹۰ درصد (!) همچنان ایقا می‌شوند، نیز تفاوت دارد.

در همه‌ی نظام‌های دموکراسی ناقص می‌توان مثال‌هایی از بهره‌کشی ظالمانه و ویرانگر طبیعت را یافت-حتا در زمان‌های دور که انسان هنوز در برابر طبیعت بسیار ضعیف بود و به ابزارها و امکانات پیشرفته مجهز نشده بود. در یونان باستان، افلاتون در جایی از چرای بیش از حد دام‌ها که سبب فرسایش مرتع‌ها شده بود، انتقاد کرده است. دموکراسی‌های سرمایه‌داری، با استثمار شدید طبیعت (جنگل‌زدایی، معدن‌کاوی‌های گسترده و مخرب، آلوده‌سازی هوا) پا گرفت و ادامه یافت؛ در دو سه دهه‌ی آخر قرن نوزدهم، هوا در مرکز شهر لندن به اندازه‌ای آلوده بود که در دو ماه ژانویه و دسامبر (سال‌های ۵-۱۸۸۱، نخستین سال‌هایی که آمار آن در دسترس است) درخشندگی خورشید یک ششم شهرهای کوچک اطراف (آکسفورد، کمبریج، مارلبورو، گلدستون) بود. تا چهل سال پس از آن هم، هیچ‌گاه در زمستان، لندن نسبت به شهرهای کوچک اطراف، بیش از نیمی از درخشندگی خورشید را نداشت. ۲۱ نخستین صاحبان صنایع بزرگ، «به شدت معتقد بودند که کارایی و جلوگیری از دود با هم جمع نمی‌شوند.» ۲۲

سرمایه‌داری، در ذات خود شیوه‌ی تولیدی غیردموکراتیک است، چرا که با بیگانه‌سازی نیروی کار (اکثریت جامعه) از حاصل کار و افزایش فاصله‌ی طبقاتی، فرصت‌های اجتماعی را هر چه بیشتر نابرابر می‌کند و تاثیر

واقعی و مشخص اراده‌ی افراد پایین‌دست را بر سرنوشت جامعه کمتر و کمتر می‌کند. قابل توجه است که اگرچه آگاهی انسان به پیوند پراهمیت زیست خود با طبیعت، و آگاهی از لزوم حفظ محیط زیست، کم و بیش با رشد سرمایه‌داری هم‌زمان بوده است، اما گسترده‌ترین تعرض‌ها به طبیعت و بهره‌کشی بی‌رحمانه از آن و نابودسازی سازمان‌یافته‌ی گونه‌ها و محیط‌ها، در عصر سرمایه‌داری رخ داده است. نخستین مرحله‌ی تعرض امپریالیستی به کره‌ی خاک، به گفته‌ی سمیر امین «در چارچوب نظام سرمایه‌داری سوداگر (Mercantilist) ... حول تسخیر امریکاها (شمالی، جنوبی، مرکزی) سازمان یافت. نتیجه‌ی نهایی این مرحله، تخریب تمدن‌های سرخ‌پوستان ... یا به طور ساده قتل عام تمام عیاری بود که بر روی ویرانه‌های آن، ایالات متحده ساخته شد.» ۲۳ کشتار سرخ‌پوستان که زندگی‌شان هماهنگ با طبیعت بود، و تسخیر سرزمین‌های آنان، با تسخیر سازمان‌یافته‌ی محیط‌های طبیعی همراه بود. مردان سفید، برای براندازی نسل بومیان آمریکا، به کشتار بوفالوها که منبع غذایی سرخ‌پوستان بود (تا سرحد انقراض آنها) اقدام کردند. رئیس سیاتله که مانند دیگر مردمان قبیله‌ی دوامیش، «دوستدار زمین بود/ به گونه‌ی نوزادی که/ عاشق تپش قلب مادرش است» ۲۴ فقط می‌توانست در شگفت باشد که چرا پروردگار، این مردان

سفید را بر سرزمین‌شان حاکم کرده است.

راشل کارسون، چندین مورد سم‌پاشی بر ضد حشرات و پرندگان «مضر» را در تیمه‌های قرن بیستم ذکر می‌کند که برای افزایش تولید کشاورزی در ایالات متحده انجام می‌شد، و در نتیجه‌ی آن پرندگان دیگر و ماهیان بی‌شمار می‌مردند. او با اشاره به اینکه در بسیاری موارد، حقوق فردی کسانی که نمی‌خواستند ملک‌شان سم‌پاشی شود نیز زیر پا گذاشته می‌شد، چشم‌انداز طبیعت آلوده به سم و بی‌پرنده را ترسیم کرده و می‌گوید: «چه کسی حق تصمیم‌گیری از جانب گروه‌های بی‌شماری را داشته است که با آنها در این باره هیچ گونه مشورتی به عمل نیامده و از آنها پرسیده نشده است که آیا اولویت با دنیای بدون حشره است، حتا اگر آن دنیا عقیم و عاری از وقار پرواز پرندگان باشد؟ این تصمیم مقامات خودکام‌های است که موقتاً بر مسند قدرت نشسته‌اند. آنها تصمیم را در لحظه‌ی غفلت میلیون‌ها کسانی گرفته‌اند که هنوز هم برای آنها، زیبایی و دنیای منظم طبیعت معنایی عمیق و ضروری دارد.» ۲۵ کارسون، در اینجا هوشمندانه به رابطه‌ی خودکامگی با نگرش ضد محیط زیستی اشاره می‌کند، رابطه‌ای که با جهانی‌سازی امپریالیستی همچنان رو به گسترش است. اگر بوش از اعضای پیمان کیوتو که می‌تواند با ملزم ساختن کشورها به تولید کمتر گازهای گلخانه‌ای به بهبود محیط زیست کمک کند، خودداری می‌کند، و آشکارا می‌گوید که در نظر او رشد اقتصادی بر حفظ محیط زیست اولویت دارد، تنها به خاطر تمایل خودکامانه به حفظ سلطه‌ی قدرت‌طلب‌ترین محافل آمریکایی بر جهان است. همچنان که این محافل، هرچند گاه یک بار، برای سود بیشتر، تجاوز به ارزشمندترین منطقه‌های بکر مانند ذخیره‌گاه طبیعی آلاسکا را برای استخراج نفت و ... در دستور کار قرار می‌دهند.



انتقال سرمایه به کشورهای پیرامونی، با انتقال گسترده‌ی صنایعی که اثر تخریبی و آشکار بیشتری بر محیط زیست دارد، همراه است. نمونه‌ی برجسته‌ی این گونه کشورها که با نسخه‌های کاپیتالیستی امروزی، راه جهانی شدن و توسعه را می‌پیمایند، چین است. در ده بانزده سال گذشته، تمامی گستره‌ی این کشور، نمای یک کارگاه ساختمانی را پیدا کرده است: در هر جاده‌ی چین که راه ببیمایید، ماشین‌های سنگین را می‌بینید که به تخریب بی‌ملاحظه‌ی کوه و دشت برای راه‌سازی بیشتر، سدسازی، معدن‌کاوی، شهرسازی و بنا کردن کارخانه‌های جدید مشغول‌اند. روزنامه‌ی اکونومیست در شهریور ۸۳ در گزارشی آورده است که: «... چین در حال گرم شدن است و این گرم شدن نه تنها در عرصه‌ی اقتصاد بلکه در تمام زمینه‌ها مشهود است. اداره‌ی هواشناسی چین اخیراً اعلام کرد که دمای هوای این کشور در سواحل جنوبی به چهل درجه افزایش خواهد یافت. پنکه‌ها، دستگاه‌های تهویه و خنک‌کننده‌های صنعتی فشار غیرقابل تحملی را بر مولدهای الکتریکی چین تحمیل می‌کنند...» و «سرمایه‌داری چینی طی حیات کوتاه خود... سراسر خاک چین را با پارک‌های صنعتی، کارخانه‌های نورد فولاد و برج‌های آذاری نشانه‌گذاری کرده... [در حالی که] نزدیک به دویست میلیارد دلار از این سرمایه‌گذاری‌ها غیرضروری است...» ۲۶

محیط زیست و فمینیسم

معصومه ابتکار، رئیس سازمان حفاظت محیط زیست ایران، در پاسخ به اینکه رابطه‌ی حقوق بشر، دموکراسی، و محیط زیست را چگونه ارزیابی می‌کند،

یکی از مسأله‌های اساسی فرهنگی و فکری ما، امر محیط زیست و تلاش برای حفاظت آن است؛ اشاره کردیم که رفتار زیست محیطی که امروزه - در عصر سلطه‌ی بی‌چون و چرای انسان بر زمین - به آن نیاز داریم، رفتاری است برخلاف خوی طبیعی که حکم به رقابت بی‌احساس با دیگر موجودات و همنوعان می‌کند

را در جای خود نشانده است. در انسان، «هوش» خارق‌العاده، او را از تمامی محیط طبیعی جدا کرده و بر آن برتری (تسلط) داده است. اما، این هوش که با یک آموزش فقط چند هزارساله (در زمینه‌ی آموزش‌های زیست محیطی، با یک آموزش فقط چند دهه‌ای) پالایش و پرداخت شده، در خدمت روح سلطه‌جوی چند میلیون ساله بوده است. بنابراین اندیشه‌ی زیست محیطی را تنها می‌توان با آموزش مداوم و هر چه بیشتر - چه به زن و چه به مرد - پیش برد، و مشکل بتوان جدا از زمینه‌های اجتماعی عام، بر خصلت جنسیتی برای یافتن شیوه‌های بهتر رفتار با محیط زیست انگشت گذاشت. می‌توان پرسید که در کجا نمونه‌ی واقعا موجودی هست که زنان آموزش نیافته، در مقایسه با مردان همتای خود رفتار زیست محیطی بهتری نشان داده باشند؟

آموزش همگانی، و به ویژه امکان آموزش برابر زن و مرد، نیاز به فضای اجتماعی باز دارد. در جامعه‌ای که خانواده‌ها، دانش‌اندوزی و فراگیری حرفه‌ها را برای دختران نالازم و حتا زیان‌بار می‌دانند،^{۲۹} و در جامعه‌ای که مرد بر زن چیرگی دارد و او را از کار اجتماعی (مشارکت در سازمان‌های غیردولتی و اتحادیه‌ها و گروه‌های سیاسی) منع می‌کند، نمی‌توان توقع رفتار سازگار با محیط زیست از سوی زنان داشت. از این گذشته، در کشورهای غیردموکراتیک کوشش زیادی می‌شود که آموزش و پرورش از دبستان تا دانشگاه به کلی در محدوده‌ی تکنولوژی - و نه در خدمت پرورش انسان‌های اندیشمند، پرسش‌گر، و از نظر اجتماعی کنجکاو و فعال - قرار گیرد. به گفته‌ی علی میرسپاسی، پایه‌ی آموزش نوین هم در ایران از این نظر نادرست گذاشته شد؛ مدرسه‌ی دارالفنون - که آن را نخستین آموزشگاه نوین ایران می‌دانیم - «عمدتا یک مدرسه‌ای بوده که برای تقویت ارتش ایران درست شده و کسانی را که برای تدریس آوردند، همه سرهنگ و سرگرد بودند که درس فیزیک می‌دادند.» در حالی که «مدرنیت عملا پروژه‌ی دموکراسی است و پروژه‌ی دموکراسی، شهروندی می‌خواهد که آمادگی شرکت در جامعه‌ی دموکراتیک را داشته باشد... نه اینکه لزوما در بیمارستان و کارخانه مشغول شوند.»^{۳۰} هم او می‌گوید: «مدرنیت در ایران از یک سو ظرفیت انتقادی ندارد و از سوی دیگر کم‌کم نسبت به مسایل اساسی فرهنگی و فکری که در فضای اطرافش در جریان است، بی‌اعتنا شده است.»^{۳۱}

یکی از مسأله‌های اساسی فرهنگی و فکری ما، امر محیط زیست و تلاش برای حفاظت آن است؛ اشاره کردیم که رفتار زیست محیطی که امروزه - در عصر سلطه‌ی بی‌چون و چرای انسان بر زمین - به آن نیاز داریم، رفتاری است برخلاف خوی طبیعی که حکم به رقابت بی‌احساس با دیگر موجودات و همنوعان می‌کند و تمایل به غلبه‌ی تام دارد. جای گرفتن این رفتار در نهاد انسان، نیازمند به چالش گرفتن رفتارهای عادی جامعه از سطح خانواده تا طبقه‌ی حاکم است. در خانواده‌ای که مرد نسبت به زن، و زن نسبت به بچه‌های کم‌سن و سال رابطه‌ی زورگویی دارند، و در جامعه، گروه‌های پایین اجتماع حق پرسیدن و انتقاد کردن از گروه‌های بالادست را ندارند و «گفتگوی دایمی میان سنت و حال و آینده»^{۳۲} وجود ندارد، روند آموزش زیست محیطی مختل می‌شود.

گفته است: «دنایای امروز نیازمند روح زنانه است برای اینکه بتواند معادلات کاملاً یک‌سویه‌ی خودش را در مواجهه با طبیعت و مسایل جهانی متعادل کند و گفت‌وگو و تقویت عواطف را جایگزین خشونت و جنگ و مباحثه کند...»^{۳۳} این گفته را در شکل موسع می‌توان چنین تفسیر کرد که برقراری عدالت جنسیتی (میان مرد و زن)، گسترش رواداری، و فراهم آوردن امکان انتقاد (گفتگو) که از پیش شرط‌های دموکراسی هستند، به حفظ محیط زیست کمک می‌کند. اما، اگر این گونه مباحثه به معنای آن باشد که فقط با عاطفی کردن رابطه‌ها می‌توان به آرمان محیط زیستی دست یافت و در این میان به پیش شرط‌ها و لازمه‌های دیگر دموکراسی مانند حق تشکیل سازمان‌هایی که امکان دخالت موثر در سرنوشت اجتماعی و دفاع از تمامی حقوق افراد را فراهم کند، یا حق مصون بودن از تعقیب قضایی در صورت انتقاد از عاملان تخریب و آلودگی و... بی‌توجه بود، فقط بخشی از واقعیت بیان شده است. عشق به طبیعت، یک گرایش طبیعی (و به این دلیل، احساسی) است، اما حفظ محیط زیست یک شیوه‌ی تفکر اجتماعی است که موفقیت آن در پهنه‌ی زمین، به «ابزار»های جامعه‌شناختی از جمله، دموکراسی نیاز دارد. عشق و عاطفه اگر با این ابزارهای «فنی» تنظیم و در جایگاه‌های ویژه‌ی خود تعریف نشود، در جامعه از حل دشواری‌هایی که در رابطه‌ی گروه‌های انسانی با یکدیگر و با طبیعت وجود دارد، عاجز خواهد بود و حتماً می‌تواند زیان‌آور باشد. چنانکه تجلی عشق به جانوران می‌تواند تصاحب آنها و اسیر کردن شان در شهر یا تاکسیدرمی کردن و نصب آنها بر دیوار خانه باشد یا دوست داشتن چشم‌اندازهای کوهستانی، به اقدام برای تملک شخصی زمین و تکه پاره کردن زیست‌بوم‌ها منجر گردد.

دیدگاهی که می‌کوشد با انگشت گذاردن بر تاثیر مثبت پاره‌ای احساس‌ها و عاطفه‌های «زنانه» مانند تمایل به حفظ کودکان، مراقبت و رواداری - و ترویج آنها در جامعه، به حفظ محیط زیست یاری رساند، باید دو چیز را روشن کند: نخست اینکه اگر واقعا چنین احساس‌هایی در زنان قوی‌تر باشد - و در ضمن لازم باشد که خود زنان را تشویق به کار بست هرچه بیشتر همین احساس‌ها کنیم - در جامعه‌ی مردسالار و غیردموکراتیک آیا صفت رواداری و انقیادطلبی سبب بازتر شدن دست مردان در سلطه‌جویی (بر زنان و طبیعت) نمی‌شود؟^{۳۴} دوم اینکه چه در میان انسان‌ها و چه در دیگر جانداران، آیا جنس مونث وظیفه‌ی «مراقبت» را جز در مورد فرزندان خود به جامی آورد؟ در واقع، گذشته از آنکه در بسیاری از جانوران، کار مراقبت مشترکا بر عهده‌ی دو جنس است، در مواردی که ماده‌ها بیشتر این وظیفه را بر عهده دارند، می‌بینیم که روحیه‌ی تهاجمی و تمایل به شکار هم در آنها (برای حفظ زاده‌های خود) بیشتر است. درست‌تر آن است که بگوییم تمایل به غلبه و نیز رابطه‌ی تنافر با دیگری، ارتباط معناداری با جنسیت ندارد و این صفت در هر دو جنس و در همه‌ی گونه‌ها وجود دارد. در موجودات زنده‌ی غیرانسان، تنازع بقا و تکامل میلیون‌ها ساله، یک رابطه‌ی متعادل طبیعی (با کمی تسامح می‌توان گفت: یک تعادل ناخواسته) را در میان انواع جانوران و گیاهان و محیط غیرجاندار به وجود آورده و گونه‌ها و جنسیت‌ها

۴- ورنیه، ژاک. محیط زیست، ترجمه ی گیلدا ایروانلو، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ص ۱۲۵.

۵- مجله ی محیط زیست (انتشارات سازمان حفاظت محیط زیست)، شماره ی ۳۷، ۱۳۸۱، ص ۵۹.

۶- طرفداران محیط زیست طیف گسترده ای را در برمی گیرند: اصطلاح های سبز روشن، سبز تیره، زیست بوم گرا، محیط زیست گرا و ... برای نامیدن گرایش های گوناگون این طیف به کار می روند. برای آگاهی بیشتر در مورد پاره ای از این اصطلاح ها، نگاه کنید به «پیش درآمد» کتاب اندرو دابسون به نام فلسفه و اندیشه ی سیاسی سبزها، ترجمه ی محسن ثلاثی، انتشارات آگاه، ۱۳۷۷.

۷- جهانگیرلو، رامین. گندی و ریشه های فلسفی عدم خشونت نشر نی، ۱۳۸۲، ص ۱۸.

۹- جهانگیرلو، ص ۶۱.

۱۰- همان، ص ۶۶.

۱۱- همان، ص ۳۴.

۱۲- همان، ص ۱۰۲.

۱۳- همان، ص ۱۱۱.

۱۴- همان، ص ۱۱۶.

۱۵- ماهر، جان و گراوز، جودی. جامسکی، ترجمه ی: شکوفه محمدی شیرمحله، نشر شیرازه، ۱۳۷۹، ص ۱۳۴.

۱۶- مارکس، کارل. درباره ی مساله ی یهود، ترجمه ی دکتر مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۱، ص ۴۹.

۱۷- فاستر، جان بلامی، پیشین، ص ۵۹.

۱۹- فاستر، جان بلامی، پیشین، ص ۸۸.

۲۰- رضا اردکانیان (معاون امور آب وزارت نیرو)، ویژه نامه ی روزنامه ی ایران در مورد «طرح های مهار آب در سال ۱۳۸۲»، آبان ۱۳۸۳.

۲۳- پل سوییژی، سمیر امین و دیگران. جهانی شدن با کدام هدف؟، ترجمه ی ناصر زرافشان، نشر آگاه، ۱۳۸۰، ص ۱۳.

۲۴- سخنان سیاتله به رئیس جمهور ایالات متحده ی امریکا: ما، همه سهمی از زمین هستیم، ترجمه ی امید خادم صبا، ناشر: مولفه تهران، ۱۳۷۹.

۲۵- کارسون، راشل. بهار خاموش، ترجمه ی عبدالحسین وهاب زاده و دیگران، انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۸۱، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲۶- به نقل از روزنامه ی شرق، ۱۳۸۳/۶/۱۷.

۲۷- روزنامه ی شرق، ۸۳/۸/۳.

۲۸- در این زمینه، بحث بسیار آموزنده ای را می توان در کتاب اندرو دابسون، فلسفه و اندیشه ی سیاسی سبزها، ترجمه ی محسن ثلاثی، انتشارات آگاه، ۱۳۷۷، صفحه ی ۳۰۲ و ... دید.

۲۹- در ایران، تا همین ۴۰-۵۰ سال پیش، اگر به دختران «سواد» یاد می دادند، فقط برای خواندن بود و نه نوشتن- و پس از «انقلاب فرهنگی» تا چندین سال، تحصیل دختران در پاره ای رشته های دانشگاهی مانند کشاورزی، و فنی منع شد. امروزه هم فرصت های شغلی و امکان درس خواندن (اگرچه نه به صورت رسمی) برای زنان بسیار کمتر از مردان است.

۳۰- روزنامه ی شرق، ۱۳۸۳/۷/۱۱.

۳۱- میرسپاسی، علی. دموکراسی یا حقیقت، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۱، ص ۱۲۸.

۳۲- مارشال برمن، از همان کتاب میرسپاسی، ص ۱۴۶.

۳۳- بنسون، جان. اخلاق محیط زیست، ترجمه ی عبدالحسین وهاب زاده، جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۸۲، ص ۲۳۵.

توسل به احساسات زیبایی شناسانه ی انسان ها، کوشش در ارتقا دادن و دگرگون سازی سلیقه ها در نگاه به طبیعت، و نیز تلاش برای پیدا کردن «وجدان های بی رحم»، البته می تواند بخشی از کارزار زیست محیطی دغدغه مندان این عرصه باشد، اما در نبود یک سازمان اجتماعی قانون مدار که در آن همه ی افراد در برابر قانون مسئولیت یکسان داشته باشند (نظام دموکراتیک)، چنین چیزهایی ناکافی است و می تواند به گمراهی منجر شود، یا حتا یک فریب کاری باشد. گارت هاردین به درستی گفته است که: «پیدا کردن وجدان دیگران نوعی وسوسه برای کسانی است که می خواهند کنترل خود را در فراسوی مرزهای قانون گسترش دهند. رهبران در بالاترین سطح در دام این وسوسه گرفتارند.»^{۳۳} به عقیده ی او برای آنکه از یک «منبع عام» تا سر حد مرگ آن بهره برداری نشود، تنها راه حل قابل توصیه «اجبار متقابل بر سر آنچه که به طور متقابل در موردش تفاهم شده» می باشد. چنین اجباری جز در سایه ی قانونی که برآمده از میانگین اراده ی افراد جامعه باشد، ممکن نیست. در نبود قانون های دموکراتیک، سر دادن بیش از اندازه ی شعارهای اخلاقی و احساسی، به دلیل آنکه این شعارها نمی تواند بر منفعت طلبی بالادستی ها و فرصت طلبان غلبه کند، ممکن است به بی اخلاقی و کشته شدن احساس در جامعه منجر شود، چرا که مردم به بی اثر بودن این گونه نصیحت ها و خیرخواهی ها معتقد می شوند.

نتیجه گیری

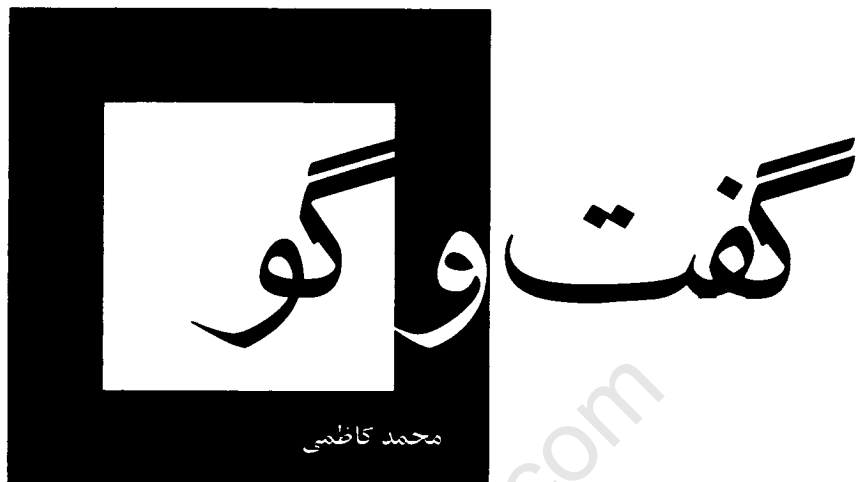
از آنجا که معضل محیط زیستی که امروزه گریبان گیر انسان و کل کره ی زمین است، ریشه در فعالیت های انسانی- به ویژه سوداگری های آزمندانه و سلطه جویی ها دارد- و به این دلیل امری است اجتماعی، بیان و بررسی بسیاری از جنبه های این معضل، درگیری هایی را با گروه های اجتماعی گوناگون- به ویژه صاحبان صنایع و طبقه ی حاکم و گروه های فرادست- به همراه دارد. فضای باز اجتماعی و مطبوعات مستقل که از گزند بگیر و ببند در امان باشند، لازم است تا [بلکه] بتوان جلوه های پر شمار آسیب رسانی به محیط زیست را در [معرض] دید اکثریت جامعه قرار داد و به نقد کشید.

در ایران، که جنبش محیط زیستی بسیار ضعیف است چند نشریه ای که دل نگرانی زیست محیطی دارند، به علت ترس از تعقیب یا به دلیل خودسانسوری، در طرح آشکارترین تجاوزها به محیط های طبیعی (حتا منطقه های حفاظت شده) بسیار دست به عصا می روند، و مدافعان طبیعت، حقوق قانونی کافی برای مقابله با متجاوزان ندارند.

متأسفانه، می توان از گوشه و کنار خبرهای ناخوشایندی را شنید: در گرگان و شیراز پرونده های قضایی برای مدافعان محیط زیست که سخنان ناخوشایند طبع مقامات زده اند، باز شده است. یا یک محیط بان که با شکارچیان غیر مجاز در پارک ملی تنگ صیاد درگیر شده است، تا پای قصاص نفس رفته است. مقامات اجرایی ما باید در برخورد با گفته ها و نوشته های طرفداران محیط زیست، سعه صدر کامل داشته باشند- حتا اگر اینان به خطا روند، پاسخ شان فقط باید گفتن و نوشتن باشد نه تعقیب قضایی، چرا که طرفداران محیط زیست هیچ نفع مادی شخصی در بیان دیدگاه هایشان ندارند و فقط دلسوز موهبت های خداداد هستند. مقامات ما در نظر آورند که نه تنها امروزه، بلکه پنجاه شصت سال پیش در آمریکا و اروپا، افرادی مانند راشل کارسون و برتراند راسل تندترین انتقادها را به مقام های دولتی خود در زمینه ی مسایل محیط زیستی داشتند، اما آزادی شان محدود نشد. چنین بوده است که آن کشورها هم اکنون در وضع سالم تر و پایدارتری نسبت به ما به سر می برند. ■

پی نوشت ها:

۱- در این مورد نگاه کنید به: فاستر، جان بلامی. اکولوژی مارکس، ترجمه ی اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، ۱۳۸۲، ص ۶۱ تا ۷۹.



گفت و گو با دو تن از اعضای هیئت مدیره ی اتحادیه ی کارگران صنایع برق و لوازم خانگی

جلساتی داشتیم تا راه‌هایی پیدا کنیم که جلوی قاچاق کالا گرفته شود. حداقل نتیجه‌ی کار ما این بوده که مسئولین دولتی را به واکنش واداشته‌ایم. حرکت‌هایی کرده‌اند مصاحبه‌هایی انجام داده‌اند. تقریباً می‌توانیم بگوییم موفق بوده‌ایم. امیدواریم در این زمینه در آینده بتوانیم بیشتر فعالیت کنیم. قاچاق کالا در واقع حیات جامعه و صنعت را به خطر می‌اندازد. مدیران ما باید از امکاناتی که هست استفاده کرده و این صنعت را به روز کنند.

■ **نقدنو:** شما به مبارزه با قاچاق کالا و واردات بی‌رویه پرداختید ما در این بخش از صنعت با تعطیلی کارخانه‌ها یا خصوصی‌سازی جداً آسیب‌رسان، تعدیل نیروی انسانی و اخراج کارکنان روبه‌رو هستیم. اتحادیه در این زمینه چه اقداماتی انجام داده است؟

■ **فارسیجانی:** یکی از کارهایی که در این زمینه می‌شود انجام داد این است که ما تشکیلات مان را قوی کنیم و با این شرکت‌ها وحدت رویه داشته باشیم. با مدیران شرکت‌ها و کسانی که قدرت اجرایی دارند مذاکره و اگر لازم شد چالش بکنیم و بگوییم که قاچاق و واردات حیات ما را به خطر می‌اندازد. هزینه‌هایی که ایجاد سربار می‌کنند و عوارض زیادی که پرداخت می‌کنیم کمک می‌کنند که قیمت کالای تولید شده‌ی ایرانی از نوع خارجی آن گران‌تر باشد. به گونه‌ای حرکت بکنیم و کالایی تولید بکنیم که با کالای خارجی قدرت رقابت داشته باشد.

■ **نقدنو:** سلام. امیدوارم بعد از برگزاری مجمع برای انتخابات دومین هیئت مدیره‌ی اتحادیه خسته نباشید و بتوانیم گفتگوی کوتاهی با شما داشته باشیم. اولین سوال این است که آقای فارسیجانی، کارگران کدام رشته از صنایع و کارخانه‌ها می‌توانند زیر پوشش این اتحادیه قرار بگیرند؟

■ **فارسیجانی:** فعلاً کلیه‌ی کارخانه‌های تولید لوازم خانگی و صنعت برق در سطح استان تهران می‌توانند زیر پوشش و عضو این اتحادیه باشند ولی در آینده می‌تواند سراسری باشد.

■ **نقدنو:** نحوه‌ی عضویت در این اتحادیه چگونه است؟

■ **فارسیجانی:** هر کارگری که در ارتباط با این رشته یعنی لوازم خانگی و صنعت برق باشد می‌تواند درخواست عضویت بدهد و عضو این اتحادیه باشد.

■ **نقدنو:** با این حساب تعداد اعضای این اتحادیه می‌تواند خیلی زیاد باشد. چند سال از تاسیس این اتحادیه می‌گذرد و چه تعداد عضو دارد؟

■ **فارسیجانی:** بله تعداد اعضا می‌تواند خیلی زیاد باشد. سه سال از عمر این اتحادیه می‌گذرد و تعداد اعضای آن چهارصد و خرده‌ای است. در این سه سال ما با اقداماتی که انجام دادیم سعی کردیم خودمان را به جامعه و صنعت نشان دهیم. یکی از اقدامات مهم ما مبارزه با کالای قاچاق بوده است. با مسئولین مربوطه، مدیران کارخانجات، آقای عبدالوهاب و خانه‌ی صنعت

از سوی نقدنو، یکی از همکاران محترم کارگر، که در حوزه‌ی تشکل‌ها و فرهنگ کارگری فعال‌اند با حفظ رای و سلیقه‌ی خود در این گفتگو شرکت کرده‌اند و از ایشان سپاسگزاریم.

آیا کنفدراسیون عالی از جمع شدن اتحادیه‌ها و سندیکاها به وجود می‌آید؟ ابتدا سندیکاها و اتحادیه‌ها وجود دارند و فعالیت می‌کنند و از اتحاد آنها کنفدراسیون عالی به وجود می‌آید یا برعکس

جامعه رخ می‌نماید از غفلت مسئولان مملکت است. در این رابطه هر اقدامی که لازم باشد و اعضا از ما بخواهند انجام خواهیم داد.

■ **نقدنو:** یکی از کارهایی که سندیکاها و اتحادیه‌ها می‌توانند انجام دهند یاری رساندن و یاری گرفتن از سایر اتحادیه‌هاست. مثلاً وقتی مذاکرات در مورد جلوگیری از واردات بی‌رویه و قاچاق کالا به نتیجه نمی‌رسد یا به دلیل کمبود امکانات، اقدامات دولت در این زمینه نتیجه مطلوب نمی‌دهد، اتحادیه کارگران لوازم خانگی می‌تواند مثلاً از اتحادیه کارگران صنعت حمل و نقل بخواهد که کالاهای قاچاق یا مشکوک و معضل‌ساز را جابه‌جا نکنند یا از اعضای اتحادیه فروشندگان (کارگران فروشگاه‌ها) بخواهد از عرضه و فروش این کالاها به مشتری خودداری کرده آنها را در فروشگاه‌ها بلوکه کند. در این زمینه چه اقدام یا طرح‌هایی دارید؟

■ **فارس‌سیجانی:** ما راه کارهای مشخصی را در این زمینه بررسی و انتخاب نموده‌ایم و با صراحت عرض می‌کنم از تجربه‌ی راهکارهای جدیدی که در جهت اهداف و منافع ما (اعضای اتحادیه) باشد رویگردان نیستیم و راه‌های جدید را بررسی و امتحان خواهیم کرد. چون در صنعت اگر به خواسته‌های ما توجه نشود و به طور یقین مسئولین نیز می‌دانند که با بحران و معضل روبه‌رو خواهند شد. ما خودمان را جزیی از این مملکت می‌دانیم این را به طور حتم خواهیم گفت که ما صلاح مملکت را می‌خواهیم و ...

■ **نقدنو:** در مقوله‌ی تولید، واردات و قاچاق کالا، طرف مقابل کارگر، کارفرما است. برای یک کارفرما (به تعبیر دیگر یک سرمایه‌دار) چیزی که اهمیت درجه‌ی اول دارد کسب سود هرچه بیشتر است و راه تحصیل این سود معمولاً مهم نیست یا اهمیت درجه‌ی دوم و چندم دارد. برای سرمایه‌داری که برای کارخانه‌ای پول داده- حال به چه قیمت و چگونه- و یا کارفرمایی که میزان موفقیتش فقط با سوددهی و کسب درآمد واحد تحت مسئولیتش سنجیده می‌شود، به دست آوردن هرچه بیشتر سود مهم‌ترین مسئله است. او وقتی می‌بیند که می‌تواند به جای تحمل دردسرهای تولید، با استفاده از امتیاز کارخانه‌اش مستقیماً کالایی را (قاچاق یا غیرقاچاق) وارد کند و بعد از گذشتن از پیچ‌وخم‌های گمرکی که علاوه بر کمک‌های قانونی در این مورد مثل لایحه جمع عوارض متأسفانه در ایران راه‌های ساده‌تری هم وجود دارد، آن کالا را با سود بسیار زیاد و راحت در بازار به فروش برساند، دیگر نیازی به تولید و استخدام کارگر نمی‌بیند. نتیجه‌ی این روش کسب سود، اخراج‌های گسترده و تولید انبوه کارگران بیکار است. در این دسته از کارخانه‌ها و صنایع، اعتصاب و توقف تولید به عنوان یک اقدام اعتراضی و بازدارنده‌ی دیگر کارایی ندارد. در جوامع پیشرفته، سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری در این مواقع با کمک و یاری سندیکاها و اتحادیه‌های دیگر (عموماً هم رشته و هم سو) دست به چند اقدام گسترده از قبیل اعتصاب‌های کوتاه‌مدت و هشداردهنده، ایجاد زنجیره‌های انسانی در مقابل مبادی ورودی کالاها می‌زنند و به این وسیله دولت و مسئولان را حتماً اگر نتوانند

■ **نقدنو:** توضیحات شما درباره‌ی مذاکراتی بود که با مدیران کارخانه‌ها و مسئولان در رابطه با واردات و قاچاق کالا توسط این اتحادیه انجام شده و دست‌آوردهای آن را هم همه در جامعه دیده‌ایم. خوب زمانی که مذاکره در بالا به نتیجه نمی‌رسد یا حداقل به نتیجه‌ی مطلوب نمی‌رسد، در کشورها و جاهای دیگر دنیا دیده می‌شود که سندیکاها و اتحادیه‌ها به جز مذاکره در بالا، به فشار از پایین هم متوسل می‌شوند. در چند سال گذشته می‌بینیم که مذاکرات انجام شده در جهت بهبود شرایط کار، افزایش اشتغال، احیا، راه‌اندازی و توسعه‌ی مجدد کارخانه‌های تعطیل شده یا گسسته شده (مثل علاءالدین، جواهریان و ...) نتیجه چندانی نداشته.

■ **فارس‌سیجانی:** البته بی‌نتیجه هم نبوده.

■ **نقدنو:** و ما نه تنها شاهد افتتاح کارخانه جدید یا توسعه و نوسازی کارخانه‌ها موجود و در نتیجه جذب بیشتر نیروی کار نبوده‌ایم بلکه برعکس همواره با اعمال فشار به کارگران این واحدها، تعدیل نیرو و کاهش تعداد کارگران و خلاصه کنیم با افتادن در سرازیری سقوط کارخانه‌های تولید لوازم خانگی روبه‌رو هستیم. مثلاً کارخانه پارس الکتریک زمانی نزدیک به چهار هزار کارگر داشت و انواع لوازم خانگی را تولید و عرضه می‌کرد یا کارخانه گیلان الکتریک رشت و نمونه‌های دیگر. امروز بیشتر این واحدها اگر تعطیل نباشند وضع خوبی هم ندارند. آیا فکر نمی‌کنید برای باز هم گوشزد بیشتر به مسئولان و وادار کردن آنها به حمایت از این رشته‌ی صنعت لازم است یا لازم بوده است اتحادیه‌ی کارگری به شکل مناسبی، از روش اعمال فشار از پایین استفاده می‌کرد. ببینید صفحه‌های روزنامه کار و کارگر پر است از اسامی و گزارش‌هایی که مربوط به کارخانه‌های تولید لوازم خانگی که در حال سقوط‌اند. انبارهای پر از محصولات فروش نرفته این کارخانه‌ها و کارگران تحت فشار و در حال اخراج این واحدها، باز در صفحه‌های همین روزنامه می‌خوانیم که مثلاً اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی در جهت حفظ منافع اعضای خود اقدامات سراسری (تظاهرات- تحصن‌ها- اعتصاب‌های هشداردهنده و اقدامات دیگر) را سامان می‌دهند به این ترتیب مسئولان کشور و صاحبان صنایع را متوجه مسایل مشکلات و کانون‌های بحران می‌کنند. همین چند ماه پیش در همین روزنامه خبری بود مبنی بر اینکه شرکت فیات در نظر دارد یکی از کارخانه‌های خود را تعطیل کند که در نتیجه ۵۰۰۰ کارگر شغل خود را از دست می‌دادند. اتحادیه‌ی مربوطه برای پیشگیری از این امر اقداماتی انجام داد که نتیجه‌ی آن اعتراض سراسری کارگران ایتالیا به این مسئله بود، کارگران زیادی در تعدادی از حرکت‌های حمایتی و اعتراض‌های به هم پیوسته به خیابان‌ها ریختند و دانشجویان نیز از آنها حمایت کردند. اتحادیه شما در این زمینه تاکنون اقدام و فکری داشته یا طرح و برنامه‌ای دارد؟

■ **فارس‌سیجانی:** عرض کنیم که ما پله‌های اول را در زمینه شناسایی پیموده‌ایم. در مرحله‌ی اول توانستیم ماهیت خودمان را به رخ آقایان بکشیم. این را هم خدمت خوانندگان عرض کنم هر جایی که منافع اعضای ما ایجاب کند از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنیم. ما در مرحله‌ی اول احساس می‌کنیم هر معضلی که در

یا نخواهند واقعیت را دریابند و قبول کنند متوجه کانون‌های بحران کرده برای پیشگیری از وخیم‌تر شدن اوضاع آنها را وادار به اتخاذ تصمیم‌های لازم می‌کنند.

فارسیجانی: ما اتحادیه‌ی نوپایی هستیم، قدرت فراگیری و بسیج زیادی را نداریم. حتی اگر قدرت بسیج داشته باشیم نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم. چرا؟ چون جامعه کارگری ما متأسفانه به یک درآمد حداقلی و حقوق اندک بسنده کرده است. اگر ما نتوانیم به صورت گسترده تشکیلات مان را گسترش بدهیم و از طریق حق عضویت‌های دریافتی مان پشتوانه‌ی مالی داشته باشیم. اگر مثلاً یک روز به او گفتیم کار نکن حقوق ندارد. به طور یقین کسی خود باعث کاهش درآمد خویش نخواهد شد. به صورت اتوماتیک چیزی که مدنظر شما است اتفاق نخواهد افتاد. پس ما باید به سمتی حرکت کنیم که کارگر در درجه‌ی اول آن انگیزه لازم برای فداکاری را داشته باشد. اگر منافع او به خطر بیفتد یا بیکار شود احساس بکند یک جایی هست، اتحادیه‌ای هست که از او پشتیبانی بکند. الان چون جامعه‌ی کارگری هنوز به آن حد از آگاهی نرسیده که به تشکیلات کارگری روی بیاورد و حق عضویت بدهد و از حمایت‌های اتحادیه بهره‌مند بشود ما مجبوریم به مذاکرات و گفتگو بپردازیم. تا جایی که امکان داشته باشد ما از این روش‌ها استفاده نخواهیم کرد و منطقی نیست ولی اگر به جایی رسیدیم که احساس کردیم مذاکره دیگر نتیجه و فایده‌ای ندارد و تامین زندگی و حیات کاری ما به خطر می‌افتد از روش‌های دیگری استفاده خواهیم کرد که آنجا دیگر مرحله‌ی آخر است و صلاح نیست درباره‌ی آن حرف بزنیم.

نقدنو: به موضوع دیگری بپردازیم. فصل ششم قانون کار فعلی فقط سه نوع تشکل (شوراهای اسلامی کار، انجمن‌های صنفی و نماینده‌ی کارگران) را برای کارگران ایران به رسمیت می‌شناسد که سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری جزء این سه نوع تشکل نیستند. مسئله‌ی رسمیت یافتن این اتحادیه در وزارت کار چگونه است. آیا ثبت شده؟

فارسیجانی: اقدامات قانونی و مراحل آن انجام شده، ما فعلاً در چارچوب خانه‌ی کارگر فعالیت می‌کنیم، انشاءالله در آینده به سمت ثبت تشکل قدم برمی‌داریم.

نقدنو: همان‌طور که خدمت‌تان عرض کردم در قانون کار فعلی سندیکاها و اتحادیه‌ها پیش‌بینی نشده‌اند. اما اتحادیه شما ۳ سال است که فعالیت می‌کند. البته از نظر من این مایه‌ی خوشحالی است، اما به لحاظ کسب تجربه می‌پرسم و می‌خواهم بدانم شما مراحل قانونی و ثبت را چگونه گذرانده‌اید.

فارسیجانی: در کنفدراسیون عالی، اگر شما خواننده باشید مسئله انجمن‌های صنفی و اتحادیه‌ها پیش‌بینی شده است و اتحادیه‌ی ما به عنوان شاخه‌ای از آن قلمداد می‌شود.

نقدنو: یکی از پرسش‌هایی که همیشه ذهن را مشغول می‌کند این است که آیا کنفدراسیون عالی از جمع شدن اتحادیه‌ها و سندیکاها به وجود می‌آید؟ یعنی ابتدا سندیکاها و اتحادیه‌ها وجود دارند و فعالیت می‌کنند و از اتحاد آنها کنفدراسیون عالی به وجود می‌آید یا برعکس. ما تاکنون هیچ اتحادیه و سندیکایی چه در قانون و چه در عمل نداشته‌ایم چه

برسد که از جمع شدن آنها کنفدراسیون به وجود بیاید.

فارسیجانی: الان بله. اما وقتی اتحادیه‌ها ثبت شوند چند اتحادیه بر اساس منافع مشترک شان جمع می‌شوند و کنفدراسیون عالی به وجود می‌آورند.

نقدنو: یعنی این کنفدراسیون هنوز رسمی نیست، چون اتحادیه‌ها هنوز ثبت نشده‌اند.

فارسیجانی: چون ما تا حالا زیر مجموعه‌ی خانه‌ی کارگر بوده‌ایم، خانه‌ی کارگر آن نقش کنفدراسیون عالی را ایفا کرده است. ثبت شده است و به رسمیت می‌شناسدش. چند سال است که کار می‌کند و حتی در قانون احزاب هم به عنوان یک تشکل صنفی شناخته شده است و مجوز دارد. ما هم در جنب آنها فعالیت می‌کنیم.

نقدنو: خوب این تصور شما است. ولی در واقع به لحاظ قانونی خانه‌ی کارگر مجوز فعالیتش را از کمیسیون ماده‌ی ۱۰ احزاب گرفته و به عنوان یک تشکل صنفی یا سیاسی هنوز صراحت داده نشده. خود خانه‌ی کارگر هم تاکنون هیچ وقت و با صراحت نگفته که ما یک تشکل صنفی هستیم یا سیاسی هستیم. من این سوال را مجدداً تکرار می‌کنم که رفع این مشکل قانونی یعنی ثبت اتحادیه‌ها و بعد ثبت خانه‌ی کارگر به عنوان یک کنفدراسیون عالی را در گرو چه چیزی می‌دانید؟

این اتحادیه قاعدتاً باید رسمیت قانونی نداشته باشد. اما به هر حال وجود دارد. رسمیت چگونه تحقق پیدا خواهد کرد؟ این تعارض حقوقی را چگونه پاسخ می‌دهید؟

فارسیجانی: ما با توجه به فعالیت‌هایی که داریم معتقد هستیم که رسمیت پیدا خواهد کرد. الان به گونه‌ای هست که صنعت، کارگران و فعالیت‌های صنفی را کسی نمی‌تواند کتمان بکند. از نظر ماهیت هم فی‌نفسه امکان پذیر نیست. طبق قانون اساسی هرکسی که زنده باشد می‌تواند فعالیت کند، تشکل داشته باشد و اظهار وجود بکند. اتحادیه ما هم در این قالب می‌خواهد فعالیت کند.

نقدنو: خیلی ممنون. من هم دنبال همین نکته بودم. در تأیید حرف شما باید عرض کنم که یکی از نمایندگان سازمان بین‌المللی کار (ILO) چندی پیش در مصاحبه‌ای که فکر می‌کنم در مهرماه گذشته در روزنامه کار و کارگر چاپ شده بود گفته بود که تشکل‌های کارگری فقط با ثبت شدن نیست که هویت پیدا می‌کنند. طبق مقررات ILO نیازی هم به ثبت شدن نیست، آنچه در این مورد مهم است تعداد اعضا و نحوه‌ی فعالیت اعضای هر سندیکا، اتحادیه یا تشکل‌های دیگر است که به آن تشکل هویت و رسمیت می‌دهد. همچنین اساسنامه‌ی اعلام شده‌ی آن تشکل.

فارسیجانی: حالا من خدمت‌تان عرض می‌کنم؛ اول فرزندی به دنیا می‌آید، بعداً برایش شناسنامه می‌گیرند. ما الان متولد شده‌ایم. وجود داریم و فعالیت می‌کنیم، حالا به ما شناسنامه بدهند یا ندهند. در حال حاضر نیازی هم به این مسئله احساس نمی‌کنیم چون در چارچوب قانون و جمهوری اسلامی عمل می‌کنیم. ما امیدواریم که مسئولان سطحی‌نگر و بخشی‌نگر، سطحی و قشری نباشند؟



□ نقدنو: اتحادیه کارگران صنایع خانگی رابطه‌اش با کارخانه‌ها چگونه است؟
■ فارسیجانی: در حال حاضر از طریق شوراهای اسلامی کار با کارخانه‌ها و کارگران آنجا مرتبط می‌شود. به دلیل اینکه اعضای شوراهای کارگران شناخته شده هستند و امتحان خود را پس داده‌اند و در ایفای منافع کارگران قدم برداشته‌اند و کارگران به آنها اطمینان دارند. در ضمن این کار نوعی آینده‌نگری هم هست که اگر خدای ناکرده وضع به گونه‌ای شد که کارگران نظرشان نسبت به شوراهای یا تشکلهای کارگری تغییر پیدا کند، تشکلهایی را جایگزین تشکلهای قبلی بکنیم.

□ نقدنو: طبق برخی گزارش‌ها که در حدود ۲ سال پیش اعلام شد، ILO شوراهای اسلامی کار را نماینده واقعی کارگران نمی‌شناخت.
■ فارسیجانی: البته نمایندگان واقعی کارگران که بودند.

□ نقدنو: خوب البته نمایندگانی هستند که در روز انتخابات توسط خود کارگران انتخاب می‌شوند ولی از آنجا که کاندیداهای نمایندگی شوراهای قبل از اینکه کارگران به آنها رای بدهند توسط هیئت تشخیص صلاحیت گزینش می‌شوند و بخشی از این گزینش ایدئولوژیک است، به جز آن در هیئت تشخیص مستقیما نمایندگان دولت و کارفرما حضور و نفوذ دارند. بنابراین ILO شوراهای را نماینده واقعی کارگران نمی‌شناسد حالا مسئله این است که اگر واحدهای پایه هر اتحادیه شوراهایی باشند که در بالا گفته شد، آیا استقلال این اتحادیه‌ی کارگری از دولت، کارفرما و احزاب سیاسی با موازین بین‌المللی منافات ندارد؟

■ فارسیجانی: ببینید ممکن است برای گزینش کسانی که بخواهند در شوراهای فعالیت کنند فیلترهایی گذاشته شود، ولی در جاهایی که پرسنل آنها شناخت و آگاهی داشته باشند این فیلترها کارساز نبوده‌اند از آن گذشته ما طبق قانون خودمان کار می‌کنیم. من خودم ۱۷-۱۸ سال نماینده شورا بوده‌ام و در این مدت مغایرت و منافاتی احساس نکرده‌ام.

□ نقدنو: در جلسات این شوراهای نماینده مدیریت حضور مستقیم و حق رای دارد. من یادم می‌آید چند سال پیش به مناسبتی (نمی‌دانم انتخابات بود یا مورد دیگر) اسامی هیئت مدیره‌های این اتحادیه‌ها در روزنامه کار و کارگر درج شده بود. در لیست اسامی هیئت مدیره‌ی اتحادیه‌ی کارگران صنایع غذایی اسم شخصی دیده می‌شد که نماینده منتصب کارفرما در شورای کارخانه و شغل ایشان نیز مدیریت امور اداری بود. ساختار چنین اتحادیه‌ای با مقررات ILO چقدر می‌تواند همخوانی داشته باشد و آیا این اتحادیه واقعا و همیشه می‌تواند در جهت تامین منافع کارگران حرکت کند؟

■ آقای قادری: (عضو دیگر هیئت مدیره‌ی اتحادیه که در گفتگو شرکت کردند) اجازه بدهید من پاسخ بدهم. در پنجمین همایش بین‌المللی کار (آور ۱۳۸۳)، یکی از بندهای قطعنامه پایانی این همایش اجرا و پیوستن به مقوله‌نامه‌های ۹۸ و ۸۷ ILO بود همان طور که می‌دانید این مقوله‌نامه‌ها در راستای آزادی تشکلهای کارگری هستند. آنچه باعث می‌شود ILO، شوراهای را مغایر با قوانین این سازمان (بین‌المللی کار) بداند همین دخالت دولت و کارفرما در انتخابات شوراهاست. وقتی در

قطعنامه پایانی این همایش پیوستن جمهوری اسلامی به این دو مقوله‌نامه خواسته می‌شود. این خواستن و اصرار توسط کانون شوراهای صورت گرفته است. قبلا ما در کانون شوراهای استان تهران کمیته‌ی مستقلی داشتیم، نسبت به اصلاح قوانین شوراهای جلساتی را برگزار کردیم و توسط آقای محجوب که نماینده‌ی مجلس ششم بودند به مجلس هم پیشنهاد داده شد. ولی هنوز هم این پیشنهادات بررسی نشده و چرا و به چه دلیل نمی‌دانیم. به هر حال مانده است.

□ نقدنو: عمر مجلس ششم که خوب یا بد گذشت. در مجلس هفتم هم که خودتان می‌دانید داستان دیگری است و از این خبرها نیست!

■ قادری: در هر صورت تا قانون جدید نیامده و جایگزین قانون قبلی نشده، قانون قبلی به قوت خود باقی است و اجرا می‌شود. ولی به هر حال هدف این اتحادیه متحد کردن کارگران این رشته است. کارگران کارخانه‌های تلویزیون و یخچال‌سازی، کولر، اجاق گاز و کلیه لوازمی که در خانه مصرف می‌شوند. این رشته‌ی صنعت، رشته‌ی بسیار بزرگی است و جمعیت کارگری بسیار زیادی را در بر می‌گیرد. این روزها قاچاق کالا همه و هر چیزی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. به هر حال هر مشکلی که داشته باشیم کارگران این رشته باید بتوانند از همدیگر دفاع کنند. کانون عالی شوراهای یا کانون‌های استانی از شوراهای همه‌ی کارخانجات و رشته‌های مختلف تشکیل می‌شوند. ولی ما شوراهای هم رشته و هم صنعت خودمان را جمع کردیم و این اتحادیه را تشکیل دادیم که به صورت تخصصی بتوانیم مشکلاتمان را حل کنیم. اشکالاتی هم که شما اشاره می‌کنید کاملا درست است و وجود دارد. اتحادیه اگر بخواهد شکل واقعی پیدا کند همان مغایرت‌ها را دارد. اما ما باید اصلاح قوانین را با اجرای مصوبات همایش پیگیری کنیم که دولت قوانین را مصوب کند.

□ نقدنو: شرکت‌کنندگان در مجمع امروز چند نفر بودند؟

■ قادری: تقریبا ۷۰ نفر. البته محدودیت شرکت‌کننده داریم. ما حدود ۹۰ دعوت‌نامه به ۹۰ کارخانه دادیم که جمعا ۷۰ نفر از ۴۵ یا ۴۶ واحد شرکت کرده بودند. ما نمی‌توانیم ادعا بکنیم که خیلی بیش رفته‌ایم. ما هنوز در ابتدای کار هستیم و در همان ابتدای کار با امر قاچاق کالا مواجه شده‌ایم.

□ نقدنو: اتحادیه‌ی شما در رابطه با شاهکار اخیر مجلس هفتم، یعنی طرحی که به موجب آن کلیه‌ی کارگران با قراردادهای موقت کار از شمول قانون کار خارج خواهند شد، چه اقدام و کاری انجام داده است؟
■ قادری: قطعاً. این اتحادیه در حد اطلاعی و مصاحبه واکنش نشان داده. البته این قانون هنوز در حد «طرح» است و اگر بخواهد به تصویب برسد واکنش‌های دیگری نشان خواهیم داد.

□ نقدنو: از آقایان فارسیجانی و قادری برای اینکه وقت گذاشتند و با حوصله در این گفتگو شرکت کردند بسیار سپاسگزاریم. همان‌طور که گفته شد هدف این گفتگوها، طرح مشکلات و اشکالات برای کمک به برطرف شدن آنهاست. امید است در آینده در رابطه با مسایل دیگر باز هم در خدمت همکاران محترم باشیم. ■





بزرگ و بی‌سرانجام ملی تبدیل گردید. اولین مورد ایدز پسر بچه‌ای ۶ ساله و مبتلا به هموفیلی بود که شش ماه بعد نیز فوت کرد.

در ایران، در سال ۱۳۶۹ اولین مورد ابتلا به ایدز از طریق روابط جنسی و در سال ۱۳۷۲ اولین مورد بیماری از طریق اعتیاد مشخص شد. در سال ۱۳۷۲ با اجرای آزمایش تست اچ. آی. وی، سی معنادار تریقی بازداشت شده و ابتلای پنج نفر آنان تایید گردید، اما با ارسال نمونه‌ها به خارج از کشور تنها یک مورد ابتلا به ایدز تایید گردید.

تقریباً از همین سال‌ها به تدریج اقداماتی برای مقابله با ایدز صورت گرفت. این اقدامات عمدتاً بر عوامل مرتبط با روابط جنسی و اعتیاد متمرکز بود، که به دلیل محدودیت جدی برای فعالیت‌ها و سیاست کتمان و پرده‌پوشی ایدز، نتوانست روند افزایش شیوع بیماری را کنترل کند. در بررسی فرایند واکنش جامعه و مدیران دولتی نسبت به مشکلات اجتماعی همیشه چهار مرحله وجود دارد.

در مرحله‌ی اول، جمعی از صاحب‌نظران و افراد متخصص به بروز یک مشکل اجتماعی تاکید می‌کنند و از دولت‌ها می‌خواهند تا در آن زمینه اقدام نماید.

در مرحله‌ی دوم، دولت‌ها ضمن نفی ادعای صاحب‌نظران و تاکید بر وجود وضعیت ایده‌آل برای کاهش اعتراض نخبگان، اقدامات مقدماتی و نه چندان جدی انجام می‌دهند که تاثیر مشخص بر رشد و شیوع مشکل ندارد.

در مرحله‌ی سوم، صاحب‌نظران و نخبگان با اعتراض گسترده‌تر نسبت به مداخلات سطحی دولت توجه عمومی جامعه را نسبت به مخاطراتی که سلامت آنها را تهدید می‌کند، برمی‌انگیزانند.

در مرحله‌ی چهارم، دولت‌ها با نگرانی از پیامدهای سیاسی وضعیت و

ایدز یک بیماری عفونی واگیردار است که توسط ویروسی به نام اچ. آی. وی (HIV) منتقل می‌شود. ویروس اچ. آی. وی به سیستم ایمنی بدن حمله کرده، دفاع بدن را در مقابل عوامل بیماری‌زا از بین می‌برد که در درازمدت فرد آلوده در اثر عفونت‌ها و سرطان‌های مختلف از پا درمی‌آید.

تقریباً سه دهه‌ی پیش ایدز شناسایی شد و پس از آن تلاش گسترده‌ای برای کنترل شیوع آن انجام شد. نکته‌ی حائز اهمیت آن است که ایدز از نسل سوم آسیب‌های اجتماعی محسوب می‌شود زیرا اولاً مشکلی فراملی است و محدود به مرز و منطقه‌ی خاصی نمی‌شود. ثانیاً حلقه‌های متعددی با انواع مشکلات اجتماعی از جمله روسپیگری، بی‌مبالاتی جنسی و اعتیاد دارد. تقریباً از یک دهه‌ی پیش، اولین موارد بیماران مبتلا به ایدز در ایران شناسایی شد و پس از آن به دنبال تشکیل کمیته‌ی کشوری ایدز، اقداماتی به منظور کنترل بیماری و پیشگیری از آن انجام شد.

براساس گزارش سازمان بهداشت جهانی (WHO) در سال ۲۰۰۱ حدود ۴۰ میلیون نفر از جمعیت جهان به ویروس اچ. آی. وی آلوده بودند که نزدیک به دو سوم آنها کمتر از ۲۵ سال سن داشتند. این آثار در سال ۲۰۰۳ به ۴۳ میلیون نفر رسید. در واقع طی دو سال حدود ۶/۵ میلیون نفر به جمعیت مبتلا افزوده شده بود و نزدیک به ۳/۵ میلیون نفر جان باختند.

براساس برآورد سازمان جهانی کار (ILO) تا پایان دهه‌ی اول قرن بیست و یکم تعداد ۴۸ میلیون نفر از نیروی کار جهان به دلیل ایدز فوت خواهند کرد، برآورده می‌شود این رقم ۵ سال بعد یعنی تا سال ۲۰۱۵ به حدود ۶۴ میلیون نفر خواهد رسید.

در سال ۱۳۶۵ اولین مورد ایدز در خاورمیانه شناسایی شد و به دنبال آن سازمان بهداشت جهانی به ایران و کشورهای واقع در مدیترانه‌ی شرقی هشدار داد تا اقداماتی را برای پیشگیری و کنترل ایدز آغاز کنند. یک سال بعد در سال ۱۳۶۶ اولین مورد ایدز که از طریق فرآورده‌های خونی منتقل شده بود شناسایی شد. تا این تاریخ مواردی از ایدز مرتبط با اعتیاد یا بی‌مبالاتی جنسی وجود نداشت، بلکه به تدریج شواهدی دال بر ابتلای بیماران هموفیلی از طریق تزریق خون‌های ناسالم شناسایی شد، موضوعی که چند سال بعد به یکی از پرونده‌های

**در زندان قیمت سرنگ یا پمپ برای تزریق بسیار گران بود
لذا ده نفر یا بیشتر مشترکا یک سرنگ به قیمت حدود ده هزار تومان خریداری
و به نوبت از آن استفاده می کردند**

احتمال اعتراض عمومی، اقدامات جدی تری را سامان می دهند.

این فرآیند در مورد ایدز نیز طی شد و هم اکنون توجه جدی تری به مسئله شده است. اگرچه این تاخیر، آثار سوء جبران ناپذیری به دنبال داشته است. در سال ۱۳۷۵ در حالی که مسئولان دولتی چندان علاقه ای به طرح مسایل مرتبط با ایدز در جامعه نداشتند با فشار صاحب نظران و متخصصان قرار شد وضعیت زندان ها بررسی شود.

همین امر موجب شد تا در سال ۱۳۷۵ اولین اپیدمی (شیوع گسترده) ایدز در زندان آب حیات کرمان شناسایی شود. دومین اپیدمی در سال ۱۳۷۶ در زندان هرسین کرمانشاه تشخیص داده شد و در سال ۱۳۷۷ نیز مطالعات و بررسی ها نشان داد نسبت قابل توجهی از زندانیان شیراز دارای اچ. آی. وی مثبت هستند.

در واقع شیوع لواط و اعتیاد تزریقی موجب انتقال وسیع و بررسی ایدز در میان زندانیان شده بود.

در زندان قیمت سرنگ یا پمپ برای تزریق بسیار گران بود، لذا ده نفر یا بیشتر مشترکا یک سرنگ به قیمت حدود ده هزار تومان خریداری و به نوبت از آن استفاده می کردند. زمانی که این سرنگ ها کند می گردید، با ساییدن نوک آن روی سنگ توال تیز می شد و سپس به گروه بعدی با نصف قیمت یعنی حدود پنج هزار تومان فروخته می شد. و این روند تا مدت ها ادامه می یافت و حداقل حدود سی تا چهل نفر از یک سرنگ استفاده می کردند. به این ترتیب علاوه بر انتقال ویروس از یک بدن به بدن دیگر، سرعت تهاجم آن نیز افزایش می یافت، بدین ترتیب فاجعه ای وحشتناکی

در زندان ها به وقوع پیوست.

انتقال ویروس از طریق رابطه ی جنسی نیز با شیوع روسپی گری و تن فروشی در شهرهای بزرگ تداوم یافت. بدین ترتیب اگرچه وزارت بهداشت اعلام کرده که تا مهرماه سال ۱۳۸۳ در مجموع ۷۵۱۰ مورد آلودگی به اچ. آی. وی مثبت ثبت شده که ۹۵ درصد موارد را مردان و ۵ درصد را زنان آلوده تشکیل می دهند، اما برخی برآوردها وضعیت را بسیار مخاطره آمیزتر از این ترسیم می کنند. محافظه کارترین تخمین ها بر وجود سی تا چهل هزار فرد آلوده در کشور صحه می گذارد.

شانس ابتلای زنان به ایدز از طریق تماس جنسی ۲/۵ تا ۴ برابر مردان است، لذا اختصاص ۵ درصد موارد شناسایی شده به زنان نشان دهنده ی بیمارانی زیاده است که از دسترس متولیان امر خارج بوده و هنوز شناسایی نشده اند.

تجارب متعدد دو دهه ی اخیر نشان دهنده ی آثار بسیار وخیم و سوء پنهان کاری و انکار مشکلات اجتماعی است. سخن نگفتن درباره ی ایدز مانع از گسترش وسیع آن نمی شود. برخی کارشناسان سازمان بهداشت جهانی معتقدند در دهه ی آینده مناطق حاشیه ی خلیج فارس و کشورهای آسیای میانه محل تهاجم اصلی ایدز خواهد بود. به عبارت دیگر تهاجم ویروس اچ. آی. وی از شمال و جنوب مردم ما را تهدید می کند. از این رو در صورتی که تمهیدات جدی برای مقابله با این بیماری پیش بینی و تدارک دیده نشود، در آینده ی نزدیک با شرایط دشواری روبه رو خواهیم شد. ■



فروز نامه

مرثیه‌ی درخت

محمدرضا شفیعی کدکنی
سوگنامه‌ی دکتر محمد مصدق

در گل‌فشانی تو شنیدم
دیدند بادها
کان شاخ و برگ‌های مقدس
- این سال و سالیان
که شبی مرگواره بود-
در سایه‌ی حصار تو پوسید
دیوار،
دیوار بی‌گرانی تنهایی تو-
یا
دیوار باستانی تردیدهای من
نگذاشت شاخه‌های تو دیگر
در خنده‌ی سپیده ببالند
حتا،
نگذاشت قمریان پریشان
(اینان که مرگ یک گل نرگس را
یک ماه پیش‌تر
آن سان گریستند)
در سوک ساکت تو بنالند.

گیرم،
بیرون ازین حصار کسی نیست
گیرم دران کرانه نگویند
کاین موج روشنایی مشرق
- بر نخل‌های تشنه‌ی صحرا، یمن، عدن...

دیگر کدام روزنه، دیگر کدام صبح
خواب بلند و تیره‌ی دریا را
- آشفته و عبوس -
تعبیر می‌کند؟

من می‌شنیدم از لب برگ
- این زبان سبز-
در خواب نیم‌شب که سرودش را
در آب جویبار،
بدین گونه شسته بود:

- در سوکت ای درخت تناور!
ای آیت خجسته‌ی در خویش زیستن!
ما را
حتا امان گریه ندادند.

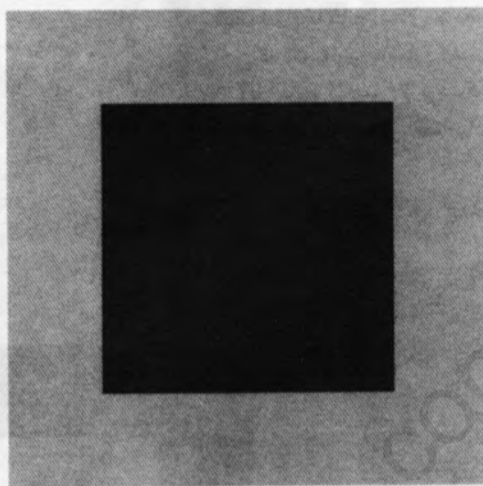
من، اولین سپیده‌ی بیدار باغ را
- آمیخته به خون طراوت -
در خواب برگ‌های تو دیدم
من، اولین ترنم مرغان صبح را
- بیدار روشنایی رویان رودبار -

نو بهار آمد ولی بی‌دوستان در بوستان
آتشین میلیست در چشم نهال ارغوان
تا گل سوری بخندد ساقی بزم بهار
ریخت در جام زمرد فام خیری زعفران
غنچه کی خندد به روی بلبل شب زنده‌دار
گر نیندازد نسیم صبح خود را در میان
بر سر هر شاخ گل مرغی غزلخوان و مرا
مهر خاموشی ست چون برگ شقایق بر زبان
غنچه با مرغ سحرخوان سرگران گردیده بود
از کناری باد صبح انداخت خود را در میان

وحشی بافقی

قطعه‌ای از غزل غزل‌های سلیمان
سروده‌ی احمد شاملو
بر اساس متون کهن سامی

نگاه کن که گل‌ها بر سراسر خاک رسته‌اند
بهار نو باز می‌آید
و آواز قمری در ولایت ما شنیده می‌شود
جوش سرخ میوه‌ی نو بر انجیر بن نشسته است
و خوشه‌های به گل نشسته‌ی تاک، بوی خوش می‌پراکند



یا آب‌های ساحلی نیل -
از بخشش کدام سپیده ست
اما،

من از نگاه آینه
- هر چند تیره، تار -
شمرنده‌ام که: آه
در سوکت ای درخت تناور،
ای آیت خجسته‌ی در خویش زیستن،
بالیدن و شکفتن،
در خویش بارور شدن از خویش،
در خاک خویش ریشه دواندن
مارا
حتا امان گریه ندادند.

۱۳۴۵/۱۲/۱۵

قطعه‌ی انتهایی شعر بر سرزمین سوختگی
سیاوش گسرایبی

پیوند جویبار نازک الماس‌ها سرخ
شطی است سیل ساز
کز آن تمام پست و بلند حیات ما
سیراب می‌شوند
و ریشه‌های سرکش در خاک خفته، باز

بیدار می‌شوند.

اینک که تیغه‌های تبرهای هست را
دارم به جان و تن
می‌بینم از فراز
بر سرزمین سوختگی یورش بهار.

سلام بر تو که از نور داشتی پیغام!
تو چون شهاب گذشتی بر آن سکوت سیاه
تو چون شهاب نوشتی به خون روشن خویش
که صبح تازه ز خون شهید خواهد خاست.
ز بال سرخ تو خواندم در آن غروب قفس
که آفتاب رها گشتن قناریهاست. ■

تهران، آذر ۱۳۵۸

ز بال سرخ قناری...

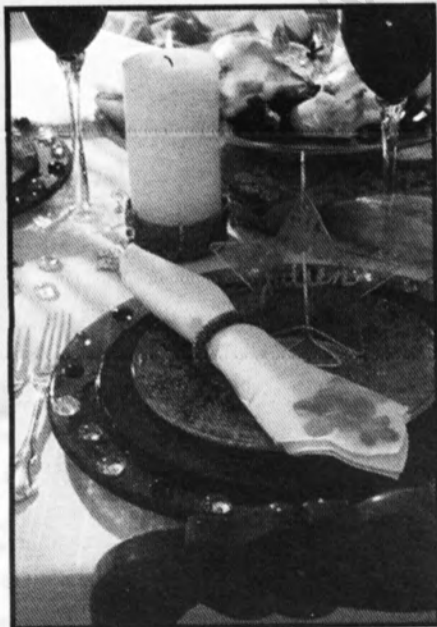
هوشنگ ابتهاج

هجوم غارت شب بود و، خون گرم شفی
هنوز می‌جوشید.
هنوز پیکر گلگون آفتاب شهید
بر آن کرانه‌ی دشت کبود می‌جنبید.
هنوز بر که‌ی غمگین به یاد می‌آورد
پریده‌رنگی روزی که دم به دم می‌کاست...

تو با چراغ دل خویش آمدی بر بام
ستاره‌ها به سلام تو آمدند:

سلام!

سلام بر تو که چشم تو گاهواره‌ی روز
سلام بر تو که دست تو آشیانه‌ی مهر
سلام بر تو که روی تو روشنایی ماست!



معمولا یکی دو ماه مانده به عید از من مقاله‌ای برای نوروز می‌خواهند. ملاحظه‌ای هم در کار نیست که یک نفر چندبار می‌تواند مثلا درباره‌ی گل سرخ بنویسد. اما دوست خوبم رحیم اسکویی فکر می‌کند که گل سرخ هزار لا دارد و هر ورقش دفتری است...

فکر می‌کنم فرصت خوبی فراهم آمده است برای بحثی جامعه‌شناسانه، اما خودمانی^۱: دست‌کم ۲۵۰۰ سال است که خبر داریم نوروز بزرگ‌ترین جشن ایرانیان است و ۲۵۰۰ سال است که مردم شهر و روستای ما، از سادگان گرفته تا اندیشمندان، با خانواده‌های خودشان این جشن باستانی را، در هر هوای سرد و گرمی که داشته‌ایم، به نیش کشیده‌اند و همچنان در نیش دارند.

آیا امروز نوبت آن نرسیده است که از خود بهرسیم چرا باید هر سال، به هنگام نوروز، شناساندن نوروز را برای مردم خود فریضه‌ای مقدس بدانیم؟

چرا باید شناساندن نوروز به مردم به یک نیاز ضروری تبدیل شود؟

مگر نوروز جشنی وارداتی است و متعلق به مردمی بیگانه؟

مگر در همین نیم‌سده‌ی گذشته درباره‌ی نوروز کم نوشته شده است؟

چرا باید آگاهی ما درباره‌ی نوروز همانی باشد که در تقویم رسمی کشور آمده است؟

آیا چنین نیست که ما به هنگام خواندن تاریخ، برخی از آرمان‌های خودمان را همچون ظرف‌های خالی روی دست مانده، با برخی از رویدادهای نامفهوم و شکسته و بسته‌ی تاریخ پر می‌کنیم؟

ملت‌های دیگر هم، فراخور حال خود، جشنی بزرگ همانند نوروز دارند. آیا آنها را هم هر سال آموزش می‌دهند که داستان عیدی، که در آستانه‌ی برگزاری آن هستند، چیست؟

آیا به مسیحی‌ها هم هر سال می‌گویند که به چه چیزی

درباره‌ی نوروز درد دلی از نوع خودمانی

دکتر پرویز رجبی



کریسمس گفته می‌شود؟...

اگر خیلی خودمانی از یک ایرانی متوسط الحال بپرسیم که نوروز چیست، صرف نظر از اینکه بیش از سه بار این اصطلاح مضحک «به قول معروف» را عصای دست ناتوانش خواهد کرد، چند جمله از او خواهد تراوید؟ چرا این گونه است؟ در اینجا نه دست نیرومند دولت در کار است و نه دست انگلیسی‌ها!

گرگان، کرمان، شیراز و بغداد دور هستند، اما من هم اکنون این شانس را دارم که از پنجره‌ی اتاقم ری را، که هزارسال پیش یکی از چند میدان اصلی عملیات آل زیار و آل بویه بوده است، ببینم.

می‌توانم گرد و غبار کامیونی نخاله کش را، در یکی از کوره‌راه‌های خاکی پیرامون ری، گرد و خاک سم اسبان گروهی دیلمی بیندارم، که خبری را برای امیر خود می‌آورند و یا دختری خردسال و غصه‌دار را به پای سفره‌ی عقدی شاهانه می‌برند. اما قادر به گرفتن نبض روزگار نیستم.

همه‌ی خبرها نابه‌سامان هستند و انقباض و انبساط هیچ‌یک از عضله‌های سده‌های گذشته را نمی‌شناسم.

می‌کوشم تا با چنگی که به دامن تاریخ می‌اندازم، اندکی به نیاز خواننده‌ام پاسخ بدهم، اما با هر کوشش، خلا را بیشتر احساس کردم.

چرا این گونه است؟

می‌توانیم گناه را در جایی دیگر بجوئیم!

پس از رنسانس، جنگ‌های دور و نزدیک سلطه‌جویانه‌ی اروپاییان برای به دست آوردن مستعمرات نشان می‌دهند که اروپا هرگز پاسیفیست نبوده است. اروپا پس از انقلاب علمی و صنعتی، حتی یک روز استفاده از دستاوردهای علمی و فنی را برای غارت جهان به تاخیر نینداخت.

از سده‌ی هجدهم میلادی، شمار کشورهای مستقل در اروپا، در میان پنج قاره، از همه بیشتر است. اما همین اروپا با جنگ‌های هفت ساله‌ی (۱۷۶۳-۱۷۵۶) خود تا جایی که در توانش بود خود را سایید. از جنگ‌های اول و دوم جهانی که نگو!

در هر حال پاسخ هرچه باشد، می‌تواند برای ما که هنوز بسیاری از مسایل اجتماعی خودمان را جدی نگرفته‌ایم سودمند باشد.

گویا جدی گرفتن همین مسایل است، که اروپای بدون مواد اولیه را به جایگاه کنونی رسانده است.

فراموش نکنیم که ادعای ما این است که در دوره‌ی آل زیار و آل بویه، اروپا از نظر علمی و فرهنگی بسیار عقب‌تر از ما بوده است. ما در همین دوره شخصیتی مانند ابن سینا را پروردیم، که اروپا پس از رنسانس خود، خود را بی‌نیاز از او ندید.

به گمان نکته‌ای که می‌تواند ما را نگران کند، امکان نبود انگیزه برای جدی بودن در برخورد با همه‌ی مسایل زندگی است. شاید هنوز نپذیرفته‌ایم که کوشیدن متفاوت است از جدی بودن! انسان کوشا نمی‌تواند به هنگام شکست خوردن خود را سرزنش کند، اما انسان جدی، جز در کوتاه مدت، به ندرت می‌تواند شکست بخورد. از همین روی است که انسان‌های کوشا برای شکست خود در پی یافتن یک گناهکار هستند و انسان‌های جدی حتی شکست خود را جدی می‌گیرند و پس از هر شکستی میلی غریب به آغازی جدی‌تر دارند!

در این بحث از وجود هنجاری نیز نباید غافل بود: انسان کوشا را به آسانی می‌توان دعوت به بخشیدن گناهکار مورد نظر خود کرد، اما انسان جدی به سختی تن به بذل و بخشش می‌دهد و دست کم خودش را نمی‌بخشد! در تاریخ ایران نباید برای یافتن زنان و مردان کوشا زیاد جست‌وجو کرد، اما متأسفانه جای زنان و مردان جدی بسیار خالی است. شیرها برای سیر کردن

شکم خود از هیچ کوششی رویگردان نیستند، اما موریانه‌ها چنان جدی به فرای خود می‌اندیشند، که بلایی آسمانی هم به زحمت می‌تواند حاصل اندیشه، جدیت و البته کوشش آنها را ویران کند!

سراسر اروپای پس از رنسانس آکنده از مردان جدی است. ما با شکست کیکاووس در پروازی افسانه‌ای، برای همیشه با پرواز خداحافظی کردیم و اروپا پرواز افسانه‌ای ایکاروس را چنان جدی گرفت، که امروز حتی نمی‌تواند از ستارگان و کهکشان‌ها دل بکند.

تاریخ آیین‌های تمام‌نمای خلق و خوی ماست. هیچ کدام از امیران بزرگ ما به ژرفای کار بزرگی که با کوششی زیاد انجام داده بودند، فکر نکردند. درخت میوه‌ی خوبی را کاشتند و هنوز این درخت به بار ننشسته بود، که شاخه‌های آن را با کوشش زیادی بریدند و در گوشه و کنار کاشتند و هنوز این شاخه‌ها تناور نشده بودند که از نو به سرنوشت درخت مادر گرفتار شدند...

نگاه که می‌کنی، می‌بینی مردم ایران تاریخ خود را جدی نگرفته‌اند. عضدالدوله را هم که می‌شناسند، برای این است که بند امیر در فارس، یادگاری است لمس کردنی. ایرانیان تنها کسی را گاهی جدی می‌گیرند که چیزی عینی از او را بیابند...

درباره‌ی مقوله‌ای که با جسارت به طرح آن پرداختم سخن بسیار می‌توان گفت. در کتاب ترازوی هزار کفه اندکی عقده از دلم گشاده‌ام، اما فکر می‌کنم، شایسته است که این موضوع را نقدنو جمع‌وجور کند. البته پس از برگزاری نوروز! اما مادران و پدران و آموزگاران می‌توانند به زبانی درخور به بچه‌ها بیاموزند که:

ایرانیان باستان، شاید به خاطر کاستن از خشکی پیرامون خود، همواره می‌کوشیده‌اند تا به بهانه‌ای جشنی برپا کنند و مجلس شادمانی به راه بیندازند. نوروز در میان دیگر جشن‌های ایرانیان از تبلور ویژه‌ای برخوردار است و به سبب گردش و چرخش سال از کهنه به نو و برای روز نوی که برای ایرانیان آغاز می‌کند، بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان است. نویسندگان سده‌های نخستین دوره‌ی اسلامی را جشن نوروز بیشتر از آیین‌های دیگر به سوی خود کشیده است. گاهی فراوانی گزارش‌ها و افسانه‌ها، کار بررسی را دشوار می‌کند. اما خود افسانه‌ها آن قدر اهمیت ندارند، که میل به آفریدن آنها.

آشنایی با واژه‌ی فروهر، که واژه‌ی فروردین از آن درست شده است، به آشنایی ما با نوروز می‌افزاید. با اینکه خود زرتشت تأکیدی بر فروهر ندارد، این مفهوم که باید ریشه در زمان‌های پیش از زرتشت داشته باشد، یکی از پرمایه‌ترین مفهوم‌های فلسفی آیین زرتشت و به عبارت دیگر دین ایرانیان باستان است، که نشانه‌هایی از آن در باورهای دینی ایرانیان برای همیشه نهادینه شده است. درباره‌ی فروهرها گفتگوهای زیادی شده است. فروهر هم‌زاد نامیرای آسمانی هستی است که می‌توان آن را «آتر» ترجمه کرد. اگر معنی فروهر را، باور نخست (فرباور)، من نخست و نیروی پویایی بگیریم، دریافت این مفهوم را آسان‌تر می‌کند. بنابراین، فروهرها گوهرهای اصلی هر باشنده‌ی جهان هستی هستند و به ماده، خواه جمادی و نباتی و حیوانی و خواه ناپیدا و نادیدنی مانند عطر، بو و خیال و زیبایی، هستی می‌بخشند.

در باور ایرانیان، فروهرها به هنگام آفرینش وجود داشته‌اند. آنها پیش از جهان وجود داشته‌اند و همانگونه که آنها در آغاز حاضر بودند، در پایان نیز حاضر خواهند بود. فروهر انسان‌ها، پس از جدا شدن روح از هیولای مادی، راهی جهان بالاتر می‌شود، اما در جهان بالا همواره در پیوندی مینوی با هیولای مادی خود است و در پایان هر سال برای سرکشی از بازماندگان هیولای مادی خود فرود می‌آید.

از این روی است که جشن نوروز را که جشن آغاز سال است، جشن فروهرها

و جشن فروردین نامیده‌اند. باور به فرود آمدن فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و زرتشتیان، هر سال پنج روز پیش از پایان سال و پنج روز پس از پایان سال برای پنجه‌ی کبیسه، روی هم رفته ده روز با شیر و پوشاک میزبان فروهرهای خاندان خود باشند. آنها با روشن کردن آتش و ساختن تنوره‌ی دود بر بام‌ها، فروهرها را به خانه‌های خویش راهنمایی می‌کردند. از همین روی است که ایرانیان به خانواده دودمان نیز می‌گویند.

آتشی که امروز به نادرستی آتش چهارشنبه سوری نامیده می‌شود، در پیوند با همین دود و آتش برای فروهرها است. سور در پهلوی به معنی سرخ است. معلوم نیست که در اینجا مراد از سور سرخ است یا مهمانی. البته چون سور به معنی مهمانی واژه‌ای مغولی است، به گمان، سرخ منطقی‌تر است. اما اصطلاح چهارشنبه سوری پیش از اسلام نمی‌توانسته است وجود داشته باشد. گذشته از واژه‌ی شنبه که ریشه‌ای سامی دارد، روزشماری پیش از اسلام، به جای شمردن نام‌های هفته، با شمارش نام‌های روز انجام می‌گرفت.

پس روزهای نوروزی روزهای میزبانی از فروهرها است. باور به فرود فروهرها در پایان هر سال، سبب شده است که ایرانیان باستان و پیروان زرتشت، پنج روز پیش از پایان سال و پنج روز پس از آن به سبب کبیسه یا نوروزی، روی هم ده روز، میزبان فروهرها باشند و با شیر و پوشاک از آنها پذیرایی کنند. ایرانیان بر این باورند که فروهرهای (ارواح) درگذشتگان به هنگام نوروز سری به خانه‌های خود می‌زنند و انتظار دارند که خانه‌شان تازه‌تر و باطراوات‌تر باشد.

آیین نوروز، مانند پدید آمدن یک جوانه یا شکوفه، آرام و بی‌صدا و در نهایت سادگی، به خودی خود در جامعه‌ای ساده و روستایی پدید آمده است و از این روی نمی‌تواند، آغازی بغرنج داشته باشد. چوپانان با چارپایان خود و کشاورزان با زمین‌های دیمی و آبی و درختان خود، هر قدر هم که ساده و ناآگاه باشند، به سبب پیوند تنگاتنگ آهنگ شب و روز و گردش ماه و سال و چرخش سرما و گرما با کارشان، نمی‌توانند با آهنگ پیوسته‌ی دگرگونی‌های طبیعت پیرامون خود بیگانه باشند. آنها دریافته بودند که گوسفند در زمان معینی می‌زاید و زمین در زمان معینی می‌رویاند و بار و باران زمان معینی دارد و شکوفه زمانی همیشگی. زندگی چوپانان و کشاورزان در پیوند است با آهنگ و هنجار شب و روز، سرما و گرما، آیش زمین و زدن شکوفه، چرخش زمین و ستارگان و بالاخره گردش روزگار. بنابراین یکی از میزان‌هایی که آشنایی با آن به خودی خود پدید می‌آید، آشنایی با زمان زایش است و زایش و آشنایی با این واقعیت که طبیعت پیوسته و در فاصله‌های معینی دگرگون می‌شود و مانند آدمی کار خود را از نو آغاز می‌کند. آشنایی دیرین آدمی با شیوه‌ی کار طبیعت، سبب می‌شود که از شکوفه‌ای تا شکوفه‌ی دیگر و از این زایش تا زایش بعدی راه، واحدی از عمر خود به شمار آورد. مثلاً بداند که گاوش پنج شکوفه زاییده است و یا دخترش پنج بهار است که زنده است. او دریافته است که هر آغازی در طبیعت، از دم آغاز رو به پایان دارد، برای آغازی دیگر.

و انسان وابسته به طبیعت، با نزدیک شدن ته کشیدن کندویش، بار دیگر به یاد کشت و کار بیفتد و شکوفه و کندوی زنبور. آدمی تجربه می‌کند که نباید در انتظار رویش دوباره‌ی دندانی که ریخته است باشد، اما می‌تواند چشم به راه شکوفه‌ای که افتاده است باشد. چنین می‌شود که سرانجام روزی، به سبب ویژگی‌های نهفته در خود، تبلوری ویژه می‌یابد و آغاز سالی نو می‌شود.

بنابراین، نوروز در آن گذشته‌های دور، سالگرد طبیعی چوپانان و کشاورزان بوده است، که رفته رفته، برای فراهم آوردن مرزى در خور، با آیین و سپس با آیین‌هایی همراه شده است. و بنابراین، نوروز نخست آیینی بوده است چوپانی و روستایی. بعدها بوده است که توانمندان و فرمانروایان در نوروز و گردش سال حکمتی یافته‌اند و به آن آرایشی ویژه بخشیده‌اند. به ویژه اینکه دریافت بهره‌ی

توانمندی و مالیات هم در پیوندی تنگاتنگ با تکرار سال بود. همه‌ی ساخت و آرایش آیین ویژه‌ی نوروز نیز نشان از چوپانی و روستایی بودن آن دارد. ماهی نماینده‌ی جانوران است و سبزی نماینده‌ی برابند تلاش کشاورزان. ماهی کوچک‌ترین جانور بی‌آزاری است که با بهایی اندک و بیماری آسان در دسترس است و در آب که شرط اصلی ادامه‌ی کار چوپانان و کشاورزان است، می‌زید و با توجه به اکراه ایرانیان باستان از آزار جانوران و در بند کشیدن آنها، قفس آیش قفس اسارت نیست و هوای زندانش آب حیات است. و سبزی از دیرباز، شاید از پیش از پیدایش نوروز، برای روستاییان نبض سال نو را گرفته است. روستاییان کشاورز با رویانیدن چند گونه تخم در پیاله‌های گوناگون، هم نزدیک شدن زمان رویش را می‌آزمودند و هم از نوع رویش درمی‌یافتند که باید در آن سال کدام دانه را بیشتر بکارند. رفتاری که امروز به صورت سنت برجای است. پس، جدا از رقم «هفت» که رقم مقدسی است، هفت سینی (یا هفت پیاله‌ی) نوروز یادگار کاشت آزمایشی بذره‌های گوناگون است. گزارش بیرونی سند خوبی است:

«... و هر کس از راه تبرک به این روز در طلشتی جو کاشت. سپس این رسم ایرانیان پایدار ماند، روز نوروز در خانه ۷ صنف از غلات در استوانه بکارند و از رویدن این غلات خوبی و بدی زراعت و حاصل سالیانه را حدس بزنند.»

با پایان گرفتن آیین‌های نوروزی، هفت صنف از سبزه در هفت طلشت یا سینی (=چینی) و ماهی را به کرانه و خود رود می‌سپارند و به آنها شانس ادامه‌ی زندگی می‌بخشند. پس از چوپانان و روستاییان، به مرور پیشه‌وران و ارتشیاران و شاهان نیز به جرگه می‌پیوندند و رفته رفته بر آیین‌های نوروزی افزوده می‌شود. به گمان، شاهان هخامنشی نوروز را در تخت جمشید، با شکوه زیادی برگزار می‌کرده‌اند. شاید نگاره‌های هیات‌های نمایندگان ساتراپی‌های گوناگون و پیشکش‌های آنها مربوط به نوروز باشد.

ایرانیان پیش از اسلام و زرتشتیان، خرداد روز (ششم فروردین) را نوروز خردادی و نوروز بزرگ می‌نامیدند. با اینکه هنوز هزاره و یا سده‌ی تولد زرتشت را نمی‌دانیم، این روز، به باور زرتشتیان و به نوشته‌ی متن‌های پهلوی، زادروز زرتشت است.

خرداد روز که واپسین روز جشن بزرگ نوروز است، نوروز خاصه نیز نامیده می‌شود. زرتشتیان جشن میلاد پیامبر خود را در این روز برگزار می‌کنند. به نوشته‌ی بیرونی چون جم درگذشت، پادشاهان همه‌ی روزهای این ماه را در شش بخش جشن گرفتند. پنج روز نخست ویژه‌ی پادشاهان بود، پنجه‌ی دوم از آن بزرگان (دهقانان و ارتشیاران)، سوم از آن کارکنان ویژه‌ی شاهان، چهارم برای ندیمان و درباریان، پنجم برای توده‌ی مردم و پنجه‌ی ششم از آن بزرگان. این تقسیم‌بندی کم و بیش مانند تقسیم‌بندی پیش از اسلام است. در اینجا چهار طبقه‌ی اجتماعی، با احتساب شاه، پنج طبقه شده است.

دوست خوبم رحیم اسکویی از من خواسته بود تا درباره‌ی تقویم ایرانیان هم بنویسم. ما مدعی هستیم که تاریخی بیش از شش هزار ساله داریم. آیا نقدنو نمی‌خواهد به حرمت مردمی که بیش از شش هزار سال تاریخ دارد، از توضیح موضوع تاریخ صرف‌نظر کند؟! ■

پی‌نوشت:

این اصطلاح «جامعه‌شناسی خودمانی» از دوست خوبم حسن نراقی است که برای نخستین بار آن را به کار بست و با استقبال خوبی هم روبه‌رو شد. این کتاب (نشر اختران) او در مدت بسیار کوتاهی به چاپ یازدهم رسید.

نوروز آیین شاد خواری

حسین حسینی

چهارشنبه سوری

در ایران باستان پنجروز آخر سال را جشن می گرفتند که «جشن پنجو» نام داشت. در جشن پنجو سفره‌ای پهن می شد و انواع شیرینی، گل و شمع در آن می چیدند و با سوزاندن کندر و عود و صندل خانه را خوشبو می کردند. از شروع جشن پنجو آتش روی بام می افروختند و در آخرین روز که آتش را خاموش می کردند روز اول سال بود. روایت دیگر این گونه است که مردم ایران باستان روز اول سال را تشخیص نمی دادند و موبدان موبد با روشن کردن آتش بر روی بام پایان جشن پنجو و آغاز جشن نوروز را به اطلاع مردم می رساند. پیش از آن مردم با انواع جشن‌های دیگر به استقبال سال نو می رفتند و به هلهله و شادی می پرداختند. شاید مبداء چهارشنبه سوری را بتوان در جشن‌های بالا دانست. هرچند پس از فروپاشی ساسانیان و چند قرن پس از آن بود که در تقویم جلالی هفته را به روزهای شنبه، یکشنبه... تا جمعه به شمارش درآوردند. تا پیش از آن هر ماه سی روز بود و هر روزی را به نام ویژه‌اش می خواندند. روز اول ماه اورمزد، روز دوم وهمن، روز سوم ماه آردیبهشت و... اکنون هم هم‌وطنان زرتشتی ما روزهای خود را این چنین در تقویم خود می گنجانند و بیان می کنند. پیش از معمول شدن واژه‌ی «چهارشنبه» این جشن را «شب سوری» هم گفته‌اند. سور در زبان ایرانیان و گویش‌های آن به سه معنای «جشن»، «مهمانی» و «سرخ» به کار گرفته شده است. **ابوریحان بیرونی** در آثار الباقیه مدت جشن آتش افروزی ایرانیان را ده روز مانده به پایان اسفند ذکر می کند که بر این اساس می توان گفت آتش افروزی ایرانیان را می توان جدای از انگیزه‌ها و

با طبیعت انسان نمی توان مبارزه کرد. غم و شادی اصیل ترین سرشت انسانی است که فرهنگ خود را می آفریند. جشن‌های ملی برخاسته از باورها و ذوق و شوق مردمی است که سرشت‌شان با طبیعت دنیای خارج پیوندی عمیق دارد، استوار و سرشار از عشق و محبت. در چنین پیوندی استوره‌ها خلق شد، عناصر طبیعی معنای نمادین یافتند و با زندگی سیاسی و اجتماعی رابطه‌ای ناگسستنی به وجود آمد.

براساس همین فرهنگ‌سازی مردم ما توانستند در برابر اشغال کنندگان خاک سرزمین‌شان هویت خود را حفظ کنند و بودن را به بوته‌ی آزمایش بگذارند. برای برگزاری نوروز و جشن مهرگان کرورها کرور به امویان و سفاکی چون حجاج بن یوسف به اجبار پرداخت کنند. آن هم در زمانی که مالیات‌های سنگین ارضی و سرانه و جزیه‌های جنگی کمر کشاورزان و تهیدستان شهری را خم کرده بود. در دوران تاخت و تاز مغولان و کشتار صدها هزار ایرانی باز هم مراسم نوروزی و جشن‌های ملی بود که به جان‌های سوخته‌شان آرامش می داد، با روشن کردن آتش این نماد عشق و گرمی دل‌ها با خندیدن به زمستان این نماد سختی با برپایی نوروز که مظهر باروری و زندگی نوین بود؛ پیوند نیاکانمان با طبیعت ما را یاری داد. اکنون هم از خاک خانه می سازیم و از آهن ماشین. اکنون هم از آب پاک می شویم و از آتش گرم. اکنون هم زندگی بدون جنگ و گرسنگی و فقر می خواهیم، همان که آرزوی نیاکانمان بود.

با احترام به جشن‌های دینی و جایگاه‌شان در حد توان به جشن‌های ملی در آخرین روزهای سال و شروع سال نو و آداب و سنن این جشن‌ها می پردازیم.

و با آویزان کردن دستمال به درون اتاق صاحب‌خانه دستمال را از میوه و آجیل پر می‌کنند. شال که سنگین شد هدیه‌ی شب چهارشنبه‌سوری را بالا می‌کشند. رسم کجاوه‌اندازی با شال از روزه‌ی اتاق توسط دامادان به درون خانه‌ی نامزد نیز معمول است.

فال گوش (فال گوش نشینی)

دخترانی که شوق ازدواج داشتند و یا نگران انتخابشان بودند، همانند بعضی از مردم امروز ما تفال می‌زدند. زنانی که آرزویی داشتند و حاجت‌مند بودند نیز این کار را انجام می‌دادند. بدین‌گونه که در غروب شب چهارشنبه‌سوری نیت می‌کردند و از خانه بیرون می‌رفتند و سر چهارراه یا در کوچه فال گوش می‌ایستادند. مثل خیرچین‌هایی که گوش تیز می‌کنند به صحبت اولین عابری که از کنارشان می‌گذشت توجه می‌کردند و آن را تفال می‌زدند. اگر سخن تلخ و غمگین می‌شنیدند نیت و آرزوی خود را برآورده نمی‌دیدند و اگر سخن شاد و دلنشین می‌شنیدند حاجت و آرزوی خود را برآورده می‌دیدند.

در شب چهارشنبه‌سوری رسوم دیگری در شهرها و روستاها برگزار می‌گردید: همچون رسم آتش یختن و فال گرفتن با کوزه. بازی تخم‌مرغ هم رایج بود. عمومی‌ترین و فراگیرترین رسوم شب چهارشنبه‌سوری را باید «قاشق‌زنی» دانست. این رسم توسط زنان آرزومند اجرا می‌شده. این زنان آرزومند و حاجت‌مند با روسری و شال روی خود را پنهان می‌کردند و دم در خانه‌ها می‌رفتند و بدون آنکه سخنی بگویند یا قاشق به کاسه‌ی مسین می‌کوبیدند و منتظر آمدن صاحبخانه می‌شدند. صاحبخانه با شنیدن صدای دم به دم قاشق می‌آمد و با ریختن گندم، جو، شیرینی، برنج و آجیل و انداختن سکه به درون کاسه او را راهی می‌کرد. در آن شب اگر چیزی به کاسه‌شان ریخته نمی‌شد حاجت و آرزوی خود را برآورده نمی‌دانستند. اما جوانانی هم پیدا می‌شدند که با پنهان کردن روی خود زیر چادر دم در خانه‌ی نامزدشان می‌رفتند تا به بهانه‌ی قاشق‌زنی نامزد خود را ببینند. کودکان و نوجوانان اکنون هم با قاشق‌زنی در این شب، آجیل و پول و شیرینی به دست می‌آورند و لحظات شادی را سپری می‌کنند.

پیک‌های شادی

پیک‌های شادی گروه‌های طنزی بودند که فرازسین نوروز را به گونه‌ای نمایشی جشن می‌گرفتند. چندروز پیش از نوروز مراسمی را با حضور گسترده‌ی مردم برگزار می‌کردند. از این‌گونه گروه‌های نمایشی تنها مراسم «میرنوروز» بود که در شروع سال نو برگزار می‌شد. و اکنون تنها پیک شادی که جنبه‌ی عام دارد و می‌توانیم در خیابان‌های شهرهای بزرگ کشورمان ببینیم حاجی فیروز است. اکنون به یکایک پیک‌های شادی می‌پردازیم. امیدواریم پیک‌های شادی که در گذشته اجرا می‌شد، در دوران مدرن نیز با ابتکار و با نگاه به سنت‌های پیشین امکان حضور مجدد و شاد کردن دل مردم را به طور گسترده داشته باشد.

باورهای دینی همچون هدایت فرورها برای فرود به زمین دانست. به هر حال مردم با روشن کردن آتش و برپا کردن جشن و شادی و موسیقی و آواز و نمایش‌های نمادین مرگ زمستان به استقبال سال نو می‌رفتند. زمستان، نماد سختی بود و بهار نماد باروری.

نمادها نقش جدی در برپایی جشن‌ها داشتند و بر همین اساس جشن‌ها ملی می‌شد. به هر حال از چندین قرن پیش بود که ایرانیان در روز غروب سه‌شنبه و آخرین چهارشنبه‌ی سال به آتش افروزی می‌پرداختند. عرب‌ها نیز چهارشنبه را نحس می‌دانستند. اکنون هم مردم از زن و مرد، دختر و پسر بوته و هیزم را در کوچه و خیابان پشت سر هم می‌چینند و آن را آتش می‌زنند و از روی آن همانند سده‌های پیش می‌پرند. با پریدن از روی آتش می‌خوانند که: «زردی من از تو، سرخی تو از من» و معنای آن این است که من رنگ زرد و پژمرده و بیماری و ناخوشی خود را به آتش می‌ریزم و سرخی و گرمای آتش از آن من بشود. هموطنان گرامی زرتشتی ما به علت اینکه آتش را جلوه و نماد اهورامزدا می‌دانند از خواندن «زردی من از تو، سرخی تو از من» پرهیز می‌کنند و به جای آن با خواندن «غمم برو شادی بیا...» از روی آتش می‌پرند و شادی می‌کنند. در شب چهارشنبه‌سوری، شب آتش و سوزاندن سرما در سرتاسر ایران،

شادمان از رسیدن نوروز و بهاری دیگر به پایکوبی و رقص و آواز و نواختن آهنگ‌های شاد می‌پردازند. در غروب روز سه‌شنبه مراسم و آداب دیگری نیز برگزار می‌شده که می‌توانیم در روستاها نیز در پی آن باشیم. از جمله:

کوزه‌شکنی

کوزه‌ی آب ندیده‌ای را از بالای خانه‌شان پایین می‌انداختند و می‌شکستند. با این کار معتقد بودند که بلاها و آفات را از خود دور می‌کنند.

کندر و خوشبو

یکی دیگر از آداب شیرین شب چهارشنبه‌سوری این بود که زن‌ها به دکان عطاری می‌رفتند. و از او کندر می‌خواستند. عطاری تا می‌خواست بیاورد از دکانش فرار می‌کردند و به دکان عطاری دیگری که رو به قبله بود می‌رفتند. از این عطاری اسپند می‌خواستند باز هم تا عطاری بیاورد از آنجا هم فرار می‌کردند و به دکان سومی می‌رفتند و از او کندر و اسپند می‌خریدند و در خانه برای حل مشکل و رفع چشم‌زخم دود می‌کردند.

شال اندازی

این سنت شیرین در شهرها و روستاهای مناطق غربی و شمال غربی ایران در شب چهارشنبه‌سوری و یا در شب نوروز اجرا می‌شود. پس از مراسم از روی آتش پریدن، پسرانی که نامزد دارند به بام خانه‌ی نامزدشان می‌روند. دستمال بزرگی را به سر شال می‌بندند و آن را از روزه‌ی اتاق به درون خانه آویزان می‌کنند. همین که مادر دختر می‌آید تا هدیه‌ای در دستمال بگذارد پسر، شال را بالا می‌کشد و این کار را چندبار تکرار می‌کند. مادر دختر که متوجه می‌شود شال انداز دامادش می‌باشد، دستمال را پر از سبزه می‌کند تا همیشه سبز و خرم باشد. جوانانی که نامزد ندارند بر بام خانه‌ی همسایگان و خویشاوندان می‌روند

و کسی و عده‌ای اشاره می‌کرد. این گروه غیر از اجرای نمایش شادی بخش در خیابان‌ها به امکان عمومی همچون قهوه‌خانه‌ها نیز می‌رفتند. این گروه برای جمع‌آوری پول پیش‌قدم نمی‌شدند و به میان مردم دست دراز نمی‌کردند. این مردم بودند که به سوی آنها می‌رفتند و پولشان را تقدیم می‌کردند. هدف این گروه شادی این بود که از مردم دفع شر می‌کردند تا سال دیگر هیچ غول و دد و دیوی به سراغشان نرود.

آتش افروز

یکی دیگر از پیک‌های نوروزی برای شادی و سرور مردم بوده است. این پیک‌های شادی در هفته‌های آخر سال در یک گروه دو تا پنج نفره به همراه نوازنده‌ی تنبک و خواننده (تصنیف‌خوان - ترانه‌خوان) و نوازنده‌ی دایره زنگی به میان مردم در کوچه و خیابان می‌آمدند. برنامه‌ی آتش افروز تا سیزدهم فروردین هم ادامه داشته است. گروه‌های کوچک آتش افروز اگر نوازنده‌ای همراه خود نداشتند با کوبیدن دو تخته چوب به هم ترانه‌ی خاص خودشان را می‌خواندند که در ادامه‌ی مقاله به آن می‌رسیم. گروه آتش افروز دست و صورت و گردن خود را سیاه می‌کردند و لباس رنگارنگ زنگوله‌دار می‌پوشیدند و کلاه بوقی (شیپوری) که نوک تیز و بلند و بر نوک آن منگوله آویزان بود بر سر می‌گذاشتند. یکی از آنها که هسته‌ی اصلی گروه بود مشعل به دست می‌گرفت و حرکات شیرین نمایشی انجام می‌داد و به آتش افروز معروف بود.

آتش افروز همانند گروه خود سر و صورت و گردنش را سیاه می‌کرد و لباس سرخ منگوله‌دار می‌پوشید و همان کلاهی که افراد گروهش داشتند بر سر می‌گذاشت. مشعلی به دست می‌گرفت (به سر چوب کهنه پارچه‌ای می‌پیچید و آن را با مفتول محکوم می‌کرد) و قوطی نفتی همراه خود داشت که در طول کار نمایشی از آن استفاده کند. در پیش‌انبوه مردم شعله‌ی مشعل را در دهان فرو می‌برد. لب‌ها را می‌بست. پس از چند لحظه آتش را از دهان بیرون می‌فرستاد. برای شیرین‌کاری مقداری نفت را در دهان نگه می‌داشت و آن را به شعله‌ی آتش می‌پاشید و آتش زبانه می‌کشید و مردم را به هیجان می‌آورد. این حرکات شیرین‌نمایشی همراه با نواختن تنبک و رقص و زدن دایره زنگی و خواندن ترانه بوده است:

آتش افروزه / سالی یک روزه
پرسید درد می‌یاد / یا که می‌سوزه...
و یا:
آتش افروز آمده / سالی یک روز آمده
آتش افروز صغیرم / سالی یک روز فقیرم
روده بوده آمده / هر چی نبوده آمده

اگر افراد گروه زیاد بود، که معمولاً همین‌گونه می‌شد، در کنار مشعل به دست بازیکر دیگری صورتکی سیاه بر چهره‌اش می‌گرفت و چانه‌ی خمیری روی سر می‌گذاشت و روی آن پنبه و کهنه پارچه‌ی آغشته به نفت آتش می‌زد. غولکی نیز سوار بر دو چوب پا با صورت گریه شده و پوستین سیاه بر تن که هیئت غول را به نمایش می‌گذاشت این گروه را همراهی می‌کرد. چنانکه در بخش

یکی از مراسم باستانی و بسیار شیرین مردم ایران در استقبال از نوروز بوده است که با حضور پرشور مردم در کوچه و خیابان برگزار می‌شده. سابقه‌ی آن به پیش از اسلام می‌رسد و چندین و چند قرن پس از آن ادامه داشت و سپس منسوخ شده است. بدین گونه که مرد زشت‌روی کوسه ریش یک چشمی (نماد زمستان) را روی خر سوار می‌کردند. مرد کوسه ریش بدنش را با روغن‌هایی که جلوی سرما را می‌گرفت، چرب می‌کرد. سوار بر خر در حالی که یک کلاغ را به دست می‌گرفت و با دست دیگر با بادبزنی در پی خود را باد می‌زد از کوچه و خیابان می‌گذشت. با شکلک در آوردن مردم را می‌خنداند و فریاد می‌کشید که «گرم است، گرم است.» مردم کوچه و خیابان نیز به او و چند همراهش هدیه می‌دادند و برف را گلوله می‌کردند و به شوخی به طرفشان پرتاب می‌کردند. و با این شوخی نمادین و طنزآمیز مرگ نمادین زمستان و آمدن نوروز را جشن می‌گرفتند. کوسه‌نشین از صبح تا غروب در کوچه و خیابان می‌گشت و هدیه‌ی نقدی و جنسی جمع‌آوری می‌کرد و اگر کسی امتناع می‌کرد از گل و گیاهی که همراه خود داشت لباس او را آلوده می‌کرد. در بعضی نقاط ایران نیز رسم بوده که کوسه‌برنشین آب آلوده می‌پاشیده. کوسه‌برنشین از صبح تا غروب فرصت داشت که از مردم پول و هدیه بگیرد و میان خود و همراهانش تقسیم کند و اگر پس از نماز مغرب دیده می‌شد مردم به شوخی او را ضرب و شتم می‌کردند.

غول بیابانی

این گروه شادی چند روز پیش از قرا رسیدن سال نو به خیابان می‌آمدند و تا بعد از نوروز نیز به کار خود ادامه می‌دادند. به این گروه شادی «غول» یا «غولک» نیز می‌گفتند. غول بیابانی سوار دو چوب بلند می‌شد. به وسیله‌ی این چوب پا قد خود را بلند می‌کرد و با پوشیدن پوستین گوسفند سیاهی خود را به هیئت غول درمی‌آورد. این غولک با همراهانش که چند تنبک زن و ترانه‌خوان بودند در شهر به میان مردم می‌آمدند و با استقبال وسیع مردم روبه‌رو می‌شدند، به گونه‌ای که راه‌های خیابان بسته می‌شد. در تهران قدیم این گروه شادی به صورت دو نفره، نیم‌تنه‌ای از پوست ببر یا پلنگ می‌پوشیدند که از یقه با تسمه‌ی چرمی بسته می‌شد و آن را از یک سوی شانه آویزان می‌کردند. از جنس پوست دیگر، به جای سلوار دامن کوتاهی به پا می‌کردند چنان‌که پاهای لخت‌شان معلوم و مشخص بود و کاسه‌ی شاخ‌دار سر گاو را به سر می‌گذاشتند. یا به دست گرفتن چوب کلفت گره‌دار و با پای برهنه و سر و ریش بلند و چهره‌ای وحشتناک به خیابان می‌آمدند. با این پوشش نمایشی و گریه چهره که غول را تداعی می‌کرد، با حرکات ناگهانی و نعره‌ی غول‌آسا به میان مردم می‌جهیدند. مردم را به هیجان می‌آوردند و برای شادی مردم ترانه می‌خواندند:

ما غول بیابانیم / سرگشته و حیرانیم
گاهی به توی تهران / گاهی توی شمیرانیم
ما روح شما زشتان / از جمله شما نالان

که یکی ابیانش را می‌خواند و دیگری با تمام شدن هر بیت با خواندن ترجیع‌بند «ما غول بیابانیم» با او همراهی می‌کرد. خواننده با هر بیت به سمتی



غول بیابانی توضیح داده شد، گولک‌ها خود گروهی دیگر بودند و این فرد به تنهایی در گروه آتش افروز نمایش خود را اجرا می‌کرد. با اجرای نمایش شادی بخش گروه آتش افروز مردم کوچه و خیابان می‌آمدند و به آنها هدیه‌ی نقدی می‌دادند.

حاجی فیروز

انسان با ساختن نماد به دنیای خارج معنا داد. واژه‌ی سیاه با فرهنگ ما عجین است. در عزاداری سیاه می‌پوشیم. در شرایط بدگمانی می‌گوییم «مارگزیده از ریسمون سیاه و سفید می‌ترسه.» در شرایط سخت می‌گوییم «بالا تر از سیاهی رنگی نیست.» در نمادهای اسطوره‌ای مان، نشان اهرمن است. در دنیای سیاست نماد استبداد و جهل و ناآگاهی است. در فرهنگ مردم، سیاهی به معنای روزگار سخت و بی‌رحم با زمستان به عنوان نماد سختی و بی‌برکتی آمیخته است. نفی سیاهی و سختی روزگار با خنده و خوش رویی در آداب و رسوم ما در آخرین روزهای سال و فرا رسیدن نوروز متداول است. به کار گرفتن غلامان در دوره‌ی ساسانیان نیز معمول بوده. غلامان سیاه‌پوست اشراف و متمولان با لباس‌های رنگارنگ و آرایش غلیظ در شهر می‌گشتند و با نواختن دف و خواندن ترانه‌های نوروزی مردم را سرگرم می‌کرده‌اند. بعدها حاجیانی نیز بوده‌اند که با غلامانشان به سفر حج می‌رفته‌اند. متمولان از آن موقعی که برای خانه‌هایشان غلام می‌خریدند به عنوان شگون (های روزگار!) نام دیگر به آنها می‌گذاشتند.

نام‌هایی چون سعادت، شربت، الماس، یاقوت، مبارک و فیروز و امثال آن. متمولان، غلامان سیاه یا خواجه را به شکل و هیئت آتش افروز یا حاجی فیروز کنونی آرایش می‌دادند تا آتش شب چهارشنبه‌ی آخر سال را روشن کنند. در نمایش‌های روحوضی، طنز کاراکتر سیاه نقش محوری داشت. اکنون هم در تئاترها، نمایش سیاه‌بازی متداول می‌باشد. در نمایش طنز عروسکی که هنوز هم اجرا می‌شود نام عروسکی که نقش محوری در نمایش

دارد، مبارک است. در تهران قدیم نیز مطربان دوره‌گرد در طول سال با سیاه کردن رقص خود در خیابان و اماکن عمومی کاسی به راه می‌انداختند. از سوی دیگر حاجی فیروز ادامه‌دهنده‌ی گروه آتش افروز است. این دو گروه پیک نوروزی تفاوت جزئی با یکدیگر دارند. مراسم حاجی فیروز در گذشته بدین صورت اجرا می‌شده که ده یا پانزده روز مانده به اول فروردین و آغاز سال نو در گروه‌های دو یا سه نفری لباس سرخ و دامن‌های کوتاه چین دار (شلیته) می‌پوشیدند. کلاه بوقی منگوله‌دار (کلاه‌های دراز و نوک‌تیز که به شیپوری نیز معروف است) بر سر می‌گذاشتند. کفش یا گیوه‌ی نوک‌تیز منگوله‌دار پا می‌کردند و گاهی ریش و سبیل مصنوعی برای خود درست می‌کردند. صورت‌شان را سیاه می‌کردند. با دف و تنبک و دایره زنگی در خیابان و کوچه به راه می‌افتادند و می‌نواختند و می‌رقصیدند. حاجی فیروز با نواختن تنبک و دایره زنگی می‌خواند:

ارباب خودم سرّام بریکم^۱

ارباب خودم سرانو باراکن^۲

ارباب خودم بیز قندی
ارباب خودم چرا نمی‌خندی
ارباب خودم سیارو نیگا کن
چشمات می‌بینه شکر خدا کن
بالا رو بین چشمی زیر پا کن
خدا بهت داده یاد فقرا کن
یا:

حاجی فیروزم بنده

سالی یه روزم بنده

و یا:

حاجی فیروزه سالی یه روزه

همه می‌دونن منم می‌دونم

عیده نوروزه سالی یه روزه

ارباب خودم سلام علیکم

ارباب خودم سر تو بالا کن

ارباب خودم به من نیگا کن

ارباب خودم لطفی به ما کن

ارباب خودم بیز قندی

ارباب خودم چرا نمی‌خندی

بشکن بشکنه بشکن

من نمی‌شکنم بشکن

اینجا بشکنم یار گله داره

اونجا بشکنم یار گله داره

این سیاه بیچاره

چقد حوصله داره

با این اجرای شاد و دادن نوید بهار و نوروز در کوچه و خیابان می‌گشتند و پول جمع‌آوری می‌کردند.

حاجی فیروزها در اوایل حکومت سیاه پهلوی از روز دوم در کوچه و بازار و خیابان به راه می‌افتادند و تا سیزده به در برنامه‌هایشان را اجرا می‌کردند. سالیان بعد در روزهای اول اسفند آهسته آهسته در سر چهارراه‌ها و خیابان‌ها پیدا می‌شدند و تا شب نوروز به کار خود ادامه می‌دادند. لباس سرخ و کلاه حاجی فیروز نیز نسبت به قبل ساده‌تر شد. اکنون هم در خیابان‌ها و سرچهارراه‌ها این مراسم از سوی فقرا و بدون خواندن مفصل آن ترانه‌ها اجرا می‌شود. کودکان شش هفت ساله تا مردان میانسال صورت خود را سیاه می‌کنند و با اجرای نه چندان مفصل کاسی می‌کنند. چند سال بعد از انقلاب، ماموران از اجرای این مراسم به دلایل دغدغه‌های مذهبی و مسایل دیگر جلوگیری می‌کردند. تنبک و دایره زنگی‌شان را می‌گرفتند و خودشان را دستگیر اما خیلی زود آزاد می‌کردند.

میر نوروز

سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

«حافظ»



یکی از مراسم بسیار تفتنی از دوران باستان تا چندین دهه پیش در ایران بوده که در آغاز سال نو برگزار می‌شده. مردم باستان بابل این مراسم را ساکنا می‌نامیدند و آن را در تابستان یا پاییز برگزار می‌کردند. در این جشن بابلیان بر تن بردگان، غلامان، دلکان یا محکومان به مرگ لباس مضحک می‌پوشاندند. آنها را به شکل شاه در می‌آوردند و به آنها مقام حکومتی و حتا شاهی می‌دادند. این فرد در حضور و هلهله و شادی مردم گردانده و سپس او را به مکان مجلل صاحب‌منصبان یا شاه می‌بردند. او می‌توانست در مدت کوتاه چند روزه احکام و فرامین پادشاهی صادر کند. البته این فرامین به شکل مضحک اجرا می‌شد. آن کس که محکوم به اعدام بود، پس از چند روز زندگی مجلل و اجرای فرامینی حکم اعدامش اجرا می‌شد. و شاید به طور مضحک اعدامی نمایشی درباره‌ی او به اجرا گذاشته می‌شد. چنانکه آقای هاشم رضی در کتاب ارزشمند جشن‌های آب‌یادآوری کرده مراسم ساکنا می‌تواند مراسم نمادین برکت و افزونی و کشته شدن طبیعت و زندگی دوباره در یک فرد مشخص شده باشد که به نظر می‌رسد این فرد همان فرد اشرافی باشد که قدر شان خود و ثروت بادآورده‌اش را بداند. چنان که تمدن بین‌النهرین به ایران انتقال یافت و مبنای تمدن ایران شد؛ این رسم نیز به طور یقین بر مبنای روابط دو ملت در ایران رواج یافت. به ویژه آنکه هخامنشیان برای استواری روابط و تحکیم قدرت‌شان به خدایان بابل و مذاهب سایر ملل احترام می‌گذاشتند. داریوش پادشاه هخامنشی (۵۲۱-۴۸۶ ق.م.) در هر سال نو در معبد مردوک خدای اساطیری بابلیان حضور می‌یافت، بی‌آنکه اعتقادی به او داشته باشند. از همین طریق مراسم دیگر بابلی به دربار هخامنشیان راه یافت که «بارعام» دادن یکی از آن مراسم بود. در دوران هخامنشیان چند روز مانده به سال نو کدخدایان شهری و کدخدایان (دهگانان) روستایی فردی از مردم فرودست را به عنوان فرمانروای نوروژ انتخاب می‌کردند. مدت حکمفرمایی این فرد پنج روز اول عید بود و به دستور پادشاه وقت استانداران و فرمانداران در این پنج روز از مقام خود برکنار و تمام امور حکومتی و دادرسی به او واگذار می‌گردید. این فرد پس از چند روز حکومت طنزآمیز شهری و محلی برکنار می‌شد و صاحب‌منصبان اصلی به جای اصلی خود باز می‌گشتند. این حکومت طنزآمیز در دوران کهن در حالی برگزار می‌گردید که پادشاهان هخامنشی و ساسانی به عزل و نصب حکام خود می‌پرداختند. او از اشراف هدایا می‌گرفت. مالیات‌های وصول شده را به حضور می‌بردند و یک روز از مراسم بارعام را به شکایت و دادخواهی مردم معمولی اختصاص می‌داد. به هر حال میر نوروز طی قرون برای تفریح و تفتن و خنده و بازی با پوشیدن لباس رنگین و حرکات دلپذیر، پادشاه حقیقی یا امیر یا حکام محلی را خلغ و به طور صوری تمام امور کشوری و لشگری و شهری را طی پنج روز به دست می‌گرفت و پس از اتمام مراسم در مواردی که دستور و اجرا شده بود، مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت. مراسم «میرنوروز» این آیین کهن نوروزی تا سال ۱۳۱۲ شمسی در روستاهای کردستان، خراسان، بختیاری و در عراق متداول بود. این مراسم در اسفراین و برخی نقاط تاسیزده به در بوده

است. میرنوروز طی فرمانروایی پنج روزه عده‌ای از مردم فرودست را به عنوان مشاور و کارگزار و عمال در کنار خود داشت و آنها فرمان او را به اجرا درمی‌آوردند.

در بجنورد سال ۱۳۰۲ میرنوروز به مالکان و بازرگانان فرمان داد تا مقداری پول و گندم و جو و ماش و برنج و دام برای لشگریانش ارسال کنند. با رفت و آمدهای پی‌درپی کارگزاران و عمال به در خانه‌ی مالکان و بازرگانان در پرداخت آن هدایای نقدی و غیرنقدی به توافق رسیدند. این هدایا به عنوان مبارکی نوروز با رضایت خاطر پرداخت شد. میرنوروز پس از پنج روز با جمع‌آوری هدایا آن را تقسیم کرد. مقداری از آن را به حاکم واقعی شهر یا حکام محلی پرداخت. مقداری از آن را میان نیازمندان تقسیم کرد و باقیمانده را برای خود و همراهانش برداشت.

میرنوروز را بر اسب سفید بلندقامتی نشانند. چتری بر سرش گرفتند و چند تن از ماموران ساده‌ی حکومتی (شاطر و فراش) به تقلید حکام محلی چوب به دست از دو سمت و پشت سرش حرکت کردند. چند نفر دیگر که بر سر چوب‌های بلندشان کله‌ی گاو یا کله‌های شکار صحرایی آویزان کرده بودند، از پشت سر میرنوروز می‌آمدند. بدین معنا که پادشاه از جنگی فاتحانه بازگشته و سرهای دشمنان را همراه خود آورده است. زن و مرد و بچه با هلهله و شادی و نواختن ساز و دهل به دنبال میرنوروز و همراهانش به راه افتاده بودند.

در مهاباد در نوروز ۱۳۱۰ این مراسم این گونه اجرا شده بود که میرنوروز پنج روز اول عید نوروز را تعطیل عمومی اعلام کرد. مردم در کوچه و بازار و خیابان با اجرای موسیقی به رقص و پایکوبی می‌پرداختند. هدف میرنوروز آن بود که در این پنج روز مشکل یک ساله‌ی مردم را حل و نیازهای روحی‌شان را برطرف کند. میرنوروز با این انگیزه و با حرکات طنز همراه عده‌ی زیادی از مردم در شهر مهاباد به گردش پرداخت. ■



پی‌نوشت:

- ۱- سرام بریکم: سلام علیکم
- ۲- سراتو باراکن: سرت را بالا کن

منابع:

- ۱- گاهنامه‌ی روز یکم فروردین نوروز، امیرفریدون گرگانی، انتشارات سروش، نوروز ۱۳۵۵
- ۲- نوروز جشن نوزایی آفرینش، علی بلوکباشی، از ایران چه می‌دانم؟ ۷، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۱
- ۳- آداب و رسوم نوروز، رضا شعبانی، چاپ اول ۱۳۷۹، مرکز مطالعات فرهنگی- بین‌المللی، انتشارات بین‌المللی الهدی
- ۴- جشن‌های آب، هاشم رضی، انتشارات بهجت، چاپ اول، ۱۳۸۳
- ۵- بررسی‌های تاریخی و مذهبی آیین نوروزی، رحیم عزیزی، انتشارات نوید و انتشارات مهر (آلمان غربی)، چاپ اول، بهمن ۱۳۶۶
- ۶- تهران قدیم، جعفر شهری، ج ۴، چاپ اول، ۱۳۷۱، انتشارات معین.

نگاه کن ها نا، نگاه کن!

(سخنرانی چارلی چاپلین در پایان فیلم دیکتاتور بزرگ)

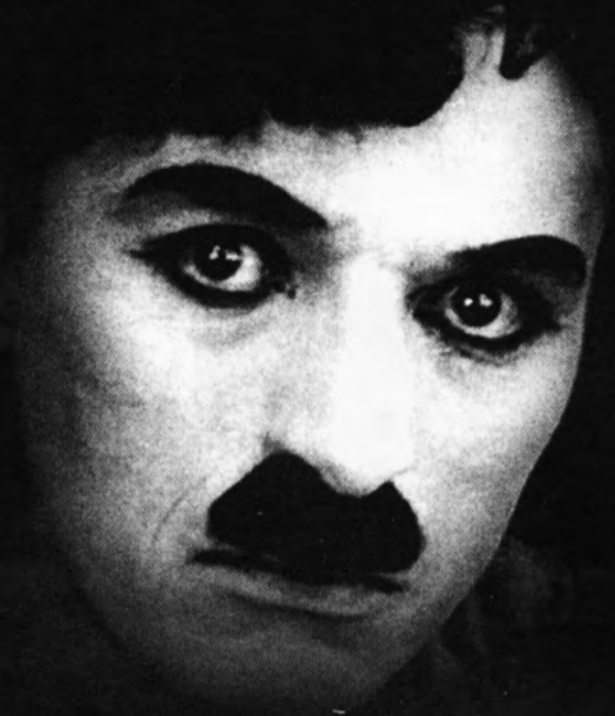
<http://sina.Bedoonemarz.com>

من متأسفم، اما نمی‌خواهم امپراتور شوم - کار من نیست. من نمی‌خواهم به کسی دستور دهم یا جایی را فتح کنم. من دوست دارم اگر امکانی باشد، به همه کمک کنم - یهودی، بی‌دین، سیاه، سفید. ما همه می‌خواهیم به همدیگر کمک کنیم؛ نوع بشر چنین است. ما همه می‌خواهیم در شادی یکدیگر زندگی کنیم؛ نه در رنج و بدبختی یکدیگر. ما نمی‌خواهیم از یکدیگر متنفر باشیم و همدیگر را تحقیر کنیم. در این دنیا اتفاقی برای همه یافت می‌شود و زمین نیک غنی است و می‌تواند برای همه غذا فراهم کند. شیوه‌ی زندگی می‌تواند آزاد و زیبا باشد. اما ما راه را گم کرده‌ایم.

حرص و آرزو بشر را مسموم کرده است، دنیا را پر از تنفر کرده است، ما را در بدبختی و خون غوطه‌ور کرده است. ما سرعت را بالا برده‌ایم ولی خودمان را محبوس کرده‌ایم. ماشین آلات با تولید انبوه ما را نیازمند کرده است. دانش، ما را بدگمان کرده، هوش ما را سخت و نامهربان گشته است. ما بسی فکر می‌کنیم و بسیار کم احساس. ما بیش از آنکه به دستگاه‌ها نیاز داشته باشیم، محتاج انسانیت هستیم و بیش از هوش محتاج مهربانی و ملایمت. بدون این کیفیات، زندگی خشن می‌شود و همه چیز از دست می‌رود. هواپیما و رادیو ما را به هم نزدیک کرده است. طبیعت اصلی این اختراعات برای نیکی بشریت فریاد می‌زند، برای برادری جهانی، برای یگانگی همه‌ی ما فریاد می‌زند. حتا اکنون صدای من به گوش میلیون‌ها نفر در جهان می‌رسد، میلیون‌ها مرد، زن و کودک ناامید، قربانیان سیستمی که باعث می‌شود بشر شکنجه کند و مردم بی‌گناه را به زندان بیندازد.

به کسانی که صدای مرا می‌شنوند، می‌گویم: «ناامید نشوید.» رنجی که اکنون در بین ماست، گذر حرص آدمی است، تلخی بشری است که راه پیشرفت انسان او را می‌ترساند. نفرت آدمی می‌گذرد و دیکتاتورهای می‌روند؛ و قدرتی که از مردم می‌گیرند به مردم باز خواهد گشت و تا زمانی که انسان‌ها می‌میرند آزادی نابود نخواهد شد. سربازان! خود را به دست ددمنشان نسپارید، انسان‌هایی که شما را تحقیر می‌کنند، در بند می‌کشاندتان، کسانی که زندگی شما را کنترل می‌کنند، به شما می‌گویند که چه بکنید، چه بنوشید، چگونه بیندیشید و چگونه احساس کنید؛ کسانی که شما را شرطی می‌کنند، رژیم غذایی می‌دهند، با شما مانند گاو رفتار می‌کنند و از شما به عنوان گلوله‌ی توپ استفاده می‌کنند. خود را به دست





انسان‌های غیرطبیعی نسپارید، مردان ماشینی با ذهن ماشینی و قلب ماشینی! شما ماشین نیستید! شما گاو نیستید! شما انسانید! شما عشق به انسان در قلب خود دارید. شما نفرت نمی‌ورزید؛ تنها بی‌عشقان متنفرند، بی‌عشق و غیرطبیعی.

سربازان! برای بردگی مبارزه نکنید! برای آزادی بجنگید! در فصل هفدهم انجیل لوقا نوشته شده: «قلمروی خداوند در میان انسان‌هاست» - نه یک انسان و نه گروهی از انسان‌ها، بلکه همه‌ی انسان‌ها. در شما، شما مردمی که قدرت دارید؛ قدرتی که ماشین بسازید؛ قدرتی که شادی پدید آورید. شما مردمی که قدرت دارید تا زندگی را آزاد و زیبا کنید، تا این زندگی را پر از حادثه کنید.

سپس، به نام دموکراسی، اجازه دهید از آن قدرت استفاده کنیم! متحد شویم. یگانه! برای دنیایی جدید مبارزه کنیم، دنیای آراسته‌ای که به همه‌ی انسان‌ها اجازه می‌دهد کار کنند؛ که به شما آینده و امنیت دوره‌ی سالمندی می‌دهد. دژخیمان با وعده‌ی این چیزها، به قدرت می‌رسند ولی آنها دروغ می‌گویند. آنها به وعده‌های خود عمل نمی‌کنند؛ و هرگز نخواهند کرد. دیکتاتورها خود را آزاد و مردم را برده می‌کنند. اکنون، مبارزه کنیم برای رسیدن به آن وعده‌ها! مبارزه کنیم برای آزاد کردن دنیا، برای از بین بردن موانع، برای دور کردن حرص و آز، نفرت و ناشکیبایی. مبارزه کنیم برای جهان منطقی، جهانی که در آن، علم و پیشرفت به شادی انسان می‌انجامد.

سربازان! به نام دموکراسی متحد شویم!!!

هانا، صدای مرا می‌شنوی؟ هر جا هستی نگاه کن هانا: ابرها به حرکت درمی‌آیند؛ خورشید می‌درخشد. ما از تاریکی به روشنایی می‌رویم. ما به جهانی نو وارد می‌شویم. دنیایی مهربان‌تر، جایی که انسان‌ها بر فراز نفرت خود، حرص خود و دمنشی خود قرار می‌گیرند.

نگاه کن هانا: به روح انسان بال داده شده است و بالاخره او پرواز را آغاز می‌کند. به سوی رنگین کمان پرواز می‌کند- به سوی نور امید، به سوی آینده، آینده‌ی باشکوه، متعلق به توست، به من و همه‌ی ما.

■ نگاه کن هانا، نگاه کن!

رومن رولان

گواه متعهد

انتوانت بلوم^۱

... «بدون نیل به اصلاح تناقض آشکار میان اندیشه‌ای «در ورای جنگ» و ضرورت عمل در جنگ، دورادور نظاره‌گر میدان نبرد بودم.»

رومن رولان
پانزده سال نبرد

آن منش سیاسی که رومن رولان را توصیف می‌کند، تا حدود ۱۹۳۰، منش مردی است که می‌خواست «در ورای جنگ» باشد. این عبارت در اصل، عنوان سری مقاله‌هایی بود که رولان در ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، هنگام جنگ جهانی اول منتشر کرد. در این مقاله‌ها، او ناگزیر بود توضیح دهد چرا جانبداری از فرانسه و رجحان فرانسه در مقابل آلمان را نمی‌پذیرفت. اما بعد این عنوان به برجسی مختص رولان تبدیل شد؛ برجسی که او آن را به خود اختصاص داد تا رابطه‌ای را که با دنیای سیاسی برقرار می‌کرد، شرح دهد.

رولان، با نوشته‌هایش، سعی بر آن داشت نه تنها شاهد روشن بین دوران خود باشد، بلکه نیز ارتباط نویسنده و جهان سیاسی را تعریف نماید. این نویسنده خود را وقف تلاشی می‌کند که ظاهری خلاف عقیده‌ی عمومی دارد. او در آثارش ضمن توجیه پرهیز خود از جانبداری با انگیزه‌ای مشخص، درگیری در جنبه‌های کنش سیاسی^۲ را خواهان است.

رولان، از ابتدای قرن بیستم، میان تعهد خود در برابر جامعه و عقب‌نشینی‌اش نسبت به آن، نوعی تعادل ناپایدار را فراهم می‌سازد. علایق سیاسی‌اش در اثر هراس از کنش مستقیم^۳ دوچندان می‌شود، و این همان چیزی است که از بازگشت کامل او به جنگ سیاسی جلوگیری می‌کند. رولان خود را سوسیالیست می‌نامد ولی هر مکتب نظام‌مندی^۴ که اندیشه‌اش را محدود کند، نمی‌پذیرد. او ضمن آنکه تا حدود ۱۹۳۰ صلح طلب باقی می‌ماند، به نام آرمان سوسیالیستی‌اش، انقلاب را توصیه می‌کند. رشته‌ی ارتباطی نویسنده با هر گروه سیاسی، حاکی از رابطه‌ای مبهم است. و از آنجا تنشی نزد رولان ایجاد می‌گردد: کشمکش‌هایی که او در معرض‌شان بود به هیچ‌وجه کمتر از کشمکش‌های آن روشنفکران و آن اندیشه‌ای نبود که بخواهد متعهد به عمل شود، بلکه از مشاهده‌ی آرمان سازش‌کارانه و آزادی ذهنی



توقعات رولان نسبت به روشنفکر و نویسنده
به وضوح از آغاز ماجرای دریفوس نمایان می شود
پس آن گاه او علیه بی تفاوتی نویسندگان نسبت به این ماجرا
که به سال ۱۸۹۶ هنوز توجه شان را به آن معطوف نداشته بودند
شدیدا واکنش نشان می دهد

مهارشده اش بیم دارد.

با این وجود، به رغم فاصله ای که رولان می خواهد نسبت به هر گونه دعوی سیاسی داشته باشد، او با این سنت ادبی به ویژه فرانسوی که «خرد توام با کنش، و ادبیات متعهد»^۵ را می ستاید، بیگانه نیست.

آن جریان ادبی که می توانیم رولان را در آن جای دهیم، همان جریان ادبی تمدن نگاران^۶ است که **توماس مان**^۷ به سال ۱۹۱۸ در رساله ای خود تحت عنوان «مشاهدات یک فرد غیرسیاسی»^۸ بی اعتبارشان نموده است. بنابر توماس مان، نویسنده ای که گمان می کند مجبور است به نام عدالت یا هر مدینه ی فاضله ای صدایش را بلند کند، در مأموریت اش خیانت کرده است. اثر هنری از آنچه که موجود است تغذیه می کند، واقعیت را در کل به خود جذب می نماید، و به دنبال آن نیست که واقعیت را به نام یک ایدئولوژی خاص تغییر دهد. هنرمند معتبر با پذیرش دلیل وجود و لذا ضرورت برای هریک از جنبه های واقعیت، ضمن رد تعهد سیاسی، به واقعیت وفادار باقی می ماند.

در آن هنگام، به سال ۱۸۹۶، قبل از گذراندن یک بحران سیاسی، رولان اساس یک اعتقاد فلسفی را طرح ریزی می کرد که در پایه گذاری اندیشه ی سیاسی اش به کار می آمد: «حقیقت و عدالت شکل های متعددی دارند... لیکن جوهر آنها همه جا یکی است.»^۹ همچون نزد توماس مان، این بار نیز به خاطر مفهوم واحدی از واقعیت است که رولان خود، شخصا آرزوی باقی ماندن «در ورای جنگ» را توجیه می کند. ولی برخلاف توماس مان^{۱۰}، تاکید می کند که هنر و سیاست نمی توانند به دو جهان مجزا تعلق داشته باشند.

رولان نقش خود را از یک چنین چشم انداز فلسفی تعریف می کند: «این وجدانیت فناپذیر است که دستیابی به آن برایم مهم است... من از یک تر یا یک آرمانی دفاع نمی کنم، من از آرمانی مشترک، از خدای نادیدنی دفاع می کنم.»^{۱۱} رولان، به خاطر آرمانی حاکی از آن هماهنگی^{۱۲} که به سازگاری ارزش های متضاد اعتقاد دارد و خواهان آن است، از اظهار نظر خودداری می کند. او اتحاد با یک طرف دعوی را - که انصاف را علیه دیگری، که او نیز حق موجودیت دارد، رعایت نمی کند - نمی پذیرد. بدین ترتیب او از طرف مردم داعیه ی درک آرمان هایی را دارد که در اولین برخورد متعارض به نظر می رسند، ولی در واقع آرمان هایی تکمیل کننده ی یکدیگرند.

پس این اعتقاد رولان به وحدت و هماهنگی جهانی است، که رد بغض و ناشکیبایی را دیکته می کند. و به نام این وحدت - اروپا - است که او به هنگام جنگ جهانی اول، آن «خشم مرگبار»^{۱۳} را محکوم می نماید، چون سرانجام جنگ هر چه باشد، اروپای باره باره شده از خشم و کینه، دیگر علیل و عاجز خواهد بود. همچنین او به هنگام ماجرای دریفوس^{۱۴} گفته بود: «عاقبت هر چه باشد، به یکسان شوم است. آن گروهی که مغلوب شود برای همیشه در اثر این شکست کینه و زخمی باز را در سینه خواهد داشت.»^{۱۵} در حالی که بشریت برای رولان «سمفونی انسان های بزرگ اجتماع» بود، نمی توان بدون تخریب هارمونی، «بخشی از میانی»^{۱۶} را از بین برد. از این رو برای نجات این وحدت، رولان در ۱۸۹۸ و در ۱۹۱۴ تلاش می کرد میان دو گروه خشک اندیش که سعی بر آن داشتند تا متقابلاً یکدیگر را از بین ببرند، نقش میانجی ایفا نماید.

بدین ترتیب رولان ضمن رد هر گونه ائتلاف به ویژه سیاسی، صیانت از استقلال خاص خود را در مقابل دنیای پیرامونش تضمین می کند.

این استقلال از تصویری که این نویسنده از نقش روشنفکر برای خود فراهم می آورد، جدا نشدنی است: انسانی که اندیشه اش از هر گونه تعصب آزاد است، و در پژوهش عینی واقعیت سیاسی و اجتماعی محیط خود تلاش می کند؛ این انسانی عقیده ی انتقادی خود را از این جهان بیان می دارد و سعی بر آن دارد که آن را به نظام خرد باز آورد. نویسنده باید وجدان بشریت باشد.

توقعات رولان نسبت به روشنفکر و نویسنده، به وضوح از آغاز ماجرای دریفوس نمایان می شود؛ پس آن گاه او علیه بی تفاوتی نویسندگان نسبت به این ماجرا که به سال ۱۸۹۶ هنوز توجه شان را به آن معطوف نداشته بودند، شدیدا واکنش نشان می دهد:

«وقتی برای بازگرداندن وجدان سردرگم توده ها به سوی عدالتی که آنها معنایش را فراموش کرده اند... به بخش های خونی که قطعاً آنها در این فجایع زنده از رنج بشری، دیده اند... می اندیشم [می بینم] آنها از تمامی آنچه که دلیل بودن شان، سودمندی شان و عظمت شان را فراهم می آورد، دست کشیده اند.»^{۱۷} رولان قصد داشت این وجدان زنده را به کمک اولین نمایشنامه اش درباره ی انقلاب فرانسه تحت عنوان گرگ ها^{۱۸} (مارس ۱۸۹۸) نشان دهد. در این اثر می بایست نقش یک کرسی سخنرانی نمایش داده می شد که از آنجا نویسنده

سعی بر آن داشت تا «در مبارزه‌ی کورکورانه‌ی احزاب»، «هریک از رقیبان را وادار کند تا ژرفای عقاید مخالفین را در نظر داشته باشد».^{۱۹} همچنین به هنگام جنگ اول، رولان به روشنفکرانی که اجازه داده بودند اندیشه‌شان توسط حکومت به «خدمت گرفته»^{۲۰} شود و بدین صورت در مأموریت خود خیانت کرده بودند به شدت حمله‌ور می‌شود؛ چرا که اندیشه از عمل - جستجوی حقیقت - جدا شده است تا برده‌ی کور یک ایدئولوژی ملی‌گرا شود.

در «اعلامیه‌ی استقلال اندیشه»^{۲۱}، مانیفستی که به سال ۱۹۱۹ توسط رولان نوشته شد و یک صد و چهل و پنج روشنفکر از ملیت‌های گوناگون آن را امضا نمودند، نویسنده وظیفه‌ی روشنفکر را به صراحت بیان می‌دارد. اینان باید «خدمتگزار اندیشه» باشند و «در میان گردباد تعصبات تاریک، ستاره‌ی قطبی را نشان دهند».^{۲۲}

و این بدین خاطر است که آنها (مردم) همانند ما (روشنفکران)، از این برادری آگاه شوند و ما در ورای مبارزات کورکورانه‌شان... اندیشه‌ی آزاد، واحد و در عین حال فراگیر و همیشگی را فراهم آوریم».^{۲۳} رولان از روشنفکر توقع دارد که ضمن به عهده گرفتن کامل مسئولیت

سیاسی درجه اول، آزادی اندیشه‌ی کلی را رعایت نماید. چنانچه به نظر می‌رسد که خود نویسنده به هنگام جنگ اول در حفظ این توازن بین تعهد و عدم تعهدش موفق بوده است، این در موعد دیگر صدق نمی‌کند.

مثلاً هنگام ماجرای دریفوس، به رغم میلش، به هیجانات سیاسی روز کشیده می‌شود؛ و برخلاف مقاصدش با کتاب گرگ‌ها موفق نمی‌شود آشکارا استقلال خود را نسبت به دو حزبی که در آن هنگام فرانسه را تقسیم می‌کردند، تعریف نماید. برعکس، نمایشنامه‌اش در نظر مردم آن زمان به نفع دریفوس شهرت یافت. یک خواننده‌ی دقیق گرگ‌ها تصدیق می‌کند که مردم هم‌عصر رولان در مفهوم این اثر اشتباه نکرده بودند. ولی چگونه می‌توان توضیح داد که رولان با وجود

نیت‌اش نمایشنامه‌ای مناسب دیدگاه طرفداران دریفوس نوشته باشد؟

بررسی احساسات سیاسی نویسنده به هنگام ماجرای دریفوس برای ما آشکار می‌کند که رولان با رد علنی اظهار نظر، در حقیقت از طرفداران دریفوس بود. ولی موضع‌اش «در ورای جنگ» معرف یک منش سیاسی رسمی نیست؛ بلکه موضع‌اش در عین اینکه بیانگر بازتاب تدافعی علیه فشارهای سیاسی محیط‌اش به منظور تصمیم‌گیری اوست، واکنشی در مقابل بهره‌برداری سیاسی از بحران نیز هست. رولان نمی‌توانست به حد کافی از هیجانات روز و واکنش‌ها که اغلب متناقض هم بودند، رهایی یابد؛ مگر این هیجانات نوشتن نمایشی را برمی‌انگیخت که بیانگر بی‌طرفی باشد. البته نه بی‌طرفی نویسنده‌اش.

با عدم توانایی به ادامه‌ی عقب‌نشینی‌ها در مقابل واقعیت سیاسی، رولان به سال ۱۸۹۸ دستورالعملی را معین می‌کند که به سال ۱۹۲۴ ادعا می‌کند هیچگاه از آن دست نکشیده است:

«من می‌توانم با یک گروه هم‌عقیده باشم؛ من می‌توانم آرزو کنم که این عقاید خوب بار بیایند و به نتیجه برسند؛ ولی به منظور دفاع از آن عقاید هرگز زیر پرچم یک گروه نام‌نویسی نخواهم کرد - چرا که هر گونه از مجامع مردمی، هر چه باشد، تحریف عقاید را موجب می‌گردد».^{۲۴}

این چند خط بر ما روشن می‌سازد که آرزوی نویسنده مبنی بر «در ورای جنگ» بودن صرفاً به دلیل دید فلسفی‌اش نیست. بلکه راه‌حل پیشنهادی‌اش، رد جهان سیاسی و سازش‌هایی را که خودش یا عقایدش با آنها مواجه شده، پنهان می‌سازد. بنابراین رولان می‌خواهد نقش روشنفکری با «اندیشه‌ی آزاد» را ایفا کند که به دیوانگی‌های مردم توجه دارد، نسبت به آن اظهار نظر می‌کند ولی خود را از آن جدا می‌سازد.

رابطه‌ی احتمالی رولان با جهان سیاسی، با نوعی آرمان‌گرایی^{۲۵} مبتنی بر عدم پذیرش اینکه هر تغییر اجتماعی الزاماً یا مبارزات سیاسی سختی همراه است - نیز تعبیر می‌شود. این موضع به هنگام مجادله‌ی معروفش با آنری باربوس^{۲۶} در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۲۱ به‌طور بسیار روشن تجلی می‌کند. رولان از انقلاب روسیه همچون امیدی به فصلی نو برای اروپا استقبال می‌کند. ولی با این وجود، حمایت بدون شرط از اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را که برای نیل به اهدافش در کاربرد خشونت تردید نمی‌کرد، نمی‌پذیرد.

رولان از تعریفی منحصرأ سیاسی از انقلاب، یا فراتر می‌گذارد تا این جنبش را در «موج بهبود انسانی و نوآوری دایمی»^{۲۷} سهیم سازد. چنین برداشتی او را از «انقلاب... صرفاً سیاسی» که «مطابقت مقدس و جدان‌آزاد»^{۲۸} را به تمسخر می‌گیرد، دور می‌سازد. دیدگاه رولان سیاسی

نیست و بدین ترتیب او در ضمن اینکه «در انقلاب بودن و در آن مردن»^{۲۹} را ادعا می‌کند، می‌خواهد یک «انسان آزاد» باشد.

از نظر سیاسی، موضع نویسنده مبهم است؛ چرا که او بین قبول انقلاب و رد آن مردد است. او نمی‌خواهد آزادی‌اش را که طالب کمال آن است از دست دهد. رولان بدون دنیال نمودن خط سیاسی معینی، به نقشی اساساً

انتقادی می‌پردازد.

موقعیت رولان عجیب است، زیرا با وجود عدم پذیرش کنش سیاسی جمعی که برای هرگونه مطالبه‌ی اجتماعی ضروری است، از

طریق نوشته‌هایش در دل ختا مسایل سیاسی دوران خود قرار می‌گیرد.

در آغاز سال‌های ۳۰، در آن اثنا، رولان موضع عقب‌نشینی از جهان سیاسی را رها می‌کند و به یک مدافع سرسخت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تبدیل می‌شود.^{۳۰} فقط در آن هنگام است که می‌تواند نسبت به گذشته‌ی خود تأملی نماید. در ۱۹۳۴، در مقدمه‌ی پانزده سال نبرد، اثری مشتمل بر مقالات متعدد سیاسی که بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۴ نوشته شده، به نقد سیاسی خاص خود و به انتقاد از روشنفکران برگزیده‌ی عصر خود می‌پردازد. به گفته‌ی او، کوشش‌اش برای جای گرفتن «در ورای جنگ» معرف «ایدئولوژی انسان انتزاعی»^{۳۱} است. او گمان کرده بود که «آزادی اندیشه» و «آزادی‌های انتزاعی» که در اثر انقلاب فرانسه اشاعه یافته، یا هر محتوای سیاسی و اجتماعی فراگیر، می‌تواند وجود واقعی داشته باشد. ولی در واقع، نزد رولان میان آگاهی سیاسی‌اش از یک سو و واقعیت سیاسی از سوی دیگر شکافی عمیق وجود داشت.

حتا چنانچه ما قضاوت شفافی را که رولان نسبت به گذشته‌ی خود معطوف می‌دارد، بپذیریم، به سخنی «جهش» سیاسی خاص او را به هنگام سال‌های ۳۰ متوجه می‌شویم. او اعلام می‌دارد که این اوج فاشیسم در اروپا بود که موجب شد



رومن رولان

- ۱۳- رومن رولان، «در ورای جنگ» (Au-dessus de la melee)، اندیشه‌ی آزاد، (L'Esprit libre): در ورای جنگ، پیشگازان (Les Precurseurs)، پاریس، آلین میشل، ۱۹۵۳، صفحه ۸۰.
- ۱۴- آلفرد دریفوس (Alfred Dreyfus) (۱۸۵۹-۱۹۳۵) و افسر فرانسوی و یهودی بود که در ۱۸۹۴ به جرم جاسوسی محکوم و در ۱۸۹۹ بخشوده و پس از یک سری مبارزات سیاسی در ۱۹۰۶ از او اعاده‌ی حیثیت شد. مخالفانش در اتحادیه‌ی میهنی فرانسه و هوادارانش در اتحادیه‌ی حقوق بشر جمع شده و عملاً فرانسه را به دو کمپ تقسیم کرده بودند. (مترجم)
- ۱۵- خاطرات صفحه ۲۸۹.
- ۱۶- «در ورای جنگ» اندیشه‌ی آزاد صفحه ۸۷.
- ۱۷- خاطرات صفحه ۲۸۳.

18- Les Loups

- ۱۹- خاطرات صفحه ۲۹۱.
- ۲۰- "enregimente"- «در ورای جنگ»، اندیشه‌ی آزاد، صفحه ۸۰.
- 21- Declaration d'Independence del Esprit
- ۲۲- «اعلامیه‌ی استقلال اندیشه»، اندیشه‌ی آزاد، صفحه ۳۴۴.
- ۲۳- همان جا، صفحه ۳۴۴.
- ۲۴- رولان، «روزنامه‌ی Intime» (۱۸۹۳-۱۹۰۲)، چکیده، ۲۶ سپتامبر ۱۸۹۸، رونویس ماشین شده تحت مشورت با بنیاد رومن رولان در پاریس، نقل شده با کسب اجازه از خانم ماری رومن رولان («کلیه‌ی حقوق محفوظ»).
- 25- Idealisme
- ۲۶- Hanri Barbusse، نویسنده‌ی فرانسوی (۱۸۷۳-۱۹۳۵).
- ۲۷- «مجادله با یاربوس»، پانزده سال نبرد، صفحه ۳۹.
- ۲۸- همان جا، صفحه ۳۸.
- ۲۹- همان جا، صفحه ۴۱.
- ۳۰- رولان به سال ۱۹۳۵ شیفته‌ی اقامت در مسکو می‌شود، تاحدی که بنابر مکاتبات چاپ نشده‌اش -دعاهای سیاسی مسکو را توجیه نماید.
- ۳۱- مقدمه، پانزده سال نبرد، صفحه ۵، ایدئولوژی انسان انتزاعی (Ideologie de l'homme abstrait)
- 32- "Fellow-traveller"

او ضرورت جانبداری صریح از شوروی را احساس کند. وقتی روزنامه‌اش در سال‌های ۳۰ و برخی از مکاتباتش در آن دوران، برای پژوهشگران گشوده شود، فقط آن موقع است که ما شاید بتوانیم آن خط راهبری که نویسنده را در سال‌های ۳۰ از «در ورای جنگ» به «هوادر حزب کمونیست»^{۳۲} تبدیل کرد، تشخیص دهیم. ■

پانویس:

- 1- Antoinette Blum
- ۲- action politique: کنش سیاسی یا اقدامی مبنی بر مطالبه‌ی حقوق سیاسی، اجتماعی (مترجم)
- ۳- action directe: کنش مستقیم به معنی اقداماتی چون تظاهرات، اعتصاب ... (مترجم)
- 4- Doctrine systematique
- ۵- از کتاب زمانی که باقی می‌ماند (Le Temps qui reste) که رساله‌ای است نوشته‌ی ژان دانیل (Jean Daniel) در شرح حال حرفه‌ای خود. پاریس. انتشارات stock، ۱۹۷۳، صفحه ۱۲.
- 6- Zivilisationsliterat
- ۷- Thomas Mann نویسنده‌ی آلمانی (۱۸۷۵-۱۹۵۵) برنده‌ی نوبل ۱۹۲۹.
- 8- Betrachtungen eines Unpolitischen
- ۹- رومن رولان، خاطرات و بریده‌های روزنامه (Memorises et Fragments du Journal) پاریس، آلین میشل (Allin Michel)، ۱۹۵۶، صفحه ۲۸۱.
- ۱۰- با این وجود به هنگام سال‌های ۳۰ و در مقابل صعود نازیسم، توماس مان، این مباحث را از سر می‌گیرد و لزوم شناخت سیاسی نزد نویسنده را پذیرا می‌شود.
- ۱۱- رومن رولان، خاطرات صفحه ۲۸۱.
- 12- Harmonie

سوزان سونتگ رمان نویس، مقاله نویس و فیلم ساز رادیکال آمریکایی که در آخرین روزهای سال گذشته ی میلادی چشم از جهان فرو بست، نمونه ی واقعی یک روشنفکر مردمی بود. وی در نهایت، تسلیم بیماری سرطان شد که از سال ۱۹۷۱ با آن مبارزه می کرد و در بیمارستانی در نیویورک با زندگی وداع گفت. آنچه که او را از دیگران متمایز می کند دامنه ی وسیع فعالیت های فرهنگی و سیاسی وی می باشد و همین طور جدیتی که وی در پرداختن به آنها به خرج داد.

«ما در فرهنگی زندگی می کنیم که نقش آگاهی در رسیدن به بی گناهی محض به کلی انکار شده است و [آگاهی] به عنوان ابزاری در اختیار حاکمیت است و برای سرکوب گری از آن استفاده می شود. از نظر من تنها آن نوع از آگاهی ارزش دفاع کردن دارد که انتقادی، دیالکتیکی، شکاکانه و غیر ساده انگارانه باشد.»

سونتگ خود را فردی شیفته ی زیبایی می دانست که تمام فکر و ذهنش اخلاقیات است و به شدت سرسپرده ی جدیت می باشد.

او هفده کتاب نوشت که به سی و دو زبان مختلف ترجمه شده اند. این آثار شامل چهار رمان، یک مجموعه داستان کوتاه، چند نمایشنامه و هشت اثر غیر داستانی می باشد. آثار غیر داستانی او دامنه ی گسترده ای دارد که شامل فرهنگ پوپولیستی، عکاسی، ایدز، سیاست و مباحث دیگری است. رمان تاریخی شیفته آتش نشان که در سال ۱۹۹۲ منتشر شد، یکی از رمان های پرفروش روز بوده است. در سال ۲۰۰۰ او جایزه ی ملی کتاب را برای رمان در آمریکا دریافت کرد که بر اساس زندگی یک هنرپیشه ی زن لهستانی است که در قرن نوزده به آمریکا مهاجرت کرده. سونتگ یکی از منتقدان جنجالی جنگ ویتنام بود و در سال ۱۹۶۸ به شهر هانوی سفر کرد. در دهه ی ۹۰ او یکی از معدود روشنفکران آمریکایی بود که خواستار مداخله ی غرب در پایان بخشیدن به تهاجم صرب ها در بالکان بود. برای نشان دادن حمایت خویش از ساریوو به این شهر محاصره شده سفر کرد و نمایش در انتظار گودو اثر ساموئل بکت را روی صحنه برد.

در این اواخر او به دلیل اظهارات خود درباره ی ۱۱ سپتامبر که چند روز پس از این حادثه در هفته نامه ی نیویورک منتشر شد به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. «باید گفت که این یک حمله ی بیرحمانه به تمدن، آزادی، انسانیت و یا جهان برخوردار از آزادی نبود، بلکه حمله ای بر ابر قدرت خود خوانده ی جهان بود و در نتیجه برخی هم پیمانی ها و اقدامات مشخص آمریکایی ها روی داد. زمانی که از شجاعت صحبت می کنیم (که یک فضیلت اخلاقی معمولی است)، هر چه که درباره ی عاملان کشتار یازده سپتامبر بگوییم نمی توانیم بگوییم آنها بزدل بوده اند.»

منتقد فرهنگی

اگر چه سونتگ خودش دوست داشت بیشتر به عنوان یک رمان نویس شناخته شود اما احتمالاً بیشتر به عنوان یک منتقد فرهنگی از او یاد خواهد شد. وی در سال ۱۹۶۴ با مقاله ی یادداشت هایی درباره ی ابتدال یا به عرصه ی ادبیات گذاشت. وی در این مقاله درباره ی ساخته های دست بشر از شال پر تا دریاچه ی قوی چایکوفسکی سخن به میان می آورد و در این مورد که هنر بد نیز در جای خود می تواند خوب باشد به مباحثه می پردازد. یکی دیگر از مقالات او که به شدت مورد توجه قرار گرفت ضد تفسیر می باشد که به شدت از این موضوع که با تاکید بیش از حد بر معنا، فرم نادیده گرفته شود، انتقاد کرده است. دامنه ی آثار

وجدان پیدا از جامعه ی آمریکا برای همیشه به خواب رفت

آیتام احمدی





دانشگاه هاروارد اخذ کرد و مدت کوتاهی در آکسفورد به تحصیل پرداخت.

ازدواج در جوانی

زمانی که ۱۷ سال داشت، تنها ده روز پس از شرکت در سخنرانی فیلیپ ریف - که بعدها به یک تاریخ‌نگار فرهنگی برجسته مبدل شد- با این استاد ۲۸ ساله ازدواج کرد. «او مهربان، خوره‌ی کتاب و بی غل و غش بود.» دو سال بعد پسر آنها که هم‌اکنون روزنامه‌نگاری معتبر است متولد شد. اما سونتاک در سال ۱۹۵۸ از همسرش جدا شد. در ۱۹۶۳ اولین رمان تجربی سونتاک با عنوان حامی و در سال ۱۹۶۷ دومین رمان او با عنوان مرگ کیت منتشر شد. هیچ کدام از این کتاب‌ها توجه چندانی را برنیا نگذاشت. سونتاک چهار فیلم را نوشته و کارگردانی کرده است. خوخوانی برای آدمخوارها (۱۹۶۹) و برادر کارل (۱۹۷۱) که هر دو در سوئد ساخته شدند. سرزمین موعود که در سال ۱۹۷۴ در اسرائیل ساخته شد و تور بدون راهنما (۱۹۸۳) که بر اساس داستان کوتاهی از خودش با همین نام ساخته شد.

شانس ناچیز زنده ماندن

در سال ۱۹۷۶ در سن ۴۳ سالگی دچار سرطان سینه شد و پس از یک دوره‌ی شیمی‌درمانی بهبود یافت. این تجربه او را به نوشتن بیماری به مثابه استعاره سوق داد، که یکی از تحسین‌شده‌ترین آثار غیر داستانی او می‌باشد. در این کتاب او به بررسی زبان در توصیف بیماری می‌پردازد و به استفاده از افسانه‌ها به ویژه آن‌هایی که اشاره به این دارند که بیمار تا حدودی مسئول است، می‌پردازد. در سال ۱۹۸۸ او ایدز و استعاره‌های آن را در همین زمینه منتشر کرد. عکاسی یکی دیگر از علایق روشنفکری سونتاک بود. مقاله‌ی درباره‌ی عکاسی وی در سال ۱۹۷۸ برنده‌ی جایزه‌ی دایره منتقدان کتاب ملی شد.

در میان افتخارات بیشمار سونتاک می‌توان به جایزه‌ی صلح انجمن کتاب آلمان در سال ۲۰۰۳، جایزه‌ی پرنس استوریاس در سال ۲۰۰۳، جایزه‌ی اورشلیم در سال ۲۰۰۱ و جایزه‌ی مالاپارته ایتالیا در سال ۱۹۹۲ اشاره کرد. او در سال ۱۹۹۹ از طرف دولت فرانسه ملقب به Commandeur de l'Ordre des Arts et des Lettres شد.

بی دلیل نیست که او را وجدان بیدار جامعه‌ی آمریکا نامیده‌اند. ■

او بسیار چشمگیر است. او درباره‌ی سینما (گودار)، روان‌کاوی (نورمن میلر)، تئاتر (یونسکو و سارتر)، رقص (بالشین) و نویسندگان و روشنفکران (سیمون ویل، آلبر کامو، والتر بنیامین و رولاند بارت) نوشته است. وی در مجموعه‌ی دوم مقالاتش با عنوان شیوه‌های تمایلات رادیکال به شکل عجیبی از پورنوگرافی به عنوان یک ژانر معتبر در ادبیات دفاع می‌کند.

او فاصله‌ی میان فرهنگ متعالی و فرهنگ عوامانه را کم رنگ کرد و هر چند بسیار متفکر بود اما در عین حال از احساسات و هیجانات در هنر و ادبیات حمایت می‌کرد. «ما به جای هرمنوتیک در هنر به اروتیک نیاز داریم.»

سونتاک با طره‌ای از موه‌های خاکستری در میان موه‌های سفید خود به شدت مورد توجه عکاسان بود. مجموعه‌ی دیدگاه‌ها و عقاید وی در همان اوایل مطرح شدنش باعث شد یکی از منتقدان او را «ناتالی وود هنر آوانگارد آمریکا» بنامد. احتمالاً او آشناترین چهره را در میان روشنفکران آمریکایی داشت. وی همچنین در مستند تجربی **وودی آلن** با عنوان زلیگ حضور داشت. سونتاک تحسین بسیاری از بزرگان ادبیات را برانگیخت. **کارلوس فونتنس** رمان‌نویس مکزیکی در مورد او گفته است: «هیچ روشنفکر دیگری را سراغ ندارم که چنین ذهن نافذی داشته باشد و چنین قابلیتی در ایجاد ارتباط میان مسایل مختلف را دارا باشد. مقالات سونتاک تفسیر دقیق حوادثی هستند که در واقعیت روی داده‌اند.» **ایروینگ هو** او را روزنامه‌نگاری خواند که قادر است «لحاف‌های بی نظیری از تکه پارچه‌های کهنه‌ی مادر بزرگ بدوزد.»

نوجوانی پیش‌هنگام

سونتاک در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۳ در نیو یورک به دنیا آمد. پدر او بازرگان بود و در اثر سبب زمانی که سوزان پنج سال بیشتر نداشت از دنیا رفت. مادرش معلم مدرسه‌ی الکلی بود. آنها بعد تر به توسان در آریزونا رفتند و زمانی که مادرش با ناتان سونتاک ازدواج کرد به لوس آنجلس نقل مکان کردند. او در یکی از مصاحبه‌هایش گفته بود که در نوجوانی پارتیزان ریویو و واین را از دهه‌ای در هالیوود می‌خریده است و در آن زمان آثار لیونل تریلینگ، هارولد روزنبرگ و هانا آرنت را مطالعه می‌کرده است و در جایی دیگر نوجوانی خویش را یک زندان طولانی مدت خوانده است. او در پانزده سالگی دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه‌ی نوردهالیوود به پایان رساند و تحصیلات خود را در دانشگاه‌های برکلی کالیفرنیا و شیکاگو ادامه داد. وی مدارک فوق لیسانس خود را در انگلیسی و فلسفه از

سوت‌تاک

درباره‌ی واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر

یک هفته پس از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، مجله‌ی نیویورک نظر فعالان اجتماعی را درباره‌ی این حادثه جویا شد. در میان این فعالان به نام‌هایی چون جان آپدایک، جاناتان فرانزن و مهم‌تر از همه سوزان سوت‌تاک برمی‌خوریم. آنچه در پی می‌آید دیدگاه سوت‌تاک در مورد این رویداد است: اگر بخواهیم واقعیت دهشتناک سه‌شنبه‌ی گذشته^۱ را از چرندیات خودبینانه و فریبکاری آشکار پخش شده از سوی چهره‌های عام و مفسران تلویزیونی، جدا کنیم با واقعیتی تکان‌دهنده و نومیدکننده روبه‌رو می‌شویم. صداهایی که مجاز به پیگیری حادثه هستند، به ظاهر همه با هم در نبرد برای خام کردن مردم شرکت دارند. در کجا باید اذعان کرد که این حمله‌ای «وحشیانه» به «تمدن» یا «آزادی» یا «انسانیت» یا «جهان آزاد» نبود، بلکه حمله‌ای بود بر آبرقدرت خودنامیده‌ی جهان و پیامد کنش‌های ویژه‌ی آمریکا بود؟ چند شهروند آمریکایی از بمباران این کشور در عراق آگاهی دارند؟ و اگر قرار است از واژه‌ی «بیرحمانه» استفاده شود، برای کسانی که فراتر از آن می‌روند و از فراز آسمان به مقابله به مکل می‌پردازند، بسیار مناسب‌تر است تا کسانی که می‌خواهند برای کشتن دیگران، خود را نیز به کشتن دهند. درباره‌ی موضوع شجاعت (این فضیلت خنکای اخلاقی) هر چه بتوان به مرتکبان قصاصی سه‌شنبه گفت، نمی‌توان آنها را بی‌رحم نامید.

رهبران ما می‌خواهند به ما بیاورانند که همه چیز خوب است. آمریکا نترسیده است. روح ما زخم برنداشته است. گرچه این روزها، روزهای ننگ خواهند ماند و آمریکا اکنون در حال جنگ است، اما همه چیز خوب نیست. و این نیز پرل هاربر Pearl Harbor نبود. ما رئیس‌جمهور ریات‌گونه‌ای داریم که به ما اطمینان می‌دهد آمریکا همچنان سرفراز است - طیف وسیعی از چهره‌های مردمی، بیرون و درون دستگاه دولت، که به شدت مخالف سیاست‌های آن هستند، آشکارا و آزادانه خود را متحد رئیس‌جمهور بوش می‌نامند. باید زیاد فکر کرد و شاید در واشنگتن و جاهای دیگر، درباره‌ی بی‌عرضگی دستگاه‌های امنیتی و ضدامنیتی آمریکا و درباره‌ی سیاست خارجی آمریکا به ویژه در خاورمیانه و درباره‌ی برنامه‌ی تیزهوشانه‌ی دفاع نظامی این کار را کرده باشند. اما افکار عمومی قادر به تحمل این واقعیت نیست. تبریک‌های پیش پا افتاده به خود و تحسین‌های متفق‌القول کنگره به نظر نکوهیدنی می‌رسند. وحدت نظر زاهدما‌بانه و زبان‌بازی در پنهان کردن واقعیت که این روزها از سوی مقام‌های رسمی و مفسران رسانه‌ها ساز می‌شود، از منظر دموکراسی رشد یافته، هیچ ارزشی ندارند.

در اداره‌های عمومی به نظر می‌رسد که وظیفه‌ای عوامفریبانه جریان دارد. اعتمادسازی و مدیریت مصیبت. سیاست، سیاست دموکراسی - که در بردارنده‌ی عدم موافقت است و صراحت را رشد می‌دهد - جایش را به روان‌درمانی داده است. بیایید با کمال میل یکدیگر را اندوهگین کنیم اما لطفاً همدیگر را احق فرض نکنیم. تکه‌هایی از آگاهی تاریخی به ما کمک خواهد کرد تا به درستی آنچه را اتفاق افتاده درک کنیم، بارها و بارها به ما گفته‌اند: «کشور ما قدرتمند است.» این جمله به من هیچ آرامشی نمی‌بخشد. چه کسی در قدرت آمریکا تردیدی دارد؟ اما این همه‌ی آن چیزی نیست که آمریکا باید باشد. ■

پی‌نوشت:

۱- منظور روز حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر است.





♦ بازتاب‌نگار منتشر کرده است

- | | |
|---------------------------------|--|
| هوشنگ ماهرویان | تبارشناسی استبداد ایرانی ما |
| دیوید شوایکارت — جیمز لالر هیلل | سوسیالیسم بازار |
| تیکتین — برتل آلمن | (گفت‌وگو میان سوسیالیست‌ها) |
| احسان طبری | از دیدار خویشان (چاپ دوم) |
| ماشالله ورقا | در سایه‌ی بیم و امید |
| | (رویدادهایی از سازمان افسران حزب توده) |
| هوشنگ ماهرویان | مصطفی شاعیان |
| | یگانه‌ی متفکر تنها (چاپ دوم) |
| ویدا حاجبی تبریزی | داد بی‌داد (چاپ دوم) |
| | نخستین زندان زنان سیاسی (۱۳۵۰-۱۳۵۷) |
| زیر نظر خلیل رستم‌خانی | یادواره‌ی پل سوزی |
| ابراهیم گلستان | اسرار گنج دره‌ی جنی (چاپ دوم) |
| فریده لاشایی | شال بامو (چاپ دوم) |
| محمود فلکی | روایت داستان |
| | (تئوری‌های پایه‌ی داستان‌نویسی) |
| مهرنوش قربانعلی | چشم‌انداز شعر معاصر ایران |
| | (۱۳۸۰-۱۳۰۱) |
| یوهان ولفگانگ فون گوته | دیوان غربی — شرقی |
| رومن گاری | زندگی در پیش‌رو (چاپ سوم) |
| کریستوفر فرانک | میرا |
| روبرت موزیل | آشفته‌گی‌های ترلس جوان |
| اریک امانوئل اشمیت | اسکار و خانم‌صورتی |
| اریک امانوئل اشمیت | آقا ابراهیم و گل‌های کتابش |
| دونالد بارتلمی | زندگی شهری |
| ایزابل آلنده | اوا لونا |
| محمود حدادی | |
| لیلی گلستان | |
| لیلی گلستان | |
| محمود حدادی | |
| مهتاب صبوری | |
| موگه رازانی | |
| شیوا مقانلو | |
| خلیل رستم‌خانی | |

من منتقد عکاسی نیستم

مصاحبه‌ی چارلز سیمونز با سوزان سونماک

بدنام به مثابه قدرت‌طلبی و نخیه‌گرایی درآمده است. فکر نمی‌کنم این اثر باشد که خیلی پیچیده شده بلکه به گمانم مخاطب تبیل‌تر شده. امروز جدیت، پرستیژ کمتری دارد.

منظور من این نیست که عکاسان به صورت انفرادی، جدی نیستند، اما فکر می‌کنم که مخاطب - یادمان نرود که درباره‌ی مخاطب کم سن و سال صحبت می‌کنیم - کمتر خواستار جدیت است که روش کهنه‌شده‌ی تقاضاهای هنر مدرن است. این خیلی پیچیده است چرا که بخشی از مدرنیسم دارای ایده‌ی ضد هنری است. پس خود مدرنیسم، در حالی که زمینه‌ی پرورش تمام این آثار عظیم هنری است که از پایان سده‌ی پیش (۱۹) شروع شدند، بذریه‌ی خود را پاشید: تاکید بسیار بر خشونت و عادت دادن مردم به استفاده از راه میان‌بر. هنرمندان به قدر کافی گفته‌اند که باید شکاف میان هنر و زندگی را کم کرد. اکنون مردم خواستار این نیستند که وارد این قلمروهای جدلی که هنر را از زندگی جدا می‌کند، شوند.

□ هنر مدرن به ما آموخت که چگونه درباره‌ی هنر طنزپردازی کنیم.

■ هنرمندان کمابیش می‌گویند: «مرگ بر هنر! شاهکار هنری بس است!» پس گریزناپذیر است که روزی مخاطب این را در فرمی آسان‌یاب‌تر قرار دهد و بگوید: «بله، مرگ بر هنر! شاهکار هنری بس است! ما هنری آسان می‌خواهیم، هنری که طنز داشته باشد، راحت باشد.» به نظرم نتایجش را نیز شاهدیم. مخاطبان هرچه بیشتری به نتایج سریع‌تری می‌رسند. آنها از آغاز به نکته‌ی اصلی می‌اندیشند. مدرنیسم همیشه بر این فرض است که مخاطب بورژوازی نافرمان دچار شوک شده، به استانداردهای خود آویزان است، اما وقتی مدرنیسم تثبیت شود، تناقض‌های خود را نیز دارد و به گمانم درست در این وضعیت است که عکاسی موفق و شکوفا می‌شود.

□ در آن کتابی که دیدارتان را از کتابفروشی‌ای در سانتامونیکا در سال ۱۹۴۵، وقتی ۱۲ ساله بودید، شرح داده‌اید، عبارت ویژه‌ای را در توصیف عکس‌هایی که از برگن بلزن و داخاودیده‌اید، آورده‌اید و این جمله‌ی غریب را نوشته‌اید که زندگی‌تان به دو بخش تقسیم می‌شود: پیش از دیدن عکس‌ها و پس از آن. و اضافه کرده‌اید که در آن نقطه‌ی عطف چیزی در شما مرد. آن چیز چه بود؟ اصلا می‌خواهید در این مورد صحبت کنید؟

■ این تجربه شاید تنها تجربه‌ی ممکن در آن موقع یا چند سال بعدش بود. امروز چنین ماده‌ای خیلی زود از طریق تلویزیون بر مردم اثر می‌گذارد. خوب برای هر کسی که پس از دهه‌ی چهل رشد کرده باشد ممکن نیست باکره و تصاویر فجیع و مهیب آن ببیند آن هم در زمانی که روزنامه‌ها فقط عکس‌های بسیار پاستوریزه را چاپ می‌کنند. اما چیزی که مرد - درست بعد از آن بود که فهمیدم شیطان در طبیعت وجود

□ چرا امروز توجه انتقادی بیشتری به عکاسی می‌شود؟ آیا عکاسی رشد کرده است؟

■ در این سه سالی که روی این مقاله‌ها کار می‌کردم، به این دیدگاه رسیدم که عکاسی نقش محوری پیدا کرده است. تا اواخر ۱۹۷۳ کتاب‌های عکاسی در کتابفروشی‌ها، آن پشت‌ها قاطی کتاب‌های باغداری و آشپزی بود، اما حالا برای خودشان قفسه‌ی ویژه‌ای دارند آن هم درست جلوی صندوق. مخاطب کتاب‌های عکاسی - که نشانه‌ی خوبی برای اندازه‌گیری علاقه به عکاسی است - در این دوره‌ی کوتاه بسیار زیاد شده است.

در این دو سه ساله، نسبت به ده سال گذشته، نمایشگاه‌های عکاسی بیشتری در موزه‌ها برگزار شده و گالری‌های عکاسی بسیار بیشتری در شهرهای بزرگ تشکیل شده‌اند. علاقه به عکاسی همه جا وجود دارد. نیویورکر ستون ویژه‌ی عکاسی‌اش را دو سال است که دایر کرده است.

با این همه نمی‌توان گمان کرد که عکاسی رشد کرده است. در واقع مطمئنم که این طور نیست. دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم عکاسان امروزی از دیروزی‌ها بهترند. اما امروزه به عکاسی احترام گذاشته می‌شود. نبردی که از سال ۱۸۴۰ برای شناساندن عکاسی به عنوان شکل هنری آغاز شده بود، سرانجام به پیروزی رسید. در واقع، عکاسی به مثابه شکل هنری، شمار بسیاری از مردم را که پیش‌تر به نقاشی و مجسمه‌سازی علاقمند می‌شدند، به خود جذب کرده است.

□ یعنی نقاشی و مجسمه‌سازی کمتر علاقه‌مندی پدید می‌آورند؟

■ شاید. می‌شنویم که نقاشی و مجسمه‌سازی در حالت نومیدکننده‌ای هستند و هیچ شکل جدید هیجان‌آوری که پدیدآورنده‌ی گونه‌ای حس هنری در آنها باشد - چیزی که بسیار مهم است، مثل حسی که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ سده‌ی پیش برای مردم به بار می‌آوردند - وجود ندارد.

دیگر اینکه، اغلب می‌گویند بازارهای تورمی بیشماری در دهه‌ی ۶۰ سده‌ی پیش برای نقاشی، بسیاری مجموعه‌داران را به دلیل گران‌فروشی از بازار دور کرد و نیاز به چیز ارزانی که بتوان آن را مجموعه (کلکسیون) کرد، حس می‌شد. و سوم آنکه، واکنشی علیه پیچیدگی در هنر وجود دارد. نه تنها، عکاسی برای بسیاری، هنری آسان است بلکه درکش نیز آسان است. سهل‌الوصول‌تر است. برای نمونه، درک عکاسی جدی معاصر، ربطی به دانش درباره‌ی تاریخ عکاسی ندارد، اما درک نقاشی جدی معاصر، مستلزم شناخت چیزهایی از تاریخ نقاشی است.

□ آیا موسیقی جدی در سال‌های اخیر پیچیده شده و مخاطبش را

از دست داده و بدین ترتیب موسیقی مردمی، جدی‌تر شده است؟

■ اگر این طور باشد، به گمانم خطا از مخاطب است. در دهه‌ی گذشته مردم هرچه کمتر به چیزهای مشکل‌روی می‌آوردند. مفهوم حرفه‌ای‌گری به صورتی

□ فتوژنیک؟

■ این مفهوم «فتوژنیک» بودن واقعاً به این معنی است که شما در عکس بهتر از حالت عادی نشان داده شوید. همه‌ی ما دوست داریم فتوژنیک باشیم، همه‌ی ما - از آنجایی که عکاسی تکه‌ی نازکی از زمان است - از عکاس توقع داریم در لحظه‌ای که بهتر از حالت عادی است، از ما عکس بگیرد. آنچه اودون انجام داده، گرفتن عکس‌هایی است که به هیچ وجه ایده‌ی فتوژنیک را در بر ندارند.

□ به تازگی از چه نویسنده‌ای کتاب خوانده‌اید؟

■ نمی‌دانم از کجا شروع کنم. از زمان مرگ ناباکف تمام کتاب‌هایش را خوانده‌ام. من که سرشار شده‌ام از بس که او خوب است. هر بار که دوباره و دوباره آثار او را می‌خوانم به نظرم بهتر و بهتر می‌رسند. از اینکه نوبل نگرفت ناراحتم. بسیاری نویسندگان درجه‌ی دوم، نوبل گرفته‌اند، آدم دلش می‌خواهد که نویسندگان درجه‌ی اول نیز آن را به دست آورند. در ضمن آثار ویکتور اشکوفسکی، سینیاوسکی و ژوزف پرودسکی را بارها خوانده‌ام.

□ الان مشغول نوشتن چه چیزی هستید؟

■ در حال پایان بخشیدن به مقاله‌ای به نام «بیماری به مثابه استعاره» هستم و دارم داستانی می‌نویسم که نامش را یا «پردی ۱، صفحه‌ی ۲» یا «نامه» خواهم گذاشت. و بعد زمانی که چند سال است که گاهی رویش کار می‌کنم. پس از اوایل سال جدید روی آن کار خواهم کرد.

□ خلاص شدن از یک پروژه و به دیگری رسیدن، خودش نفس تازه کردنی است.

■ داستان نوشتن همیشه نفس تازه کردن است و مقاله نوشتن همیشه سرسام گرفتن. بسیار برایم سخت‌تر است. یک مقاله ممکن است از بیست طرح

بگذرد، اما یک داستان به ندرت از بیش از هشت یا چهار طرح می‌گذرد. تازه طرح‌های دوم و سوم و چهارم بیشتر حکم مرتب کردن و دستی به سر و روی داستان کشیدن دارند. هر یک از این مقاله‌های عکاسی، حدودش ماه طول کشیدند. برخی داستان‌ها یک هفته‌ای تمام می‌شوند.

□ کتاب عکاسی شما، کتابی

بسیار جاه‌طلبانه شاید نخستین

کتاب ادبی در این باره باشد.

■ منظور شما از «کتاب ادبی» کتابی است که یک نویسنده آن را نوشته؟

□ منظور من حساسیت ادبی است که شما دارید. با من موافق

نیستید؟

■ خوب، خیلی‌ها فکر می‌کنند که این نوشته‌ی یک نفر دست‌اندرکار عکاسی درباره‌ی این هنر است. اما هیچ دست‌اندرکاری این کار را نمی‌کند. فقط یک نفر از بیرون آمده می‌تواند این نوع کتاب را بنویسد. اما من یک ادیب به مفهوم متضاد فرد تصویری نیستم. تفاوت آنها سطحی است. این به این دلیل است که من به طرز «عکاسانه‌ای» چیزها را مشاهده می‌کنم که رویش دیدن متفاوت و گاه حتا سرنوشت‌سازی است. به طور کلی مردم، حریص‌شکنان را دوست ندارند و من از نظر دست‌اندرکاران، حریص‌شکن هستم - حتا اگر در واقع نباشم. پس، نمی‌خواهم منتقد عکاسی باشم و نیستم. این کتاب آن نوع کتاب نیست. ■

دارد. اگر پیش‌تر این اخبار را شنیده باشید و آنها را لمس کرده باشید، برایتان کاملاً ملموس است و شوکی مهیب به شما وارد می‌کند. آنقدر غمگین شدم که هنوز این غم را حس می‌کنم. واقعاً آن لحظه پایان دوران کودکی نبود بلکه پایان بسیاری چیزها بود. آگاهی مرا تغییر داد. هنوز آن لحظه‌ای که سرپا آن کتاب را روی قفسه پیدا کردم به یاد دارم.

□ آیا در خلال نوشتن این کتاب، نگرش شما به عکاسی تغییر

یافته است؟ من حس کردم که هرچه به انتهای کتاب نزدیک می‌شویم، به عکاسی اعتبار بیشتری می‌دهید؟

■ فکر نمی‌کنم نگرشم تغییر کرده باشد. کاری که من کردم این بود که به هنگام نوشتن این مقاله‌ها نشان دادم که عکاسی واقعاً موضوع مهمی است. در واقع به این درک رسیدم که بیشتر از آنکه درباره‌ی عکاسی بنویسم، دارم درباره‌ی مدرنیته و راهی که در آن ره می‌سپاریم، می‌نویسم. موضوع عکاسی، عبارتست از شکلی از دسترسی به راه‌های معاصر احساس و اندیشه. و نوشتن درباره‌ی عکاسی مانند نوشتن درباره‌ی دنیا است.

درواقع، آن گونه که در پیشگفتار کتاب گفته‌ام، هرگز قصدم نوشتن آن مقاله نبود. یکی از آنها را در اواخر ۱۹۷۳ نوشتم. پس از پایان آن، دریافتم که مواد بسیاری را جا گذاشته‌ام که فکر کردم برای مقاله‌ی بعدی کافی است. و هنگامی که مقاله‌ی دوم را نوشتم، دریافتم که باز مواد زیادی را جا گذاشته‌ام که باید با آنها مقاله‌ی سومی شکل بگیرد و این تبدیل به وضعیت شاگرد جادوگر شد. در مقاله‌ی چهارم واقعاً نگران بودم که آیا این بازی تمام می‌شود. اما پیش رفتم. فکر نمی‌کنم می‌توانستم از مقاله‌ی ششم جلوتر بروم چرا که آن را بسیار آگاهانه نوشتم و دربردارنده‌ی عمومی‌ترین مضامین بود، هرچند می‌توانستم مقاله‌ی دیگری میان مقاله‌های پنجم و ششم بنگارم. هم چنان که روی موضوع کار می‌کردم، مصالح بسیاری در دست داشتم و موضوع نیز ژرف‌تر می‌نمود.

□ آیا شما از عکس‌های واتابیده‌ی (distorted) ریچارد اودون Avedon بدتان می‌آید؟ چرا مردم جلوی دوربین اودون می‌نشینند؟

■ جواب رد دادن به عکاس‌ها مشکل است. این نقش و این فعالیت، جای پرمزیتی در تجارب و زندگی ما دارد. شما باید یک گوشه‌گیر حرفه‌ای مثل سالیانجر Salinger یا پینچون Pynchon باشید تا درخواست عکاس را برای عکس گرفتن رد کنید. مقاومت در برابر دعوت به نمایش شخصی نیز سخت است. من الان دارم با شما این کار را می‌کنم. اگر ریچارد اودون بخواهد از من عکس بگیرد، به او این اجازه را خواهم داد. ممکن است از من درخواست نکند چون ما دوست هستیم و او تمایل دارد از آشنایانش عکس بگیرد.

□ عکسی که از رناتا آدلر Renata Adler گرفته به طرز

فوق‌العاده‌ای زیباست.

■ خوب، دو عکس از رناتا وجود دارد. یکی عکس زیبایی همراه با کلاه و یکی دیگر که به من گفت آن را روزی که یکدیگر را ملاقات کردند، گرفته. او می‌خواست درست به همین روش از او عکس بگیرد. به من گفته که این نوع عکاسی را می‌پسندد.

□ چه نوع؟

■ همان نوعی که تو آن را واتابیده می‌نامی و من به آن آشکار می‌گویم. روش عکاسی او بر سایه‌روشن انداختن روی صورت تاکید بسیار دارد. البته تصویر به این روش کمی از ریخت می‌افتد. من با اینکه عکس‌های اودون واتابیده است، موافق نیستم. به گمان من برعکس. این که ما انتظار داریم توسط هنر عکاسی، باشکوه شویم، در واقع انتظار داریم که عکاس به ما نشان دهد که در عکس نسبت به حالت عادی بهتر افتاده‌ایم.



آنها هنوز جوانند

علی اشرف درویشیان

دخترش می‌گردد و می‌گوید: «او مرا توی سلول انداخت و چشم‌بندم را باز کرد. شناختمش. سال‌ها پیش در همان سلول با هم بودیم، حتا هنوز می‌توانستم شعارهایی را که خودش روی دیوار سلول نوشته بود، برایش بخوانم. در را به رویم بست و کلون را انداخت. می‌خواست برود که دهانم را روی دریچه‌ی سلول گذاشتم و گفتم: یک لحظه صبر کن. با تو حرف دارم. برگشت. در را باز کرد. گفتم: من و تو روزگاری با هم توی همین سلول بودیم. یاد هست شب‌هایی را که پاهای هردو تانمان، آس و لاش شده بود؟ سرخ شد. سرش را پایین انداخت و رفت.»

مامان خاطره، رو می‌کند به عکس بابای او و می‌گوید: «آن ترانه‌ای را که در سلول می‌خواندی، یاد هست؟ هر روز غروب که توی سلول دلم تنگ می‌شد، منتظر می‌ماندم تا صدایت را از آن سوی بند بشنوم.»

- با ما بودی. بی‌ما رفتی. چو بوی گل به کجا رفتی؟ تنها ماندم. تنها رفتی. چو کاروان رود، قفانم از زمین بر آسمان رود. دور از یارم، خون می‌بارم.

یکی از مادرها، اشک‌هایش را پاک می‌کند و ذوق زده، جیغ می‌کشد:

«بچه‌هایم. اینها بچه‌های من هستند. همه‌ی آنها با هم. هر پنج تا شان، هر پنج تا با هم.»

دخترش از توی عکس به او نگاه می‌کند: «مامان، من سوختن را از تو آموختم.»

مادر می‌گوید: «می‌دانی عزیزم، آخر، همه‌ی زندگی‌ام شما پنج تا بودید. همه‌ی زندگی‌ام.»

-ظلم ظالم، جور صیادآشیانم داده بر باد
دخترش می‌گوید: «حالا که داری ما را می‌بینی. دیگر گریه نکن. چشمانت سرخ شده، ورم کرده. حالا دیگر خوشحال باش که کنار ما نشسته‌ای.»

آنها را از کیفات بیرون می‌آوری. بابا را، آبجی را و داداش را. می‌گذاری شان کنار میخک‌های سرخ و سفید. کنار لاله‌ها و شمع‌ها. گوشه‌ی عکس بابا شکسته؛ اما در زیر گلابولی پنهانش می‌کنی. موهایت سفید شده است. مادرها، همه موهایشان سفید شده است. بچه‌هایشان را از کیف‌هایشان و از توی پاکت‌هایی که در دستمال یا پارچه‌ای پیچیده‌اند، در می‌آورند و می‌گذارند کنار گل‌ها و شمع‌ها. بابا که به گلابولی تکیه داده، موهایش سیاه است. سبیلش سیاه و پرپشت است. چشم‌هایش می‌درخشد. لب‌هایش تکان می‌خورد: «از آخرین دیدارمان تاکنون، همیشه به یاد شما هستم. به یاد آن بغض ترکیده و اشک حلقه بسته در چشمانت. دوریمان رنج آور است؛ اما نباید باعث بی‌توجهی به زندگی بشود. ما هرگز حق نداریم که خود را از خوبی‌های زندگی محروم کنیم. روحیه بچه‌ها را نباید خراب کنیم. بچه‌هایم را به تو می‌سپارم و می‌دانم که در پرتو خوبی‌های تو، انسان‌های شریف و دوستدار زندگی خواهند شد.»

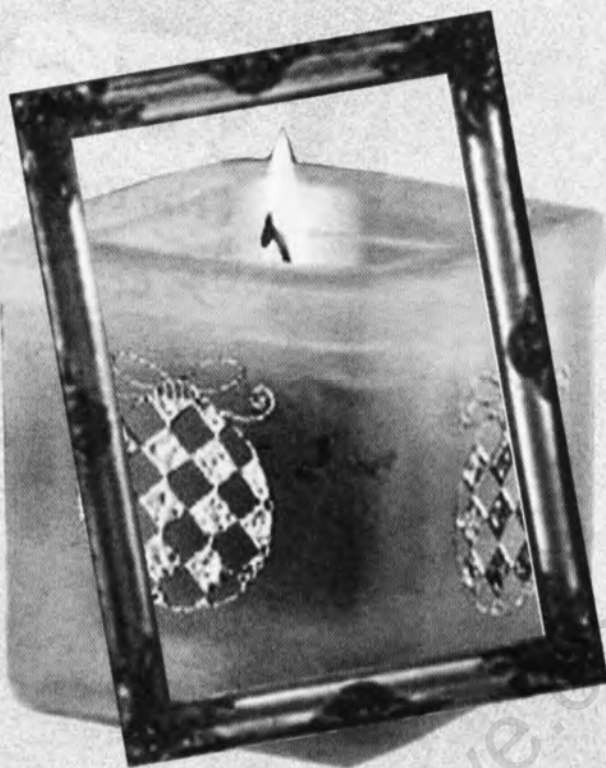
- لاله در لاله‌ای دشت خاوران.

گولم می‌زدی. می‌گفتی رفته‌اند مسافرت. بعد که ناچار شدی مرا به دیدن بابا ببری، به دیدن داداش ببری، به دیدن آبجی ببری، فهمیدم که چه اتفاقی افتاده. خود بابا خواسته بود که برای آخرین بار، مرا ببیند. بابا مرا بوسید و گفت: «مرا ببوس عزیزم، برای بقیه‌ی زندگی‌ات خوب ماچم کن. هرچه می‌خواهی ببوس. ذخیره کن. دارد تمام می‌شودها. پشیمان می‌شوی که چرا بیشتر ماچم نکردی.» و من او را هزار بار بوسیدم.

بابای خورشید به میخک‌ها تکیه داده است. داداش مزدک یک شاخه از گل‌ها را برده توی عکس‌اش و آن را بو می‌کند. مادرش دستی روی عکس می‌کشد:

- ای روشنی صبح به مشرق برگرد.

بابای خاطره، از پشت میخک‌ها، به جمعیت نگاه می‌کند و دنبال



سوختن است دراز می کند و هیچ نمی گوید. مادر بوسه ای به عکس
پسرش می زند: «نازلی سخن بگو.»
- نازلی سخن نگفت. نازلی بنفشه بود. گل داد و مژده داد زمستان
گذشت و رفت.

یکی از مادرها، عکس دخترش را می بوسد. موهایش را ناز
می کند: «طفلم. تو که همه اش دوازده سال داشتی. قربان چشمان
قشنگات بروم.»

یکی از عکس ها که اشک شمع رویش ریخته، با لهجه ای
کرمانشاهی از همسرش می پرسد: «پس روله مان کو؟ نمی بینمش.»
همسر او، تند اشک های خود را پاک می کند و با صدایی لرزان
می گوید: «پارسال آمد پیش خودت. مگر او را ندیدی. نکند توی راه
گم شده باشد؟»

دختری از کنار یکی از گلدان ها، لیخند می زند: «مامان گریه نکن.
بیا کنارم بنشین. دلم برای یک ذره شده. حالا هم که آمده ای هی
اشک می ریزی.»

زن اشک هایش را پاک می کند. وقتش رسیده که از هم جدا
بشوند.

- سر اومد زمستون. شکفته بهارون
گل سرخ خورشید باز اومد و شب شد گریزون
کوه ها لاله زارن، لاله ها بیدارن، تو کوه ها دارن،
گل گل گل، آفتابو می کارن

توی کوهستون. دلش بیداره. تفنگ و گل و گندم، داره می کاره.
توی سینه اش جان، جان، جان. یه جنگل ستاره داره، جان، جان،
یه جنگل ستاره داره.

مادرها، بچه هاشان را از توی گل ها و کنار شمع ها برمی دارند.
خیلی آرام در دستمال ها و پاکت ها می پیچند. توی کیف شان
می گذارند و با خود به خانه هاشان می برند. ■

- باشد دیگر گریه نمی کنیم؛ اما راستی شوهرت هم با شماست؟
- مگر او را نمی بینی. آنجا نشسته توی میخک ها.

مادر برمی گردد به طرف میخک ها. دامادش را می بیند و مویه می کند:
- یوسف من پس چه شد پیراهنت
بر چه خاکی ریخت خون روشنت
عکس ها به دور از هیاهوی جمعیت، دور هم نشسته اند و با هم
گفتگو می کنند.

- مادرها مان همه پیر شده اند.
- وقتی مرا از خانه بردند، موهایش سفید نبود.
- خواهرم را ببین! او چرا موهایش سفید شده؟
- اما موهای من هیچ تغییری نکرده.

- آن وقت ها که دنبال ما می گشتند، یک روز مادرم تا نزدیکی من
آمده بود. داد زدم، مامان، مامان جان من اینجا هستیم. بیا کنارم بنشین.
صدایم را نشنید. دور شد. مرا پیدا نکرد. گل ها و شمع هایش را روی
گور دیگری گذاشت و نشست به درد دل کردن و اشک ریختن.
بابای سبیده می گوید: «یک روز عاقبت پیدامان می کنند و گل ها
و شمع هاشان را کنارمان می گذارند.»

بابای مهین می گوید: «و با تعجب فریاد می زنند: ا شما هنوز
جوانید؟!»

یکی از عکس ها دست دراز می کند و شاخه ای میخکی به
همسرش می دهد:

- گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی کاهم.
و همسرش به او پاسخ می دهد:
- تو را من چشم در راهم، شباهنگام...

خواهری از دور به عکس برادرش اشاره می کند: «شبی به خوابم
بیا و بگو کجا هستی؟ تا کی دنبالت بگردیم؟»

برادرش از توی عکس دستش را به سوی شمعی که در حال

علو و

(The Foe)

متن نمایش کوتاه

سیروس ابراهیم زاده

به جای تحلیل کلی از مسایل فرهنگی
سال گذشته

در اتاقی که جغرافیای ناپیدایی دارد، به روی یک مبل کوتاه، «استاد» نشسته. بسیار پیر و بی حرکت است و در نگاه نخستین او را مجسمه‌ای بیش نمی‌بینیم. به روی میز کوچک گرد جلوی مبل، فنجان چای دیده می‌شود. در گوشه‌ای دیگر، میز تحریر لخت قهوه‌ای رنگ. صندلی یغرمشکی پشت میز. بقیه‌ی نقاط صحنه سیاه و در تاریکی است. «مامور» مرد میانسالی که شباهت مشکوکی با استاد دارد از سوئی وارد می‌شود.

مامور: سلام عرض کردم! (می‌ایستد، تعظیم می‌کند و زمانی به همان حالت باقی می‌ماند. سپس سرش را بالا کرده، مدتی به «استاد» خیره می‌نگرد) با اجازه... (به طرف میز رفته پشت آن می‌ایستد و به نگاه کردن خویش ادامه می‌دهد.) راحت باشید استاد! (پرونده‌ای را که در دست دارد روی میز می‌گذارد) چیز مهمی نیست... یکی دو تا سوال ازتان می‌کنیم، بعد تشریف می‌برید منزل... یا دانشکده... یا دفتر روزنامه... یا هر جا که دل‌تان خواست... حتا سفر خارج‌تان هم یلامانع است! (روی صندلی مشکی می‌نشیند) به هر حال می‌بخشید مزاحمتان شدیم... به بچه‌ها سپرده بودم که با جناب عالی در نهایت ادب و نزاکت رفتار کنند... همین‌طور بود؟ بی‌حرمتی که -خدای ناکرده- نکرده‌اند؟ (با لحن خودمانی) خب حال‌تان چطور است؟ خوب هستید الحمدلله؟

خب... (مکث) حتما باور‌تان نمی‌شود، باور‌تان نمی‌شود که مرا این‌جا ببینید! ها؟ مرا به جا نمی‌آورید؟ ها؟ (مکث) نکند فراموش کرده باشید؟! ... نه! ... درست است؟ یادتان آمد؟ (مکث) همیشه مورد لطف‌تان بودم، مگر نه؟ (مکث) امکان ندارد شما مرا به جا نیاورید، مگر اینکه... ها؟ چیزی گفتید؟ دارید، باور‌تان نمی‌شود! ... ای... داستان‌اش مفصل است... متأسفانه فرصت نداریم برای‌تان شرح بدهم... (به ساعت‌اش نگاه می‌کند) چه بسا که اصلا لزومی هم نداشته باشد. (پرونده‌ای را که روی میز است برداشته می‌گشاید، اینکه برویم سر اصل مطلب) شما... گله‌ای، شکایتی، حرفی، پیشنهادی، چیزی ندارید بگویید؟ (منتظر عکس‌العمل «استاد» است. بی‌حاصل) بسیار خب... شروع می‌کنیم! (خودنویس خود را بیرون می‌آورد. دست‌اش را به طرف پرونده دراز

می‌کند، ولی در نیمه‌ی راه از برداشتن آن صرف‌نظر می‌کند) البته استاد عزیز، باید صادقانه بگویم که ته دل‌ام اصلا راضی نیستم... راضی نیستم در برابر شما- به قول معروف- این موضع را داشته باشم... ولی... ولی ماموریت دارم قربان! امیدوارم معذوم کنید!... ها؟ چی فرمودید؟ بفرمایید خواهش می‌کنم. عرض کردم که... هر فرمایشی دارید، هوم! (به اطراف نگاه می‌کند) باور کنید استاد، من ارادت خاصی به شما دارم ولی... اما... جایی‌تان سرد شد استاد، نمی‌خواهید بگویم برای‌تان عوض‌اش کنند؟ ها؟ (مکث) راستی، سیگار میل دارید؟ (پسته سیگار‌اش را از جیب در می‌آورد و به استاد تعارف می‌کند. استاد عکس‌العمل ندارد.) پس اجازه می‌دهید -جسارتا- بنده یکی بکشم؟ خیلی عذر می‌خوام که در محضر شما... (سیگاری در آورده آتش می‌زند) واقعا بی‌ادبی است... امیدوارم عفو کنید... اگر نکشم، تمرکز را از دست می‌دهم. متوجه هستید که؟... به هر حال می‌بخشید! (پک محکمی به سیگار زده پرونده را می‌گشاید. لحظاتی چند، درحالی‌که متناوبا به استاد می‌نگرد، صفحات آن را از نظر می‌گذراند.) استاد محترم، شما ورقه‌های بازجویی‌تان را خط‌خطی کرده‌اید! جلوی بعضی سوال‌ها فقط علامت تعجب گذاشته‌اید! از شما بعید است! در حقیقت هیچ‌گونه اطلاعات به ما منتقل نکرده‌اید که هیچ، بلکه... بلکه سر به سر ما گذاشته‌اید! هوم!... و از سر کم‌لطفی از توهین و تحقیر هم به «پریه مزل»* دریغ نفرموده‌اید که... که البته می‌تواند عواقب وخیمی داشته باشد برای شما... (نگاه تند و تیز به استاد) ولی نگران نباشید، بنده‌ی کمترین به عنوان یکی از شاگردان باوفای شما -بی‌جهت نبود که پا درمیانی کردم و... -نگذاشتم قضیه بیخ پیدا کند... (مکث) اصلا من -به مسئولیت خودم- این ورقه‌ها را پاره می‌کنم می‌ریزم دور!... آ...! (ورقه‌ها را با دقت به تکه‌های ریز تبدیل می‌کند) تا... تا در دسری برای شما پیش نیاید (خرده‌کاغذها را به هوا می‌پراکند. مقدار عمده‌ی قطعات به سر و روی استاد می‌ریزد. استاد کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. مامور برخاسته به سوی استاد می‌آید. لحظاتی جلوی او می‌ایستد. سیگار‌اش را روی زمین انداخته با پا له می‌کند. سپس کاغذپاره‌ها را از رخت و لباس استاد کنار می‌زند.) معذرت می‌خوام... خیلی می‌بخشید! (به اطراف نگاه کرده صدایش را پایین می‌آورد) یادتان باشد استاد که هرگز شما -بین خودمان باشد!- شما هرگز ورقه‌هایی نگرفته‌اید که پر کنید، مفهوم شد؟ (مکث) استاد عزیز -باز هم بین خودمان باشد!- من با همه‌ی بی‌میلی که در مورد قبول کار پرونده شما نشان دادم،



ته
دل
خوشحال بوده‌ام و
هستم که به این وسیله
دین خودم را به استاد بزرگوارم- تا
اندازه‌ای البته- ادا کنم و ... و خدمت
کوچکی انجام بدهم. متوجه عرایض بنده که
هستید؟ (مکت. به طرف میز رفته دوباره روی صندلی
پشت آن می‌نشیند) بنابراین به سوالات شفاهی، با خیال راحت
جواب بدهید و من طوری می‌نویسم که ... که ... (پرونده را می‌گشاید
و قلم خود را به دست می‌گیرد) که ... می‌دانم. آتو* دست کسی نمی‌دهم.
خوب است قربان؟ راضی هستید؟ سوال اول: کتاب Signal der Nacht
* von Harseville را چه کسی به شما داده بود که ترجمه کنید؟ (مکت)
این شخص ایرانی بود یا ...؟ (مکت) نویسنده‌ی کتاب نبود؟ (مکت) اینجا یک
برگ فکس هست که از خارج برای شما ارسال شده، از ... از Euroe
* Namkit متن‌اش بسیار نامفهوم است. ... ولی ظاهراً از شما خواسته شده
لغات و اصطلاحات مشکل را از آن منبع سوال کنید. سربرگ نداره و بدون امضاء
است ... لطفاً در این مورد توضیح بدهید! (منتظر می‌ماند. استاد پاسخ نمی‌دهد)
حرف بزنید استاد! خواهش می‌کنم! (مکت) بله؟ (مکت) لابد چیزی ندارید
بگویید، بله؟ ... برویم سر مورد بعدی. شما سر کلاس مکرراً از «عین‌القضات
همدانی» و «چی‌ین» * نقل قول می‌کنید. با توجه به اینکه موضوع درس شما
هیچ ارتباطی به مقوله‌ی شعر و شاعری و «تسا» * ندارد، منظور اصلی‌تان از این
- به قول خودتان - «روشنگری» چیست؟ آیا نمی‌خواهید به دانشجویان القا کنید
که «دَرنِیخ آپا!» *؟ ها؟ جواب ...! بنده منتظرم! استاد محترم استدعا می‌کنم ما
را مستفیض بفرمایید! به هر حال باید به سوالات یک جوابی بدهید! من
نمی‌توانم- یعنی نمی‌خوام- به جای شما ... جواب جعل کنم! البته، جرح و
تبدیل- عرض کردم- به روی چشم، ولی اگر بخواهید- همه‌اش ... سکوت
کنید آن وقت ... (جدی) آن وقت ممکن است تو هِجَل بیفتی! واقع بین
باشید استاد! (خشن) من ... من چاره‌ای ندارم، باید به وظایف‌ام عمل کنم. ...
(لحظاتی درنگ می‌کند تا بر خشم خود فائق شود)

سوال: آیا مقاله‌ی «مین هرزارداخ» *! در روزنامه «وداد» نوشته‌ی شما بود؟
با اسم مستعار؟ (مکت) نمی‌خواهید- باز ... - حرفی بزنید؟ (مکت کوتاه) بسیار

خب! «آیا شما زگه وضو بوزه لله تارکت ناذک* بوده‌اید؟» این هم بلا جواب؟!
خود دانید! ... ولی - جسارتاً عرض می‌کنم استاد- اشتباه می‌کنید! دارید برای
خودتان در درس بیشتر می‌تراشید (مکت طولانی) امیدوارم این یکی را با دقت
جواب بدهید: «زارش دنه امشی له هول کیگان سگ این زاشجویون خطر به
دینه!» * (خنده کنان سرش را تکان می‌دهد) آیا این اتهام را رد می‌کنید؟ یا واقعیت
دارد؟ البته که واقعیت ندارد ... این سوال را از این جهت ... این سوال را از این
نظر مطرح کردم که بدانید تا کجاها دنبال شما بوده‌اند و ... و تا چه اندازه به زندگی
شما نزدیک شده‌ایم. ... نزدیک شده‌اند ... اگر واقعیت داشته باشد البته ... که
ندارد ... (می‌خندد) کلام بنده را می‌بخشید استاد ... ولی در این گزارش‌ها
معمولاً عفت قلم رعایت نمی‌شود ... باید صریح و بی‌پرده باشد که شبهه‌ای به
وجود نیآورد. ... ها؟ (مکت) یک جواب «آره یا نه‌ی» کوتاه هم مرحمت
نمی‌فرمایید؟ (مکت) ها؟ (مکت) ... و سپس بی‌حوصله خیر! شما ... با این
کمترین همکاری نمی‌فرمایید! (عصبی) چرا متوجه نیستید آقا؟! (به طرف
می‌نگرد و صدای خود را پایین می‌آورد) من طرف شما هستم، می‌خواهم به شما
کمک کنم. ... من ... شاید ... بتوانم از این مخمخه نجات‌تان بدهم. ...
به شرطی که خودتان هم بخواهید و ... به من اعتماد کنید. ... من دارم شغل‌ام
را و چه بسا زندگی‌ام را به خاطر شما به خطر می‌اندازم ولی شما ... ها؟
(خشمگین) چرا دارید گور خودتان را می‌کنید؟ درست است که سن‌تان بالاست،
ولی نباید آن قدر خرفت شده باشید که ... که ... (منفعل) استغفرالله! معذرت
می‌خواهم! استدعا می‌کنم کاری نکنید که مجبور بشوم ... بی‌ادبی کنم، آن روی‌ام
بالا بیاید و ... (جلوی خود را می‌گیرد) بر شیطان لعنت! (زمانی در هیچان و
خودخوری استاد را برانداز می‌کند ... و بعد با ادب و آرامش معنی‌دار ادامه می‌دهد)
سوال: «آیا درست است که امشی رد گزک بینوای دبیر کل ستانفر ایران زمین زی
حمایل سبقت هشام مدد برخوردارید؟!» (سکوت آزاردهنده‌ی استاد، او را بیش از
حد عصبی می‌کند) خیر! خیر! خیر! شما اصلاً توی باغ نیستی! باید یک فکر اساسی
کرد ... شما از حد گذرانده‌اید! ادای بچه‌های سرتق را درمی‌آورید! (مهاجم و
بی‌ادب) ببین! این پرونده را می‌گذاریم کنار! ... (پرونده را برداشته محکم روی
میز می‌کوبد) یک سوال شخصی ازت دارم: تو باین سن و سال ... (مسخره‌کنان)
استاد عالی‌مقام ... عضو هیئت علمی چندین دانشگاه داخل و خارج ... و ... و ...
و ... کسر شأن‌ات نیست که تو این جلسیات - چه می‌دانم؟- شب شعر
سوسول‌ها شرکت می‌کنی؟ می‌دانی که این‌ها این تش‌له‌زنی‌های چپین و پردمادم
عطسه‌ی طاعونی به سودای چی چی نانی هون هدر شده هستند؟ *؟ ها؟ هیچ خبر
داری؟ (فریاد زنان) آره یا نه؟ به من جواب بده! ... (در اوج خشم و فریاد) باز هم
سکوت می‌کنی؟! ها؟ (مکت) می‌کوشد حتی الامکان بر اعصاب خویش مسلط
گردد) پس ... باید ... درست و حسابی شما را روشن کنم. باید به عرض برسانم
که من در مورد شما اختیارات تام دارم. ... مرگ و زندگی شما در دست من است!
باورتان نمی‌شود؟ (تپانچه‌ای را در آورده به سوی استاد نشانه می‌رود. استاد -
ناباورانه- لحظاتی به دست مسلح مامور خیره می‌ماند و همچنان به سکوت خویش
ادامه می‌دهد. مامور هتاک و خشمگین شانه‌ی استاد را گرفته تکان می‌دهد. استاد-
همچون گونی نیمه‌خالی برنج- وارفته، ناگهان سرش به روی دسته‌ی میل لق
می‌خورد. مامور دستپاچه و خودباخته فریاد می‌زند) استاد! استاد! (مکت طولانی.
مامور زمانی خشک‌زده و مبهوت، جسد بی‌جان مجالده شده‌ی استاد را تماشا
می‌کند. سپس دست در جیب کرده صدا خفه‌کن سلاح خویش را درمی‌آورد و آن
را با دقت و احتیاط به تپانچه‌ای که در دست دارد وصل می‌کند. ... و آنگاه گنجگاه
خود را نشانه می‌رود. با صدای انفجار همه جا تاریک می‌شود.) ■

تهران- شهریور ماه ۱۳۸۲

پی‌نوشت‌ها:

* کلمات و عبارات ساختگی

Atout **

هرگز نزیستم با مرگ

سیمین بهبهانی

هرگز نزیستم با مرگ
با زندگی قرارم هست
گیرم که در زمستانم
میعاد با بهارم هست
بر کاکتوس دل بستم
سرشار خار و زیبایی
احوال لطف و آزارش
با خلق روزگارم هست
انگار غنچه‌یی در من
از شعر بوسه می‌خواهد
با واژه عشق می‌ورزم
وقتی قلم به کارم هست
قلب تو می‌تپد با من
وقتی که مانده‌ام تنها
دست تو می‌زند بر در
وقتی که انتظارم هست

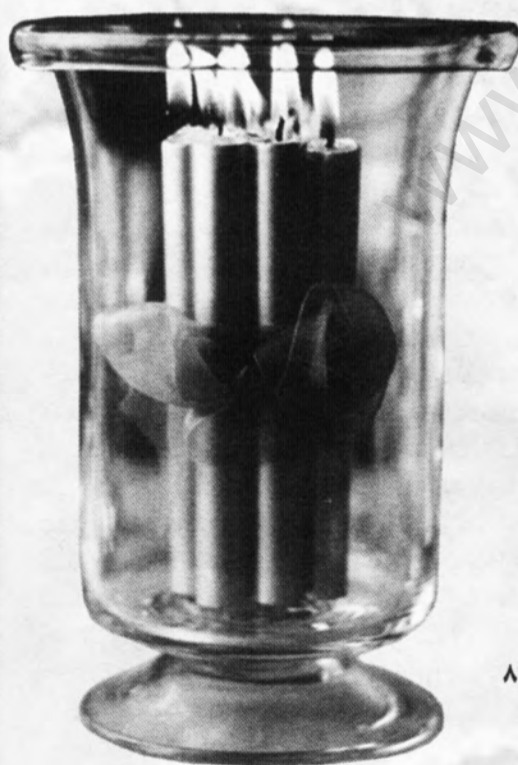
در انتهای تاریکی
یک نقطه روشنی پیداست
در تنگنای نومیدي

جان امیدوارم هست
وقتی که خار در پایی است
ناخن به کار می‌بندم
وقتی که یار غم دارد
آغوش غمگسارم هست
گر گندم است یا سیب است
جز ارمغان چه باید کرد؟
این رسم دست و دل بازی
دیرینه در تبارم هست.

□

شادا عزیز یارانم
خویشان و دوستارانم
سرسبز چون بهارانم
تا یار در کنارم هست.

اسفند ۸۲



پسر خاک‌ها

حسین صفاری دوست

پایان روزگار تو آن سوی آتش است
در زمهریر پر از اشباح
در دوزخ یا برزخ همیشه هراسان
آنجا که روزگار دشتش دراز نیست
تا تو را بفلطاند در شعله‌های دودین به سوی هیچ
و پای آبله بردارد ای پسر خاک‌های سرد
در کوچه‌های گرم زمین خوردن
در محله‌ی «قملاغ»
آنجا که قاپ‌بازی مشتی جوان که عشق
برد آن دورهای دور، که عرب نی فرو کند
در باتلاق سیاهش
و از انداختن نی پرهیزگر شود
مرد و زن عجم.
پایان روزگار تو آن سوی خواب‌هاست
خوابی که هرگز با خیال راحت نکرده‌ای
ای جوانک ناکام گیوه‌پوش
از دست زندگی.
تو رودخانه‌های قزوین را
خلیج خوک‌ها فرض کردی
و می‌خواستی از موج گرد او
«ارنسوی» دگری هدیه‌مان کنی
بی‌آنکه دانسته باشی
پی‌های این عمارت از پای‌بست ویران بود

ویران شدن در روی شن عجبا - حیف -

فرزند روزهای امید دراز قرن
انگشت خود ز دهان بگیر
و تحیر را برای نهنگان تو هدیه کن.
تو شاه‌ماهی آزاد رود عشق
با آنکه هر طرف به تن‌ات چفت بوده است
قلاب میخ‌دار
بازم تلاش می‌کنی
و آرامش ماهیگیر از تلاش تو طوفانی‌ست
ای بدن بریده‌ی زخمی
از کشمکش موج و دام و حرص
باید امید در «خلیج فارس» بیندازی
تا کشتی خشایار شاه مست
از فتح سرزمین فلاطون که باز گشت
نعش تو را زنده و یا مرده
حتما از آب‌های حادثه برهاند.
آی- ای پاک‌کرده از تمام کتاب عجم غرور!!
این بازی کودکانه نیست
یا رقص دلبرانه‌ی مهجور
این آخرین امید فرزند «عارف» است
که وطن را سروده داشت.
من انتظار سوت کشتی اجداد می‌کشم
لبخند و طعنه برابیم چه فایده
امروز را به دیروزهای پاک
من بخیه می‌زنم
باور کنید عبث نیست فکر مرد.

کنسرت!

ناصر وحدتی

برای هاله، سونیا، مریم، اکرم، بهار، شبنم و اجرای دهم
مهر ۸۳ در کاخ نیاوران

ترانه‌ها را
در بشقاب چیدیم
موسیقی را در دیس
تشت‌ها روی سن
سنگ کتره
سوتک ملاقه
استکان زنگوله
رنگ‌های رفته
رنگ رنگ رنگ
حرف‌های سوخته
سبز سبز سبز
آمدیم
بی سبب خندیدیم
بی اجازه رقصیدیم
یک پنجره
گیلان
خواندیم!



چهار شعر از محمد زندی

وارونه

با سر می رود قدم بزند
با سر قدم می زند بولوار را
خواب هایش را دیده است امروز و
دیگر نمی بیند
مگر از برجی بپرد بیرون
که به کجا بنشیند؟
هر چه می گذرد از این ساعت است
و ریز روزهای رفته
جمع می زنم
چیزی کم می آورم
چیزی اضافه
به خیابان می زنم
وارونه می بینم
جیب هایم خالی می شود
عینکم گام ها را نشان می دهد
و دو عصا که راه می روند
سرم را برمی دارم
بر عصا می گذارم
با شانه هایم راه می روم
برف تا شانه هایم را گرفته
عینکم سرها را نشان می دهد
و دو پا که در فضا می روند
به فاصله ی یک صندلی

تنها

از این چهار تکه استخوان
می زنم بیرون
تا نفس هایت را از آن بالا
بیاورم
و ستون های هوا را که قایم می شدیم

تا کنم

(ستون هایی که پناه من و تو بود)

تنهایی نمی توانم قایم شوم
تنهایی نمی توانم بروم
تنهایی نمی توانم...
با این چهار تکه استخوان

به هم می آییم
حالا که همیشه به تو فکر می کنم
به تو فکر می کنم
تمام که نمی شود این قصه
و هر روز هزار و یک شب تر می شود
که تمام راه
ادامه ی این یک شب
و تمام نمی شود
هر روز تازه ی این روایت
در کدام شب این همه شب
که به تو فکر می کنم
به هم می آییم؟!
می آییم

عریان

نمی گویم/ به جادوی چشم هایت
نگاه نمی کنم
نمی گویم/ در آینه ی پیاویت
نخندان دندان هایت را
می گویم/ بیاییزیم خود را
به تکه ابری که می رود
می گویم
بیاندازیم خود را/ عریان
به رود سرگردان

قریه ی جهانی ما

فرزام رامند

این شبکه ی تو در توی تارهای بی نهایت نادیدنی
این کرور کرور موج پرتو و آوا که در هم می پیچد
این پیام ها و خبرها که در هم می لولند و از هم باز می شوند
این حادثه های ناقطعی که ادراک می شود
می گویند، همه مال این دهکده ی جهانی ست.
دهکده، اما روزی، آیای قریه ای خالی از سکنه نخواهد شد
آنجا که سیاه چال های جاذبه
پرتوافکن، بی مهار، بی درنگ
به کار به دام انداختن آدم هایند.

قارون تمناها به قعر می برد، ای دریغ
خوابگردان این قریه ی «چراغ خاموش» را
برای ما که هنوز از آبیاری بهاری باغستان هامان مانده
به پای هفت سین دهستان روشن مان نانشسته ایم
خورشید باز، «همان شعله ای ست که در آسمان گرفت.»

سیاره مان را گاوی از شاخی به شاخی نمی گذارد
ما آن را به دست می گیریم
زمین مان را گاو پیر خسته و نحیفی شخم نمی زند
ما آن را می کاویم، در آن بنفشه می کاریم
گنج ها ز قهر به قعر نمی روند
ما آنها را به روی خاک کوچه های دهکده
میان مردم تقسیم می کنیم
ما بهار می کاریم، ما بنفشه می کاریم. ■

اسفند ۱۳۸۳

چرا پدر که این همه کوچک نیست

و در خیابان ها هم گم نمی شود
کاری نمی کند که، آنکسی که به خواب من آمده است، روز
آمدنش را جلو بیاورد

و مردم محله ی کشتارگاه
که خاک باغچه شان هم خونیست
و آب حوض هاشان هم خونیست
و تخت کفش هاشان هم خونیست
چرا کاری نمی کنند
چرا کاری نمی کنند

چقدر آفتاب زمستان تنبل است



من پله های پشت بام را جارو کرده ام
و شیشه های پنجره را هم شسته ام
چرا پدر فقط باید
در خواب، خواب ببیند

من پله های پشت بام را جارو کرده ام
و شیشه های پنجره را هم شسته ام

کسی می آید

کسی می آید

کسی که در دلش با ماست، در نفسش با ماست، در

صدایش با ماست

کسی که آمدنش را

نمی شود گرفت

دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت های کهنه ی یحیی بچه کرده است

و روز به روز

بزرگ می شود، بزرگ تر می شود

کسی از باران، از صدای شرشر باران، از میان بچ و بیچ

گل های اطلسی

کسی از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می آید

و سفره را می اندازد

و نان را قسمت می کند

و پیسی را قسمت می کند

و باغ ملی را قسمت می کند

و شربت سیاه سرفه را قسمت می کند

و روز اسم نویسی را قسمت می کند

و نمره ی مریضخانه را قسمت می کند

و چکمه های لاستیکی را قسمت می کند

و سینمای فردین را قسمت می کند

درخت های دختر سیدجواد را قسمت می کند

و هر چه را که باد کرده است قسمت می کند

و سهم ما را هم می دهد

من خواب دیده ام

تابستان ۱۳۴۵

پی نوشت ها:

۱- این متن از پیشگفتار مقاله ی «کابوس فصل سرد، رویای ستاره ی سرخ» که در کتاب گفت امدهایی در ادبیات نوشته ی فریبرز رئیس دانا (نشر دیگر) در دست چاپ است، برداشت شده است.

۲- در متن های منتشر شده، حتی در زمان زنده بودن فروغ، بنا به مصلحت روزگار «واژه ی سرخ به قرمز تبدیل شد. حال شعر را با واژه ی اصل سرخ بخوانید و به مقاله ی «کابوس فصل سرد...» مراجعه کنید، شعر را درمی یابید.

کابوس فصل سرد، رویای ستاره ی سرخ: دیالکتیک شعری فروغ^۱

دکتر فریبرز رئیس دانا

از صورت امام زمان هم روشن تر
و از برادر سیدجواد هم
که رفته است
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی ترسد
و از خود خود سیدجواد هم که تمام اتاق های منزل ما مال
اوست نمی ترسد
و اسمش آنچنانکه مادر
در اول نماز و در آخر نماز صدایش می کند
یا قاضی القضاات است
یا حاجت الحاجات است

و می تواند

تمام حرف های سخت کتاب کلاس سوم را

با چشم های بسته بخواند

و می تواند حتی هزار را

بی آنکه کم بیاورد از روی بیست میلیون بردارد

و می تواند از مغازه ی سیدجواد، هر چقدر که لازم دارد،

جنس نسبه بگیرد

و می تواند کاری کند که لامپ «الله»

که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود

دوباره روی آسمان مسجد مقتاحیان

روشن شود

آخ

چقدر روشنی خوبست

چقدر روشنی خوبست

و من چقدر دلم می خواهد

که یحیی

یک چارچرخه داشته باشد

و یک چراغ زنبوری

و من چقدر دلم می خواهد

که روی چارچرخه ی یحیی میان هندوانه ها و خربزه ها

بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم

آخ

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مژه ی پیسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست

و من چقدر از همه ی چیزهای خوب خوشم می آید

و من چقدر دلم می خواهد

که گیس دختر سیدجواد را بکشم

□

چرا من این همه کوچک هستم

که در خیابان ها گم می شوم

آن که در زمانی نه چندان دورتر سروده بود: آنگاه
/ خورشید سرد شد / و برکت از زمین ها رفت / ... /
آه ای صدای زندانی / ای آخرین صدای صداها
در تیرماه سال ۱۳۴۲ سرود: حیاط خانه ی ما تنهاست
/ حیاط خانه ی ما / در انتظار بارش یک ابر ناشناس /
خمیازه می کشد ... و رسید به آنجا که در زمستان
۱۳۴۳ گفت: ایمان بیاوریم / ایمان بیاوریم به آغاز
فصل سرد / ایمان بیاوریم به ویرانه های باغ های تخیل
/ به داس های واژگون شده بیکار / و دانه های زندانی
/ نگاه کن که چه برفی می بارد ... / و به آنجا رسید
که در تابستان داغ ۱۳۴۵ خوابی دید شاعرانه با فریادی
بلند: / و کور شوم / اگر دروغ بگویم / من خواب
آن ستاره ی سرخ را / وقتی که خواب نبودم دیده ام. ... /
و بالاخره در آذر ماه آن سال سرود: چرا توقف کنم؟ /
من خوشه های نارس گندم را / به زیر پستان می گیرم
و شیر می دهم. ... / و کار تدوین نظام نامه ی قلم /
کار حکومت محلی کوران نیست / ... /

و بالاخره در دوشنبه ۲۴ بهمن همان سال در
سی و دو سالگی در خیابان آن روزها خلوت هدایت،
ساعت ۴/۵ بعد از ظهر، با نیم ساعت تاخیر، «ساعت
چهار بار نواخت» و او در تصادفی مشکوک وقتی تنها
یا با راننده ای ناشناس در جیب خود سوار بود، سرش
بر سنگفرش راه خورد و مرد.

کسی که مثل هیچ کسی نیست

من خواب دیده ام که کسی می آید

من خواب یک ستاره ی سرخ^۲ دیده ام

و پلک چشمم می می پرد

و کفش هایم می جفت می شوند

و کور شوم

اگر دروغ بگویم

من خواب آن ستاره ی سرخ را

وقتی که خواب نبودم دیده ام

کسی می آید

کسی می آید

کسی دیگر

کسی بهتر

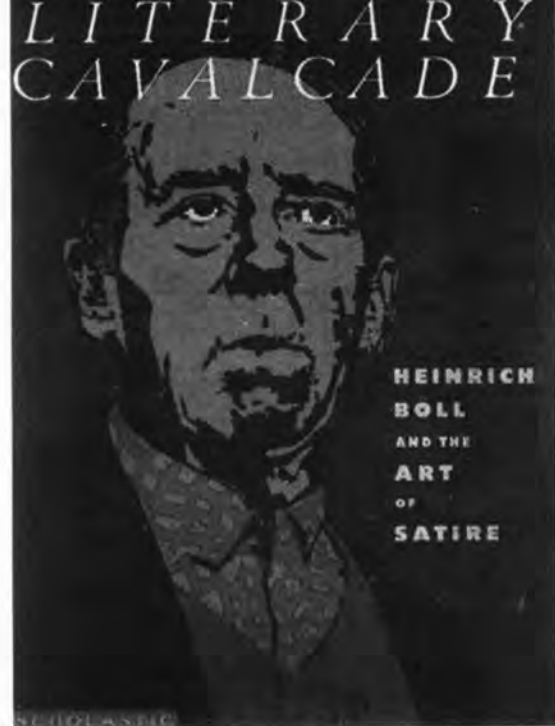
کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل

آنسی نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست

و مثل آن کسی است که باید باشد

و قدش از درخت های خانه ی معمار هم بلندتر است

و صورتش



نقد کتاب

(نقد آثار هاینریش بل (۲)

حتی از دندان های طلای جنازه ها...

کامران جمالی

تشکیل دهنده‌ی اثر است، بیش از یکی دوبار، آن هم بسیار کوتاه، حضور مستقیم ندارد. برخی از شخصیت‌های این اثر فقط می‌توانند محصول تخیلی نیرومند و یگانه باشند. ما در این جا به معرفی تعدادی از آنها- البته نه به گونه‌ای اتفاقی- می‌پردازیم، اما پیش از آن باید بدانیم که افراد بی‌شماری که زندگی‌شان به نحوی با یکدیگر پیوند یافته گزارش‌هایی گاه ضد و نقیض درباره‌ی زندگی‌لنی از بدو تولد (۱۹۲۲) تا ۴۸ سالگی (۱۹۷۰) به دست می‌دهند و لنی را به القابی متضاد- از فرشته تا فاحشه- ملقب می‌کنند. چهره‌هایی بعضاً دوست داشتنی یا نفرت‌انگیز، گاه بهنجار و گاه نیمه دیوانه، گاه عادی و گاه کاملاً غیرعادی او را احاطه کرده‌اند.

به این ترتیب شخصیت واقعی این زن تا اواخر رمان در ابهام باقی می‌ماند. لنی، دختر سرزنده و نازپرورده‌ی پدری است که شرکت‌های عظیم ساختمانی دارد و درحالی‌که از موقعیت کم‌نظیری برخوردار است، در اثر رسوایی ناشی از معاملات غیرقانونی- که کوچک‌ترین نیازی به انجام‌شان نداشت- سقوط می‌کند، ورشکست می‌شود و سپس به زندان می‌افتد. پس از جنگ و آزادی از زندان به عنوان سرکارگر ساختمان‌سازی زندگی جدیدی در پیش می‌گیرد و در اثر سانحه‌ای هنگام کار جان خود را از دست می‌دهد.

لنی در سال ۱۹۴۱ سه روز همسر یک درجه‌دار ارتش آلمان است که در نخستین روز حمله‌ی ارتش آلمان به شوروی کشته می‌شود. لنی در محل کارش- موسسه‌ی تهیه‌ی تاج گل برای اموات- با یک اسیر جنگی اهل شوروی، بوریس کولتسکی، که بخت یارش بوده و به جای بیگاری در اردوگاه‌های مرگ به کار در گلخانه گماشته شده بود- آشنا می‌شود؛ این دو با رعایت کلیه‌ی اصول پنهان‌کاری و با استحضار به شرایط سیاسی، روابط عاشقانه برقرار می‌کنند، روابطی که در صورت بر ملا شدن، کمترین مجازات‌اش که از سوی رقیب‌القلب‌ترین دادستان نازی در نظر گرفته می‌شد- به دلیل «اسلاو» و بسیار بدتر از آن، «روس» بودن بوریس- چیزی جز مرگ نمی‌بود. این دو در بحرانی‌ترین روزهای پایانی جنگ صاحب فرزندی می‌شوند: روزهایی که نازی‌های هنوز نازی‌مانده آن‌قدر لجام‌گسیخته شده بودند که به راحتی زنایی را که مشغول پهن کردن ملافه روی بند رخت بودند به قتل می‌رساندند با این گمان که خانواده‌ای برای آمریکایی‌ها پرچم سفید افرشته است. بوریس قصد ندارد به شوروی بازگردد، پس به وسیله‌ی دوستان لنی یک دفترچه‌ی نظامی جعلی با نام «آلفرد بولمورست»، سرباز آلمانی، تهیه می‌کند. به گواهی یکی از شاهدتها: «بوریس آدم عجیبی بود»^{۴۲} چون اعتقاد داشت که به زن در شش ماه آخر حاملگی و سه ماه پس از زایمان نباید دست زد. به این ترتیب زندگی این زوج و فرزند کوچک‌شان تابلوی «خانواده‌ی مقدس» را به یاد می‌آورد. بوریس هنگام گردش اسیر متفقین می‌شود و به عنوان اسیر آلمانی، در اردوگاه فرانسوی‌ها به بیگاری در معدن وادار می‌شود و همان‌جا در اثر سانحه‌ای

۵- سیمای زنی در میان جمع Gruppenbild mit Dame

هاینریش بل نوشته است: «نمی‌توانم بدون احساس حسادت اذعان کنم که در ادبیات روس با عالمی مملو از جمعیت- زن و مرد- روبه‌رو هستیم، در ادبیات ما آن‌قدر دست و دل‌بازی وجود ندارد.»^{۴۰} و در همان مقاله‌ی مفصل می‌گوید: «با هر بار خواندن جنگ و صلح پس از پایان بخش اول (که می‌توان آن را نوعی زمینه‌چینی دانست) این دلهره را دارم: نویسنده چگونه می‌خواهد در طول رمان، این رژه‌ی بزرگ را با موفقیت به پایان برساند؟»^{۴۱} اما تقریباً هم‌زمان با نگارش این مقاله قطورترین رمان بل، سیمای زنی در میان جمع (۱۹۷۱) انتشار می‌یابد که شامل حدود ۱۳۰ شخصیت می‌شود. راوی خبرنگاری است که تا فصول آخر جانب‌دارانه از زندگی زن ۴۸ ساله و زیبایی به نام لنی Leni گزارش تهیه می‌کند. آنچه در این رمان نسبت به عقاید یک دلک و داستان‌های دیگر بل تازگی دارد، توصیف و شرح چگونگی میلیونر شدن شماری از بچه‌گناه‌های نازی است پیش و پس از نازی شدن.

لنی در حالی‌که در مرکز رمان قرار دارد و رشته‌ی رابط همه‌ی حلقه‌های

می‌میرد. پس از مرگ او شاعران و نویسندگان مورد علاقه‌ی بوریس همدم دایمی لنی می‌شوند: پوشکین، الکساندر بلوکه، هولدر لین، گئورگ تراکل، کافکا، هاینریش فن کلاسیست، تولستوی و ...

مارگارت شلومر، نزدیک‌ترین دوست لنی، به دلیل ابتلا به بیماری آمیزشی در بیمارستان بستری است و در روزهایی که حالش رو به بهبودی است به دلیل شوخی‌های جلفی که هم‌اتاقی‌هایش - که به بیماری‌های مشابهی مبتلا هستند - درباره‌ی واژن و کلی‌توریس می‌کنند و در عین حال به مقدسات نیز توهین روا می‌دارند، از شرم آن قدر سرخ می‌شود که می‌میرد.

خواهر راشل شخصیت دیگر داستان که لنی و یک فرد دیگر تنها افراد مورد علاقه‌اش بودند «در جریان جنگ جهانی اول چندین بار به عنوان سوسیالیست هوا دار یهودی تبار صلح، به زندان می‌افتد. تز دکتر در سال ۱۹۱۸ درباره‌ی کلود برنارد: تز بسیار مشکلی که استادهای زیادی به علت وسعت مطالب آن از نظر پزشکی، خداشناسی، فلسفی و اخلاقی حاضر نمی‌شوند که راهنمایی او را به عهده بگیرند. سرانجام یک متخصص غدد ترشچی به این کار تن در می‌دهد اشتغال به طبابت در محلات کارگری... تغییر مذهب در سال ۱۹۲۲ شش ماه پس از ورود به صومعه او را از درس دادن منع می‌کنند.»^{۴۳} خواهر راشل دارای نیرویی اسرارآمیز و مابعدالطبیعی است: با نگاه به مدفوع و ادرار دختران شبانه‌روزی، آینده‌شان را پیش‌گویی می‌کند و کم‌کم برای تکمیل دانسته‌هایش در زمینه‌ی عرفان ادرار شناختی کوشش می‌کند که به اجزای مشکله‌ی اسپرم دقیقاً پی ببرد. در مظان اتهام زیست‌شناس و ماتریالیست عرفانی قرار می‌گیرد، به کارهای پست در صومعه گمارده می‌شود و دست آخر در حالی که به مرگ تدریجی در صومعه محکوم شده است می‌میرد. مقامات کلیسایی از یک سو از تحویل او به اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها خودداری می‌کنند و از سوی دیگر او را در صومعه، در شرایطی مشابه شرایط اردوگاه‌ها قرار می‌دهند. دادگاهی که بعدها برای اعاده‌ی حیثیت از راشل تشکیل می‌شود از سوی مقامات کلیسایی مردود شناخته می‌شود، اما کوشش این مقامات در به فراموشی سپردن راشل بی‌ثمر می‌ماند: از سال ۱۹۴۳ سال مرگ راشل - هر سال در ماه دسامبر - اوایل دی ماه - از قبر او گل سرخ می‌روید. گور به گورش می‌کنند، جنازه‌اش را می‌سوزانند، خاکسترش را در نمازخانه نگهداری می‌کنند و باز لاله‌ها از دل خاکسترش سر بر می‌کنند.

والتر پلزر شخصیت به یادماندنی دیگری است: نخستین پیشرفت‌اش در امور اقتصادی مربوط به جنگ جهانی اول می‌شود، هرگز آن را حاشا نمی‌کند، آخر برداشت‌اش از مسایل با استنباط عمومی تفاوت دارد. در طول نخستین جنگ جهانی «والتر کوچولو... از هیچ چیز روگردان نبود، حتا از دندان‌های طلای جنازه‌ها- هر میلیتی که بود برایش فرق نمی‌کرد.»^{۴۴} با غنایم به دست آمده به بورس بازی زمین می‌پردازد. آمریکایی‌ها تصمیم می‌گیرند که جنازه‌های هم‌وطنان‌شان را به ایالات متحد بازگردانند و والتر پلزر خود را در میان آنها جایی کند و با تردستی به تفتیش لباس‌های جنازه‌ها می‌پردازد و با این پول‌ها «باز هم زمین‌های دیگری در مرکز شهر از تجار و کسبه‌ی در حال ورشکستگی خریداری می‌کند.»^{۴۵} والتر پس از جنگ ابتدا «قوادر زن‌هایی می‌شود که به چند سکه یا یک فتجان قهوه راضی بودند و کم‌کم کارش بالا می‌گیرد و زن‌های سطح بالا را برای این و آن می‌برد.»^{۴۶} با رشد حزب کمونیست در دهه‌ی بیست قرن بیستم به این حزب می‌پیوندد و در سال ۱۹۳۲ همگام با فاشیسم به گروه حمله [=گروه فشار (S.A.)] می‌پیوندد. اما همین والتر ویژگی شگفت‌انگیزی دارد. به هیچ کس آسیب نمی‌رساند و اصلاً جاه‌طلبی سیاسی ندارد. هنگام دستگیری افراد تحت تعقیب نازی‌ها سعی می‌کند که در برابر اخاذی آنها را فراری دهد از رابطه‌ی لنی و بوریس - هنگامی که در گل‌فروشی او کار می‌کنند - آگاه می‌شود و نه تنها آنها را لو نمی‌دهد بلکه - تاجایی که برای خودش در درس تولید نشود - به آنها یاری می‌رساند و حتا در موسسه‌ی تهیه‌ی تاج گل برای اموات فرزند آنها را غسل تعمید می‌دهد.

از ابراز نظر کتبی و کارشناسانه‌ی یک روان‌شناس در اواخر رمان به شخصیت لو فرزند لنی پی می‌بریم: «لو از لحاظ محیط خانوادگی در شرایط فوق‌العاده مساعدی زیسته است و از لحاظ محیط خارج در شرایط فوق‌العاده نامساعد.»^{۴۷} از

آنجایی که لو محصول تجاوز یک روس به زن آلمانی نیست - همه جا او را تخم روس و مادرش را روسی کمونیست نامیده‌اند. چون فرزند نامشروع است نه اجازه دارد خود را یتیم بنامد و نه - به طور قطع - یتیم جنگی. «و چون در شرایطی که نقطه‌ی او بسته شده امکان داشت پدر و مادرش گیر می‌افتادند و به مرگ محکوم می‌شدند، نتیجتاً خودبه‌خود، پس‌مانده‌ی مجرمین نیز محسوب می‌شده است.»^{۴۸} در مدرسه باعث خشم و شگفتی معلمان می‌شود، چون بسیاری از اشعار پوشکین و الکساندر بلوک را به زبان روسی از بر می‌خواند، اما دستور زبان آلمانی‌اش ضعیف است. واکنش لو در برابر برخورد خصمانه‌ی جامعه، عدم پذیرش اصل بهره‌وری (ipzLeistungs Prin) است، حال آنکه تنها پذیرش اصل بهره‌وری در جوامع صنعتی غرب معیار روان سالم است. کارگر «نظافت شهرداری» است، کارفرمایش از او رضایت کامل دارد. هنگامی که ریاست واحدش به او محول می‌شود، در امر سازمان‌دهی شایستگی خود را به ثبوت می‌رساند: کار واحدش را به گونه‌ای سازمان‌دهی می‌کند که کارگران دو-سه ساعت زودتر کارشان به پایان می‌رسد و هنگامی که واحد او را چند بار موقع وقت‌گذرانی غافلگیر می‌کنند و از او می‌خواهند که این سازمان‌دهی را به تمام واحدها تعمیم دهد از این کار امتناع می‌کند. او نمی‌خواهد به قیمت کار کشیدن از همکارانش ارتقاء یابد. روان‌شناس نظریه‌ی کارشناسانه‌ی خود را در مورد لو این گونه پایان می‌دهد: لو می‌خواهد در خدمت پاک‌ی باشد. لنی ۴۸ ساله که عاشق ثروتمند و غیرثروتمند فراوانی را ناکام گذاشته و به پیشنهادهای - گاه - وقیحانه‌شان پاسخ منفی داده است، از کارگری ترک که روزی در برابر او زانو زد و به عشق و نیاز شدید خود اعتراف کرد، باردار شده است، واکنش لو در برابر بارداری مادرش این است: «خدا را شکر، سرانجام من صاحب برادر یا خواهری خواهم شد.»^{۴۹}

سیمای لنی در این رمان از چهره‌های فراموش‌نشده‌ی زنان در رمان‌های پس از جنگ است. بل در دو رمان آبروی از دست‌رفته‌ی کاتارینا بلوم و زنان برابر چشم‌انداز رودخانه نیز زنانی آفرید که فراموش نخواهند شد. در رمان اخیر، عشق یک دختر آلمانی و یک اسیر جنگی روس به گونه‌ای دیگر تکرار می‌شود. سیمای زنی در میان جمع، دارای ساختار یکتا و تکنیکی یگانه است. با اینکه رویدادهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ آلمان - به ویژه ۱۹۲۰ تا - ۱۹۷۰ را به لایه‌ی حوادث گوناگون و چسته‌گریخته (در اپیزودها) با دقتی وسواس گونه توصیف می‌شوند، زمان واقعی وقوع رویدادها بسیار کم است. در این رمان از یک سو صحنه‌هایی اسرارآمیز، مرموز و عرفانی عرضه می‌شود و از سوی دیگر از اسناد غیرقابل انکار تاریخی مانند اظهارات و اعترافات آلفرد روزنبرگ - از تئوریسین‌های مشهور حزب نازی - در دادگاه نورنبرگ استفاده می‌شود. از یک سو شخصیت‌هایی به روی صحنه می‌آیند که فقط نمی‌توانند مخلوق تخیلی نیرومند باشند و از سوی دیگر - البته بی آنکه نویسنده دم به تله بدهد - اشتراوس (رهبر CSU)، همکار سابق هیتلر خوانده می‌شود.

بل پس از انتشار رمان سیمای زنی در میان جمع، در سال ۱۹۷۲ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبی شد. هیات داوران این جایزه، کتاب فوق را تا تاریخ اهدای جایزه، کامل‌ترین اثر بل ارزیابی کردند. مترجم این اثر به زبان فارسی نیز با در نظر گرفتن حجم (۴۵۰ صفحه با سطور زیاد و حروف ریز)، پیچیدگی مفاهیم، ارجاعات تاریخی و مذهبی... تا جایی که ترجمه از زبانی غیراصولی به مترجم امکان می‌دهد، حق مطلب را، به ویژه در گستره‌ی امور حقوقی، به خوبی ادا کرده است. این کتاب از زبان فرانسه به فارسی برگردانده شده است.

از سال ۱۹۲۹ که توماس مان برنده‌ی نوبل ادبی شد تا سال ۱۹۹۹ که این جایزه به گونتر گراس اهدا شد، یعنی در طول ۷۰ سال بل تنها شهروند آلمان غربی و شرقی - و حالا آلمان متحد - است که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبی شد. هنگامی که هرمان هسه (۱۹۴۶) و نلی سانتر (۱۹۶۶) برنده‌ی نوبل ادبی شدند هیچ‌کدام تابعیت دولت آلمان را نداشتند. اولی سویسی و دومی سوئدی محسوب می‌شد.

سال ۱۹۷۲ و ماجرای جایزه‌ی نوبل

سال ۱۹۷۲ در زندگی بل هیجان‌انگیزترین و جنجالی‌ترین سال پس از پایان جنگ است: ارتباط نویسنده با خوانندگان‌اش، پلیس آلمان، با گروه‌های فشار - احتمالاً وابسته به پلیس مخفی آلمان - با گروه‌های چپ و گروه زیرزمینی ارتش

سرخ- بادر ماینهوف- وارد مرحله‌ای جدید و دوستی‌ها و دشمنی‌ها دیگر علنی می‌شود. تا این تاریخ چندین میلیون نسخه از آثار بل در کشورهای آلمانی زبان و همین مقدار نیز در اروپا، آمریکا، شوروی... به فروش رسیده است. تقریباً زبانی وجود ندارد که چند میلیون نفر به آن تکلم کنند و بل را به خودنپذیرفته باشند. تقریباً خانه یا آپارتمانی در اروپا وجود ندارد که در آن نویسنده‌ی آلمانی غایب باشد. از آثار وی چند فیلم ساخته و نمایشنامه‌های رادیویی زیادی تهیه کرده‌اند. سیمای زنی در میان جمع به تازگی تحسین همگان را برانگیخته. در این تاریخ زنی به نام اولریکه ماینهوف که از بنیانگزاران گروه زیرزمینی چپ است، در سلول انفرادی در انتظار روزی است که او را بکشند و وانمود کنند که خودکشی کرده. در این سال هانز دیتیریش گنشر (Genscher) وزیر کشور، عضو حزب دموکرات‌های آزاد (FDP)، فردی که در دهه‌ی هشتاد وزیر امور خارجه می‌شود، قانون ممنوعیت کار دولتی برای چپ‌های رادیکال را به مورد اجرا درمی‌آورد. اعضای احزاب چپ گاه از کار هم برکنار می‌شوند و یا از پیشرفت آنها جلوگیری می‌شود.

در دسامبر ۱۹۷۱ روزنامه‌ی بیلد تسایتونگ سرمقاله‌ای منتشر می‌کند با عنوان «گروه بادر ماینهوف به کشتار ادامه می‌دهد.» این مقاله درباره‌ی سرقت مسلحانه و موفق از یکی از بانک‌ها بود، اما هیچ مدرکی در دست نبود که سارق‌ها چه کسانی هستند، روزنامه‌ی نام برده قصاص قبل از جنایت کرده و از مسببین ماجرا نام می‌برد.

بل در ژانویه‌ی ۱۹۷۲ در هفته‌نامه‌ی پرتیراژ اشپیگل مقاله‌ای انتشار می‌دهد با عنوان «آیا اولریکه ماینهوف خواهان شفقت است یا زنده‌نامه؟» این مقاله در جامعه‌ی شصت میلیونی آلمان غربی آب در خوابگاه مورچگان می‌ریزد. جامعه اکنون به دو گروه بزرگ تقسیم می‌شود: جانبداران روادار و مخالفان متعصب بل. روزنامه‌نویس‌های وجدان فروش، مغرض و بخیل که با انتشار سیمای زنی در میان جمع فرصتی برای عرض اندام نیافته بودند، این بار دست به کار می‌شوند و دفاع هومانیتیستی بل از یک زندانی سیاسی در سلول انفرادی را «هواداری ایدئولوژیک از تروریسم» قلمداد می‌کنند. اولریکه ماینهوف در این سال در سلولی زندانی است که حتا غذای او به صورت خودکار از دریچه وارد آن می‌شود.

یعنی این زن حتا امکان گفتگو با زندانبان‌اش را هم ندارد.

هاینریش بل با اشاره به آزاد کردن علنی و پنهانی جنایتکاران جنگی (نازی‌هایی که، فرد معصوم‌شان قاتل پنجاه انسان بود) در دوران کنراد آدنauer، به سیاست آلمان غربی در قبال زندانیان سیاسی رادیکال می‌تازد و دست پنهانی نازی‌های آزاد شده و به قدرت رسیده را در این سیاست‌ها می‌بیند. از سوی امپراتوری مطبوعاتی اشپیرینگر و پرفروش‌ترین روزنامه‌اش، نبرد مطبوعاتی آغاز شد که هنوز هم که دو دهه از مرگ بل می‌گذرد، بی‌اغراق به نحوی دیگر- با برابر نهادن و کاربرد اصطلاحاتی مانند «چپ‌ها و راست‌های افراطی» [منظور از راست‌های افراطی نوفاشیست‌ها و مقصود از چپ‌های افراطی اعضای حزب سوسیالیست متحده‌ی آلمان شرقی سابق است] ادامه دارد.

هاینریش بل در این مقاله مستقیماً نام آلکس اشپیرینگر را ذکر می‌کند و تلویحاً او را همکار نازی‌ها می‌نامد و آن روزنامه را «نه فاشیست پنهانی و نه شبه فاشیست بلکه آشکارا فاشیست» می‌خواند. بل در این مقاله می‌نویسد:

«برای ازدهای نفرت‌انگیزی مانند بالدور فن شیراخ که چند میلیون جوان آلمانی را به انحاء مختلف به سوی مرگ روانه کرد یا آنها را تشجیع کرد که به شیوه‌های گوناگون مرگ را به ارمغان آورند، حتا برای چنین فردی، موجودی شفقت به پایان نرسید. اما اولریکه ماینهوف باید روی این مساله حساب کند که در برابر او مخزن‌های شفقت به کلی تهی شده است. بالدور فن شیراخ آن قدر در

زندان نماند که اولریکه ماینهوف باید بماند... چند تن از کارمندان جوان اداره‌ی پلیس و حقوق‌دانان جوان می‌دانند که کدام جنایت‌کاران جنگی که قانوناً محکوم شده بودند به سفارش کنراد آدنauer، پنهانی از زندان‌ها آزاد شدند و هیچ‌گاه بازنگشتند؟... چیزی نمانده است که بیلد تسایتونگ ابلیسی مانند هرمان گورینگ را نیز- که متأسفانه خودکشی کرد-!! یکی از قربانیان فاشیسم به شمار آورد.»^{۵۰}

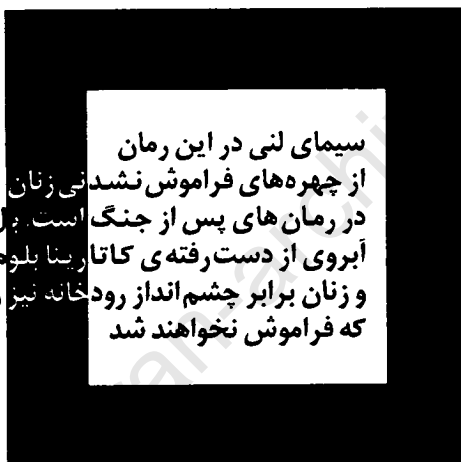
پس از انتشار این مقاله نه تنها بل نویسنده بلکه چند بل دیگر نیز اشتباهات با نامه‌های بی‌امضا تهدید به مرگ شدند. در اول ژوئن ۱۹۷۲ پلیس به خانه‌ی بل هجوم آورد و بل طی نامه‌ای به وزیر کشور گنشر دلیل این هجوم را پرسید: «درباره‌ی عملیاتی توضیح بدهید که در تاریخ اول ژوئن ۱۹۷۲ در حوالی خانه‌ی من و روستایی که این خانه در آن واقع است، انجام شده است. تقریباً ۱۲ تا ۱۵ مرد تا دندان مسلح که شماری از آنها لباس شخصی و تعدادی لباس نظامی به تن داشتند، خانه‌ی مرا محاصره کردند و به زور وارد باغ من شدند و... دو مامور پلیس از من خواستند... که مهمان‌هایم را به آنها معرفی کنم.»^{۵۱}

اما این تعداد مامور پلیس، تنها بخش کوچکی از ارتشی به شمار می‌رفت که روستای محل اقامت بل را با حلقه‌ی بزرگ‌تری محاصره کرده بودند. هنگامی که گوستاو هاینه‌مان رئیس‌جمهور آن روز آلمان- عضو حزب سوسیال دموکراسی- از واقعه باخبر شد، به شدت ابراز تأسف کرد و به دیدار نویسنده و همسرش شتافت.

تهمت و دشنام به نویسنده همچنان ادامه داشت که در نوامبر ۱۹۷۲ داوران آکادمی اهدای جایزه‌ی نوبل او را برنده‌ی این جایزه اعلام کردند. هاینریش بل با سری افراشته رهسپار سوئد شد و جیره‌خواران آن فاشیست پیر- الکس اشپیرینگر- که از بحث سیاسی طرفی نبسته بودند، راه خاله زنگ‌بازی در پیش گرفتند: «حالا چرا بل؟ ما نویسندگان بهتری هم داریم.» یا «اگر هاینریش بل انقلابی است پس چرا مانند سارتر جایزه‌ی نوبل را رد نکرد؟» و از این قبیل. پرسش دوم، اما، تنها از سوی این محافل به گوش نمی‌رسید. بل در پاسخ روشنفکرانی که همین پرسش را مطرح می‌کردند نوشت: «به عنوان فردی از افراد ملت نمی‌توانم به خود بقولانم که این جایزه را رد کنم. بلکه، هر روز بیش از روز پیش از حصول آن احساس شادمانی می‌کنم. چرا؟ نه به دلیل خودخواهی، فقط به این سبب که آلمانی هستم. فرانسوی‌ها به خود اجازه‌ی بعضی کارها را می‌دهند چون اندکی نتر هستند. ما در گذشته مرتکب اشتباه‌های فاحشی شده‌ایم اما هیچ‌گاه نتر نبوده‌ایم.»^{۵۲}

۶- آبروی از دست رفته‌ی کاتارینا بلوم

حالا خوانندگان آثار بل بسیار کنجکاوند: بل پس از دریافت بزرگ‌ترین جایزه‌ی ادبی جهان اینک در سن پنجاه و پنج سالگی چه می‌خواهد بنویسد و جبهه‌گیری او چگونه خواهد بود؟ البته نویسنده با همان سخنرانی‌اش به مناسبت دریافت جایزه‌ی نوبل (دوم ماه مه ۱۹۷۳) آب پاکی را به روی دست همه‌ی محافظه‌کاران ریخت. یکی از برترین، مفصل‌ترین و در عین حال موجزترین سخنرانی‌هایی که تاکنون به مناسبت دریافت این جایزه ادا شده است از آن بل است.^{۵۳} حدود یک سال پس از این تاریخ رمان کوتاه آبروی از دست رفته‌ی کاتارینا بلوم (۱۹۷۴) منتشر شد. رمان به شیوه‌ی سوم شخص نوشته شده و راوی مشغول تهیه‌ی گزارشی درباره‌ی چهار روز از زندگی کاتارینا بلوم است. غروب روز چهارشنبه ۱۹۷۴/۲/۲۰ کاتارینا بلوم که نه به رقص کده‌ها می‌رود



و نه اهل کافه و کبابه است، دعوت دوست و محرم رازش خانم الزه والترزهایم را برای شرکت در یک مجلس رقص خصوصی می پذیرد. راوی می گوید: «از وقتی که به این شهر آمده بود، از پنج شش سال پیش، کاتارینا همیشه شکایت داشت که جایی نیست که آدم هروقت دلش خواست برود و برقصد... تو این شهر یا از این کافه‌هایی است که [در آن] دانشجویان عوضی دنبال جنده‌ی مجانی می گردند یا این کافه‌های شبه هنرمندانه که به نظر او در آنها زیاده روی می شود، از مجالس رقص کلیسایی هم که واضح است نفرت داشت.»^{۵۴}

در آنجا با مرد جوان و چابکی که از خدمت نظام گریخته است به نام لودویگ گوتن آشنا می شود، به این جوان علاقه پیدا می کند و او را به خانه می برد. پلیس که او را از وابستگی به گروه زیرزمینی چپ می داند لودویگ را زیر نظر دارد و تمام راه‌های ورود و خروج خانه را بسته و منتظر است که لودویگ با کسی تماس برقرار کند و یا کسی به لودویگ تلفن کند.

در ساعت ۱۰/۳۰ صبح پنج‌شنبه کمیسر پلیس که حوصله‌اش از انتظار سر می رود با هشت پلیس تا دندان مسلح به آپارتمان کاتارینا هجوم می آورد. پرنده از قفس گریخته است و «تنها کاتارینا را یافتند که کاملاً خونسرد و آرام، با نگاه راضی کنار میز آشپزخانه ایستاده بود و... قهوه می خورد»^{۵۵} کمیسر پلیس که به دلیل از دست دادن لودویگ از یک سو، و «خونسردی تحریک کننده‌ی کاتارینا»^{۵۶} از سوی دیگر به شدت عصبانی است به محض دیدن کاتارینا به او می گوید: «تو را کرد؟»^{۵۷} و کاتارینا که سرخ شده بود پیروزمندانه پاسخ می دهد: «نه، من این طور تعبیر نمی کنم.»^{۵۸}

جوانی شهرت طلب و شاید- خبرنگار روزنامه- با بسیاری از خویشاوندان و دوستان کاتارینا- از جمله مادرش که در بیمارستان بستری است- تماس برقرار می کند و از قول آنها سخنانی در روزنامه نقل می کند که آنها نگفته اند، از جمله کمونیست بودن کاتارینا،

سهل الوصول بودنش، بی بندوباری و بی عاطفگی اش... خوانندگان بیشمار این نشریه - که در خوش باوری دست کمی از شتر ندارند- مزاحمت‌های زیادی برای کاتارینا

ایجاد می کنند و پیشنهادهای وقیحانه‌ای به زبان می آورند. مادر کاتارینا پس از خواندن دشنامی که از زبان او به دخترش داده بودند، در بیمارستان می میرد. کاتارینا که تا آن روز به مسایل سیاسی کاملاً بی علاقه بود، از هر سو مورد هجوم قرار می گیرد و منزوی می شود. او حتا در آپارتمانش از دست مزاحمان تلفنی که با به او پیشنهادهای آنچنانی می کنند یا دشنام‌های رذیلانه می دهند، در امان نیست. رفتار توأم با سوءظن، خشن و بی ادبانه‌ی پلیس، دروغ‌های روزنامه و افکار برانگیخته شده‌ی مردم ساده لوح از یک سو و تاثیر عشق مرد جوان از سوی دیگر، او را به سوی جهت گیری سیاسی سوق می دهد. کاتارینا آبرو و اعتبار خود را از دست رفته می بیند، پس خبرنگار جاه طلب و شاید را برای مصاحبه به خانه اش فرا می خواند و جوان به امید کامیابی نزد او می رود. کاتارینا این ملاقات را بعدها برای وکیل اش این گونه توضیح می دهد:

«زنگ خانه به صدا در آمد... در را باز کردم... فوری فهمیدم چه جانوری است، یک جانور واقعی. اما خوش قیافه؛ خوش قیافه‌ای که مردم می گویند. گفت: «خوب بلومک، حالا دوتایی چه کار کنیم؟» حرفی نزد و خود را به داخل اتاق نشیمن کشاندم. به دنبال ام آمد و گفت: «... پیشنهاد من اینه که اول از همه با هم بخوابیم.» در این میان خود را به کیفام رسانده بودم و او دستش را برده بود تو تن من، با خود گفتم: «خوابیدن، عیبی ندارد»، هفت تیر را برداشتم و فوراً... تیراندازی کردم. دوبار، سه بار، چهار بار. حالا درست نمی دانم... تصور نکنید

دست بردن مردی تو بدن ام برای ام تازگی داشت... اگر آدم از چهارده سالگی و حتا قبل از آن در خانه‌ی مردم کار کند، به این چیزها عادت می کند. ولی این مردکه- و پیشنهاد «خوابیدن» یا خود گفتم: «باشد، حالا بخواب...» بی هیچ پشیمانی، بی هیچ تاسف. می خواست بخوابد، او را خواباندم، این طور نیست؟^{۵۹}

این رمان از لحاظ شیوه‌ی نگارش به سیمای زنی در میان جمع شباهت دارد، به این معنی که در هر دو کتاب، راوی داستان برای روشن شدن حقایق، از زندگی زنی گزارش کتبی و مستند تهیه می کند و مراجع مورد استفاده‌ی خود را نیز ذکر می کند و درباره‌ی صحت و سقم گفته‌ها و صداقت افراد گاه اظهار نظر می کند. در هر دو مورد، راوی کاملاً راست گوشت و صداقت او، خود، سنجه‌ای است برای ارزیابی گفته‌های دیگران. راوی کتاب سیمای... بیشتر به جنبه‌ی اجتماعی و اقتصادی گزارش‌ها نظر دارد و برای راوی آبروی... وجه پلیسی و سیاسی گفتارها اهمیت اساسی دارد.

گزارش راوی رمان نخست بیشتر شکل علمی به خود می گیرد و از آن رمان اخیر در قالبی ژورنالیستی عرضه می شود.

رمان آبروی... یکی از معدود رمان‌های متاخر بل است که نگاه به واپس- در معنای گسترده‌اش- تقریباً هیچ نقشی در آن ندارد. این رمان با گرایشی نه چندان شدید به امپرسیونیسم، بریده‌ای چهار روزه- اما بسیار با اهمیت- از زندگی زنی جوان، زیبا و زحمت کش را بیان می کند. زنی که به اصل بهره‌وری جامعه‌ی صنعتی غرب عملاً یاری می رساند و از این رو نمی تواند شخصیت مورد علاقه‌ی خالقش باشد: کاتارینا حتا روزهای تعطیل هم کار می کند.

در این کتاب در حالی که از رفتار پلیس سیاسی به شدت انتقاد می شود، بنگاه دروغ پراکنی یا به قول بل «لجن پراکنی» امپراتوری اشپرینگر در مرکز انتقادات قرار می گیرد. ■

پی نوشت‌ها:

این مقاله دنباله‌ی مقاله‌ی چاپ شده در شماره قبل است به نام: «کاش می شد...»

۴۰- مرجع ۱۲ ص ۲۹۱

۴۱- مرجع ۱۲ ص ۲۹۱

۴۲- سیمای زنی در میان جمع، ترجمه‌ی مرتضی کلانتریان، چاپ اول، انتشارات آگاه، ص ۲۹۳

۴۳- همان جا، ص ۳۶۵ و ۳۶۶

۴۴- همان جا، ص ۲۲۷

۴۵- همان جا، ص ۲۲۷

۴۶- همان جا، ص ۲۱۰

۴۷- همان جا، ص ۴۲۵

۴۸- همان جا، ص ۴۲۵

۴۹- همان جا، ص ۴۲۹

50- Boll, Christian Linder, 1978, S.105

۵۱- همان جا.

۵۲- همان جا.

۵۳- عنوان این سخنرانی «جستاری در منطق بوطیقا» است که به وسیله‌ی صاحب این قلم ترجمه شده است. ر. ک. ماهنامه‌ی دنیای سخن، شماره‌ی ۵۰، مرداد و شهریور ۱۳۷۱

۵۴- آبروی از دست رفته‌ی کاتارینا بلوم، ترجمه‌ی شریف لنگرانی، انتشارات خوارزمی، ص ۲۰.

۵۵- همان جا، ص ۲۳.

۵۶- همان جا، ص ۲۴.

۵۷- همان جا، ص ۲۴.

۵۸- همان جا، ص ۲۴.

۵۹- همان جا، ص ۱۴۲ تا ۱۴۴

نقدی بر کتاب
رویکرد و روش در اقتصاد

اثر دکتر فریبرز ربیس دانا

نشر آگاه - تهران ۱۳۸۳

پس از نقد «اصالت عینی» بیکن نظریه «اصالت اندیشه و ذهن دکارت» و سپس معرفت‌شناسی دکارت با جمله معروفش: «می‌اندیشیم پس هستیم» به بوته نقد کشیده می‌شود.

بحث در مورد اسپینوزا، بحث در مورد جوهر یا ذات (حقیقت و ماهیت)، بحثی که بر روند اندیشه شلینگه شوپنهاور، نیچه و برگسون موثر واقع شد، مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

و اما هگل: «هگل معتقد بود منطق متعارف، پیوسته مواجه با گفتمان «این با آن» است زیرا قانون «اجتماع تناقض» را قبول دارد. در مثال اگر خواهان رشد اقتصادی هستیم باید جامعه‌ی ناعادلانه را بپذیریم. زیرا این ثروتمندانند که با انگیزه سود و انباشته اقتصاد را به سمت رشد می‌برند. اما اگر عدالت اجتماعی را می‌خواهیم باید از رشد صرف‌نظر کنیم. (...) روش عقل دیالکتیکی که جایگزین استدلال می‌شود، بیانگر حرکت زندگی است: هستی، نیستی، شدن. پدیده‌ها به یکدیگر تبدیل می‌شوند.»

واقعا بایستی از «نولیبرال‌های» امروز و وطنی سوال کرد که آیا واقعا می‌شود، روندهای اقتصادی را با «عقل مکانیکی» توضیح داد؟ و یا برای توضیح روابط بین متغیرهای کلان اقتصادی نیاز مبرم به «عقل دیالکتیکی» وجود دارد؟

دکتر ربیس دانا پاسخی در خور شان منتقدان روش دیالکتیکی در این بحث داده است. مثلاً وی در صفحه ۵۹ می‌نویسد: «آیا یک نمونه از جامعه‌ی ناعادلانه در تاریخ اقتصادی (مثلاً انگلستان را در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ به یاد آوریم) که به رشد اقتصادی رسیده است می‌توان قانون ضرورت بی‌عدالتی برای دستیابی به رشد را به دست بدهد؟ یا برعکس، در نمونه‌هایی که رشد با نابرابری بیشتر همراه بوده است هم نهاد دیالکتیکی قانون ضرورت عدالت برای رشد فراهم می‌شود؟»

در تایید استدلال منطقی آقای دکتر ربیس دانا شاید بتوان به نمونه دیگری اشاره کرد: سیستم اقتصادی آلمان به سیستم «اقتصاد اجتماعی بازار» یا (Soziale Marktwirtschaft) معروف است. واضع این سیستم اقتصادی، نابغه اقتصاد آلمان پروفیسور ارهارد (Erhardt) می‌باشد که به عنوان یک اقتصاددان «نوکلاسیک» معروف است. ولی همین اقتصاددان «نوکلاسیک» به «اقتصاد بازار» نولیبرال‌های کنونی «اجتماعی» را اضافه می‌کند. معنای واقعی اجتماعی در اینجا چیزی جز «عدالت اجتماعی» نیست. زیرا پروفیسور ارهارد اعتقاد داشت که مکتبسم بازار، مانند هر پدیده‌ی دیگری در جهان، مجموعه عوامل مثبت و منفی است. عامل مثبت بازار ارایه اطلاعات از تقاضا به عرضه می‌باشد. ولی عامل منفی آن به همین مناسبت روند اطلاعات، قوی‌تر شدن ثروتمندان و ضعیف‌تر شدن فقیران می‌باشد. (از واژه‌های پروفیسور ارهارد استفاده کردم) برای جلوگیری از این روند بایستی سیاست عدالت اجتماعی باعث تضعیف روند قوی‌تر شدن ثروتمندان و ضعیف‌تر شدن فقیران شود.

وقتی کتاب «رویکرد و روش در اقتصاد» اثر آقای دکتر ربیس دانا را به دست گرفتیم، با خودم فکر کردم «دکتر به چه زمینه سختی ورود کرده است.»

این کتاب مجموعاً در ۹ فصل و ۳۹ زیرفصل تنظیم شده است. این ۹ فصل پس از پیشگفتار عبارتند از:

فصل یکم: چالش‌های اساسی در روش و رویکرد به اقتصاد در پایان قرن بیستم این فصل مجموعاً در ۲۸ صفحه به نگارش در آمده و دارای دو زیرفصل است:

۱- بازگشایی بحث و ۲- نگاهی به روش‌های متداول. بازگشایی بحث از صفحه ۱۱ تا تقریباً انتهای صفحه ۲۱ را دربرمی‌گیرد و بقیه مطالب مربوط به زیرفصل دوم است در این زیرفصل روش‌هایی مانند روش «علت و معلولی»، روش «عنصرگرا»، تحلیل اندامگانی (ارگانستی)، روش «کنش اجتماعی»، روش «نهادگرایی» و «نهادگرایی نو»، روش «رفتارگرایی»، روش «ساختارگرایی» و «کارکردگرایی»، روش «ساختار کنش اجتماعی»، روش «ساختار-کارکردگرایی»، روش «سازموارهای (سیستمی)»، روش دیالکتیکی، روش «کنش‌گرا»، روش «سیستمی پویا»، روش «کردارگرا» و یا روش «ریشه‌گرا» مورد بحث قرار گرفته‌اند. وقتی خواننده‌ای مایل است کتبی علمی را مطالعه کند بدون شک اول به فهرست مطالب مراجعه می‌نماید. لذا لازم است نویسنده محترم در این فصل و در زیر بخش دوم عنوان روش‌های مورد بررسی را ذکر کند. به طور کلی فهرست مطالب هر کتاب «آئینه‌ی» تمام‌نمای مطالب آن است و اگر از فهرست نتوان به محتوای کتاب رسید این یک نقص است.

می‌توان عنوان نمود که حداقل ۱۷ «روش» در بالا ذکر شده، چگونه می‌توان همه روش‌ها را ذکر کرد و باعث کدر نشدن «آئینه» شد؟ پاسخ این است که می‌توان هم برای روش‌ها «مخرج مشترک» گرفت و هم «روش‌های نزدیک به هم» را در یک عنوان مطرح کرد: مانند روش «نهادگرایی» و «نهادگرایی نو»، «سیستمی» و «سیستمی پویا» و ...

«نقد» فوق «نقدی» بر شکل ارایه کار است. از نظر محتوایی این زیربخش بسیار منطقی، سیال و انتقادی به روش‌های متداول برخورد کرده است.

فصل دوم: نگاهی به زمینه‌های فلسفی در روش‌شناسی اقتصادی این فصل مجموعاً در ۳۴ صفحه تهیه شده و دارای سه زیرفصل است:

۱- از بیکن تا هگل

۲- نخستین انتقادات

۳- گسترده شدن انتقادات

در صفحه ۴۱ دکتر ربیس دانا در مورد بیکن می‌نویسد: «بیکن در کتاب «ارغنون» روش استقرایی را به گونه‌ای تدوین یافته‌تر نسبت به آنچه که در میان شماری از فیلسوفان یونان باستان رواج داشته بیان می‌کند. بنابراین روش، حد ممکن آگاهی از طبیعت مشاهدات است. «استقرا» عبارت است از طبقه‌بندی، حصارسازی و حذف فرضیات.»

اگر امروز شاهد هستیم که فقط در عرض ۶۰ سال، اقتصاد از بین رفته و به خاک مالیده شده آلمان - یکی از بزرگترین اقتصادهای جهان شده است - یکی از دلایل آن بدون شک حضور عدالت اجتماعی در روند رشد و توسعه اقتصادی بوده است. در زیربخش «نخستین انتقادات» دکتر رئیس دانا به موضوع بسیار مهم دیگری (ص ۶۲) اشاره می کند:

«کشف مارکس، مانند کشف داروین و فروید، برای متعصبان، خرافه پرستان و مبلغان نظریه های محافظه کار از آنجا که معطوف به تهدید قدرت سلطه گرانه بود، ناگوار و اضطراب آمیز بود.»

زایش دنیای مدرن از بطن مناسبات ماقبل خود، مرهون تفکرات سه دانشمند قرن نوزدهم و بیستم بود: داروین در زیست شناسی، فروید در روانشناسی و مارکس در اقتصاد و جامعه شناسی. بدون شک می توان گفت بدون وجود این سه متفکر بزرگ دنیا قادر به مدرن شدن نبود.

در زیربخش گسترده شدن انتقادات، آقای دکتر رئیس دانا به باورهای فریتز ماخلوپ (اقتصاددان آمریکایی اتریشی اصل) اشاره می کند که اسم وی در کتاب به اشتباه ماک راپ ذکر شده است. نگارنده افتخار حضور در کلاس ماخلوپ (در سال ۱۹۶۸) را داشته است. وی یکی از بزرگترین منتقدین به سیاست های اقتصادی رژیم شاه و یکی از بزرگترین مدافعان سیاست های اقتصادی ژنرال دوگل در فرانسه بود. ماخلوپ در این کلاس سیاست های اقتصادی رژیم شاه را به سیاست های تجاری سرخپوستان آمریکایی، هنگامی که اروپاییان برای اولین بار گام در آن قاره گذاشته، تشبیه می کرد. او می گفت همان گونه که اروپاییان با دادن «آئینه» به دست سرخپوستان از آنها طلا دریافت می کردند، همان گونه امروز اروپاییان و آمریکاییان با دادن کره و پنیر و تکنولوژی کالا شده (آئینه) از شاه طلای سیاه (نفت) دریافت می کنند. به طور کلی او مخالف سیاست اقتصادی بود که با فروش نفت

مواد غذایی و «تکنولوژی» خریداری شود، به جای اینکه درآمدهای ارزی حاصل از فروش نفت کمک به ایجاد مناسباتی بکند که آن مناسبات خود قادر باشد مواد غذایی و تکنولوژی تولید کند.

ایا هنوز هم سیاست های اقتصادی ما، به راهنمایی نولیبرال های وطنی، همان سیاست «آئینه» در مقابل «طلا» نیست؟

از ماخلوپ در صفحه ۶۵ نقل قول شده است: «انسان در نظریه اقتصادی (متعارف) مثل عروسک خیمه شب بازی عمل می کند. این در حالی است که این نظریه ها به گونه ای متناقض در پی این هستند تا یک انسان آزاد سیاسی را مفروض بگیرند که قادر به انجام دادن هر کاری است که میل دارد.»

در این زیربخش به نظریات شوپنهاور، کیرکگارد، نیچه، ویلیام جیمز، دیویی، هنری برگسون و بالاخره مارکس پرداخته می شود. فصل سوم: روش اثبات گرایی در علم اقتصاد

این فصل مجموعاً در ۳۸ صفحه تنظیم شده و دارای چهار زیرفصل است:

۱- اثبات گرایی، ادعای علمی بودن، ادعای نایدیولوژیک بودن

۲- اقتصاد اثباتی - اقتصاد هنجاری

۳- سودپرستی و جوهره ای اثبات گرایی

۴- اثبات گرایی و دیدگاه نوکلاسیک

وقتی به صفحه ۱۱۱ کتاب رسیدم، متوجه شدم که کتاب «رویکرد و روش در اقتصاد» مجموعاً ۴۲۴ صفحه دارد و در صورتی که مایل باشم در «نقد اثباتی» کتاب

به همین صورت ادامه بدهم، خود تبدیل حداقل به جزوه ای حجیم خواهد شد و این در واقع «نقض غرض» است، تصمیم گرفتم که حداقل با سه نقل قول از این کتاب به معرفی آن خاتمه دهم.

به عنوان مثال در صفحه ۲۳۱ نظر آقای دکتر رئیس دانا در مورد روش مارکس به صورت زیر است:

«روش مارکس، در یک کلام، اقتصاد سیاسی ریشه یاب، دیالکتیکی و در جوهره ای خود اقتصادی است. هر اندیشمندی می تواند گاهی از جنگ اندیشه های کارل مارکس بگریزد، اما از یک تاثیر ماندگار او، شاید هرگز. و همین یکی، به گمان من، برای رستگاری بشر، و در آن میان برای همان آدم های بیزار از دگرگونی کافی است یا دست کم لازم تواند بود:

نقد تقدیر مقدر یا قیام علیه تقدیر شوم، آنجا که ناگزیر است، تا انسان در بند رها گردد و به آفرینش چیزی توانا باشد فراتر از تحکیم قاهرانه ای تاریخ. گریز از این گریزگاه ناگزیر نیست، و هیچ چیز نیست حتی پوچی.»

و یاد در صفحه ۳۶۱ در بحث مربوط به «کاربرد روش سازواره ای در اقتصاد» این جمله از او را خواندم:

«باری انسان ها نباید مطیع محض قوانین آهنگین خودکامگان باشند. اما انسان ها با این حال عضو جامعه ای هستند که ماهیتی تاریخی دارد. انسان ها فقط و فقط از طریق تمایزهای خودخواهانه و با جهان های جدا از هم تعریف نمی شوند. آنها به مشابیهت ها و همسرنوشتی ها، وابستگی حیاتی دارند (اگر حیات را از طریق خوشبختی جمعی نیز تعریف کنیم). بدین سان انسان و جامعه را به بهترین وجه می توان در چارچوب سازواره های باز و پیچیده و پویانده ای انسانی شناخت و برای کشف قوانین بهروزی او به جست و جوی دست زد.»

و یا در صفحه ۳۹۲ تحت عنوان «ساختارگرایی و نهادگرایی رادیکال» به این تحلیل دکتر از دیدگاه چامسکی بر خورد کردم:

«به گمان چامسکی واکنش و اعتراض ها علیه

جهانی سازی، هر نتیجه ای که داشته باشد یا به هر شکل که صورت بگیرد، آنا رشیسم و نادانی و هرج و مرج نیست، زیرا از همه حیث به یک جنبش اجتماعی - این بار جهانی - شباهت دارد. او وقتی به مسایل امنیت غذایی و نقش و روش چپ گرایان در آن باره نظر می کند می گوید مسایل چپ گرایان همان مسایل عمومی است. اگر بخواهیم تعریف چپ را به اختصار ارایه دهیم باید بگوییم که برای آنها نیازها، رفاه و حقوق عمومی مطرح است. آنان بدین سان اکثریت قاطع جوامع جهان را تشکیل می دهند. بسیاری از دانشجویان و دانش اموخنگان در قالب های فکری و سازمانی حمایت از عدالت اجتماعی گرد آمده اند و رو به نیرومند شدن نیز دارند. او در دیدگاهی نامحافظه کارانه درباره ی اصلاحات و تلاش برای بهبود شرایط مردم می گوید: درست است که قدرت در دست صاحبان ویژه ی قدرت و چندملیتی ها و چند دولت متمرکز است که هرگز از روی میل دست به خودکشی نمی زنند اما ما نیز نباید همه چیز را به آنان واگذار کنیم و مسئولیت خود را در برابر ستمدیدگان به فراموشی بسپاریم.»

و من می توانم دایما جملات، دیدگاه ها و تحلیل های آقای دکتر رئیس دانا را ادامه بدهم. ولی بیان نقل قول های بالا نشان می دهند که تاکنون کسی به خوبی او نتوانسته این کار «سخت» را به این «روانی» انجام دهد. بدون شک «رویکرد و روش در اقتصاد» بهترین کتابی است که تاکنون در این زمینه منتشر شده است. به همین لحاظ مطالعه این کتاب را به همه کسانی که مایلند با روش های علمی در اقتصاد به طور خاص و علوم انسانی به طور عام با یک «رویکرد مدرن» آشنا شوند و یاد بگیرند پیشنهاد می کنم. و به آقای دکتر فریرز رئیس دانا برای نوشتن این کتاب تبریک می گویم. ■



معرفی کتاب



- ۱- فنون و منابع در ایران
نشر اختران
- ۲- مرا نگین کوچولو می نامیدند
نشر اختران
- ۳- نگاهی به جامعه و فرهنگی که داریم
نشر دات
- ۴- مدیریت پروژه
نشر مازیار



هم میهنان گرامی، مردم خیرخواه و جهانیان بشردوست، یاران سیب، این بیانیه را با دل گرمی و با افتخار به یاری های شما آغاز می کنیم. از این که همدلی ها و یاری هایتان توانسته است ما را در دست یابی به هدف های خیرخواهانه و انسان دوستانه به گونه ای روزافزون توانا سازد به خود می بالیم. در این بیانیه از نتایج پیشرفت کار، آگاه خواهید شد.

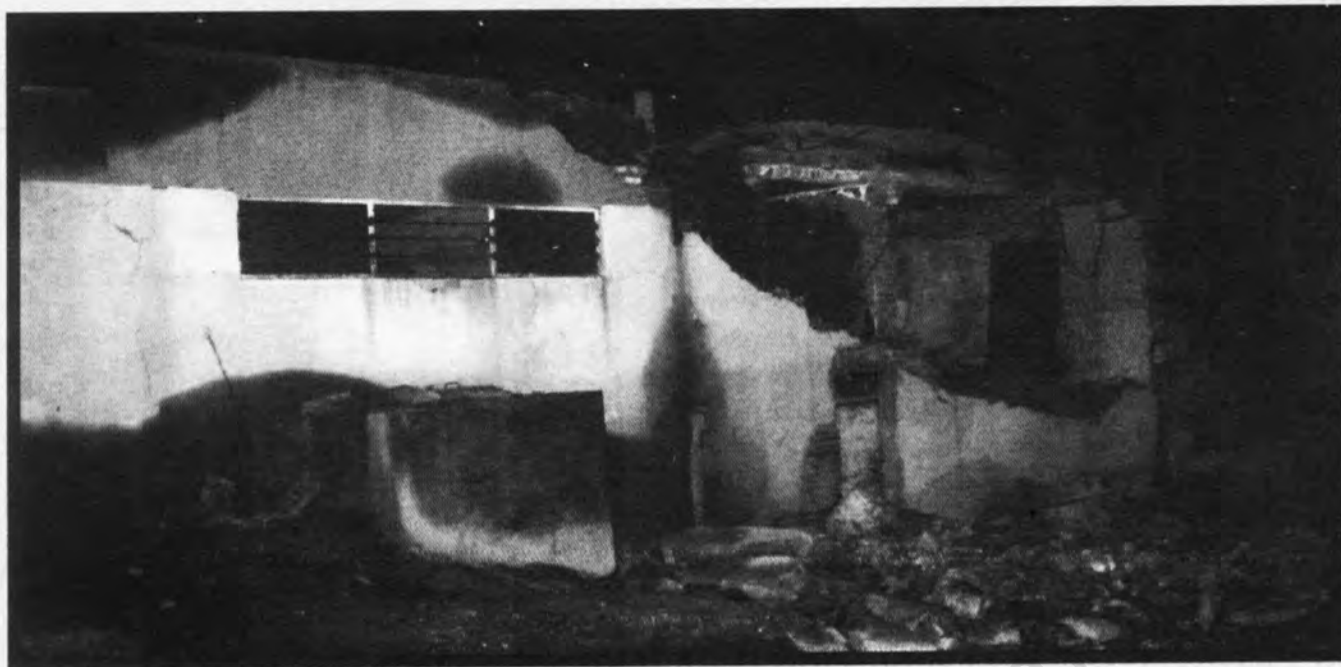
اما در نهایت تأثر و تأسف ناگزیریم گوشه ای از دردهایمان را که بر اثر بی مبالائی و اهمال نسبت به حقوق مردم در کنار ناداری و ستم و گاه ناآگاهی ها، بر مردم شریف میهن ما می رود بازگو کنیم تا همگان به ژرفای مسئولیت خود به مکابه یک سازمان مردمی ریشه گرا هرچه وفادارتر بمانیم. ما سازمان مردمی که تنها مسکن بدهیم و دست بر سر مصیبت دیدگان بکشیم نیستیم. ما به گونه ای اساسی برای آگاهی و ریشه یابی و یاری حرکت می کنیم.

عزیزان علاقه مند به فعالیت های سیب: پس از بدآمد طبیعی سونامی که صدها هزار نفر را کشت و چندبرابر آن را بی خانمان و آسیب دیده کرد و قلب مردم ما را نیز جریحه دار ساخت، سیب با انتشار بیانیه ای دست یاری متقابل به سمت مردم محروم و رنج دیده ی کشورهای منطقه ی اقیانوس هند دراز کرد. هنوز اشک هامان پاک نشده بود که پی در پی خبر تصادف ها، ریزش کوه ها و کشته شدن ده ها تن از هم وطنان ما از جمله دانشجویان در جاده های بلاخیز کشور از قبیل محورهای بابلسر-تهران، تاکستان-ابهر و قزوین-تاکستان روح و قلب ما را در هم شکست. مجموعاً تا زمان انتشار این اعلامیه ۷۰ نفر در وقایع مشابه در یک ماه اخیر جان سپردند. و شمار بیش تری نیز مجروح شدند. آتش سوزی های پی در پی، جان کودکان و نوجوانان معصوم و هم وطنان بی وسیله و بی پناه را گرفت. در سفیلان لردگان ۱۴ دانش آموز که از یخ زدگی ۲۱ درجه زیر صفر به کلاس ها پناه برده بودند در آتش گیری بشکه های نفت که در نهایت بی مسئولیتی و ناامنی جاسازی شده بودند جز غاله شدند. ۱۴ نفر در اتوبوسی که برای گرم شدن بخاری نفتی والور درون آن گذاشته شده بود آتش گرفتند و به گونه ای مظلومانه ای سوختند. مسجد ارگ به گونه ای باورنکردنی آتش گرفت و بیش از ۶۰ نفر جان باختند، و صدها تن مجروح شدند. در اندوه همه ی این ها بودیم که خبر محاصره شدن صدها روستای شهرستان های لاهیجان، رشت، سیاهکل و دیلمان در برف به ارتفاع بیش از ۲ متر، غافلگیرمان کرد. ما نمی توانیم - و نتوانسته ایم - در این هنگام ها دست روی دست بگذاریم. به اندازه ی توان مان وارد عمل می شویم، اما همه جای یاری ما با آگاهی رسانی و همدلی های ژرف مردمی، همراه بوده و خواهد بود. در آخرین ساعت های پیش از چاپ این بیانیه متأسفانه خبر گرفتیم که در ساعت ۵/۵۰ صبح روز چهارم اسفند در هوای سرد و بارانی، زلزله ی بزرگی در شهرستان های زرنند و راور کرمان به وقوع پیوسته و ده ها روستا را ویران کرد و منجر به مرگ بیش از هزار تن و مجروح شدن چندهزار و بی خانمانی نزدیک به هفتاد هزار نفر شده است. در آخرین ساعت های پیش از چاپ این بیانیه متأسفانه خبر گرفتیم که در ساعت ۵/۵۰ صبح روز چهارم اسفند در هوای سرد و بارانی، زلزله ی بزرگی در شهرستان های زرنند و راور کرمان به وقوع پیوسته، ده ها روستا را ویران کرده و منجر به مرگ بیش از هزار تن، مجروح شدن چند ده هزار و بی خانمانی نزدیک به هفتاد هزار نفر شده است. به هرروی گزارش نتایج پیشرفت کار به شرح زیر به آگاهی می رسد:

۱- مراسم سالگرد زلزله ی خوفناک بم در تهران از سوی سیب در محل خانه ی هنرمندان با چند روز تأخیر ناگزیر در تاریخ ۱۳۸۳/۱۰/۱۷ برگزار شد. در این مراسم، سیمین بهبهانی، شاعر برجسته و عضو ارشد سیب شعر بم و شعر تازه و به شدت تأثیرگذار خود را برای بدآمد سونامی قرائت کرد. خانم مرضیه برومند که مراسم را اداره می کرد، شعر سیدعلی صالحی را خواند. ناهید کبیری با همراهی گروه دف نوازان شعر

ستاد یاری بم (سیب) بیانیه ی شماره ی ۱۱





فرهنگی، آموزشی و درمانی، بسیار امیدوار کرده است.

۴- به زودی بازدید از زمین و تصویب نقشه‌های نهایی نمای بیرونی و داخلی، فضا و نقشه‌های محاسباتی با حضور آقای مهندس زاهدی انجام خواهد شد و بلافاصله پس از آن پی‌کنی ساختمان شروع می‌شود.

۵- سازمان‌های یونیسیف و ایران دی‌پی طرح‌های توجیهی برای برنامه‌های آینده‌ی سیب را خواستار شده‌اند تا براساس آن به یاری اقدام کنند، این طرح‌ها تهیه و تحویل شده است.

۶- سازمان‌دهی آموزشی، اداری، ایمنی و نگهداری در بیم انجام شده و در امور جاری ترتیب و تنظیم یافته است. با این وصف هنوز نارسایی، برخی هزینه‌های قابل کنترل و ناکارآمدی‌ها وجود دارد. سازمان‌دهی نهایی برای بهره‌برداری در همین سال پایان می‌یابد. انجام برخی امور به رغم توانایی، با توجه به جو موجود و نیاز منطقه ناگزیر باید به تعویق افتاده و با صبوری و همدلی و مسامحه صورت گیرد.

۷- کمک‌های غذایی به ارزش چهل میلیون ریال تهیه و به مقصد روستاهای سیاهکل که تا زمان ارسال این کمک‌ها کماکان در محاصره‌ی برف و بی‌امداد مانده بودند ارسال گردید و با کمک کوهنوردان همکار سیب توزیع شد.

۸- بلافاصله پس از دریافت خبر زلزله‌ی زرنند و راور، از محل انبار سیب در بیم کمک‌های غذایی، دارو، پوشاک و وسایل گرمایشی با یک کامیونت به محل اعزام گردید. ارتباط با آن مناطق برقرار است. ■

ستاد یاری بیم سیب

بیم را خواند که بسیار جالب توجه افتاد. میزگردی با حضور سه تن از فعالان سیب در بیم (آقایان دکتر عبدالله زاده، جراح و زیدآبادی و میراسدی) برگزار شد. مهندس زهتاب نیز درباره‌ی پدیده‌ی زلزله سخن گفت. پیش از آن آقای ابراهیم عمرانی، مدیرعامل سیب گزارش پیشرفت کار و عملکرد مالی را به استحضار رسانید. بیش از ۴۰۰ نفر در این مراسم شرکت داشتند.

۲- دیوارکشی زمین ۳ هزار مترمربعی به طول ۷۸۰ متر و ارتفاع ۲/۵ متر شروع شده و به زودی پایان می‌یابد. این دیوار با سنگ و آجر و با استفاده از نمای نوستالژیک ارگ ایران طراحی شده که با توجه به نزدیکی به این ویرانه‌ها می‌تواند تأثیر مردمی و اجتماعی قوی داشته باشد. یک برج نیز در کنار در بزرگ ورودی به سبک ارگ بیم ساخته می‌شود. امید است تا نوروز ۱۳۸۴ کار دیوارکشی پایان یابد.

۳- آقای مهندس اسماعیل زاهدی به نمایندگی از سوی «هیئت مدیره‌ی ستاد بازسازی و همیاری به زلزله‌زدگان بیم (کانادا)» با هیئت مدیره‌ی سیب ملاقات کردند و رسماً خبر موافقت آن ستاد برای پرداخت مبلغ ۱۳۴۰۰۰ دلار کانادا، جمع‌آوری شده در کانادا و عمدتاً از منابع ایرانیان مقیم آن کشور، به سیب را اعلام داشتند. این مبلغ زیرنظر نماینده‌ی ناظر ستاد بازسازی و همیاری در چند مرحله در اختیار سیب قرار می‌گیرد تا برای احداث ساختمان ۶۰۰ مترمربعی در زمین ۳ هزار متری هزینه گردد. یاری‌های همه‌ی ایرانیان مقیم کانادا نیرو و تحرکی تازه در سیب ایجاد کرده و ما را به انجام وظایف انسانی خود به نفع کودکان و نوجوانان زلزله‌زده، به ویژه از حیث احداث فضاهای





نظر به چشم‌انداز برنامه‌های چهارم و پنجم توسعه کشور و پیش‌بینی بیش از صد میلیارد دلار سرمایه‌گذاری در حوزه‌های مختلف نفت، گاز و پتروشیمی، شرکت مهندسی تجهیز گستر عسلویه به همت تعدادی از مدیران متخصص با بیش از ۲۰ سال تجربه مفید در صنایع مختلف نفت، گاز و پتروشیمی پایه‌گذاری شده است تا در صحنه رقابت در فضای بین‌المللی بتواند بخشی از توسعه اقتصاد ملی در راستای جهانی شدن را ایفا نماید.

این شرکت در حال حاضر با جذب دیگر نیروهای کارآمد و متخصص از پتانسیل و توان مدیریتی و اجرایی بالایی برخوردار می‌باشد. ترکیب و تخصص کادر شرکت به گونه‌ای است که قادر است هم در قالب مشاور و هم مجری، خدمات مورد نیاز کارفرمایان را به نحو مطلوب ارائه نماید.

این شرکت با تجربه مدیران کلیدی خود و استفاده مناسب از منابع در اختیارش و ایجاد joint با سایر شرکت‌های معتبر و تبدیل شرکت به گروه تجهیز گستر عسلویه، توانایی بسیار مناسبی را جهت مدیریت و اجرای پروژه‌های طراحی، ساخت و نصب دارا می‌باشد.

دامنه فعالیت این شرکت عمدتاً طراحی، ساخت و نصب مخازن ذخیره سقف ثابت و شناور، طراحی و ساخت مبداهای حرارتی، مخازن تحت فشار و انجام خدمات مهندسی و نقش‌گیری می‌باشد.

این شرکت به پشتوانه تجربیات گسترده خود در امر مدیریت و اجرای پروژه‌های بزرگ صنعتی پروژه‌های بزرگ را مدیریت و اجرا نماید.

دفتر مرکزی:

تهران - خیابان دکتر فاطمی - خیابان بیستون خیابان شانزدهم، پلاک ۳۳، طبقه ششم
موبایل: ۰۹۱۲۳۰۸۲۲۴

TGA

GROUP

www.tga-group.com

ترازوی هزار کفه

دکتر پرویز رجبی



دیگر این اصطلاح وجاهت ندارد که انسان انسان است! ما بیشتر آدمیانی هستیم آزمایشگاهی، تا طبیعی، و محصول شش میلیارد آزمایشگاه تک محصولی! در روستای کویری، با تساهل و تسامح می توان گفت که انسان انسان است. اما در ابر شهرهای غول پیکر چنین رایی دور از خرد است. در ابر شهرها نیاز به ترازوی هزار کفه بیشتر است. در کویر بزرگ نمک در کنار آغلی به نام دم باریک در جنوب شاهرود از چوبانی تنها تر از خدا عکس گرفتم و وقتی که پیش از خداحافظی به او - که بدون حیرت نگاهم می کرد - گفتم که برایش عکس خواهم فرستاد، گفت لازم ندارم، ناگهان فکر کردم که من به عکس او نیاز دارم و او خود از این عکس مستغنی است. امروز فکر می کنم، لابد هر قدر نیاز آدمی کمتر باشد ترازوی هزار کفه اش نیز به کفه های کمتری نیاز دارد.

